

# انگیزه

شماره ۱۶۹  
زمستان ۱۳۸۰ و بهار ۱۳۸۱



IRANICA 35

تحولاتی سرمایه‌داری جهانی: استفن مزارس / مرتضی محیط یازدهم سپتامبر و تحولات پس از آن: بروس کنت / مهدی کیا / والدن بلو جنبش‌های اجتماعی و کارگری: جیمز پتراس / مریم آزاد / یوسف آبخون / روبن مارکاریان / فلسطین: بیت‌الحم / جمشید ملت و مسأله ملی: میشل لووی / ح. حامد / مصطفی هجری / یوسف پارسا بناب / سیلویا والبی / حامد شهیدیان / اریک هابزبام / سارا محمود / پروین فاطمی / نوید پایدار دیدگاه: فرامرز دادور / جنبش کارگری ایران: حشمت محسنی گفتگو با ابوالحسن بنی‌صدر: به یاد پی‌یر بردیو: برژیت فاولر / یاسمین میظر.

## وروزگار شاهد بود

که در آن روز یازدهم سپتامبر

۲۴۰۰ نفر از گرسنگی جان باختند؛

۶۲۰۰ کودک را اسهال و

۲۷۰۰ کودک دیگر را سرخک کشت؛

۱۴۱۱ زن وقتی کودکان خود را به دنیا می آوردند به هلاکت رسیدند؛

و جنگ خانمان ۳۲۸۸ خردسال دیگر را ویران کرد.

آیا هنوز هنگام جنگ با فقر فرانسیده است؟

برگرفته از: مجله ی نیوانترناسیونالیست

برگردان: مریم آزاد

# راه کارگر

نشریه ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

شماره ۱۶۹

زمستان ۱۳۸۰ و بهار ۱۳۸۱

صفحه	سرنگاشت
۴	دنیای دیگری ممکن است/ اردشیر مهرداد
۹	تحولاتی سرمایه داری جهانی/ یازدهم سپتامبر و تحولات پس از آن
۱۴	سوسیالیسم یا بربریت / استفن مزارس / مرتضی محیط
۲۱	یازدهم سپتامبر، جنگ فروزی امپریالیستی / بروس کنت در گفتگو با مهدی کیا
۲۱	جنگ به شیوه امریکائی/والدن بللو/مهدی کیا
۲۵	جنبش های اجتماعی و کارگری
۳۰	جنبش کارگران بیکار در آرژانتین/ جیمز پتراس / یوسف آبخون
۳۲	مانیفست زنان/ زنان سانتافه در آرژانتین سخن می گویند/ مریم آزاد
۳۵	جنبش دهقانان بی زمین در برزیل / روبن مار کارین
۳۸	بازخیزی چپ در آمریکای لاتین/ جیمز پتراس/ روبن مار کارین
۳۸	به سوی بیت لحم بخش نخست / پری اندرسن/ جمشید
۴۳	ملت و مسأله ملی
۴۹	سرزمین پدری یا سرزمین مادری / میشل لووی / ح. حامد
۵۷	ملت و مسأله ملی در ایران / گفت و گو با مصطفی هجری
۶۵	تحلیلی از پیدایش، گسترش و شکست فرقه دموکرات آذربایجان/ یونس پارساناب
۷۲	زن و ملیت / سیلویا والبی/ مریم آزاد
۷۴	بند ملیت / حامد شهیدیان
۷۸	ناسیونالیسم و بحران دولت ملی/ اریک هابزبام / سارا محمود
۷۸	زاپاتیستا؛ حقوق بومیان و خود گردانی/ پروین فاطمی / نوید پایدار
۸۳	دیدگاه
۸۷	نئولیبرالیسم، توسعه و کشورهای پیرامونی / فرامرز دادور
۹۱	عوامل مساعد برای سازمان یابی کارگران در ایران/ حشمت محسنی
۹۸	استقلال و حاکمیت ملی/ ابوالحسن بنی صدر در گفتگو با اردشیر مهرداد (۲)
۹۸	به یاد پی بر بردیو/ برژیت فاوئر / یاسمین میظر

سردبیر: اردشیر مهرداد

ardeshirmehرداد@yahoo.co.uk

نشانی (صندوق پستی) BP 195

75563 PARIS -Cedex12

پست الکترونیک

http://www.rahekar.org

ISSN 0948-0137

انتشار این شماره مدیون همت امید پیوند،

مریم نوین، سیاوس مژدهی، مهدی کیا،

مریم اسکویی، نسرين پایدار و مریم آزاد است.

طرح روی جلد: اردشیر محمص

راه کارگر در ویرایش و کوتاه کردن مطالب با مشورت

نویسندگان آزاد است.

مطالب ارسال شده بازگردانده نمی شود

با مطالب ترجمه شده ارسال نسخه ای از متن اصلی ضروری

است.

بهای تک فروشی این شماره معادل ۳ یورو .

# دنیای دیگری ممکن است\*

## اردشیر مهرداد

گرایش، هر چند با شدتی کمتر، پیش از یازدهم سپتامبر نیز در کابینه‌ی بوش چشم‌گیر بود. جرج بوش از فردای رسیدن به کاخ سفید در رابطه با موافقت‌نامه‌های جهانی ایالات متحده رفتاری تک‌روانه و انزواجویانه گرفت. در زمانی کمتر از دو سال ایالات متحده از امضاء معاهده‌ی منع ازدیاد سلاح‌های باکتریولوژی خودداری ورزید، در اجلاس سازمان همکاری اقتصادی و توسعه که در پاریس برگزار شده بود شرکت نکرد. و عملاً تلاش‌هایی که برای در هم شکستن بهشت‌های مالیاتی و مکانیزم‌های پول شویی جهانی صورت می‌گرفت را خنثی کرد. جرج بوش در ماه مارس ۲۰۰۱ اعلام کرد که معاهده کیوتو، درباره‌ی گازهای گل‌خانه‌ای، مرده است. چرا که «ما دست به هیچ اقدامی نخواهیم زد که ممکن است به اقتصاد ایالات متحده آسیب برساند»<sup>(۱)</sup>. ایالات متحده بطور یک جانبه از پیمان ضد موشک‌های قاره‌ای خارج شد، از امضاء پیمان منع کامل آزمایش‌های هسته‌ای خودداری کرد (پیمانی که ۱۶۴ کشور جهان آن را امضاء کرده بودند)، پیمان ضد مین‌های زمینی که در اوتاوا تنظیم شده بود را رد کرد، (این پیمان را ۱۲۲ کشور جهان امضاء کرده بودند). ایالات متحده یگانه کشوری بود که با موافقت‌نامه منع جریان بین‌المللی سلاح‌های کوچک غیرقانونی در ماه جولای ۲۰۰۱ مخالفت کرد. ایالات متحده هم‌چنین، طرح تشکیل یک دادگاه جنایی بین‌المللی را نپذیرفت<sup>(۲)</sup>.

از یازدهم سپتامبر به بعد اولویت دادن به «منافع ملی» و در پیش گرفتن سیاست انزواجویانه ابعاد بشدت تازه‌ای گرفت. برقرار ساختن تعرفه‌های گمرکی به میزان ۳۰ درصد روی غالب واردات فولاد بخوبی ابعاد متفاوتی که این گرایش نسبت به گذشته پیدا کرده را بیان می‌کند. این اقدام نشان داد که برای شکل‌گیری بازار جهانی و آزادی تجارت مشروط است به قدرت رقابت سرمایه‌های آمریکایی و منافع آنها. در واکنش به این محدودیت و آسیب‌هایی که می‌تواند به تولیدکنندگان اروپایی فولاد وارد سازد پاسکال لامي، کمیسیونر بازار گانی اتحادیه اروپا می‌گوید: «بازار جهانی فولاد غرب وحشی نیست، جایی که هر کس هر کاری دلش خواست بکند. برای ضمانت یک

کنترل خود را بر همه‌ی مدارهای جهانی تولید و مبادله و همه‌ی عرصه‌های اصلی باز تولید سرمایه تضمین کند. و نیز، در هر زمان و هر جا که لازم باشد بی‌اعتنا به حق حاکمیت دولت - ملت‌ها؛ منشورها، پیمان‌ها و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی دست به اقدام زند.

ضرورت ایجاد یک دستگاه حکمرانی جدید جهانی، حتی اگر از جانب همه‌ی قدرتهای بزرگ سرمایه‌داری پذیرفته شود لزوماً به معنی توافق نسبت به ساختار درونی آن نیست. تعیین مناسبت قدرت و سلسله مراتب درونی در چنین دستگاهی، عرصه‌ی کشمکش، رقابت و برتری جویی گروه‌بندی‌های امپریالیستی مختلف است. این کشمکش از همان فردای روز حمله به مرکز تجارت جهانی در نیویورک آغاز شد. دولت جرج بوش کوشید تا برتری اقتصادی و نظامی ایالات متحده را عملاً به صورت تسلط بی‌چون و چرای سیاسی این کشور بر جهان در آورد و تجدید ساختار فرماندهی جهانی را بر این پایه بنا نهد. این دولت، کار ناتمام جرج بوش اول را در پی افکندن «نظم نوینی جهانی» پی گرفت و برای انطباق ساختار حقوقی و نهادی آن با واقعیت موازنه‌ی قوایی که با پایان «جنگ سرد» در جهان برقرار شده بود با جدیت تلاش کرد.

شکل بخشیدن به یک ساختار متمرکز فرمانروایی حول قدرت نظامی و اقتصادی ایالات متحده، به سرمایه‌ی آمریکایی اجازه می‌داد که قلمرو نفوذ و کنترل خود را در سراسر جهان بگستراند و از این طریق دو نقش متفاوت را بطور همزمان ایفا کند. از یک سو، موانع موجود بر سر راه پروژه‌ی کورپوراسیونی جهان‌گستری سرمایه را کنار زند و مدل استثمار ملازم با آن را جهانی سازد، و از سوی دیگر، برای انحصارات فراملی آمریکایی بازوی سیاسی - امنیتی فراهم کند و آنها را در مسابقه برای تسلط بر تمام جهان در مقابل رقبای دیگر تقویت کند. یعنی همانقدر که سرمایه آمریکایی را «گلوبالیزه» می‌سازد، سراسر جهانی را نیز «آمریکانیزه» کند.

نخبگان کاخ سفید به این سبب تحت عنوان «مبارزه با تروریسم» طرح‌ها و اقدامات خود را رسماً برپایه «منافع ملی ایالات متحده» استوار ساختند. این

روی‌دادهایی که از یازدهم سپتامبر گذشته شاهد آنهایم انسان معاصر را به درون یکی از پرمخاطره‌ترین فصول تاریخ‌اش پرتاب کرده است. فضایی که این رویدادها آفرید ویران‌گرترین ظرفیت‌های درونی نظام سرمایه را فعال ساخت و هارترین گرایش‌ها موجود در صفوف آن را به میدان‌داران اصلی صحنه‌ی سیاسی جهان تبدیل کرد. این گرایش‌ها در پرتو فضای ملتهب بعد از ۱۱ سپتامبر فرصت یافتند که برای ارضای آزمندی و ولع سیری‌ناپذیری خود و برای کسب سود بیشتر و بیرون کشیدن کار اضافی فزاینده<sup>(۳)</sup> سیاست‌های رسمی را در جهت ماجراجویانه تغییر دهند و درصد تجدید ساختار نظام سیاسی جهان از طریق یک جراحی بزرگ برآیند.

### دو فرآیند منفی

وضعیت کنونی جهان یک جمع آمد (conjuncture) تاریخی کم سابقه، و شاید بی‌سابقه، است. چند رشته تحول با اهمیت یکدیگر را در یک زمان قطع می‌کنند: زمین‌لرزه‌های شدید اقتصادی در برخی از کشورهای اصلی سرمایه‌داری<sup>(۴)</sup>، بحران مشروعیت در نهادهای مدیریت اقتصاد جهانی<sup>(۵)</sup>، مقاومت رو به گسترش اردوی کار در برابر تحمیل پروژه‌ی جهان‌گستری نئولیبرالی<sup>(۶)</sup>، نتیجه‌ی انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۰ و روی کار آمدن کارگزاران مستقیم بخش‌های نفتی و صنعتی - نظامی و سرانجام، حمله‌ی تروریستی به مرکز تجارت جهانی و وزارت دفاع تنها ابر قدرت موجود جهان. از درون چنین جمع آمد تاریخی‌ای دو فرآیند بهم پیوسته با قدرت ویران‌گری بسیار عظیم حرکت اولیه‌ی خود را آغاز کرده است.

نخستین فرآیند شکل‌گیری یک دستگاه فرمانروایی سیاسی نوین جهانی است. دستگاهی با ساختار، حوزه‌ی عمل و سبک کاری کاملاً متفاوت از آنچه در طول چند دهه‌ی گذشته وجود داشته است. دستگاهی متفاوت از شورای امنیت سازمان ملل، اتحادیه‌ی نظامی اتلانتیک شمالی، گروه ۸ و باشگاه‌های دیگری نظیر آن. دستگاهی نوین که قادر باشد با ساختاری متمرکز و قدرت تصمیم‌گیری و واکنش سریع، به شیوه‌ای اقتدارگرایانه

سیستم چند جانبه قواعدی وجود دارد<sup>(۱)</sup>، روزنامه وال استریت جورنال نیز ابعاد بی‌سابقه‌ی چنین تصمیمی را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «تعرفه‌ی برقرار شده شاید دراماتیک‌ترین اقدام حمایتی‌ای باشد که در طول چند دهه‌ی گذشته از جانب یک رئیس جمهور آمریکا به عمل آمده است»<sup>(۲)</sup>.

در واکنش به انتقادات اروپا نسبت به سیاست‌های برتری طلبانه واشنگتن، خصوصاً به دنبال اظهارات غیرمنتظره بوش درباره‌ی «محور شرارت»، ریچارد پرل، مشاور امنیتی رئیس جمهور در کنفرانس امنیت جهان که در ماه فوریه گذشته در مونیخ برگزار شد، سیاست ائتلافی دولت ایالات متحده و عنصر تسلط طلبانه و یک سویه‌ی آن را اینطور تشریح می‌کند: «ایالات متحده به عنوان یک اولویت روی جلب حمایت دوستانش تأکید ندارد. ایالات متحده هیچ‌گاه به اندازه‌ی امروز علاقمند نبوده است، هر جا که لازم باشد به تنهایی عمل کند. من به شما قول می‌دهم که اگر قرار باشد میان حفاظت از خود در برابر تروریسم و یک فهرست بلند بالایی از دوستان و متحدان خود برگزینیم، ما حمایت از خود در برابر تروریسم را انتخاب خواهیم کرد»<sup>(۳)</sup>.

روزنامه‌ی گاردین به نقل از یک مقام مسئول در اتحادیه‌ی اروپا آشکار می‌سازد برای دولت بوش «دفاع از منافع ملی» به اقدامات یک جانبه و یا مداخلات دلبخواهانه محدود نمی‌شود، بلکه این امر با رفتاری اقتدارگرایانه نسبت به «دوستان» و «متحدان» نیز همراه است. این مقام مسئول اتحادیه اروپا مترشانه می‌گوید: «این حقارت‌آور است که ما برویم سراغ دیک چین و یا کوندی رایس که به ما مشق شب بدهند. ما نباید تصور کنیم که سیاست مجاز تنها آنهایی است که آمریکا وتو نکرده است»<sup>(۴)</sup>.

رفتار سیاسی آمرانه و مشی اقتصادی انزواجویانه‌ای که از جانب کابینه‌ی بوش به نام اولویت «منافع ملی» از آن دفاع می‌شود، در حقیقت بیش از آنکه بیان رویکردی حمایتی نسبت به «منافع عمومی» سرمایه‌ی آمریکایی باشد، از «منافع خصوصی» بخش صنعتی - نظامی و کورپوراسیون‌های نفت و انرژی این کشور الهام می‌گیرد.

یک نگاه سریع به ترکیب چهره‌های اصلی کابینه نشان می‌دهد که وابستگی این کابینه به کمپانی‌های نفتی و بخش صنعتی - نظامی تا چه اندازه مستقیم و جدی است.<sup>(۵)</sup> و نیز آشکار می‌سازد که کدام منافع مقدم بر دیگران می‌کوشند از طریق تجدید ساختار نظم سیاسی جهان بر آن فرمان براند و مضمون این فرمانروایی چیست؟ بی‌سبب نیست که در طرح‌های بازسازی سیاسی جهان، استراتژی نفتی جهانی واشنگتن اهمیت مرکزی پیدا می‌کند و سرزمین‌هایی که در آن‌ها حوزه‌های نفتی پهناوری وجود دارد، اولویت پیدا می‌کند. و بطور مثال، چرا آسیای مرکزی و حوزه‌ی خزر، یعنی مناطقی که ذخایر نفت و گاز تاکنون شناخته شده‌اش ۴ تریلیون دلار ارزیابی می‌شود، در تدوین سیاست خارجی ایالات متحده جایگاه کلیدی می‌یابد.<sup>(۶)</sup>

خویشاوندی نفت و اسلحه قابل انکار نیست. نفت مثل هر پدیده‌ی طبیعی دیگری که نمی‌توان آن را در کارخانه تولید کرد زمانی ممکن است به منبعی برای کسب سود فزاینده تبدیل شود که بتوان سهم رانت (حق تملک) را در قیمت آن کاهش داد. زمانی که تقاضا را بتوان مهار کرد و یا میزان تولید را از حد معینی بالاتر برد (یعنی کنترل‌های اقتصادی مؤثر نباشند، که به نظر می‌رسد در طول سالهای آینده حتی جهتی معکوس پیدا کند) در آن صورت راه باقی مانده سلب حق تملک دیگران و نفی اصل حاکمیت آنان است. یعنی به کارگیری زور برهنه و توسل به قدرت نظامی و نهایتاً کنترل سیاسی و یا تصرف اشغال. و این درست دومین فرآیندی است که در پی رویدادهای یازدهم سپتامبر شاهد گسترش آنیم.

### تعریف دیگری از جنگ

براه انداختن جنگ پدیده‌ی تازه‌ای نیست. تاریخ سرمایه‌داری، همان‌گونه که تاریخ نظام‌های طبقاتی پیش از آن، سرشار است از جنگ‌های خانمان‌سوز بزرگ و کوچک. در تمام سالهای بعد از جنگ دوم بکارگیری قدرت نظامی برای حل و فصل مسایل بین‌المللی تقریباً امری روزمره بوده است. ایالات متحده به تنهایی در این مدت به ۱۸ کشور جهان حمله‌ی نظامی کرده و بدون آنکه به آنها اعلان جنگ داده باشد شهرهایشان را بمباران کرده است.<sup>(۷)</sup> از پایان جنگ سرد به این سو، جبهه‌ی نظامی در کنار جبهه‌های اقتصادی و ایدئولوژیک یکی از سه جبهه‌ی اصلی‌ای بوده است که پیش‌برد پروژه جهان‌گستری نئولیبرالی به آن‌ها سپرده شده بود. هنوز تصاویر جنگ خلیج و بالکان از خاطره‌ها محو نشده است. با این وصف، آنچه اکنون در حال رخ دادن است، تغییر نقش و جایگاه جنگ و مداخلات نظامی است در تجدید ساختار جهانی سرمایه.

تفاوت اساسی نسبت به پیش از یازدهم سپتامبر در این است که به قدرت نظامی در مداخلات بین‌المللی جایگاه محوری داده شده است. دولت جرج بوش در حالی که هم‌چنان از معجزه‌های «دست نامرئی» داد سخن می‌دهد، جنگ را به عنوان راه اصلی برای تحقق «منافع ملی» و بسط هژمونی اقتصادی ایالات متحده برمی‌گزیند و اتکاء به بمباران، سلاح‌های کشتار جمعی و اشغال نظامی را جایگزین فشار مالی و اعتباری و یا تحریم اقتصادی می‌سازد. فرض بر این است که با وجود چشم‌اندازهای بحرانی در اقتصاد جهانی و شدت گرفتن شکاف‌ها در ادوی سرمایه پناه جستن در سایه‌ی اسلحه اطمینان بخش‌تر است. خصوصاً بدین سبب که، برتری بی‌چون و چرای ایالات متحده در این عرصه قادر است هر گونه تردیدی را نسبت به نقش رهبری کننده‌ی این کشور منتفی سازد.<sup>(۸)</sup> ریچارد پرل در تشریح جایگاه جنگ در سیاست خارجی دولت واشنگتن با فصاحت کم نظیری می‌گوید: «در مقابله با دشمنان، ما در پی طراحی دیپلماسی هوشمندانه نیستیم. بلکه مستقیماً روییم سراغ جنگ. یک جنگ کامل، جنگی که در آن مراحل وجود نخواهد داشت»<sup>(۹)</sup>.

در تعقیب این خط، دولت امریکاه جنگ جهانی» جدیدی را علیه تروریسم اعلام می‌کند. مشخصه‌هایی که برای این جنگ شمرده می‌شود، اما، بسیار متفاوت است با آنچه تاکنون در تعریف جنگ آمده است: جنگی بدون یک دشمن تعریف شده، بدون دوستان و متحدان ثابت، بدون سقف زمانی، بدون هدف‌های اعلام شده‌ی روشن. دیک چین می‌گوید: «ایالات متحده در نظر دارد علیه ۴۰ تا ۵۰ کشور جهان از نیروی نظامی استفاده کند.» وی تأکید می‌کند که این جنگ ممکن است ۵۰ سال طول بکشد.<sup>(۱۰)</sup>

هر چه از یازده سپتامبر دورتر می‌شویم، اصرار کارگزاران کاخ سفید برای محدود کردن هدف‌های مداخله‌ی نظامی به کارزار ضدتروریستی کمتر می‌شود با آنکه از همان ابتدا، بارانه یک تعریف گنگ و قابل تفسیر سعی شد زیر نام مبارزه با تروریسم حمله به هر کشوری قابل توجیه باشد، اما اعلان جنگ علیه نیمی از مردم دنیا و مداخله‌ی نظامی از کلمبیا تا فیلیپین به دلایل «عادلانه» متنوع‌تری نیاز داشت که تبلیغات جنگ‌طلبانه به آنها متکی شود. از این رو اتهاماتی نظیر اینکه این یا آن حکومت برنامهای برای تهیه سلاح‌های کشتار جمعی و یا ساختن موشک‌های دور برد دارد یا حقوق بشر را علیه شهروندان خود نقض می‌کند، و یا حتی منتخب مردم خود نیست، و نظایر آن می‌توانند اقدام نظامی علیه کشوری را موجه سازند. دوستان و متحدان ایالات متحده در این جنگ جهانی جدید نیز ثابت نیستند. هیچ پیوند پایداری میان واشنگتن و دیگران در این جنگ وجود ندارد. پل ولفوویس در این رابطه می‌گوید: «کابینه‌ی بوش تصمیم گرفته است که یک ائتلاف واحد وجود نداشته باشد. بلکه برای مأموریت‌های متفاوت در پی شکل دادن به ائتلاف‌های متفاوت باشد»<sup>(۱۱)</sup>.

در جنگ اعلام شده توسط کاخ سفید محدودیتی در گزینش هدف‌ها، شیوه‌ها و سلاح‌ها نیز تعیین نمی‌شود. هیچ مرزی در برابر ماشین جنگی آمریکا وجود نخواهد داشت. دونالد رامزفیلد خطاب به کارکنان پنتاگون محدوددهی مداخلات و عملیات نظامی را این طور شرح می‌دهد: «هر آنچه غیر قابل فکر کردن است را فکر کنید»<sup>(۱۲)</sup>. با این نگرش واشنگتن رسماً محدودیت‌های موجود در بکارگیری سلاح‌های کشتار جمعی و بطور مشخص سلاح‌های هسته‌ای را ملغی می‌سازد و آزمایش انواع جدیدی از آنها را در جنگ افغانستان آغاز می‌کند.<sup>(۱۳)</sup>

مقررات مربوط به اسرای جنگی و حقوق آنها با بی‌پروایی نقض می‌شود و زندانبانان اجازه می‌یابند اسرای جنگی را در قفس حیوانات به زنجیر کشند و اردوگاه «اشعه ایکس» در گوانتانامو را برپا دارند. محدودیت‌های مربوط به غیرنظامیان نیز دیگر نباید موضوع دل‌مشغولی باشد؛ می‌توان بی‌اعتنا به «افکار عمومی» از کودکان و بیماران تا مراکز کمکرسانی صلیب سرخ را با خاک یکسان کرد. حتی می‌توان زنان و کودکانی که در کوه و کمر در پی سیر کردن شکم خود با ریشه‌ی گیاهان‌اند را به توپ و خمپاره بست. مردم کشورهای دشمن، «مردم» نیستند: «نامردم»‌اند.

ارائه اطلاعات نادرست هم یکی از سلاح‌های جنگ ۵۰ ساله است؛ ضد اطلاعات پراکنی یک سیاست رسمی و اعلام شده است و شعبه‌ی جدیدی در وزارت دفاع با نام «دایره تأثیرات استراتژیک» برای انجام این وظیفه تأسیس می‌شود. بنابر این، به برکت فضای جنگی و وضعیت فوق‌العاده، دموکراسی توأم با شفافیت و متکی بر اصل اطلاع‌رسانی به مردم رسماً منحل می‌گردد.

توسل به جنگ و سرکوب پلیسی و نظامی یک تهدید نیست، بلکه یک نقشی واقعی است که هم اکنون در حال پیاده شدن است. ایالات متحده در حال ساختن بزرگ‌ترین ماشین جنگی تمام تاریخ بشر است. بودجه نظامی ایالات متحده، با ۵۰ میلیارد افزایش امسال به ۳۷۹ میلیارد دلار رسید. بنا به گتهی مقامات رسمی کشور برای ساختن سلاح‌های جدید گستر جمع، عملیات نظامی و اشغال کشورهای دیگر نیز بودجه‌های بطور جداگانه اختصاص یافته است. طبق محاسبه‌ی پل کندی، نویسنده‌ی کتاب «ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ» و استاد تاریخ در دانشگاه ییل، بودجه‌ی نظامی ایالات متحده برابر بودجه ۹ کشور از ۱۰ کشور جهان است که بالاترین رقم هزینه‌های نظامی را دارا هستند<sup>(۱)</sup>. و با یک محاسبه‌ی دیگر این بودجه معادل است با ۴۰ درصد تمام هزینه‌های نظامی جهان<sup>(۲)</sup>.

گسترش حضور نظامی در چهار گوشه‌ی جهان از طریق ایجاد شبکه‌ای از پایگاه‌های نظامی نیز به موازات اقدامات دیگر نظامی و اشنگتن از ۱۱ سپتامبر شتابی دو چندان گرفته است. به گفته‌ی منابع پنتاگون، تور نظامی ایالات متحده از ۱۱ سپتامبر به بعد در ۱۳ موقعیت دیگر واقع در ۹ کشور همسایه‌ی افغانستان گسترش یافته است. این پایگاه‌ها که از پاکستان و قرقیزستان و تاجیکستان تا ازبکستان و ترکیه و بلغارستان و تا کویت و بحرین و قطر و امارات متحده و عربستان سعودی گسترده‌اند بیش از ۹۰ هزار پرسنل نظامی را در خود جای داده‌اند<sup>(۳)</sup>.

اقدام به سرمایه‌گذاری برای طرح و تولید سلاح‌ها و تجهیزات نظامی هرگز شتاب و ابعاد کنونی را نداشته است. پروژه‌های متعدد برای تولید جنگ افزارهای جدید یکی پس از دیگری به اجرا گذاشته می‌شوند؛ تنها مبلغ یکی از این قراردادها که برای ساخت جنگنده جدید با کمپانی لاکهید مارتین منعقد شده رقم تاریخی ۲۰۰ (دویست) میلیارد دلار است. قراردادی که ارزش سهام لاکهید را یک شبه ۲۰ درصد بالا برد<sup>(۴)</sup>.

### کدام آینده؟

آنچه از یازدهم سپتامبر به این سو در جهان رخ می‌دهد کدام آینده را به مردم جهان نوید می‌دهد؟ از «نظم نوینی» که قدرتمندان جهان در کار ساختن آنند چه تصویری می‌توان داشت؟

اقداماتی که از جانب کاخ سفید و اشنگتن برای ساختن «نظم نوین» به اجرا گذاشته شده است، در کلام آخر، بیان کوشش‌هایی هستند که هدف بلاواسطه‌اش برپا

ساختن یک آیارات سیاسی و امنیتی است. که نقش آن خلاصه می‌شود به؛ از میان برداشتن موانع موجود و یا بلقوه (بحران‌ها، مقاومت‌ها، اعتراضات) از سر راه جهان‌گستری سرمایه و نیز مهار ساختن تضادها و بحران‌هایی که بازتولید گسترده‌ی سرمایه و بیرون کشیدن کار اضافی در سطح جهانی را دچار اختلال می‌سازند. با این مفروضات، آینده‌ی جهان ما در بهترین حالت همان گذشته‌اش است؛ هر چند ظلمت بارتر غیر قابل تحمل‌تر و خفت بارتر.

پروژه‌ای که بره انداختن یک «جنگ دائمی» رسالت تحمیل آن به همه‌ی کشورهای جهان را بر عهده دارد در اصول هیچ تفاوتی با آنچه در طول ۲۰ ساله‌ی گذشته در آرژانتین به اجرا گذاشته شده ندارد. بر چیدن کامل دولت اجتماعی، حراج مؤسسات و بنگاه‌های عمومی و به اصطلاح خصوصی‌سازی آنها، مقررات زایدی از سیستم مالی، آزادسازی تجاری، جهان‌گستری کار غیرثابت و دستمزد غیر ثابت و همراه با آن از بین بردن امنیت اجتماعی و شغلی، سازمان‌زادیی از بازار کار و توأم با آن از بین بردن امکان مبارزه و مقابله جمعی نیروی کار در برابر سرمایه.

آرژانتین از نخستین کشورهایی بود که پروژه‌ی بازسازی نئولیبرالی بطور رادیکال در آن پیاده شد. مجریان پروژه همگی از شاگرد اول‌هایی مکتب بانک جهانی بودند (یکی از آنها ۳ سال پیش جایزه نوبل در اقتصاد را نصیب خود کرده بود). از بیست سال پیش به این سو، در آرژانتین مرزهای تجاری برداشته شد؛ حساب سرمایه‌ی کشور بطور رادیکال لیبرالیزه شد؛ پزو - پول رسمی کشور - به دلار وصل شد؛ ۷۰ درصد بانک‌ها، مؤسسات و بنگاه‌های بخش عمومی به تصاحب سرمایه‌های فراملی در آمد و کشور چنان «گلوبالیزه» شد که از حاکمیت ملی آن تنها یک پرچم باقی ماند<sup>(۵)</sup>.

دست آورد «بازسازی» نابودی کامل بود؛ ۲/۵ میلیون بیکار، ۱۵ میلیون از ۲۶ میلیون جمعیت کشور زیر خط فقر، با ۵ میلیون از آنان زیر خط فقر مطلق، یعنی گرسنه. تمام ثروت و امکانات عمومی در تصرف سیتی بانک‌ها شورون‌ها و انرون‌ها و علاوه بر این‌ها، ۱۳۲ میلیارد دلار بدهی. و این‌ها همه در کشوری روی داد که روزی سید نان جهان بود؛ همه چیز داشت؛ آب، نفت، گندم، گوشت، سرزمین‌های پهناور؛ در جدول درآمد سرانه‌ی کشورهای جهان ردیف نهم را داشت. آنچه سرمایه‌داری فراملی با این کشور کرد، فقط یک بمب هسته‌ای می‌توانست بکند. و آرژانتین، آن آینده اجتماعی است که جنگ ۵۰ ساله قرار است در جهان بگستراند<sup>(۶)</sup>.

تصویر آینده سیاسی را هم می‌توان در نمونه‌ی دولت‌هایی یافت که همین امروز در دو انتهای مناسبات سلطه جهانی در حال پیدایش‌اند؛ دولت ایالات متحده و دولت افغانستان. ورشکستگی انرون، بزرگ‌ترین ورشکستگی تاریخ سرمایه‌داری، با روشهایی که به درون دستگاه حکومتی امریکا انداخت، امکان داد که با الگوی دولت نمونه‌ای که قرار است در پرتو نظم نوین در کشورهای قدرتمند سرمایه‌داری

استقرار یابند آشنا شویم. این الگو را در دو مشخصه می‌توان خلاصه کرد: دولتی که خصوصی شده باشد و دموکراسی‌ای که خریداری شده باشد. از رئیس جمهور، معاون او، وزیر دفاع و معاون وزیر دفاع تا دادستان کل، رئیس شورای امنیت ملی، رئیس سیا و حتی نماینده‌ی ویژه‌ی رئیس جمهور در امور افغانستان همگی مدیران سابق و کمیسوینرهای کنونی کورپوراسیون‌های جهانی باشند و نامشان در فهرست سهامداران و یا حقوق‌بگیران، یونو کال، شورون، انرون و یا سیتی‌بنک و لاکهید... ثبت شده باشد.

این دولت باید چتر امنیتی‌ای بسازد برای کمپانی‌های بزرگ که در پناه آن حسابداران بتوانند سالها ضرر را سود نشان دهند و از این راه اندوخته‌های کوچک و بزرگ را در ازاء اوراق سهام بدون پشتوانه به سرعت برند و مدیران بتوانند به بهای تاراج صندوق پس‌انداز کارکنان و کارگران جیب خود را پر و هزینه‌های انتخاباتی را تأمین کنند.

این دولت باید مهر لاستیکی باشد؛ سیاست‌های داخلی و خارجی‌ای را که هیات‌های مدیره کمپانی‌های بزرگ تدوین می‌کنند را ابلاغ کند و برای طرح‌ها و پروژه‌های که آنان پر منفعت تشخیص می‌دهند از محل درآمدهای عمومی تأمین اعتبار کنند. سرنوشت نظام پارلمانی و انتخابات را هم آنها بی‌رقم خواهند زد که بار هزینه‌های آن را برعهده دارند. بنگاه‌های سخاوتمندی نظیر انرون.

در کشوری چون افغانستان، اما، دولت متناسب با «نظم نوین جهانی» روی دیگر سکه‌ی دولت در ایالات متحده است؛ هر چند نه لزوماً با منطقی متفاوت. از دیدگاه «نظم نوین» در این کشورها دو عنصر تعیین‌کننده وجود دارد. اول سرفه‌های بزرگ نفت و گازی که زیر این سرزمین‌ها و یا در مجاورشان قرار دارد. به این اعتبار این کشورها در حریم «منافع حیاتی» سرمایه‌ی جهانی قرار می‌گیرند و نظم سیاسی آنها بخشی از «شرایط عمومی»‌ای را تشکیل می‌دهد که بازتولید گسترده‌ی سرمایه بر آن متکی است. دوم «عقب‌ماندگی» فرهنگی و ما به ازاء سیاسی آن؛ یعنی حکومت‌های «غیرمسئول»، «یاغی» و شورو. با این پیش فرض‌ها، سرمایه‌ی جهانی ابزار سیاسی قابل اتکاء برای کنترل بر چگونگی بهره‌برداری از منابع نفت و گاز، میزان عرضه و نهایتاً تعیین سهم «رانت» از قیمت فروش را در اختیار ندارد. برای گرایش سیاسی - ایدئولوژیکی که امروز بر کاخ سفید مسلط است، راه‌حل‌نهایی عبارتست از خارج ساختن «رانت نفتی» - بخوان چاه‌های نفت و گاز - از حوزه‌ی حاکمیت ملی و قراردادن آن تحت «سرپرستی» حاکمیت سرمایه‌ی جهانی و ستاد فرماندهی سیاسی آن، که در حال حاضر در پنتاگون مستقر است.

بنابر این «حکومت» مناسب در کشورهایی نظیر افغانستان، که ایران و عراق در صدر فهرست آنها قرار دارند، حکومت «فرمانداران» و یا «سرپرستان» و یا «والیان» است. مردم بجای آنکه تحت قیومیت والیان با

عمامه و دستار و یا بی‌عمامه و دستار محلی باشند به زیر سرپرستی فرمانداران منصوب کاخ سفید باید در آیند. پل جانسون مورخ انگلیسی این ضرورت را بطور شسته و رفته‌ای در روزنامه‌ی وال استریت جورنال بیان می‌کند. او می‌نویسد راه حل کشورهایی نظیر افغانستان، «تعیین سرپرستی مسئولانه از سوی قدرت‌های بزرگ متمدن» است<sup>(۱۱)</sup>. اینکه این سرپرست چگونه منصوب شود، در کشورهای مختلف لزوماً شیوه‌های یکسانی بکار گرفته نخواهد شد. اما آنچه بیش و کم مسلم بنظر می‌آید این است که در کشورهایی که شرایط سیاسی آن‌ها به افغانستان شبیه‌تر است ترجیح داده می‌شود که مداخله‌ی نظامی و بمباران کار را فیصله دهد. در کشورهایی که استفاده از نیروی نظامی برای برقراری «سرپرستی مسئولانه» آنها در نظر گرفته شود، مردم بطور همزمان با سرنوشت مردم آرژانتین و افغانستان شریک خواهند بود و شرایطی انتظار آنها را می‌کشد که در آن ویرانی اقتصادی با ویرانی فیزیکی یک جا عرضه خواهد شد. از دید استراتژیست‌های پنتاگون، مردم کشورهایی نظیر افغانستان، که از جمله‌اند مردم ایران و عراق، حتی با مردم کشوری نظیر یوگسلاوی هم یکسان نیستند و نهایتاً نباید انتظار سرنوشتی نظیر صرب‌ها را داشته باشند.

در این کشورها «سرپرستان» منصوب قرار نیست بیش از برقراری امنیت کار زیادی انجام دهند. در حالی که خسارات ناشی از بمباران را نمی‌توان محاسبه کرد، میزان کمک‌های مالی قرار نیست از قیمت یک بمب افکن ب ۵۲۰ بیشتر باشد. البته، «سرپرست»ها می‌توانند در عوض تا مدتی چشم خود را بروی کسب و کار جنگ سالاران ببندند و اجازه دهند خط لوله انتقال هروئین هم‌چنان باز بماند چرا که حل معضلات اجتماعی ناشی از اعتیاد و قاچاق امروز فوریتی ندارد.

آنجا که به ارزش‌های فرهنگی مربوط می‌شود تکلیف روشن‌تر است. آنها قرار نیست که چندان مداخله داشته باشند. بطور مثال بنا ندارند حاکمیت شرع بر نظام کیفری را ملغی سازند و احیاناً شلاق زدن، سنگسار کردن و از تیر چراغ به دار آویختن را کنار نهند. قاضی عسگر جدید افغانستان می‌گوید در بهترین حالت تغییر در قوانین کیفری محدود خواهد بود به استفاده از سنگ‌های کوچک‌تر در سنگسار و کوتاه کردن زمان آویختن در ملاء عام.<sup>(۱۲)</sup>

آیا دنیایی که جهان‌گستری سرمایه در تلاش برای ساختن آن است، یک تقدیر تاریخی است؟ آیا انسان سیاره‌ی ما محکوم است به پذیرش آنچه قدرتمندان جهان برایش مقرر کرده‌اند؟ آیا او در یک جاده‌ی یک سوپه‌ی تاریخی از «خاکستر به خاکستر»<sup>(۱۳)</sup> و از فلاکت به بربریت سفر می‌کند؟ آیا مردم کشورهایی نظیر ایران، افغانستان و عراق محکوم‌اند که علاوه بر تحمل فقر و فلاکت فزاینده همواره در مدار بسته‌ای قیومیت و سرپرستی و ولایت قدرت‌های داخلی یا خارجی باقی بمانند. آیا برای انسان

معاصر انتخاب دیگری نیست؟

بیش از هفتاد هزار نفر از ۱۴۰ کشور جهان که فوریه گذشته در «فوروم اجتماعی جهان» در پورت الگر - برزیل گرد آمدند به این پرسش پاسخی منفی دادند. آنها یک صدا گفتند «دنیای دیگری ممکن است».

یازدهم سپتامبر، سرآغاز یک رشته تحولات منفی بود اما پایان جهان نبود. ۱۱ سپتامبر، یک فرصت طلایی برای تهاجم هارترین گرایش‌های سرمایه‌داری به نیروی کار جهانی فراهم ساخت، اما، هم‌چنین می‌تواند فرصتی تاریخی شمرده شود برای آنکه طبیعت درنده و ذات ضد انسانی سرمایه آشکارتر شود؛ توهّمات عظیمی که جلوی نگاه مردم جهان را سد کرده فرو ریزد؛ اراده‌ی انسان معاصر را برای دست بردن به ریشه‌ی مصاد و فلاکت‌ها مستحکم‌تر سازد، و را برای ساختن دنیایی دیگر به صحنه آورد.

رویدادهای بعد از فاجعه‌ی ۱۱ سپتامبر، انقباض انرون، و فروپاشی آرژانتین و جنگ افغانستان، در عین حال که مسیرهای تجدید ساختار سرمایه و سامانه‌ی اجتماعی و سیاسی و نیز ظرفیت‌های بازتولید آن را نشان می‌دهد، بی‌ثباتی درونی، مهار ناپذیری تضادهای فزاینده و وضعیت انفجاری بحران‌های آن را نیز آشکار می‌سازد. برخوردار بودن از سلاح هسته‌ای امتیازش در این است که می‌توان اختیار زندگی و مرگ دیگران را در دست داشت. اما، در برابر تروریسم انتحاری این امتیاز محو، و شاید به ضد خود تبدیل می‌شود. از بمب و موشک هم وقتی صدای کوبیدن بر قابلمه‌های خالی در جهان بلند می‌شود، کار چندانی ساخته نیست. به صرف قدرت نظامی، دولتی که به برکت جهان‌گستری، قدرت قانون‌گذاری و کنترل پول را از دست داده، تنها دولت زندانبان می‌تواند باشد. و نه آنهم لزوماً بهتر از زندانبانان اردوگاه ایکس در گواتانامو. این ملاحظات در حالی که مسلم می‌سازد سرمایه در برابر کار موقعیت مسلط خود را تحکیم کرده است، اما، ضربه‌ناپذیر نیست و این اسفندبار یک دوجین چشم زیر ابروهایش دارد و بسیاری می‌توانند نشانه گرفته شود.

اما، چگونه؟

به گسست‌ها و اختلافات درون اردوی سرمایه و به معجزه‌ی دولت‌های رقیب نمی‌توان دل بست. نه در هم‌آمیختگی منافع‌اشان، نه نگرش و تفکر سیاسی‌اشان هیچ یک اجازه نمی‌دهند که در شرایط موازنه‌ی سیاسی موجود بتوان روی مقابله‌ی جدی آنان حساب کرد. در خوش‌بینانه‌ترین حالت، زمانی برای گرفتن سهم بیشتر از غارت جهانی گلاویز خواهند شد که سرمایه‌ی جهانی از جانب مردم و از یائین زیر فشار قرار گرفته باشد. در شرایط کنونی، اما، به طناب آن‌ها نمی‌توان آویخت.

از خشونت مایوسانه و از نفرت کور هم‌کاری ساخته نیست. گروهی دست از جان شسته می‌تواند اینجا و آنجا به ترور روی آورد و حتی براندازد این هیولا خراش وارد کنند؛ یا مسیحی‌کشی کنند، هندوکشی کنند، مسلمان‌کشی کنند

و برای یهودیان در فکر اطلاق‌های گاز باشند. اینها، اما، هیچ یک حتی تدارکی برای به زانو در آوردن قدرت سرمایه‌ی جهانی به حساب نمی‌آید. سهل است، نه تنها امکان مقابله‌ی همبسته‌ی فراملی را از بین می‌برد، بلکه قادر است. اردوی کار را از هم به پا شد و در شرایطی حتی سرمایه را از مخممه‌های مقطعی برهاند. برای اینکه مردم در برابر سرمایه بایستند، چاره‌ای ندارند جز اینکه به قول سوزان جرج «ریسک جدی بوند را در این موقعیت تاریخی بپذیرند». و قدرت عظیم امید و همبستگی را دریابند.

مشکل جهانی، راه حل جهانی می‌خواهد، نمی‌توان در نبردهای تن به تن و در پیکارهای محلی با هیولایی مقابله کرد که دست و پای آن از یک قاره به قاره‌ی دیگر کشیده شده است و صدها دولت، ارتش، دستگاه اطلاعاتی و پلیسی و هزارها بنگاه خصوصی مفصل‌های آن را می‌سازند. در برابر دولت بوش و قدرت نظامی و اقتصادی و حتی ایدئولوژیک آن نمی‌توان ایستاد، بدون آن که مردم آمریکا و پیشاپیش آنان طبقه‌ی کارگر این کشور به پیکار جهانی ضد سرمایه‌داری پیوسته باشد. در جنگ علیه جهان‌گستری سرمایه نمی‌توان چشم به پیروزی دوخت. اگر آنها می‌تواند کارگاه‌های کار اجباری کورپوراسیون‌ها به بند کشیده شده‌اند، از کالیفرنیا تا مکزیک و از اندونزی تا ژاپن و روسیه و چین، نتوانسته باشند اردوی واحدی را برپا دادند در کنار خود از بیکاران تا کارگران خانگی و از سالمندان تا جوانان و زنان تهیدست را نیز گردآورده باشند، در نبرد با سرمایه جهانی امید به پیشروی نمی‌توان داشت. و بالاخره، با عینک جهان سوم، ناسیونالیستی، قومی و مذهبی و جنسی نمی‌توان چنین اردویی را دید و آن را بنا نهاد.

مسأله، اما، تنها نبرد علیه سرمایه نیست. سازمان‌دهی مسأله‌ی دیگر است. توده‌ی بی‌شکل را می‌توان در یک خیزش به خیابان ریخت. اما «جنگ دانشی»، «جنگ طولانی» را نمی‌توان با آن به پیش برد. از بالا هم نمی‌توان فرمان سازمان یافتن صادر کرد. موجودیت جمعی‌ای که با قدرت‌یابی فردی توأم‌آشکلی می‌گیرد از اعماق می‌جوشد. به میلیون‌ها فعال سیاسی و سازمان‌گر «ارگانیک» متکی است که در شبکه‌ای جهان‌گستر به یکدیگر می‌پیوندند؛ فرآیندی که به جدایی از بینش اقتدارگرایانه در سازمان‌دهی مشروط است و به قدرت ابتکار، شکیبایی و خستگی ناپذیری سخت نیازمند.

مقابله با دنیایی که سرمایه‌داران در کار ساختن آنند، همان اندازه که به وجود یک مبارزه‌ی جهانی علیه آن محتاج است به تلاش جهانی برای معرفی نمونه و الگوی دنیای جایگزین نیز وابسته است. از تجربه‌ی زاپاتیست‌ها در مکزیک، تا تجربه‌ی دهقانان بی‌زمین در برزیل، تجربه‌ی مردم پورت الگر در اداره‌ی امور شهری و برقرار ساختن «بودجه‌ی مشارکتی»، تجربه‌ی زنان بافند در هند، تجربه‌ی شهیدستان بنگلادش در بنا نهادن یک بانک توده‌ای، تجربه‌ی کارگران بیکار در آرژانتین و تجربه‌ی‌های بی‌شمار دیگر، عناصری را می‌توان یافت که نطفه‌های یک دنیای دیگر، یک دنیای

انسانی‌تر، عادلانه‌تر و آزاد را در خود دارند. نگرشی که «دنیای دیگر» را از تجرد صرف نظری و یا از استنتاجات خالص فلسفی بیرون می‌کشد قادر نیست توان واقعی انسان و نیاز زمینی‌اش را در گسترده‌گی جهانی آن دریابد و سیمای واقعی و قابل تحقق دنیای جایگزین را تصور کند.

در برابر سلاح هسته‌ای، مردم جهان سلاحی نیرومندتر دارند؛ نافرمانی، عدم تمکین و تحریم، نظم نوین جهانی تا آن جا که به استقرار یک روابط جدید میان دولت‌ها ناظر است، می‌تواند تحمیل شود. اغلب دولت‌ها موجود را می‌توان زیر فشار گذاشت و وادار به پذیرش اراده‌ی نیروهایی ساخت که بر جهان سرمایه‌داری فرمان می‌رانند. اما مردم جهان را بسطولت نمی‌توان به تمکین واداشت. بعکس، نظم نوین جهانی را آنجا که به روابط اجتماعی مربوط می‌شود، می‌توان با نافرمانی فرو ریخت. این قدرت عظیم را مردم آرژانتین، کارگران، زنان و بیکاران فوری گذشته به آزمون گذاشتند. هیچ قدرت مالی، نظامی و سیاسی ملی و یا جهانی نتوانست از سقوط دو رئیس‌جمهور در مدتی کمتر از دو هفته جلو گیرد. تحریم تولیدات مادی و فرهنگی نیز وقتی ابعادی جهانی بگیرد، کمر شکن است. کارزارهای تحریم علیه سرمایه‌های فراملی، حتی در ابعاد کنونی‌اش، برخی از آنها را به عقب‌نشینی‌های فوری واداشته است. گپ، نایک، مک‌دونالد، سیتی بانک، شورون در مواردی چند به تجدید نظر در پروژه‌ها و یا سیاست‌های خود تسلیم شده‌اند. ظرفیت عظیم نهفته در تحریم جهانی را باید بیشتر شناخت و توانایی‌های آن را برای تبدیل شدن به یک راهبرد اصلی باید جدی‌تر بررسی کرد.

و بالاخره در کشورهایی نظیر ایران و عراق که در خط مقدم طرح‌های جهان‌گستری نئولیبرالی هستند و در چهارچوب نظم نوین جهانی هدف بازسازی سیاسی قرار گرفته‌اند دو خطر فوری وجود دارد: تسلیم شدن و تبدیل شدن به کارگزار و آژانس قدرت‌های مداخله‌گر و یا، رفتن زیر چتر حکومت‌های خودی و تن دادن به نکت و استبداد و تجاوزگری آنان. بی‌تردید کشیدن چاشنی خطر مداخله امپریالیستی، در کوتاه مدت، مستلزم یک عزم جدی برای براندازی حکومت خودی است. اما، اگر این براندازی به خود حکومتی مردم و استقرار فوری حقوق فردی و اجتماعی منجر نشود، از فاجعه‌ای که در انتظار مردم این کشورهاست هیچ قدرتی نمی‌تواند جلو گیرد.

در ایران ادامه‌ی نظام استبدادی در هر شکل آن و به هر نام و متکی به هر قدرتی می‌تواند به تلاشی کشور منجر شود. تنش‌های انباشت شده و بحران‌های اجتماعی به درجه‌ای شدت یافته که هر گاه در یک رهایی اجتماعی و سیاسی مهار نشوند، راهی بیرون از جاده تخریب و ویران‌گری اجتماعی و سیاسی نخواهد یافت. پیش روی در مسیر دامن زدن به تنش‌های ملی و قومی، به اخلاق سرمایه جهانی آسیبی نمی‌رساند، و باعث نخواهد شد از حاشیه‌ی این تنش‌ها مصلح لازم برای استقرار نظم سیاسی دلخواه خود برنگردد.

خطر مداخله امپریالیسم نباید سبب شود کمترین تزلزلی در اراده مردم برای براندازی استبداد مذهبی بوجود آید. هزینه‌ی جبران خسارت‌های هر روز ادامه حیات چنین حکومتی را مردم ایران باید با ماهها و سالها رنج و عذاب بیشتر بپردازند. هر قدر بیشتر چنین غده‌ای در اندام جامعه ما باقی بماند، اقدامات قدرت‌های جهانی برای جراحی آن موجه‌تر خواهد بود و عوارض آن سنگین‌تر.

مردم ایران، نمی‌توانند در انزوای خانگی به رهایی اجتماعی و سیاسی برسند. اما، با تسلیم شدن به جهان‌گستری کوریپوراسیونی و نظم سیاسی آنها نیز جز به ادامه‌ای اسارت خود رأی نداده‌اند؛ اسارتی عمیق‌تر و به لحاظ تاریخی پر عوارض‌تر از آنچه تاکنون تجربه کرده‌اند. هنوز تعدیل ساختاری در راه است؛ هنوز اصلاحات اقتصادی رادیکال از راه نرسیده است؛ هنوز در کشور ثروت‌هایی که به تاراج برود اندک نیست. برای نیروی کار هنوز بار عظیم فقر با بار عظیم بدهی‌ها همراه شده است. آنهایی که در پنتاگون دور نقشه‌ی ایران خط می‌کشند، به حراج ذخیره‌های نفت و گاز این کشور از همین امروز بسنده نکرده‌اند، آنها نیروی کار مردم ما را هم برای سالهای آینده دارند پیش فروش می‌کنند. و بعد اینکه، نه با شانه زدن به ریش تابدار شاهان هخامنشی می‌توان مردم سالاری و هویت ملی را بدست آورد، و نه با پناه بردن به معجزه‌ی محرم و شهادت. هیچ چیز کمتر از یک جنبش وسیع ضد سرمایه‌داری، ضد استبدادی، عمیقاً دموکراتیک و جهان‌گرا نمی‌تواند مردم ما را از «دنیایی که برایشان دارند می‌سازند»، نجات دهد. برپا داشتن چنین جنبشی امروز بیش از هر زمان دیگر، برای مردم و طبقه‌ی کارگر ایران مسأله‌ی مرگ و زندگی است. چپ در سازماندهی این جنبش تا پای جان باید بکوشد. آینده‌ی دیگری، آینده‌ی بهتری می‌توان ساخت. درنگ نباید کرد.

۱۵ مارس ۲۰۰۲

\* من این عنوان را از شعار مجوزی دومین اجلاس فوروم اجتماعی جهان که در ماه فوریه گذشته در پورت الگر - برزیل برگزار شد وام گرفته‌ام.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱. نگاه کنید به مقاله‌ی «سوسیالیسم یا بربریت» نوشته‌ی استفن مزاروس، در همین شماره.
۲. بعد از شوک‌های بسیار سخت در کشورهای آسیای جنوب شرقی، روسیه، مکزیک و اخیراً آرژانتین، زاپن اکنون با پیش‌لرزه‌های يك بحران انفجاری در حال دست و پنجه نرم کردن است.
۳. از سیاتل به این سو، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی با طوفانی از انتقادات و اعتراضات روبرو بوده‌اند و در شعارها از آنها به عنوان «محور شرارت» یاد می‌شود.
۴. شمار اعتصابات عمومی، تظاهرات خیابانی و شورش‌های شهری در واکنش به پیامدهای تحمیل پروژه‌های تعدیل ساختاری در چند سال گذشته به صدها مورد رسیده است. نگاه کنید به: «جنبش

ضد سرمایه‌داری جهانی: پس از جنوا. اردشیر مهرداد، راه کارگر شماره‌ی ۱۶۷، نگاه کنید به:

James Carroll, A build up in search of an enemy, The Boston Globe, February 5, 2002  
Edward S. Henman, at el., Mirror, Mirror, نگاه کنید به: on the wall, who is the biggest rugue of all? The Philadelphia Inquirer, February 25, 2002.

۸۷. نگاه کنید به: Michael Robert, Aglobal Steel War? http://www.marxist.com

۹. نگاه کنید به: The Colder War, Mirror, January 29, 2002.  
John Pilger, War on terror,

۱۰. گاردین، شنبه ۹ فوریه ۲۰۰۰.  
۱۱. نگاه کنید به گزارش بسیار خواندنی‌ان جیت دوراج در (on line) Asia Times، که در آن سوابق طولانی دیک چینی، آشکرات، کودبی رایس، جرج بوش پدر و پسر، جیمز بیکر، و بسیاری از چهره‌های اصلی کابینه‌ی کنونی ایالات متحده در کمپانی‌های نفتی و اسلحه‌سازی تشریح شده است.

Ranjit Devraj, The oil behind Bush and Son's Campaigns, Asia Times on line, October 6, 2001.

۱۲. همانجا.  
۱۳. نگاه کنید به: Edward S. Herman همان.

۱۴. نگاه کنید به:  
Declare a War on War, Chennai India, March 5, 2002.

۱۵. نگاه کنید به: John Pilger, ... The Colder War همان.  
۱۶. John Pilger همان.

۱۷. نگاه کنید به: Pentagon in a League of its own.  
International Herald Tribune, February 3, 2002.

۱۸. نگاه کنید به: John Pilger, ... همان.  
۱۹. نگاه کنید به: Depleted Uranium in bunker bombs,  
Le Mond diplomatique, March, 2002.

۲۰. نگاه کنید به: Paul Kennedy, The Overber.  
Has the US lost its way?

۲۱. نگاه کنید به: John Pilger همان.

۲۲. نگاه کنید به: William, M. Arkin  
Us Air Bases Fage Double - Edge Sword,  
Times Special Correspondent, January 6, 2002.

۲۳. نگاه کنید به: From Surz to Pacific,  
The Gardian, March 8, 2002.

۲۴. نگاه کنید به: interactivist Info. Exchange. March 7, 2002.  
Slash. autonmedia.org

۲۵. نگاه کنید به: Twin debacles of free market,  
DAWN, February 23, 2002.

۲۶. نگاه کنید به: Declaration of ATTAC. Argentine, 20,12,2001.  
Eduardo Galeano  
Argentina, obedient Victim  
www.slash.automedia.com

۲۷. نگاه کنید به: Pope Escobar, The New Imperialism,  
Independent Media and Analysis (on line)  
17, Nov. 2001

۲۸. اشاره‌ایست به نمایشنامه‌ی جدید هرولد پینتر.



# سوسیالیسم یا بربریت

## استفین مزارسی

### برگردان: مرتضی محیط

اشاره مترجم:

کنیم؛ هر چه صنایع، معادن، بانکها، زمین‌های کشاورزی و خلاصه تمام ثروت‌های زیر زمینی و روزمینی کشور را بیشتر خصوصی کنیم و به سرمایه‌های «نامرئی» آزادانه‌تر اجازه خرید این ثروت‌های خصوصی شده را بدهیم و هر چه «تعدیل ساختاری»، «تعدیل کارگری» و خلاصه اصول اقتصادی «مکتب شیکاگو» را بیشتر و بهتر پیاده کنیم، راه ما برای ورود به بهشت موعود هموارتر خواهد شد (همانگونه که مکزیک، آرژانتین، اندونزی و... به این بهشت راه یافتند).

گسترده‌ترین روایت چنین دیدگاهی را می‌توان در کتاب اخیر مایکل هارت و انتونیونگری زیر عنوان «امپراطوری» (Empire) یافت. به نظر این دو نظریه‌پرداز، نه تنها استعمار قدیم به مفهوم گسترش حاکمیت دولت‌های اروپایی به سرزمین‌های دیگر و کنترل مستقیم سیاسی آنها به سر آمده بلکه استعمار جدید به مفهوم سلطه اقتصادی و استثمار کشورهای سه قاره توسط کشورهای اصلی صنعتی - بدون کنترل سیاسی مستقیم - نیز از میان رفته است. از نظر آنها پدیده «امپراطوری» هم استعمار قدیم و هم امپریالیسم را پشت سر گذاشته است چرا که اگر امپریالیسم موجب «جدایی» سرمایه‌ها می‌شد، «امپراطوری» این سرمایه‌ها را همگن و در هم آمیخته می‌کند. به قول نویسندگان کتاب «امپریالیسم اگر به پایان نمی‌رسید، به معنای مرگ سرمایه بود. تحقق کامل بازار جهانی، الزاماً به معنای پایان امپریالیسم است» (صفحه ۲۳۳ کتاب).

طبق این دیدگاه دیگر جهان را نمی‌توان به دو بخش «مرکزی» و «محیطی» یا «شمال» و «جنوب» تقسیم کرد چرا که: میان شیوه تولید در برزیل، هند و زیمبابوه از یک سو و آمریکا، انگلیس و آلمان از سوی دیگر تفاوت ماهوی نیست. تفاوت فقط از جهت درجه رشد است. از نظر این دو نویسنده زمان آن گذشته است که ادعا کنیم آمریکا یک قدرت مسلط و مرکزی است، چون: «نه ایالات متحده و نه هیچ قدرت دیگری، نه می‌خواهد و نه می‌تواند کانون یک برنامه امپریالیستی باشد». و طبیعی است که نویسندگان کتاب به این نتیجه رسند که: علت جنگ خلیج نه تسلط آمریکا بر منابع انرژی آن منطقه و تثبیت حکومت‌های قرون وسطایی چون کویت، عربستان سعودی و عمان بلکه «به این دلیل بود که آمریکا تنها قدرتی است که می‌تواند عدالت جهانی را برقرار کند. آمریکا نه بخاطر منافع ملی خود بلکه برای تثبیت حقوق بین‌المللی و جهانی وارد این جنگ شد... ایالات متحده اگر پلیس جهانی است، نه به خاطر منافع امپریالیستی آن کشور بلکه بخاطر «امپراطوری» نامرئی سرمایه‌های جهانی شده است.» و از این رو در ادامه می‌خوانیم: «به این مفهوم، جنگ خلیج، همانگونه که جورج بوش اول اعلام کرد تولد یک «نظم نوین جهانی» است.»

نزدیک به ده سال پیش تقریباً مقارن با اعلام «نظم نوین جهانی»، مدت کوتاهی پس از قتل عام ده‌هزار سرباز در حال فرار عراقی، در جاده میان کویت و بصره توسط هلیکوپترهای تپیدار امریکائی و برقراری جنایتکارانه‌ترین محاصره اقتصادی علیه مردم عراق - که تا حال موجب مرگ بیش از نیم میلیون طفل عراقی و نابودی این کشور گردیده - بخش‌هایی از یک سند پر اهمیت توسط روزنامه نیویورک تایمز انتشار یافت که نویسنده آن پال ولفووتر، طراح استراتژیک پنتاگون در زمان جورج بوش اول - و معاون وزارت جنگ آمریکا در حال حاضر -

گاه می‌توان سالیهای سال در مورد یک دیدگاه یا یک تئوری بحث و جدل کرد بی‌آنکه طرف‌های درگیر این بحث بتوانند یکدیگر را به صحت گفتار خود متقاعد کنند. فقط ورق خوردن تاریخ می‌تواند صحت یا سقم این نظرات را روشن کند. فاجعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و پیامدهای نابودگر پس از آن در اثر اعلام جنگ دولت امریکا علیه کل بشریت، یکی از بزنگاه‌های تاریخ است که می‌تواند به بسیار از دیدگاه‌هایی که در ۱۰ سال گذشته چون «جهان گستری سرمایه» (Gloabization)، «اقتصاد نوین»، «پایان تاریخ» و امثالهم مطرح شده، محک زند.

چنانچه بخواهیم ایدئولوژی غالب معاصر را دریابیم، باید خشو و زوائد را کنار گذاشته و در اساس دو دیدگاه را در برابر هم قرار دهیم: یک دیدگاه بر آنست که مفهوم امپریالیسم کهنه شده و آن چه اکنون، به ویژه پس از فروپاشی شوروی، جایگزین آن گردیده، پدیده‌ای است به نام «جهانی شدن» یا «جهان گستری سرمایه» که در ماهیت با پدید، امپریالیسم، که با حمله نظامی، کودتا، برقراری دولت‌های دست نشانده و دیکتاتور مشخص می‌شود، فرق دارد.

طبق این نظریه در شرایط «جهان گستری سرمایه»، بر خلاف امپریالیسم، رابطه‌ی میان کشورها و ملل نه بر پایه سلطه و تابعیت بلکه رابطه‌ی است اقتصادی - فرهنگی و مسالمت‌آمیز که همراه با گسترش دموکراسی، انتخابات دموکراتیک و ظهور دموکراسی‌های نوپا است و از نظر اقتصادی نیز پیام آور «روابط بازار»، «رقابت آزاد»، «تجارت آزاد» و در نتیجه طلوع بازارهای بورس نوپا و در حال شکوفایی، گسترش صنایع و خدمات و خلاصه نوعی به هم پیوستگی جهانی سرمایه‌هاست که رابطه‌ی حاکم بر آنها نه سلطه‌ی یک نیروی امپریالیستی بر دیگران بلکه تابع «دست نامرئی بازار» است. در این پدیده طبیعتاً دیگر شاهد رقابت و جنگ میان انحصارات و دولت‌های امپریالیستی (چون جنگ اول و دوم جهانی) نیستیم بلکه به عکس این سرمایه‌ها چنان در هم آمیخته شده‌اند که نمی‌توان سرمایه‌های امریکائی را از ژاپنی و ژاپنی را از اروپائی و کره‌ای تشخیص داد. فرآورده‌ها نیز در اثر این در هم آمیختگی سرمایه‌ها چنان در هم تنیده شده‌اند که دیگر معلوم نیست فلان اتومبیل ساخت کجا است و یا کامپیوتر متعلق به چه شرکتی است. علاوه بر آن تولید اکنون چنان ساختار «خوشه‌ای» به خود گرفته است که دیگر مقولاتی چون انحصار، کارتل، تر است و امثالهم محلی از اعراب ندارند. و به همین سان نیز دولت‌های ملی اهمیت خود را از دست داده‌اند و در نتیجه نه دولت‌های کشورهای اصلی صنعتی به حمایت از انحصارات خود در برابر انحصارات کشورهای رقیب برمی‌خیزند تا جنگی میان آنها درگیرد و نه دولت‌های «جهان سوم» از جهت حمایت از صنایع داخلی، برنامه‌ریزی، تخصص صنایع و نیروها و رشد اقتصادی کشور خود می‌توانند اهمیتی داشته باشند. یک «امپراتوری» نامرئی، متشکل از سرمایه‌های سیال، بی‌دولت، بی‌مکان و «جهانی» شده تعیین خواهد کرد که رشد و توسعه کشورهای جهان چه روندی بخود خواهد گرفت. و در چنین شرایطی طبیعتاً هر چه دروازه‌های کشور را به روی این سرمایه‌های «نامرئی» بازتر کنیم، هر چه از مقررات «بانک جهانی»، «صندوق بین‌المللی پول» و «سازمان تجارت جهانی» بیشتر تبعیت

اهداف «نظم نوین جهانی» را چنین خلاصه می‌کند:

«ایالات متحده باید رهبری لازم برای برقراری و محافظت از چنان نظم نوین جهانی داشته باشد که بتواند به رقبای بالقوه بجهاند هوس دنبال کردن نقشی بزرگتر یا موضعی تبهجمی‌تر برای دفاع از منافع مشروع خود را در سر بیوراندند... ما باید وسائل و ابزار لازم برای مقابله و دفع رقبای بالقوه را حتی اگر بخواهند هوس بوجود آوردن نقشی بزرگتر، چه منطقه‌ای و چه جهانی در سر بیوراندند داشته باشیم... برای رسیدن به اهداف فوق، تجدید حیات قدرت نظامی مؤثری ضروری است، چرا که وجود چنین قدرتی بطور ضمنی به این رقبای بالقوه خواهد فهماند که حتی امید آن را نخواهند داشت که به آسانی و سریعاً بتوانند به موضعی برتر در سطح جهانی دست یابند (نیویورک تایمز - ۸ مارس ۱۹۹۲ - صفحه اول) و این تهدیدهای امریکا به هیچ رو فقط متوجه کشورهای کم توانی چون عراق، افغانستان، سومالی، یمن، کره شمالی و غیره نیست؛ روی سخن‌های ولغویتز به نیابت از سوی هیئت حاکمه امریکا، با کشورهایی چون ژاپن، آلمان، فرانسه و حتی انگلیس است تا بدانند که در سلسله مراتب فرماندهی «نظم نوین جهانی» پارا از گلیم خود فراتر نهند.

حال آیا باید سخنان مندرج در سند پنتاگون را باور کرد یا نظرات انتوینوگری و مایکل هارت را؟ پیامدهای فاجعه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برای پاسخ دادن به این سؤال در س‌های بزرگی در بردارد.

دیدگاه دوم - که در برابر دیدگاه «امپراطوری» مطرح است، نظریه‌ای است که از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ توسط ایستوان مزاروش طرح گردید. و در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ در کتاب عظیم «فراسوی سرمایه» بطور گسترده‌ای توضیح داده شده است. مزاروش اخیراً همین نظریه را با شواهد و مدارک کاملاً تازه‌تر در جزوه‌ای زیر عنوان «سوسیالیسم یا بربریت» به رشته تحریر در آورده است. ترجمه کلّ جزوه به زودی به خوانندگان فارسی زبان عرضه خواهد شد. نوشته‌ی زیر ترجمه بخش اول از این جزوه است.

چکیده بحث مزاروش در مورد این که چرا امریکا پس از شکست «شیطان بزرگ» نه تنها بودجه نظامی خود را کاهش نداد بلکه آن را وسیعاً افزایش داد؛ چرا «پاداش صلح» این پیروزی را به مردم امریکا عرضه نداشت بلکه در عوض، ضمن کاهش بودجه‌ی اجتماعی این کشور در تمام زمینه‌ها (از جمله قطع شیر خشک میلیونها کودک فقیر)، بودجه ارتش، پلیس و نیروهای امنیتی را وسیعاً بالا برد و به جای تأمین مسکن برای میلیون‌ها بی‌خانمان وسیعاً زندان ساخت. این است که: «امروزه هدف امریکا فقط کنترل بر بخش به خصوصی از جهان - صرفنظر از وسعت آن - نیست، تا در عین حال که دیگر رقبای در موقعیتی ضعیف‌تر قرار می‌دهد باز هم فعالیت مستقل بعضی از آنها را تحمل کند؛ هدف او کنترل بلامنزاع کلّ جهان توسط یک ابر قدرت اقتصادی و نظامی مسلط، با استفاده از تمام وسائل است - حتی در صورت لزوم با استفاده از استبدادی‌ترین شیوه‌ها و کاربرد آخرین وسائل نظامی که در اختیار دارد. منطق نهایی سرمایه‌ی جهانی شده، در گشایش عیب آن برای مهار تضادهای آشتی ناپذیرش اینست و جز این نیست. مشکل اما در این جاست که چنین منطقی - منطقی که نیاز نیست در گیومه گذاشته شود چرا که درست با منطق سرمایه در مرحله کنونی تاریخی تکامل‌اش در سطح جهانی خوانائی دارد - در عین حال غیرمنطقی‌ترین و نابخردانه‌ترین شیوه عملکرد در تاریخ، از جمله نسبت به منطق نازی‌ها، برای تسلط بر جهان است»

(صفحه ۳۸-۳۷ جزوه «سوسیالیسم یا بربریت» - چاپ مانتلی ریویو - سال ۲۰۰۱).

طرفداران واقعی سوسیالیسم بی‌تردید طرفدار جهانی شدن دنیای اجتماعی و پیوند تمام جامعه‌ی بشری یا یکدیگرند، اما به قول مزاروش دستیابی به چنین دنیا اجتماعی بدون برابری واقعی و اصیل ممکن نیست.

۲۰ دسامبر ۲۰۰۱

## پیشگفتار

قرن بیستم را تازه پشت سرگذاشته‌ایم؛ قرن‌ی که سرسخت‌ترین مدافعین نظام سرمایه آن را «قرن امریکا» نام گذاشته‌اند. این دیدگاه طوری بیان می‌شود که گوئی نه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اتفاق افتاده است، نه انقلاب چین و کوبا و نه مبارزات آزادی‌بخش ضد استعماری در دهه‌های

بعد از آن؛ بگذریم از شکست تحقیر آمیزی که کشور قدرتمند ایالات متحده در ویتنام تحمل کرد. مدافعین بی‌چون و چرای نظام حاکم در واقع با اطمینان خاطر پیش‌بینی می‌کنند که نه تنها سرنوشت قرن بیست و یکم بلکه آینده تمامی هزاره سوم اینست که از احکام چالش ناپذیر پکس امریکانا (سیطره بلامنزاع امریکا بر تمام جهان) پیروی کند. با وجود این، صرفنظر از آن که موازنه قدرت در دهه‌ی گذشته تا چه اندازه به نفع نظام سرمایه تغییر کرده باشد، علل ریشه‌ای و عمیق نهفته در بطن زمین لرزه‌های اجتماعی قرن بیستم که در بالا به آن‌ها اشاره شد - و می‌توان شماری دیگر چه به صورت مثبت و چه منفی از جمله دو جنگ جهانی را به آنها افزود - با تحولات بعدی به هیچ رو حل و فصل نشده‌اند. بعکس، با هر مرحله از عقب انداختن حل این مسائل به زور، تضادهای نظام سرمایه فقط می‌توانند و خیم‌تر شوند و به همراه خود خظرات عظیم‌تری متوجه نفس ادامه بقای بشریت کنند.

حل ناپذیری تضادهای آشتی ناپذیر اجتماعی دوران ما، توأم با مهار ناپذیری سرمایه، به راحتی می‌تواند تا مدتی فضائی از احساس پیروزمندی و توهنات گنجه کننده‌ی مبنی بر دوام همیشگی چنین وضعی را بوجود آورد؛ همانگونه که در چند سال اخیر چنین کرده است. ولی زمان آن خواهد رسید که لاجرم باید با مشکلات در حال انباشت و بطور ویرانگر شدت یابنده رو یا رو شویم. چرا که اگر قرن بیست و یکم به راستی بخواهد «قرن امریکائی» پیروزی سرمایه باشد، قرن‌های دیگری بعد از آن برای بشریت بر جای نخواهد ماند - چه رسد به اینکه بشر یک هزاره تمام به بقاء خود ادامه دهد. بیان این مطلب هیچ ربطی با «ضد امریکائی» بودن ندارد. من در سال ۱۹۹۲ این اعتقاد را سخ خود را بیان کرده‌ام که:

«به رغم این که این دیدگاه چه اندازه بدبینانه باشد، (به نظر من) آینده سوسیالیسم در ایالات متحده تعیین خواهد شد. در بخش پایانی کتاب «قدرت ایدئولوژی»، جایی که مسئله جهانی‌روائی (Universality) را مورد بحث قرار می‌دهم، کوشش کرده‌ام به این واقعیت اشاره کنم، سوسیالیسم یا خواهد توانست خود را به طور جهانشمول و به طریقی که همه‌ی مناطق (جهان)، از جمله پیشرفته‌ترین مناطق سرمایه‌داری را در برگیرد به منصف ظهور رساند، یا آن که پیروز نخواهد شد»

با توجه به مرحله تکامل فعلی (جامعه جهانی) و مشکلات در هم تنیده و وخیم آن که نیاز مبرم به راه حل یابداری دارند، فقط شیوه‌ی برخوردی جهانشمول و عملی و ماندنی می‌تواند کار ساز باشد. نظام غیرعادلانه و درمان ناپذیر سرمایه اما به رغم «جهان گستری» اش از طریق زور، بطور ساختاری ناسازگار با اصل جهانی‌روائی به مفهوم هدفمند آن به هر شکل است.

سوسیالیسم یا بربریت: از «قرن امریکا» تا دوراهی سرنوشت ساز

## ۱- سرمایه به مثابه تضاد مجسم

۱- صرفنظر از تمام ادعاهائی که درباره محاسن روند کنونی «جهان گستری سرمایه» (Globalization) می‌شود، دستیابی به جهانی‌روائی دنیای اجتماعی، بدون برابری واقعی و اصیل (substantive equality) به هیچ رو ممکن نیست. بنابر این آشکار است که نظام سرمایه هم در تمام اشکال از نظر تاریخی شناخته شده و هم قابل تصور، حتی با پیش‌بینی‌های خودش از جهانی‌روائی جهان گستر - با وجود دست و پا شکستگی و بی‌مایگی‌شان - کاملاً دشمنی دارد. دشمنی آن با تنها نوع تحقق هدفمند جهانی‌روائی از نظر اجتماعی عملی و دوام پذیر که تکامل جهانشمول نیروهای مولده، را با تکامل همه جانبه توانائی‌ها و امکانات بالقوه افراد اجتماعی آزاد و همبسته سازگار می‌سازد بی‌اندازه بیشتر است. چرا که (چنین جامعه‌ای) بر پایه آرمانهایی قرار دارد که آگاهانه دنبال می‌شوند. در حالی که امکان بالقوه گرایش سرمایه به جهانی‌روائی به صورت از خود بیگانگی و شیئی‌وارگی انسان زدا تحقق می‌یابد. بقول مارکس:

«ثروت اگر از شکل محدود و بورژوائی‌اش پیراسته گردد، مگر چیست جز شکل جهانشمول نیازها، توانائی‌ها، لذت‌ها، نیروهای تولیدی و غیره انسانها که از طریق مبادله‌ی جهانشمول (میان این انسانها) بوجود می‌آید؟ (مگر چیست جز تکامل تمام و کمال چیرگی انسان‌ها بر نیروهای طبیعت، بر نیروهای باصلاح طبیعت و نیز بر طبیعت خود بشر؟) (مگر چیست جز پرورش کامل توانائی‌های خلاقه و بالقوه او به هیچ پیش فرضی جز تکامل پیشین تاریخ که کلّ این تکامل را باعث می‌گردد؟ به سخن دیگر (ثروت مگر چیست جز) تکامل همه‌ی

توانایی‌های خود انگیزخته انسان به عنوان هدفی در خود و نه بر پایه معیارهایی از پیش تعیین شده؛ هنگامی که انسان خود را نه از جهت یک ویژگی بلکه در تمامیت خود باز تولید می‌کند؛ و کوشش می‌کند آنچه شده است نماند بلکه بخشی از حرکت بی‌قید و شرط شدن گردد؛ در اقتصاد بورژوازی - و در عصر تولید هم‌ساز با آن - این پرورش کامل توانایی‌های درونی انسان، شکل ناتوانی کامل؛ این تحقق جهانشمول آرمانها، شکل بیگانگی کامل انسان از خود؛ و این از میان بردن هر گونه هدف محدود و تک بعدی، به صورت قربانی کردن اهداف خود انگیزخته در مسلخ هدفی بیرونی در می‌آید.<sup>۱</sup>

تکامل تقسیم کار عملی و مفید - تقسیم کاری که اساساً کار برد جهانشمول دارد - بعد افقی و بالقوه آزادی بخش فرایند کار در نظام سرمایه را تشکیل می‌دهد.

این بعد آما، در چارچوب ساختار فرماندهی سرمایه از تقسیم کار عمودی و سلسله مراتبی، جدائی ناپذیر است. وظیفه‌ی بعد عمودی تقسیم کار محافظت از منافع حیاتی نظام از طریق تضمین تداوم گسترش کار اضافی بر پایه حداکثر ممکن استثمار کل نیروی کار است. از این رو، در هر زمان معین، به نیروی سازمان دهنده بعد افقی فقط تا آنجا اجازه‌ی پیشرفت داده می‌شود که از جهت چشم انداز باز تولید سرمایه، قطعاً توسط بعد عمودی قابل کنترل باشد.

این بدان معناست که جنبه‌ی رهایی بخش تقسیم کار افقی فقط تا آنجا می‌تواند پویایی درونی خود را دنبال کند که تحولات تولیدی ناشی از آن در چارچوب پارامترهای ضروری سرمایه مهار پذیر باشد. در رابطه‌ی میان دو بعد افقی و عمودی تقسیم کار خواست سرمایه ایجاد می‌کند که فرماندهی عمودی همیشه عامل غالب را تشکیل دهد. گرچه در دوران صعودی تکامل نظام سرمایه دو بعد افقی و عمودی؛ با جا به جا شدن متقابل و انعطاف پذیر با هم، یکدیگر را تکمیل می‌کنند؛ اما پس از پشت سر گذاشتن این دوران صعودی، جنبه‌ی غالب در رابطه‌ی دیالکتیکی (میان این دو بعد) به عاملی جبری و یک جانبه و نهایتاً مغرب بدل می‌گردد. این مسئله محدودیت‌های وحشی برای تکامل نیروهای مولده، همراه با بحران بزرگ انباشت سرمایه به دنبال می‌آورد که در زمان حاضر کاملاً آشکار است. به این دلیل است که جهانشمول بودن بالقوه رشد نیروهای مولده، که زمانی وعده‌ی آن داده شده بود، باید در پای دفاع یک جانبه از سلسله مراتب ساختاری و لاعلاج سرمایه قربانی گردد.

استخوان بندی نظام سرمایه چون شبکه جنگل ماندنی از تضادها است که تنها برای مدت معینی می‌تواند مهار گردد؛ بی‌آنکه هرگز بتوان قطعاً بر این تضادها چیره شد. تمام این تضادها ریشه در تضاد آشتی ناپذیر میان کار و سرمایه دارد؛ تضادی که برغم تمام کوشش‌های ظریف و گنج‌کننده در پنهان کردنش، شکل تابعیت ساختاری / سلسله مراتبی کار از سرمایه به خود می‌گیرد. برخی از تضادهای اصلی موجود که با آن رو به رو هستیم عبارتند از:

- تضاد میان تولید و کنترل آن؛

- تضاد میان تولید و مصرف؛

- تضاد میان تولید و گردش سرمایه؛

- تضاد میان رقابت و انحصار؛

- تضاد میان پیشرفت و عقب ماندگی (یعنی شکاف میان «شمال و جنوب» چه در سطح جهانی و چه در درون هر کشور ویژه)

- تضاد در گسترش اقتصادی که آستان انقباض اقتصادی بحران‌زا است؛

- تضاد میان تولید و تخریب (که از دومی اغلب به عنوان «تولید» یا «تخریب سازنده» تجلیل می‌گردد)؛

- تضاد میان سیطره ساختاری سرمایه بر کار از یکسو و وابستگی و نیاز علاج ناپذیر آن به کار زنده از سوی دیگر؛

- تولید وقت آزاد (نیروی کار مازاد (بیکاری)) از یکسو و نفی فلج کننده آن بدلیل ضرورت باز تولید کار لازم و استثمار آن از سوی دیگر؛

- تضاد میان سیستم تصمیم گیری استبدادی در مؤسسات تولیدی از یکسو و نیاز به «توافق و سازش» در پیاده کردن این تصمیمات از دیگر سو؛

- تضاد میان گسترش اشتغال از یکسو و ایجاد بیکاری از سوی دیگر؛

- تضاد میان انگیزه صرفه‌جویی در منابع مادی و انسانی از یکسو و ابلهانه‌ترین اتلاف این منابع از دیگر سو؛

- تضاد میان رشد تولید به هر قیمت و نابودی محیط زیست ناشی از آن؛

- تضاد میان گرایش انحصارات فراملیتی به جهانی شدن از یکسو و محدودیت‌های لازم و اعمال شده و از سوی دولت‌های ملی علیه رقبای خود از دیگر سو؛

- تضاد کنترل بر واحدهای تولیدی ویژه از یکسو و ناتوانی در کنترل کل این واحدها بطور جامع از دیگر سو (و در نتیجه خصلت مشکل آفرین همه‌ی کوشش‌ها در راه برنامه‌ریزی در تمام اشکال قابل تصور نظام سرمایه)؛ و

- تضاد میان بیرون کشیدن کار اضافی (استثمار) از طریق کنترل اقتصادی، و استثمار از طریق کنترل سیاسی.

غلبه بر حتی یکی از این تضادها، چه رسد به شبکه در هم تافته مجموعه آنها، بدون برقراری بدلیلی از بنیان متفاوت در برابر شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی سرمایه تصور ناپذیر است؛ بدلیلی که بر پایه برابری اصل و واقعی قرار دارد و نبود آن فصل مشترک و هسته‌ی اصلی تباهی تمامی روابط اجتماعی در نظام کنونی را تشکیل می‌دهد.

و آنچه در اینجا نیاز به تأکید دارد اینست که - به دلیل وجود بحران ساختاری در کل نظام سرمایه، بر خلاف بحران‌های دوره‌ی سرمایه‌ای که در گذشته شاهدش بوده‌ایم - مشکلات این نظام در این مرحله از تکامل آن بطور خطیری رو به وخامت رفته و این مسئله نیاز به نوعی کنترل عمومی بر تبدلات مادی و فرهنگی تولیدات جامعه بشری را بعنوان موضوعی اضطراری در دستور کار عصر ما قرار داده است.

مارکس در زمان خود هنوز می‌توانست درباره تکامل نظام سرمایه به عنوان نظامی صحبت کند که برغم موانع و محدودیت‌های درونی‌اش، «دایره‌ی مصرف را می‌گسترده» و «همه‌ی موانع را که رشد نیروهای مولده، گسترش نیازها، تکامل همه جانبه‌ی تولید و تبادل و بهره‌وری از نیروی طبیعی و فکری را محدود می‌سازد از هم می‌درد». او با چنین روحیه و برداشتی می‌توانست انکشاف کامل نظام سرمایه را به عنوان «پیش فرض شیوه‌ی تولید نوین» توصیف کند. امروز آما، هیچ صحبتی از «تکامل همه جانبه تولید» در پیوند با گسترش نیازهای انسان نمی‌توان کرد. بنابر این با توجه به شیوه‌ی مسخ شده‌ای که گرایش جهانی شدن تحقق یافته - و با زور ادامه می‌یابد - تجسم این که واقعیت نابودگر سرمایه را بتوان پیش فرض شیوه نوین و به غایت ضروری باز تولید دوام‌پذیر موجودیت انسان بدانیم، در حکم نوعی خودکشی خواهد بود. در شرایطی که امروز بسر می‌بریم، سرمایه نمی‌تواند دلواپس «گسترش دایره مصرف» بخاطر «انسان پر مایه و پر بار اجتماعی»‌ای باشد که مارکس از آن صحبت می‌کرد. هدف سرمایه، گسترش باز تولید خود به هر قیمت ممکن است. و این کار دستکم در زمان حاضر، فقط از طریق ویران‌گری به اشکال مختلف آن می‌تواند تحقق یابد.

بدین سان از دید بیمارگونه‌ی «فرایند تحقق» سرمایه، مصرف و تخریب عملاً معنایی معادل یکدیگر پیدا می‌کنند. روزی روزگاری گسترش دایره مصرف می‌توانست هم گام با ضرورت حتمی خود، باز تولید گسترده سرمایه پیش رود. با پایان گرفتن گرایش صعودی و تاریخی سرمایه، شرایط باز تولید گسترده‌ی نظام بطور ریشه‌ای و برگشت ناپذیر تغییر کرده و گرایش آن به ویرانگری - و همزاد طبیعی آن یعنی اتلاف فاجعه بار منابع پایان پذیر طبیعی - را بطور سهمناکی به نمایش گذاشته است. هیچ چیز مثل «مجتمع نظامی - صنعتی» و گسترش پیگیر و مداوم آن، علیرغم تظاهر به «نظم نوین جهانی» و «پاداش صلح» به مناسبت «پایان جنگ سرد»، نمی‌تواند تصویر روشن‌تری از این واقعیت ترسیم کند.

۱۲ در راستای این تحولات، مسئله بیکاری نیز بطور چشمگیری رو به وخامت گراییده است. این پدیده دیگر محدود به «لشکر ذخیره» بیکارانی نمی‌شود که منتظر فعال شدن مجدد و ورود به چارچوب گسترش تولید سرمایه باشند؛ چنان که در مرحله صعودی نظام گاه حتی در مقیاسی عظیم شاهدش بودیم. واقعیت ناگوار و انسان‌زدای پدیده بیکاری کنونی اینست که خصلتی مزمین پیدا کرده است. و این واقعیت حتی توسط مدافعین سر سخت نظام سرمایه نیز پذیرفته شده است - منتهی به شیوه‌ای توجیه پذیر که گوئی این پدیده هیچ ربطی به ماهیت بیمار نظام عزیزشان ندارد؛ بی‌جهت نیست که آن را «بیکاری ساختاری» می‌خوانند.

در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم، بر خلاف دهه‌های اخیر، با گسترش بی‌وقفه اقتصادی، فرض بر این بود که مسئله بیکاری برای همیشه حل شده است. به همین مناسبت والت راستو،

یکی از سرسخت‌ترین مدافعین نظام سرمایه و از «مشاورین» بلند پایه پریزیدنت کندي، با غرور هر چه تعاملتر، در کتاب بی‌مایه اما وسیعاً تبلیغ شده‌اش اعلام می‌کند که:

«تمام شواهد نشان می‌دهد که چون در جوامع دموکراتیک مدرن حتی نسبت به وجود جزائر پراکنده‌ای از بیکاری حساسیت سیاسی وجود دارد، اقدامات کند و خجولانه دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از جهت رفع بیکاری، از این پس در جوامع غرب تحمل نخواهد شد. از سوی دیگر فوت و فن‌های اقتصادی - در اثر انقلاب کینزی - اکنون وسیعاً شناخته شده‌اند. نهاد فراموش کرد که کینزی این مأموریت تاریخی را پیش پای خود گذاشت که پیش‌بینی‌های مارکس درباره آینده مسئله بیکاری در جامعه سرمایه‌داری را با شکست رو به رو کند و او در این کار تا حد زیادی موفق شده»<sup>۱</sup>

والت راستو و لشکری از اقتصاددانان بورژوا، با همین ذهنیت و با اطمینان کامل پیش بینی کردند که نه تنها این «جزائر کوچک» بیکاری در «دموکراسی‌های غرب» بزودی و برای همیشه به واحدهای «ناز و نعمت» و تنم بدل خواهد شد بلکه به برکت «فوت و فن‌های اقتصادی» و نسخه‌های «مدرنیزاسیون» پیاده شدنی در سطح جهانی‌شان، «جهان سوم» نیز به میمنت و مبارکی به سطح «پیشرفت» و دست‌آوردهای «دموکراسی‌های غربی» خواهد رسید. فرض بر این بود که ماهیت از پیش مقدر و ابدی گردش کائنات چنین است که مرحله «خیز» (Take-off) سرمایه‌داری به دنبال عقب‌ماندگی خواهد آمد، و آن هم به نوبه خود لاجرم و بطور طبیعی «گذار بسوی بلوغ» (drive to maturity) را بدنبال خواهد آورد - البته به شرط آن که جلوی کردار شیطانی مشتکی انقلابی مزاحم که مضمم به ایجاد اختلال در نظم طبیعی گردش کار جهان هستند، توسط قدرت سیاسی «دموکراسی‌های غرب» گرفته شود.

این وجد و شادمانی، جنب و جوش بزرگی برای مطالعات تئوری توسعه با بودجه‌های عظیم بوجود آورد که فعالیت‌های فراوان و دست‌آوردهای عملی بسیار ناچیزی به بار آورد. با آغاز بحران ساختاری نظام سرمایه، تئوری پول‌گرایی نئولیبرال (neoliberal monetarism) موضوع ایدئولوژیکی را که تا آن موقع توسط کاهنان معجزه گر پیرو کینزی اشغال شده بود، بدست گرفت. این مسئله پیش فرض‌های اساسی را که موجب گسترش مکتب کینزی شده بود از میان برداشت. و هنگامی که در پایان کار ناچار شدند اقرار کنند که «فوت و فن‌های اقتصادی» کینزی هرگز نخواهد توانست «معجزات» قبلی را دوباره احیاء کند (منظور شرایطی است که در آن موقع توسط آنها که ابلهانه به آن اعتقاد داشتند «معجزه» خوانده شدند، نه منتقدین مخالف آنها)، مبلغین قبلی تئوری‌های کینزی که آن را چون راه حل نهائی نقائص نظام سرمایه می‌پنداشتند صرفاً پیراهن عوض کردند و بی‌آنکه لب به انتقاد از خود گشایند، از تمام آنانی که هنوز به سطح روشن‌بینی متعالی آنان نرسیده بودند دعوت کردند از خواب خرگوشی بیدار شده و برای قهرمان پیشین خود تشییع جنازه آبرومندی برگزار کنند.<sup>۲</sup>

بدین سان ایدئولوژی مدرنیزاسیون «جهان سوم» نیز - همراه با قدری خفت - ناچار کنار گذاشته شد. آن چه مسئله را پیچیده‌تر می‌کرد خطر فزاینده و فاجعه‌انگیزی بود که محیط زیست در معرض آن قرار داشت. این واقعیت آشکار شده بود که حتی اگر تنها به دو کشور چین و هند اجازه داده شود به آن سطح فاجعه‌آمیز از اتلاف و آلودگی محیط زیست برسند که مدل زنده «مدرنیزاسیون» یعنی ایالات متحده رسیده است، این وضع، حتی برای «دموکراسی»‌های آرمانی غرب نیز پیامدهائی نابودکننده بوجود خواهد آورد. علاوه بر آن، راه حل خود خواهانه‌ی پیشنهادی و جدید ایالات متحده، مبنی بر خرید «حق آلوده کردن» از کشورهای «جهان سوم»، نه تنها خود - نابودگر است بلکه فرض آن بر نگهداشتن همیشگی کشورهای جهان سوم در حال عقب‌ماندگی است.

بدین ترتیب از آن هنگام به بعد در همه جا، از جمله در «دموکراسی‌های غربی»، ایدئولوژی مدرنیزاسیون می‌بایست به عنوان اسلحه جدیدی بکار گرفته شود تا (مثلاً) حزب کارگر «قدیم» بخاطر امتناع از «مدرنیزه» شدن - بخوان امتناع از رها ساختن اصول و تعهدات بسیار رقیق سوسیال دموکراتیک - توسط حزب کارگر «نوین» بی‌اعتبار و داغان شود. اهداف جدیدی که بطور فراگیر مورد تحسین قرار گرفت همانا «دموکراسی و توسعه» بود: دموکراسی مطابق الگوی سازش سیاسی میان جمهوریخواهان و دموکرات‌ها در آمریکا که نتیجه‌اش معروف ساختن کامل و بی‌چون و چرای طبقه کارگر از حقوقی حتی به مفهوم محدود پارلمانی آن است؛ و توسعه به معنای چیزی در حد آن چه بتوان آن را در پوسته‌ی تو خالی تعریف یک جانبه از

دموکراسی فرمال بزور جا داد؛ و سپس تحمیل این دو به همه‌ی جهان، از «دموکراسی‌های نوظهور» اروپای شرقی و شوروی سابق گرفته تا جنوب شرقی آسیا و از آفریقا گرفته تا امریکا لاتین؛ بطوری که یکی از ارگانهای تبلیغاتی عمده کشورهای هفتگانه صنعتی (G7) یعنی مجله اکونومیست با کژ اندیشی کم‌مانندی اعلام می‌کند:

«هیچ بدیل دیگری در برابر بازار آزاد به عنوان شیوه‌ی سازمان‌دهی زندگی اقتصادی وجود ندارد. گسترش اقتصاد نوع بازار آزاد لاجرم به تدریج منجر به دموکراسی چند حزبی می‌شود، زیرا مردمی که از نظر اقتصادی آزادی انتخاب داشته باشند، به داشتن آزادی انتخاب سیاسی نیز گرایش نشان خواهند داد»<sup>۳</sup>

«انتخاب آزاد اقتصادی» برای کارگر به عنوان خصم سرمایه، چنانچه شاغل باشد تنها می‌تواند به معنای تابعیت از احکام برخاسته از ضرورت گسترش نظام باشد، و برای شمار فزاینده‌ی آنهایی که «شانس» داشتن شغلی را ندارند، به معنای قرار گرفتن در معرض همه‌گونه هتک حرمت و تحمل رنج طاقت‌فرسای بیکاری مزمن و ساختاری نظام است. «آزادی انتخاب سیاسی» نیز که در چارچوب «دموکراسی چند حزبی» می‌تواند بکار گرفته شود به معنای پذیرش تسلیم طلبانه‌ی همراه با تلخکامی پیامدهای «توافق عمومی» سیاسی است که محدوده آن هر روز تنگ‌تر می‌شود و سبب گردیده است که حدود ۷۷ درصد از رای دهندگان انگلیسی - و چیزی در همین حدود در دیگر کشورهای جامعه اروپائی - از شرکت در تشریفات احمقانه انتخابات سراسری، هنگامی که برای انتخاب اعضای پارلمان اروپا فراخوانده شدند، امتناع ورزند.

در زمینه نمایندگی سیاسی و مدیریت نیز مانند زمینه اقتصادی، در نتیجه محدود شدن امکانات نظام شاهد عقب‌گردهای دراماتیک و چشمگیری هستیم. نظام سرمایه در مرحله صعودی تکامل‌اش، موجب ایجاد اشتغال در سطحی بسیار گسترده گردید. در زمان حاضر اما، جای آن پدیده را گرایش خطرناک بیکاری مزمن گرفته است. در قلمرو سیاست نیز اگر در گذشته شاهد حرکت از گسترش چشمگیر حق رای بسوی حق رای هنگامی همراه با تشکیل احزاب کارگری وسیع و توده‌ای بودیم، اکنون شاهد یک چرخش به عقب بصورت سلب حق انتخاب از طبقه کارگر - نه بصورت رسمی بلکه در عمل و بطور کامل - در چارچوب بازی پارلمانی هستیم. از این لحاظ کافی است به ساختار سیاسی‌ای مانند «حزب کارگر نوین» و معادل آن در «آسوی اقیانوس» نگاه کنیم تا ببینیم چگونه «تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک» بطور عجیبی در کابینه‌های بسیار کوچک اشپزخانه‌ای صورت می‌گیرد؛ کابینه‌ای که در آن بیش داهیانه «هیچ بدیل دیگری وجود ندارد» خود را با بیرحمی هر چه تعاملتر به هر صدای مخالف تحمیل می‌کند - حتی صدای مخالفی که شاید تصادفاً توسط بعضی از اعضای کابینه دستمال بدست مطرح شده باشد.

۳- گرایش خردکننده بیکاری مزمن اکنون حتی پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری را نیز زیر تأثیر گرفته است. بطور هم زمان افرادی هم که در این کشورها شاغل هستند، حتی به اقرار آمار رسمی ناچارند سیر فقیرانه‌ی شرایط زندگی خود را تحمل کنند. چرا که پایان‌گیری مرحله تاریخی صعود نظام سرمایه، پدیده گرایش به برابری نرخ افتراقی استثمار همراه با کاهش دستمزدها<sup>۴</sup> downward equalization of the differential rate of exploitation در سطح جهانی را بوجود آورده است.

پایان گرفتن «مدرنیزاسیون» جهان سوم «یک مسئله بسیار بنیانی در تکامل نظام سرمایه را برجسته می‌کند. و آن هم تأکید بر اهمیت تاریخی و پردامنه این واقعیت است که نظام سرمایه قادر نیست خود را بصورت نظام سرمایه‌داری یعنی بصورت نظامی که در آن بیرون کشیدن کار اضافی به شکل ارزش اضافی اساساً با تبعیت از قوانین اقتصادی (و نه اجبار سیاسی) صورت می‌گیرد، در سطح جهانی تعمیم دهد. برغم تمام خواب و خیال‌های «خیز اقتصادی» و «گذار به بلوغ اقتصادی» امروزه حدود نیمی از مردم جهان ناچارند وسائل معیشت خود را با شیوه‌هایی تولید کنند که با «مکانیسم بازار» آرمانی اینان به عنوان تنظیم‌کننده اصلی سوخت و ساز اجتماعی تناقض شدید دارد. سرمایه به جای آنکه خود را به صورت یک نظام سرمایه‌داری جهانی به مفهوم واقعی تکمیل کند، غیر از کشورهای که در آن شیوه کنترل اقتصادی سرمایه‌داری برای بیرون کشیدن کار اضافی در آن غلبه دارد، در دیگر جاهای جهان موفق شده است فقط جزئی از سرمایه‌داری محصور در دریائی از شیوه‌های تولید غیر سرمایه‌داری بوجود آورد. هند از این جهت نمونه‌ای آشکار است.

### بی‌نوشت‌ها:

- 1- Istvan Meszaros: The Power of Ideology (New York, N.Y.U. Press, 1989) PP 462-470
- 2- "Marxism Today" an interview published in Radical philosophy no.62 (Autum 1992), reprinted in part IV of Beyond Capital (London Merlin Press, 1995; distributed in the U.S. by Monthly Review Press) PP, 995-6
- 3- Marx, Grundrisse (New York: Vintage, 1973) P.448.
- ۴- این بحث که سرمایه را باید به عنوان یک «شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی» و نه یک پدیده ساکن دید، در کتاب «فراسوی سرمایه فصل دوم»، به تفصیل توضیح داده شده است.
- 5- Marx, Grundrisse, pp 408-410.

### ۶- همانجا.

- 7- Walt Rostow, The stages of Economic Growth (Cambridge U. Press, 1960) P.155.
- ۸- مراجعه شود به سر مقاله برجسته مجله اکونومیست لندن زیر عنوان «آیا وقت آن رسیده است که کینز را دفن کنیم؟» (۳ ژوئیه، ۱۹۹۲، صفحه ۲۲-۲۱). مجله اکونومیست به پرسش بالا، موکداً پاسخ مثبت می‌دهد.
- ۹- مجله اکونومیست ۳۱ دسامبر، ۱۹۹۱، صفحه ۱۲.

۱۰- رنانو کونستانتینو، مورخ و متفکر سیاسی برجسته فیلیپینی در مقاله‌ای نمونه‌ی چشمگیری از نرخ انفرافی استثمار را چنین توضیح می‌دهد: «شرکت فورد فیلیپین که تنها در سال ۱۹۶۲ تأسیس گردید، اکنون (چهار سال بعد) در میان بزرگترین ۱۰۰۰ شرکت فیلیپینی مقام سی و هفتم را دارد. نرخ سود این شرکت در سال ۱۹۷۱، ۱۲۷/۳۲ درصد گزارش شده است. در حالی که نرخ سود سرمایه‌گذاری‌های این شرکت در ۱۳۳ کشور در همان سال ۱۷/۸ درصد گزارش شد. سواً تمام امتیازاتی که دولت برای تشویق این شرکت به سرمایه‌گذاری در این کشور به آن اهدا کرده است، سود بسیار بالای این شرکت عمدتاً بدلیل کار ارزان بود. در حالی که مزد هر کارگر ماهر در ایالات متحده در سال ۱۹۷۱ حدود ۲/۵ دلار در ساعت بود، دستمزد کارگر فیلیپینی برای انجام کار مشابه تنها ۲۰ سنت در ساعت بود.»

Renato Constantino: Neo-colonial Identity and counter consciousness: Essays in cultural Decolonization (London: Merlin Press) P 234.

اعتیاد نسبی که طبقات کارگر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در گذشته از آن برخوردار بودند، بدلیل محدود شدن امکانات سرمایه (و مشکل انباشت در کشورهای اصلی سرمایه‌داری) و در نتیجه جهانی شدن سرمایه‌ها بطور دائم در جستجوی نرخ سود بالاتر، در سه دهه گذشته آغاز به فرسایش کرده است. این گرایش به برابری نرخ استثمار در سطح جهانی (همراه با کاهش مزه کارگران در کشورهای صنعتی) مهم‌ترین گرایش عصر ماست و چاره‌ای ندارد جز آن که در دهه‌های آینده هر چه شدیدتر خود را به نظام تحمیل کند.

۱۱- روزا لوکزامبورگ از همان سال ۱۹۱۳ بطور پیشگویانه‌ای بر اهمیت فزاینده تولید نظامی (و نظامی شدن اقتصاد) تأکید کرده و در کتاب «انباشت سرمایه» می‌نویسد: «خود سرمایه از طریق قوه مقننه (تصویب قوانین) و مطبوعات که وظیفه‌اش شکل دادن به اصطلاح افکار عمومی است، در نهایت این فعالیت اتوماتیک و متفاوت افزایش تولیدات را کنترل می‌کند. به همین دلیل است که در ابتدا بنظر می‌رسد که این حوزه ویژه از انباشت سرمایه‌داری قادر است بی‌نهایت گسترش پیدا کند.»

Rosa Luxemburg, The accumulation of Capital (London: Routledge 1963) p 466.

چین در مقایسه با آن وضع پیچیده‌تری دارد. به این معنا که دولت آن را نمی‌توان، دولتی سرمایه‌داری خواند (با این وجود چین دارای جزائر پرتوانی از سرمایه‌داری گردیده است که در یائیان از شیوه‌های تولید غیر سرمایه‌داری با بیش از یک میلیارد جمعیت وصل شده‌اند). این وضعیت از یک جهت به برخی امپراطوری‌های استعمارگر گذشته مانند بریتانیا شباهت دارد. بریتانیا کنترل سیاسی نظامی کُلی بر هند اعمال می‌کرد و از جزائر اقتصاد سرمایه‌داری موجود در آن کشور بهره‌کشی تمام و کمال میکرد؛ در عین حالی که اکثریت عظیم جمعیت هند را به این صورت رها کرده بود که به امرار معاش نوع بخور و نمیر پیش از دوران استعمار - و تشدید یافته در اثر استعمار - خود ادامه دهند.

از سوی دیگر بدلائل مختلف - از جمله شیوه‌ی سازماندهی ساختاری «سرمایه‌داری پیشرفته» که پدیده نابودگر کاهش میزان استفاده از کالاها و در نتیجه اتلاف فاجعه‌انگیز منابع پایان پذیر طبیعت به عنوان شرایط عمده گسترش سرمایه در آن، نه می‌تواند دوام‌پذیر باشد و نه تعمیم‌پذیر - تصور این که این ناتوانی‌های سرمایه‌داری در آینده علاج خواهند شد، ممکن نیست. بنابر این شکست برنامه مدرنیسم سرمایه‌داری در «جهان سوم»، برغم تمام تلاش‌هایی که در دهه‌های رونق اقتصادی بعد از جنگ صرف آن شده، ما را متوجه وجود یک نقص ساختاری در کل نظام می‌کند.

در این زمینه باید به یک مشکل دیگر بطور مختصر در اینجا اشاره شود: و آن هم پدیده دورگ شدن (Hybridization) اقتصاد است که حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری نیز می‌توان آن را مشاهده کرد. بعد اصلی این پدیده عبارت از دخالت فزاینده مستقیم و غیر مستقیم دولت برای حفاظت از ادامه بقاء شیوه باز تولید سوخت و ساز اجتماعی است. برغم تمام خیال پردازی‌های نظریه پردازان نئولیبرال در مورد «عقب نشاندن میزان دخالت دولت» و مخالفت‌های پر سر و صدای آنها در باره این دخالت‌ها، نظام سرمایه بدون حمایت‌های عظیم و دائمی دولت به آن، حتی به مدت یک هفته هم نمی‌تواند دوام آورد. آن چه را که روزی مارکس «کمک‌های بیرونی» هانری هشتم و دیگر شاهان به پیشرفت سرمایه‌داری در مراحل اول آن می‌خواند، به شکلی عظیم و باورنکردنی دوباره در قرن بیستم ظاهر گردیده است - از «سیاست عمومی کشاورزی» (جامعه مشترک اروپا) و ضمانت صادرات گرفته تا کمک‌های مالی عظیم دولتی برای پژوهش و اشتهای سیری ناپذیر مجتمع نظامی - صنعتی. آن چه مشکل را پیچیده‌تر می‌کند اینست که هیچ مقدار کمک بیرونی (برای نجات نظام) کافی بنظر نمی‌رسد. سرمایه در مرحله کنونی تکامل تاریخی خود کاملاً متکی به این کمک‌های بیرونی به شکل فزاینده‌ای گردیده است. و نظام از این لحاظ نیز دارد به مرزهای نهائی و سامانه‌ای (سیستمیک) خود میرسد. به این معنا که ما رویا رو با شرایط عدم تکافوی مزمن کمک بیرونی هستیم چرا که دولت‌ها توانایی عرضه‌ی مقادیر کافی به آن ندارند. واقعیت این است که بحران اقتصادی نظام سرمایه بیرونی جدایی‌ناپذیر با این عدم تکافوی کمک بیرونی دارد، و آنهم در شرایطی که نقص‌ها و ناتوانی‌های این نظام خصمانه‌ی باز تولید اجتماعی، عرضه‌ی بی‌انتهای چنین کمک‌هایی را می‌طلبد.

### منتشر نشد

### دفتر شعر

Beyond Nudity آنسوی برهنگی

Mansour Khaksar منصور خاکسار

برگردان به انگلیسی

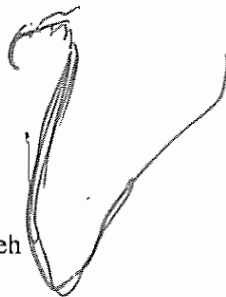
Farkondeh Afrookhteh فرخنده افروخته

ناشر

Hezare

11001 Collect Avenue

Granada Hills, CA91344



تنها تویی

که آنسوتر از فصول

می‌روی

و چهار سوهارا

وقتی که چشم به این سکون و مدار

خو کرده است

فراخ تر می‌کنی

آفتابی که

از پلک‌های بلند تو می‌تراود

تنها گام‌های عاشق را

بر می‌تابد.

# یازدهم سپتامبر، جنگ افروزی امپریالیستی و جنبش برای خلع سلاح اتمی (سی.ان.دی)

## بروس کنت در گفتگو با مهدی کیا

ستارگان بود. که دقیقاً حرکتی است برای تحکیم آنچه من ایمنی منسوخ شده نامیده‌ام؛ اینکه مسائل عدالت اجتماعی و ساختارهای جهانی که فکر می‌کنم خیلی مهم هستند را رها کنی و به دنبال اجرای طرح‌هایی بروی، جز خسارت نمر دیگری ندارند. در هر حال، من فکر می‌کنم این ماجرا ما را به لحظه‌ای از تاریخ رساند که انسان‌های صاحب فکر می‌توانند از دریچه‌ی دیگری به مصونیت و امنیت نگاه کنند؛ و این خیلی مهم بود.

مهدی کیا: شما ریشه‌های این ماجرا را در کجا پیدا می‌کنید؟ چرا عده‌ای آدم دست به اقدام انتحاری می‌زنند و جان هزاران نفر که نه ملیت نه مذهب و نه حتی گرایش‌های سیاسی و فرهنگی آنان را می‌دانند می‌گیرند؟ این نفرت، این خشم و یا هر چیزی می‌خواهید نامش را بگذارید از کجا ناشی می‌شود؟

بروس کنت: بخشی از پاسخ شاید در مذهبی باشد که نوید بهشت می‌دهد ولی فراتر از آن یک احساس سوزان بی‌عدالتی است. احساس اینکه دهها سال قربانی ظلم و خیانت بوده‌اند، و حس انتقام‌جویی. هدف‌هایی هم که انتخاب می‌کنند مراکز قدرت نظامی و اقتصادی آمریکا است و اگر می‌توانستند مرکز اصلی قدرت جمهوری یعنی کاخ سفید را هم می‌زدند. این احساسی است سوزان علیه بی‌عدالتی‌های جهان ما. بر فراز این درد سوزان این باور وجود دارد که درب بهشت برای آنهایی که دست به چنین حرکتی می‌زنند گشوده است، نامه‌هایی که بعد از این جریان منتشر شد این برداشت را تأیید می‌کنند.

مهدی کیا: کدام بی‌عدالتی؟

بروس کنت: جهان ما سرشار است از بی‌عدالتی. ۱۵ میلیون کودک سالیانه از گرسنگی یا بیماری‌های پیش پا افتاده تلف می‌شوند. ساختار اقتصادی جهان چنان است که ۸ تا ۱۰ میلیارد ثروتی برابر با کل ثروت قاره آفریقا و هند و یا چیزی شبیه به آن تصاحب کرده‌اند. طبیعی است که می‌شود اقتصاد جهان را عادلانه‌تر سازمان داد. برای همه ما امکانات کافی برای زندگی در این سیاره وجود دارد ولی برای برخی افراد انگار طبیعی است این منابع به نحوی عمیقاً غیرعادلانه توزیع شود بطوری که ایالات متحده می‌تواند سالیانه ۲۵۰ میلیارد دلار خرج تسلیحات کند که بیش از یک سوم مصرف نظامی جهان است. لازم نیست زیر غیر عادلانه بودن جهان خط بکشیم. کافی است ببینیم چه بر سر ملیت‌هایی نظیر فلسطینی‌ها می‌آورد که زیر این آسمان بزرگ حتی یک وجب خاک بنام خودشان ندارند.

مهدی کیا: به این ماجرای ۱۱ سپتامبر چگونه نگاه می‌کنید و آن را در کجا قرار می‌دهید؟ آیا این یک اقدام تروریستی هم ردیف دیگر اقدامات تروریستی دهه‌های گذشته است و یا اینکه بطور کیفی متفاوت بوده و منظور که مقامات امریکائی ادعا دارند یک اقدام جنگی و یک اعلام جنگ بود؟

بروس کنت: این یک جنایت عظیم و یک قتل عام توده‌ای بود. نمی‌دانم آیا سابقه قتل عام عمومی در این ابعاد وجود داشته یا نه، ولی بهر حال آدم کشی‌های جمعی در گذشته سابقه زیادی دارد. در بمب‌گذاری هواپیمای پان امریکن که روی شهر لاکربی (Lauverbie) سرنگون شد حدود ۴۰۰ نفر جان خود را از دست دادند. گر چه تعداد کمتر بود اما، اصول آن متفاوت نبود. من این عمل را در ردیف تروریسمی طبقه‌بندی می‌کنم که از سوی گروه‌هایی غیر دولتی علیه دولتی خاص صورت می‌گیرد. بر خورد به آن هم باید همانند برخورد به یک آدم‌کش باشد. اینجا باید اضافه کنم که اگر این جنایت را با کارنامه‌ی دولتها و منجمله کارنامه‌ی دولت ایالات متحده مقایسه کنیم به عنوان یک عمل تروریستی باید گفت نسبتاً معتدل بوده. خدا می‌داند چند نفر در پاناما به خاطر حمله آمریکا به آن کشور در جستجوی دستگیری نوریگا جان خود را از دست دادند. و یا در نیکاراگوئه بدست کنترها و یا در شیلی به امر پینوشه به قتل رسیدند. بنابر این تروریسم با ۱۱ سپتامبر شروع نشد و اغلب عملیات ترور بدست دولتها صورت گرفته. منتها حالا متوجه شدیم که آنهایی هم که قدرت دولتی ندارند می‌توانند معامله به مثل کنند. تحلیل من این است.

مهدی کیا: برخی بر این باورند که این ماجرای ۱۱ سپتامبر فصلی تازه است در کتاب قطور خشونت و به تروریسم ابعاد تازه‌ای بخشید. آنها بر این عقیده‌اند که این حرکت بیان نفرت قومی و جنگ تمدن‌ها است. شما چه فکر می‌کنید؟

بروس کنت: شکی نیست که ماجرای ۱۱ سپتامبر جهان اسلام را قطب بندی کرده. در انگلیس ۹۰ درصد جوانان مسلمان حمله به افغانستان را یورش به اسلام می‌بینند. و من این حرکت را لحظه‌ای در تاریخ می‌بینم که حتی ابله‌ترین افراد درک می‌کنند که هر قدر هم یک دولت اسلحه‌تلبار کند، باز هم کاملاً ایمن نیست. بنابر این لازم است جهانی بسازیم که به آن قانون، ساختارها و روابط سالم و عدالت اجتماعی حاکم است و در آن زندگی مشترک میان ۶ میلیارد جمعیت سیاره‌ی ما ممکن است. برایم واقعاً تعجب‌آور است که اولین عکس‌العمل امریکائی‌ها نسبت به ماجرای سپتامبر تقویت پروژه جنگ

من از کشوری میام که گر چه فقیر زیاد دارد ولی فقیرترین شهروندش می‌تواند زنده بماند. ولی مردم در کشورهایی که هیچ رسمیتی برای سالمندان و یا خدمات درمانی بهداشتی وجود ندارد ثروت جهان غرب را روی صفحه تلویزیون دیده و با زندگی خودشان مقایسه می‌کنند. من هم اگر در شرایط آنها بودم به خشم می‌آمدم.

مهدی کیا: جالب است که به هشت میلیارد اشاره کردید. طبق آمار سازمان ملل دارایی ۲۲۵ پولدارترین فرد جهان معادل ۴۷ درصد جمعیت این سیاره یعنی ۲/۵ میلیارد انسان است. در تاریخ، تمرکز ثروت به این اندازه بی‌سابقه بود.

بروس کنت: آری؛ و آنها ادعا دارند این طبیعی است. اسمش را هم گذاشتند بازار آزاد. وقتی جنگ سرد به پایان رسید شوکه شدم چون در فاصله‌ی یک چشم بر هم زدن بازار آزاد معادل دموکراسی شد. پیش خودم گفتم این دو چه ربطی بهم دارند؟ بعد دیدم خیر. خیلی هم ربط دارند. اینها می‌خواستند اتحاد شوروی را از طریق اقتصادی ویران کنند و این کار را از طریق تحمیل یک جنگ تسلیحاتی واقعاً احمقانه کردند. شوروی هیچگاه نمی‌بایست به این رقابت تن می‌داد. آنها ورشکسته شدند و اکنون بازار آزاد جهان را تسخیر کرده. چقدر ننگ آور است که در افریقای جنوبی داروهایی که می‌توانند عواقب ایدز را جلوگیری کنند با حمایت دولت انگلیس به دادگاه کشیده می‌شوند تا بهای داروها مصنوعاً بالا نگهداشته شوند. وحشتناک است! البته نهایتاً باختند. ولی اینکه اصولاً چنین حرکتی را آغاز کردند واقعاً غریب است.

مهدی کیا: قبلاً اشاره داشتید به فجایعی که در نیکاراگوئه و دیگر کشورهای امریکای لاتین رخ داده است. به اینها می‌توانیم بطور مثال مرگ نیم میلیون کودک عراقی را اضافه کنیم. لیست واقعاً بلندی است. چطور است که می‌توانند صحبت از تروریسم بکنند ولی این جنبه را بطور کامل از قلم بیاندازند؟ توضیح شما چیست؟

بروس کنت: در سفرهایم به امریکا شاهد بودم مردم این کشور واقعاً ساده لوح و بی‌اطلاع هستند و اصلاً نمی‌دانند سیاست کشورشان در دهه‌های پیش چه بوده است. حقیقتاً آنها خود را چون یک بابائونل بین‌المللی می‌بینند که اینجا و آنجا به کمک مردم جهان می‌رود. می‌گویند نگاه کنید به کیسه‌های غذا که در افغانستان پخش می‌شوند، از امریکا آمده! پس باید آدمهای خوبی باشیم. آنها اصلاً نمی‌بینند که کیسینجرهای این دنیا و ریچارد پارل های (Richard Parle) این دنیا و سازمان سیا و امثالهم برنامه‌های دیگری را دنبال می‌کنند. بنابراین بخشاً ساده لوحی است که این اعمال و این فجایع را نمی‌بینند، ولی تونی بلر آدم ساده‌ای نیست و دقیقاً می‌داند چه خبر است.

مهدی کیا: و حرفی نمی‌زند.

بروس کنت: البته نه کاملاً. انصافاً باید توجه کرد که عرفات را او فوراً به انگلیس دعوت کرد و اعلان کرد که این جنون بازی هیچ ربطی به فلسطینی‌ها ندارد. ولی نمی‌دانم چرا بلر واکنش را به قطار بوش وصل کرده، و آنها با این عجله؟ و چرا در پارلمان باد به غبغب می‌اندازد و فکر می‌کند فاتح بزرگی است؟

مهدی کیا: تروریسم چیست؟ ۱۱ سپتامبر بدنبال خود مباحث زیادی حول تعریف تروریسم به دنبال آورد. حاکمین ایالات متحده و انگلیس و غیره تروریسم را به عنوان نوعی از خشونت علیه شهروندان و غیر نظامیان نه تنها به گروهها و تشکلهای غیر حکومتی محدود کردند بلکه آن را بگونه‌ای تعریف کردند که بسیاری از اشکال مبارزه

سیاسی و از جمله نافرمانی مدنی را هم شامل می‌شود. به نظر شما چه چیز سبب می‌شود که دموکراسی‌های غربی تسلیم چنین گرایش‌هایی شوند؟

بروس کنت: کاملاً با نظراتشان جور است. می‌توانند جهت را آنطوری که دلخواهشان است کنترل کنند. شهروندان برخوردشان با تظاهرات ضد جهانی شدن کورپوراتیوها در شهر جنوا ایتالیا بود. در حالی که تنها تعداد اندکی از تظاهرکنندگان به خشونت دست زدند (و از خودم می‌پرسم از کجا معلوم است اینها عوامل خودشان نباشند) تلویزیونها روی آنها متمرکز شده و صدها هزار تظاهرکننده آرام را نادیده گرفتند. کار به آنجا کشیده شده که «چپ‌های درون حزب کارگر مانند کلر شورت (فخ‌ظضح صغض صطط) هم با بلر هم صدا شدند و تظاهرکنندگان را از دم وحشی خواندند. آنها می‌خواهند هر نوع صدای مخالف را در نطفه خفه کنند - البته اگر بتوانند.

مهدی کیا: آنها در حالی که وانمود می‌کنند بطور کامل در امنیت هستند برای تصویب قوانین شدت سرکوبگر بشدت تلاش می‌کنند. چرا؟ آیا فکر می‌کنید واقعاً احساس خطر می‌کنند؟

بروس کنت: بلی. فکر میکنم تا حدودی خود را در خطر می‌بینند. وقتی تو سیاستی را بصورت جمعی قبول کردی و بطور کامل روی آن سرمایه‌گذاری کردی هر حرکتی که این سیاست را زیر سوال ببرد و یا تهدید کند ترا هم می‌تواند با خود پائین بکشد. اگر این بمبارانها باعث ارسال تعداد قابل ملاحظه‌ای نیروی نظامی انگلیسی به میدان جنگ شده بود و تلفات زیادی بیار می‌آورد، خوب، در آن صورت تونی بلر بی‌شک شغلش را از دست می‌داد و دولتش سقوط می‌کرد. او باید از اینکه بند بازی می‌کند آگاه باشد. بنابر این برای او هر نوع گسترش جنبشی نارضایتی توده‌ای در انگلیسی ناقوس خطر است و قابل قبول نیست.

مهدی کیا: با سقوط اردوگاه شوروی دشمنی مشترک کشورهای سرمایه‌داری از بین رفت. قاعدتاً آزادی‌هایی که طی چهل سال از طریق مبارزات از پائین تثبیت شده بودند می‌بایستی در این فضای بازتر بیشتر جامی افتادند و نه اینکه زیر پایشان جارو می‌شد. شما این را چطور توضیح می‌دهید؟

بروس کنت: این همان ایده‌ایست که در امریکا رایج است که اگر یک دولت یک پارچه داشته باشید این دولت هر کاری بخواهد قادر است انجام دهد. بطور قطع استقرار چنین دولتی در دستور کارشان می‌باشد. وزیر دفاع امریکا دونالد رومسفلد Donald Rumsfeld در اسناد جنگ ستارگانش نوشت که ما تاریخ جنگ را تا ۵۰۰ سال آینده تعیین و کنترل خواهیم کرد. اگر دیدگاههای آنها در مورد همه چیز همین است پس گسترش دموکراسی یعنی به چالش کشیدن این نظریه‌ها. البته پشت پرده (و این را نباید کم گرفت) نفوذ شرکت‌های تولیدکننده اسلحه و دانشمندان و کارمندان دولتی و اتحادیه‌های کارگری که این دستگاه را سرپا نگه می‌دارند بی‌اثر نیستند. به اقتصاد امریکا نگاه کنید و این ارغام نجومی بودجه نظامی ۳۵۰ میلیارد دلاری را در کنار بخش‌های دیگری که سهم آنها مثلاً ۳۰ یا ۴۰ میلیارد است بگذارید، آن وقت این واقعیت بهتر دیده می‌شود که هزینه‌های نظامی و تسلیحاتی چه نقشی در تضمین اقتصاد ایالات متحده بر عهده دارد.

مهدی کیا: آیا فکر می‌کنید این محدودیت‌های جدید و یا شاید بهتر است بگوئیم محدودیت‌های جدی در رابطه با آزادی‌های سیاسی و حقوق شهروندی موقت هستند و یا بیان‌گذار به یک وضعیت سیاسی جدید و متفاوتی هستند. آیا ما وارد دوران جدیدی

می‌شویم؟ آیا ساختارهایی که در حال بوجود آمدن قرار است پایدار بمانند؟

کند. بعکس آن را می‌تواند تقویت کند. او به دنبال چه چیزی است؟

بروس کنت: البته اگر عرصه را بر مردم تنگ کنی، آنها بعد از مدتی عادت می‌کنند. اسب بیچاره بعد از مدتی خودش را با افساری که در دهان دارد تطبیق می‌دهد. ولی من فکر کنم مثال‌های زیادی داریم که این افسارها را برداشتند. یعنی برداشته شدند. در انگلیس ما یک قانون ضد تروریسم وحشتناک و سخت داشتیم. و حالا یکی دیگر برایمان تهیه دیدند. منتها این بار قرار نیست متهم را یکی دو هفته بدون دادگاه در زندانی مهمانی کنند بلکه زمان بازداشت نامحدود و بستگی به رأی و سلیقه وزیر کشور است. خدا می‌داند چه به سر پناهندگان بیاورند. بطور مطلق هیچ نوع همدردی با آنها نخواهند شد. فکر نمی‌کنم وقتی این سری قوانین را تحمیل کردند به این سادگی ول کن معامله باشند.

مهدی کیا: یعنی وارد یک فضای سیاسی نوینی شدیم؟

بروس کنت: مگر اینکه با آن مقابله شود. فکر می‌کنم در سطح جهان این مقابله وجود دارد و این نیز یکی از دلایل عصبانیت حکومت‌کنندگان است. وقتی دهقانان هندی علیه بذره‌های تحمیلی (عظعش مصصح) تظاهرات می‌کنند؛ و وقتی هزاران هزار در جنوا علیه این نظام کوریوراتیویسم جهانی تجمع می‌کنند. وقتی من از ایتالیا برگشتم به تظاهراتی پیوستم که در آن ۲۰۰ هزار نفر شرکت داشتند و با راه‌پیمایی در مسیری به طول بیست کیلومتر به بمباران افغانستان اعتراض کردند. علی‌رغم عظمت این تظاهرات روزنامه گاردین تنها دو خط به آن اختصاص داد.

#### منطق بمباران افغانستان

مهدی کیا: دولت ایالات متحده علیه تروریسم اعلان جنگ می‌دهد و بعد می‌رود کشوری را بمباران می‌کند. آیا اینطور می‌شود یا تروریسم مقابله کرد؟ آیا این معقول است؟ واقعا چگونه می‌شود با تروریسم مبارزه کرد؟

بروس کنت: اقدام دولت ایالات متحده یک پاسخ دیوانه‌وار است. پاسخی که تنها تروریسم را تقویت می‌کند. جالب اینکه هیچکدام از تروریست‌هایی که حمله‌ای ۱۱ سپتامبر به آنها نسبت داده شد اهل افغانستان نبودند. شاید معقول‌تر این بود که عربستان سعودی را برای این هدف بمباران می‌کردند! بنظرم این حرکت کاملاً از منطق تهی بود و در بهترین شکل شاید بتوان گفت افغانستان را بمباران کردند، برای اینکه ناگزیر بودند یک «کاری» بکنند! مردم در آمریکا به من می‌گفتند «آخر باید کاری کرد». پاسخ من این بود که اگر آتش‌سوزی را دیدید و آب در دسترس نبود یک پیت نفت که رویش نمی‌ریختید! چگونه با تروریسم برخورد کنیم؟ یک طرف قضیه یک مسئله پلیسی است نه نظامی و جنگی. متهم را جلب کرده و بازجویی می‌کنید (در واقع در آمریکا هم امروز صدها نفر تحت بازجویی‌اند. این افراد در آمریکا بدون یک شبکه گسترده قادر به چنین کاری نبودند. شناخت این شبکه نیاز به تحقیق دارد. بعد هم باید یک دادگاه بین‌المللی برپا کنیم همان دادگاهی که امریکایی‌ها همه‌ی کوشش خود را برای نفی آن بکار گرفته‌اند. این کارها زمان می‌برد. یادمان باشد جریان لاکر می‌قیل از اینکه افراد به دادگاه احضار شوند ده سال به درازا کشید. و در طول این زمان کارهایی که باید صورت گیرد جنبه‌ی دیپلماتیک و پلیسی دارند و نه دست زدن به بمباران فقیرترین کشور جهان.

بروس کنت: برای بلر و دولت انگلیس در وهله‌ی اول اهمیت دارد که از این جریان به عنوان «پرزیدنت» جهانی بیرون بیاید. و این برایش خیلی خوشایند است و این البته یک گزینه طبیعی است. دوم اینکه فکر می‌کنیم این «رابطه ویژه با آمریکا» (که البته یکسویه است چرا که امریکایی‌ها اصلاً چنین احساس را ندارند) یکباره تشدید شد. ما آدمهای مهمی شدیم که قادریم در صحنه جهانی اینطور باد به غبغب بیاندازیم. اینکه آیا پشت پرده هم فشارهایی وجود دارد اطلاع ندارم ولی بی‌شک انواع فشارهای سیاسی و اقتصادی آورده شده. این بهر حال برایم یک معضل است چرا بلر آدم اهللی نیست.

اما برنامه آمریکا بدین صورت است: سازمان ملل مزاحمی است که تنها در زمانهای بحران‌هایی مانند قطعی و یا پناهندگی توده‌ای بدر می‌خورد. هیچ پدیده‌ای نباید جلوی قدرت بی‌چون و چرای آمریکا را بگیرد. آنها قدرت اصلی جهان هستند و بقیه باید به آنچه ایالات متحده دیکته می‌کند عمل کند. این در یک کلام هسته اصلی برنامه آمریکا است. البته امریکایی‌های زیادی را میشناسم که با این برنامه موافق نیستند ولی دولت آمریکا چه جمهوری خواه و چه دموکرات این راه را برگزیدند.

مهدی کیا: به نظر می‌رسد بمباران آنطور که وانمود می‌شود دقیق نبوده و خسارت و تلفات سنگین بر مردم این کشور و خصوصاً محروم‌ترین و ضعیف‌ترین اقشار آن وارد ساخته، ارزیابی شما از ابعاد این تلفات چیست؟

بروس کنت: ارقام واقعی را نمی‌دانم و دلیل هم ندارم ارقام ارائه شده توسط طالبان را باور نکنم. بنظرم گزارشات آنها معقول و بی‌مبالغه‌اند. نمی‌دانم تلفات غیر نظامیان یک یا دو هزار یا بیشتر است. واضحاً در سطح هیروشیما و ناکازاکی نیست. حتی فکر کنم تجاوزگران کوششی کردند تا اهداف شخصی را نشانه‌گیری کنند. ولی واقعاً در کشوری مثل افغانستان چه اهدافی می‌تواند وجود داشته باشد؟ کشوری کوچک و فقیر که حتی فردوگاههایش ارزش بمباران ندارند. بهر حال فکر می‌کنم که آنچه گزارش شده تلفات اصلی نیستند. ضایعات اصلی در واقع هزاران هزار پناهندگان که در کشوری یخ زده با شکم گرسنه و بچه به بغل مجبور شدند راه‌پیمایی‌های چندین روزه کنند. شک ندارم که صدها نفر در این راه‌ها تلف شده باشند. Paul Marsden پل مارسدن نماینده‌ی مجلسی که صف یک پارچه حزب کارگر را شکافت هفته پیش در جلسه‌ای تعریف می‌کرد چگونه شاهد منظره دلخراشی بوده. زنی بچه به بغل در کنار صدها نفر دیگر سعی می‌کرد از مرز پاکستان عبور کرده وارد این کشور شود. گاردهای مرزی با چوب به جان آنها افتاده و بچه را در بغل مادر چنان وحشیانه زدند که همانجا مرد. نام این بچه گمنام هیچگاه هیچ جاریوی سنگ‌های یاد بود جنگ حک نخواهد شد. اما مرگ او نتیجه مستقیم این بمباران وحشتناک است. لازم نیست بمب بتو اصابت کند تا از بمباران وحشت کنی. من یادم نرفته چگونه در جنگ دوم جهانی خودم را از وحشت بمب‌های موشکی در جوی آب قایم می‌کردم. توجه میدانستی این بمب در پرواز در هوای مه آلود کجا اصابت می‌کند. وقتی در کابل نشستهای و صدای بمب را بالای سرت می‌شنوی بر نمی‌گردی بگوئی این بمب‌ها هدف‌گیری مشخصی دارند. نه، از وحشت قالب تهی می‌کنی.

#### امپراتوری جدید نظامی؟

مهدی کیا: از زاویه دیگری هم شاید حمله به افغانستان بدعتی تازه باشد. حمله به عراق و یا یوگوسلاوی رنگ و لعاب سازمان ملل را با خود داشت ولی این بار حتی حمایت ضمنی شورای امنیت را با خودش نداشت. اساساً ایالات متحده مصمم بود خودش را اقتدار مآبانه رفتار کند و حتی متحدان خود در ناتورا هم چندان بازی ندهد. چرا؟ آیا ما شاهد پیدایش



یک امپراتوری جدید نظامی و یک امپریالیسم از نوع جدید در آغاز قرن بیست و یکم هستیم؟

بروس کنت: تدریجاً به این جا رسیدند. در جنگ خلیج ایالات متحده از یک قطعنامه شورای امنیت که هیچ صحبتی از جنگ نمی‌کرد بلکه تنها اجازه استفاده از «شیوه‌های لازم» برای حل مسئله را می‌داد استفاده کرد. زمانی که به کوسرود رسیدیم به خودشان زحمت این را هم ندادند و حتی با ناتو هم مشورت نکردند. این بار مطلقاً تنها به میدان رفتند و حتی کشورهایی هم که داوطلب فرستادن نیرو شدند (بجز انگلیس که انکار همیشه باید در سایه عمو سام باشد) را نادیده گرفتند. بنظر من اشکال اصلی در این است که ما همگی تا این حد از منشور سازمان ملل ناآگاه هستیم که اجازه می‌دهیم این خلاف‌ها انجام پذیرند. شورای امنیت اصلاً چنین حقی ندارد تا نیروی نظامی به جایی بفرستد مگر اینکه طبق اصل ۴۲ هر نوع اقدام غیر نظامی برای مقابله با تعرض را «بررسی و تا انتها آزموده باشد». ولی کمتر کسی می‌داند بند ۴۲ چه می‌گوید و یا بند ۵۱ آمریکایی‌ها می‌گویند ما حق دفاع از خود داریم. اما طبق این بند شما تا زمانی این حق را دارید که مسئله به شورای امنیت واگذار نشده. بعد از آن حل و فصل مسئله با شورای امنیت است. پس این حق دفاع از خود یک حق نامحدود نیست. سازمان ملل علی‌رغم عیب‌هایش یک ارگان ضروری برای حکومت (Governance) بین‌المللی است. البته باید آن را محکم‌تر دموکراتیک‌تر و پاسخ‌گوتر ... کنیم.

مهدی کیا: آیا با نادیده گرفتن متحدین خودشان توازن میان ایالات متحده و بقیه جهان و حتی متحدینش برهم نغورده است؟

بروس کنت: بلی کاملاً درست است. فکر می‌کنم امروز آنها متحدین بسیار آزاده‌ای هستند. تعدادی حتی به مهمان بلر هم دعوت نشدند. صغیرترها در اروپا که قبلاً دلخور شده بودند حالا نوبت فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها بود چرا که کنار گذاشته شده بودند. بخصوص فرانسوی‌ها.

مهدی کیا: گفته می‌شود ایالات متحده در صدد بود در صورت نیاز از سلاحهای تاکتیکی اتمی در افغانستان استفاده کند. آیا در این مورد اطلاعی دارید؟

بروس کنت: اطلاع ندارم و بعید هم می‌دانم. ولی البته در شرایط کنونی آنها ممکن است به هر کاری دست زنند. چه باید کرد.

مهدی کیا: به عنوان شهروند جهانی، کسانی که با جنگ افروزی و قداره کشی مخالف هستیم چه می‌توانیم بکنیم؟

بروس کنت: فعال شویم. ۸۰ درصد مردم انگلیسی در هیچ جمع و سازمانی و یا فعالیت گروهی درگیر نیستند. میروند سرکار، برمی‌گردند منزل می‌نشینند جلوی تلویزیون. یکشنبه‌ها هم یا میروند بازی فوتبال و یا اتومبیل‌هایشان را می‌شویند در هیچ چیزی درگیر نیستند. پس باید مردم را تشویق کرد در نوعی سازمان و یا تشکل در رابطه با صلح و عدالت جهانی فعال شوند؛ خواه تشکل‌هایی در این کشور که در رابطه با مبارزه علیه تجارت جهانی اسلحه یا خلع سلاح اتمی یا عفو بین‌الملل فعال‌اند و خواه آنهایی که نظیر جنبش توسعه جهانی (World Development Movement) در سطح وسیع‌تر عمل می‌کنند و حرکت‌های مشابه دیگر. آن وقت است که با کسانی که مثل تو فکر می‌کنند معاشر می‌شوی و تصمیم می‌گیری کاری از پیش ببرید و بعضی وقتها هم موفقیت‌هایی بدست می‌آوری.

مشکل اصلی امروزه بیش از آنکه فشار مدنی دولت‌ها باشد بی‌تفاوتی و احساس ناتوانی و عجز از سوی توده‌ی مردم است. و این واقعاً غم‌انگیز است.

مهدی کیا: CND که در دوران جنگ سرد بنحو درخشانی در مقابل سیاست‌های جنگ افروزان ایستاد و به حق اعتباری جهانی پیدا کرد و به یکی از مردمی‌ترین و مؤثرترین جنبش‌های اجتماعی نوین تبدیل شد امروز چه نقشی برای خود قائل است؟

بروس کنت: در حرکت‌های جاری، CND بطور تصادفی به صف اول مبارزه کشیده شد. برای CND نگرانی عمده جنگ هسته‌ایست و اینکه پاکستان به سلاحهای اتمی مجهز است. و امکان به قدرت رسیدن دولت نوع طالبان در آن کشور وجود دارد. امری که خطر استفاده از سلاح هسته‌ای را افزایش می‌دهد البته خطر هنوز منتفی نشده چرا که هم هند و هم پاکستان که شاخ به شاخ شدند هر دو به سلاحهای هسته‌ای مجهزند. ولی فکر می‌کنم آنچه در انگلیس کم بودش حس می‌شود جریانای صلح است. شاید شما ندانید که «شورای ملی صلح» National Peace Council هجده ماه پیش ورشکسته شد و هنوز هم یک جریان سرتاسری صلح در این کشور وجود ندارد. فعال‌ترین سازمانها در جهت صلح CND و جنبش علیه تجارت جهانی اسلحه‌اند. پس چکار می‌شود کرد؟ باید فشار جمعی را بالا برد. باید به روزنامه‌ها نوشت. نمایندگان مجلس و کلیسیا را بسیج کرد. کتابخانه‌های محلی را به این فکرها واداشت. باید از فرصت‌هایی مانند هفته خلع سلاح سازمان ملل تا فستیوالهای محلی استفاده کرد و حتی چنین فستیوالهایی برپا کرد تا مردم به آنچه می‌گذرد آگاه شوند. در انگلیس انجمن سازمان ملل که بعد از جنگ دوم صد هزار عضو داشت اکنون شش هزار عضو بیشتر ندارد و اغلب آنها به سن و سال من‌اند!

مهدی کیا: می‌دانم CND بطور مستقیم علیه سلاح‌های اتمی مبارزه می‌کرد ولی خیلی‌ها که در آن سازمان فعالیت می‌کردند با اصل جنگ مخالف بودند. فکر می‌کنید حتماً لازم است مسئله سلاح‌های هسته‌ای باشد تا بتوان یک جنبش صلح ساخت؟

بروس کنت: خیر. در خیلی کشورها مانند نروژ و ژلاند جدید جنبش فعال صلح وجود دارد بدون اینکه کشور دارای سلاح‌های هسته‌ای باشد. هر جایی شرایط ویژه خود را دارد. در انگلیس موفق‌ترین جنبش این اواخر علیه مین‌گذاری بود. احساسات مردم با دیدن تصویر بچه‌های بدون پا روی صفحه تلویزیون و فعالیت‌های پرنسس ديانا به حرکت درآمد. ولی موفق‌ترین فعالیتی که اتفاقاً آرام و پشت پرده به ثمر رسید پروژه دادگاه جهانی بود. این دادگاه عملاً در سال ۱۹۹۶ به دنبال فشار از پائین اعلام کرد که استفاده از سلاحهای هسته‌ای در تمام شرایطی که قابل تصورند غیر قانونی است. و این به راستی دولت‌ها را در داشتن سلاحهای اتمی در موقعیت بدی قرار داده است و آنها را موظف کرده تا برای برچیدن این سلاحها به مذاکره بنشینند. البته وقتی می‌گویند پاسیفیت من می‌گویم ۲۰ درصد پاسیفیت بودند بقیه مانند من به سنت «جنگ عادلانه» اعتقاد داشتند. ولی البته اکثریت غریب به اتفاق اضافه می‌کنند که جنگ عادلانه امروزه تقریباً غیر ممکن و منتفی است. ولی در شرایط استثنائی از لحاظ تنوع یک چنین امکانی را رو نمی‌کنند.

مهدی کیا: اگر جنبش ضد تروریسم جهانی است آیا نباید جنبش ضد جنگ و ضد خشونت هم جهانی شود و اگر اینطور است مواعظ پیشبرد آن چیست؟

بروس کنت: پول. جنبش صلح جهانی با مشکل جدی کمبود منابع مالی رو به روست. بطور مثال نمی‌تواند اعضاء خود را به راحتی این طرف و آن طرف جهان بفرستد. البته ارتباطات

اینترنتی بدادمان رسیده‌اند و تا حدودی کمبود را جبران می‌کند و سایت‌های خوبی این شبکه را بهم وصل می‌کند. البته دفتر بین‌المللی صلح در ژنو با عضویت حدود ۲۵۰ سازمان از نقاط مختلف جهان را باید به این اضافه کنیم. ولی واقعیت این است که به هیچوجه نمی‌توانیم با جنگ‌طلبان رقابت کنیم. همین تازگی شنیدیم که وزارت دفاع انگلیس یک مأمور ارشد ویژه مدارس استخدام کرده با یک تیم همکار و با حقوقی معادل ۴۷ هزار پوند که به مدارس سر بزنند و وزارت دفاع را نمایندگی کنند. حداکثر حقوقی که ما در CND می‌توانیم دست و پا کنیم ۲۰ هزار پوند است. اغلب کارکنان CND مجبورند به حقوق ۱۲ و ۱۴ هزار پوند رضایت دهند. که در این کشور یعنی در ردیف پائین‌ترین سطوح درآمد. بنابر این ما اغلب روی کار داوطلب تکیه می‌کنیم و تکیه‌گاهمان حرف حقیقت است. به قول انجیل سزار همه قدر را دارد و ما تنها کلام.

مهدی کیا: آیا موانع دیگری در شکل‌گیری چنین جنبش جهانی می‌شناسید؟

بروس کنت: مسائل شخصی، غرورهای فردی، این سازمان می‌خواهد معروف باشد و آن یکی هم همینطور این البته یک بیماری عمومی است. من هم بدم نمی‌آید روی صفحه تلویزیون ظاهر شوم. مشکل بعدی اینکه در انگلیس قانون خیریه خود مشکل‌تراش است چرا که خیریه‌های رسمی می‌توانند به منابع وسیعی و منجمله موقوفه‌ها دسترسی پیدا کنند و بنابر این مهم است «آبرومند» بوده و خود را قاطی جریان‌هایی که خواهان لغو جنگ هستند نکنند و در مجموع از فعالیت‌هایی که ممکن است به آنها انگ رادیکال بدهند بپرهیزند. دیدیم که در مورد بمباران افغانستان خیریه‌هایی که در آن کشور فعال بودند درخواست واقعا عجیبی کردند. آنها از آمریکا خواستند تا در بمباران وقفه ایجاد کند تا آنها بتوانند آذوقه به پناهندگان برسانند! فکری را بکنید انگار می‌شود کسی را صبح و شب بمباران کرد و ظهر برایش سفره نهار پهن کرد. این یک موضع کاملاً غیر اخلاقی بود ولی آنها از ترس اینکه با دولتهای متهاجم در تضاد قرار گیرند از این پیشتر نمی‌رفتند. آخر این دولتها منبع اصلی تغذیه این خیریه‌ها هستند.

جنبش ضد تروریسم

مهدی کیا: آیا فکر می‌کنید جنبش ضد جنگ در عین حال می‌تواند جنبش ضد تروریسم باشد؟

بروس کنت: دقیقاً اینطور باید باشد. جنبش ضد جنگ یک جنبش علیه خشونت نیز هست و بخصوص خشونت بین‌المللی. تروریسم هم پدیده جداگانه‌ای نیست. ما یک سلسله قوانین بین‌المللی مانند کنوانسیون ژنو و لاهه که برای حمایت از غیر نظامیان بی‌گناه نوشته شده‌اند. از دیدگاه من فرقی نمی‌کند مسئول این کارها ارتش جمهوریخواه ایرلند و یا بریگاد سرخ ایتالیا و یا شبکه ال‌قائده باشد. البته توجه کنید که جنبش صلح تنها در انگلیس حدود ۳۰۰ جریان را شامل می‌شود. مردم باید برای آنچه دلشان می‌خواهد مبارزه کنند. آنچه نمی‌خواهیم این است که کسانی که امروز علیه سلاح‌های هسته‌ای بسیج شده‌اند فردا علیه شکنجه در زندانهای الجزائر وارد عمل شوند. هر کدام باید کار خودشان را پیش ببرند و با یکدیگر و در کنار یکدیگر در همبستگی و همسوئی فعالیت کنند. اگر همه بخواهند درگیر همه کارها بشوند، در آن صورت هیچ یک از هدف‌ها را نخواهیم توانست از پیش ببریم.

مهدی کیا: برویم سر آخرین سری سؤالا، شما تجربه زیادی در این نوع فعالیتها و جنبشها دارید. برای شکل‌گیری جنبش ملی و جنبش بین‌المللی علیه جنگ و تروریسم چه باید کرد؟ کدام ائتلافی با کدام شعارها؟ چه اشکالی از سازماندهی؟ چگونه این نوع اتحاد

عمل‌ها را می‌توان سازمان داد؟

بروس کنت: کاشکی پاسخ به همه این سؤالا را می‌داشتیم. در حله اول باید افرادی که صداقت دارند را پیدا کرد. آنها کسانی هستند که می‌شود با آنها کار کرد و رویشان حساب کرد. این افراد می‌توانند سیاستمدار باشند و یا پزشکانی که در سازمانهای مترقی جمع شدند و ... کسانی که ثبات و پیگیری دارند. خیلی‌ها وارد کار زار شده و بعد از شش ماه بحرانی شده و غیبتان زد. و البته برخی بخاطر شرایط جدید مثل الان دوباره به کار زار برمی‌گردند.

بهرتر است موانع غیر لازم موانع مصنوعی ایجاد نکنیم بیخود به مردم توهین نکنیم و پیه رنج و حتی زندان را به تن بمالیم. فکر نمی‌کنم فرمول خصوصی وجود داشته باشد. تنها می‌دانم که یک چشم‌انداز و افق وجود دارد و خیلی‌ها می‌خواهند به آن برسند. نباید هیچ مانع جلوی جمع شدن آنها و جلوی رشد و پیشرفت آنها ایجاد کرد.

مهدی کیا: اشاره داشتید که تعداد زیادی سازمان با اهداف ویژه خود در مجموع در یک مسیر حرکت می‌کنند. چگونه می‌شود این گروه‌ها را از لحاظ سازمانی بهم وصل کرد؟

بروس کنت: نمی‌دانم ولی کتابی وجود دارد که نام تمامی سازمانهای حقوق بشر را، کشور به کشور لیست می‌کند. در انگلیس سازمانهای بزرگ در ارتباط مستقیم و مداوم هستیم چرا که رهبران همدیگر را می‌شناسیم. بنابر این از کمپین‌های یکدیگر حمایت می‌کنیم و در نشریات خود و یا اینترنت منعکس می‌کنیم. سعی می‌کنیم از لحاظ سیاسی با هم گلاویز نشویم و به یکدیگر توهین نکنیم. در دوران جنگ سرد مشکل داشتیم چرا که گروههای مختلف نظرات کاملاً متضادی در رابطه با اتحاد شوروی داشتند و برای ما در CND مهم بود که بطور عینی و واضح از نفوذ شوروی مستقل باشیم. بنابر این از جنبه‌هایی ما نسبت به گروههای صلح در اروپای شرقی از آنچه لازم بود سخت‌گیرتر بودیم تنها به این دلیل که درجه خلوص خود را حفظ کنیم. کاش پاسخ سؤال شما را داشتیم. اگر داشتیم پاپ میشدم!

مهدی کیا: آیا در جنبش ضد سرمایه‌داری و یا ضد کورپوراسیونهای جهانی درس‌هایی برایمان هست؟ آنها بهر حال موفق شدند در اشکالی گروههای بسیار متفاوتی را بهم متصل کنند؟

بروس کنت: من البته با تعریف دوم موافق‌تر هستم چرا که با جهانی شدن مخالفتی ندارم منتبھی خواهان جهانی شدن دموکراتیک و عادلانه هستیم. این جنبش واقعا موفق شد جریان‌ها واقعا رنگارنگی را جمع کند. کشیش کاتولیکی در شمال انگلیس می‌شناسم که آدم بسیار آرامی است. با تعجب شنیدم که با تعدادی از همراهانش به جنوار رفته بود تا در تظاهرات شرکت کند.

مهدی کیا: آیا فکر می‌کنید جنبش ضد کورپوراسیونهای جهانی می‌تواند مسئله جنگ طلبی را هم به چالش بیگرد؟

بروس کنت: ناگزیر است. جنگ یکی از مهمترین عامل فقر و ضایعه محیط زیست است و یکی از اصلی‌ترین عوامل تورم. چنین جنبش حتماً میبایستی همزمان جنبش صلح باشد. قبلاً به معضل برخی از خیریه‌ها اشاره کردم. برخی از گروههای مدافع محیط زیست هم عمداً به همان دلایل خود را از جنبش ضد جنگ کنار نگذاشتند. چرا که تا وقتی از حفظ نهنگ و جنگل و از آلودگی اقیانوسها حرف می‌زنی به قبای کسی بر نمی‌خورد و آبرومندی ولی لفظی‌ای که از جنگ و سلاح‌های هسته‌ای صحبت می‌کنی موی دماغ دولتها می‌شوی

و حضورت چندان برایشان خوشایند نیست.

یک جنبش نوین اجتماعی شکل بگیرد؟

مهدی کیا: آیا فکر می‌کنید مفید باشد روزی را به نام روز ضد جنگ اعلام کرد؟

بروس کنت: البته فکر بدی نیست، بسیار روز خوبی خواهد بود. لاکن شاید بهتر باشد روی آنچه موجود است بسازیم. بطور مثال روز جهانی سازمان ملل (۲۴ اکتبر) در سال ۱۹۷۸ به عنوان روز خلع سلاح نام گذاری شد. روزهای مهم دیگری هم هستند و برخی جهانی‌اند. بطور مثال ۱۵امه روز جهانی معترضین به جنگ است که هر ساله مراسم داریم و مردم با شمع و گل در میدانی در لندن که حاوی سنگ یاد بودی برای آنها است جمع می‌شوند. این روز یوایش یواش روز جهانی مهمی شده است. و یا ۶ اوت - روز هیروشیما. یعنی تنها یک روز - سر تا سر سال سه یا چهار هستند که می‌توان حول آنها در سطح جهان جمع شد.

مهدی کیا: پیردازیم به جنبش برای خلع سلاح اتمی (CND). شرایط جهانی‌ای که این جنبش در آن شکل گرفته چگونه بود؟

بروس کنت: سال ۱۹۵۸ که سی. ان. دی شکل گرفت جنگ سرد در اوج خود بود. حزب کارگر دولت را در اختیار داشت ولی با یک اکثریت بسیار ناچیز سابقه تسلیحاتی میان دو ابر قدرت در جریان بود. سی. ان. دی به این دلیل شکل گرفت که مطلع شدیم دولت بریتانیا در صدد وارد شدن به این مسابقه است، و حتی آزمایش‌های هسته‌ای در فضا را شروع کرده است. آن زمان یا آنقدرها که از غبار رادیواکتیو و 90 Stronchium و غیره هراس داشتیم از استفاده از بمبهای هسته‌ای نداشتیم. شاید هم این تحلیل درست بود همین چندی پیش یک نفر بمن گفت که شیوع چشم‌گیر سرطان در جهان امروز نباید با آلودگی هوا به رادیواکتیو در ۳۰ سال پیش بی‌ارتباط باشد.

مهدی کیا: ناسیونالیسم انگلیس را به چالش گرفت. CND در وحله اول جنبشی بود علیه سلاحهای هسته‌ای انگلیسی. از ابر قدرت‌ها خواست پای نیز مذاکره بنشینند. زیر سایه ناسیونالیسم افراطی سلاحهای اتمی را به این ملت تحمیل کردند ناسیونالیسم بنظر من یکی از مهلک‌ترین بیماری‌های جهان ما است. وقتی ارنست بوین Ernest Bevin در سخنرانی در کابینه گفت «من می‌خواهم سلاحهای هسته‌ای به اینجا آورده شود و اصلاً مهم نیست چه خرجی دارند. می‌خواهم یک یک پرچم‌کننده انگلیس در رأسش باشد» این ناسیونالیسم افراطی را منعکس می‌کرد. البته هم‌مدت آمریکا بودیم و آنطرف زده اتحاد شوروی قرار بود عنصر پلید باشد.

### ۳ - نطفه جنبشی چگونه بسته شد

بروس کنت: به شکل غربی هفته نامه نیو استیتسمن New Statesman آن را راه انداخت. البته قبلاً هم جنبش‌های کوچکی علیه آزمایش‌های اتمی وجود داشت وقتی یکی از آنها برنامه راه‌پیمایی به پایگاه نظامی - اتمی (Aldermason) - اله ماسون را داشت. ولی در زمستان ۱۹۵۷ سردبیر نیو استیتسمن تعدادی شخصیت‌های سرشناس را دعوت کرد و آنها در ۱۷ فوریه سال بعد در یکی از سالن‌های مجاور پارلمان گردهم‌آیی را برپا کردند سالن که بیش از ۳۵۰۰ نفر را جا می‌دهد بعلاوه در سه اطاق مجاور لبریز شدند. آنها توانستند زمان را خوب تعیین کنند. از آن موقع بود که راه‌پیمایی سالیانه از لندن به آلاماسون در عید پاک شروع شد. بنابر این به یک مفهومی این یک حرکت خودش و از پائین نبود و از بالا به پائین گسترش یافت.

مهدی کیا: کدام خلا سیاسی موجب شد که در شرایط وجود احزاب و سازمان‌های مختلف،

بروس کنت: هیچ حزبی نبود که در مقابل آزمایش‌های هسته‌ای و ساختن سلاح‌های هسته‌ای بایستد. مبارزه مداوم اولیه برای تخسیر قلب حزب کارگر بود چرا که کم نبودند کسانی درون حزب که موافق دستیابی و تجهیز انگلیس به سلاحهای هسته‌ای بودند. جنگ بسیار جدی در درون حزب در گرفت که نهایتاً این دسته پیروز شدند. در انتخابات سال ۱۹۶۴ ویلسون با پلانفرم حذف آزمایش‌های هسته‌ای زیرزمینی به قدرت رسید ولی دو سه ماه بعد او قول خود را زیر پا گذاشت. و این برای سی. ان. دی آن روزی یک ضربه مرگ آور بود.

مهدی کیا: چطور رهبری سی. ان. دی شکل گرفت؟

بروس کنت: خودشان خودشان را انتخاب کردند و این خیلی عجیب بود. در کادر رهبری اختلاف جدی وجود داشت. از یک طرف کانون کالینز Cannon Collins و همراهانش بودند که خواستار حرکت در چهارچوب قانون بودند و به حزب کارگر اعتماد داشتند. در طرف دیگر به تواند راسل Bertrand Russel بود که آثار شایسته‌تر بود و مدافع اقدام مستقیم بود. این دو تنها از طریق دستگاه ضبط صوت روی میز با هم حرف می‌زدند! برخی گروههای آثار شایسته دیگر مانند کمیته ۱۰۰ هم بودند. وقتی همه‌ی این رهبران بازنشسته شدند سی. ان. دی دموکراتیک‌تر شد. ولی علی‌رغم اختلاف نظرها و مشکلاتی که در کادر هدایت کنده‌ی سی. ان. دی وجود داشت، کارهای بزرگی از پیش بردیم.

مهدی کیا: اندکی بیشتر درباره‌ی ائتلاف سیاسی و اجتماعی‌ای که پایه‌ی جنبش را بوجود آورد صحبت کنید.

بروس کنت: همه سازمانها به غیر از حزب محافظه کار و جریانهای مذهبی مشارکت داشتند. در آن زمان آتا عیسوی (Christien CND) خیلی قوی بود. حزب کمونیست در اوایل مخالفت کرده چرا که شعار اصلی سی. ان. دی که می‌گفت بطور یک طرفه خلع سلاح کنیم را قبول نداشتند. شاید هراس داشتند که همین منطبق به شوروی هم کشیده شود و این برایشان اشکال داشت. شوروی‌ها خواهان مذاکره بودند و نه این گونه حرکت‌های «غیر منطقی» و بی‌سابقه از سوی مردم کشور کوچکی مثل انگلستان حزب کمونیست، اما، بعد از حدود یک سال به سی. ان. دی پیوست. و همیشه از این تأخیر خجل بود.

مهدی کیا: سی. ان. دی با چه شیوه‌هایی بسیج می‌کرد؟

بروس کنت: عین اینکه کبریت به مزرعه گندم بکشی. خطری وجود داشت و مردم متوجه شدند یکباره مشتعل شد. آدمهای جور و واجور ...

مهدی کیا: با کدام شعارها؟

بروس کنت: «بمب را غدغن کنید» Ban the bomb. این معروف‌ترین شعار بود. سمبل صلح که اکنون بین‌المللی شده و همه جا شناخته می‌شود برای اولین راه‌پیمایی طراحی شد. این سمبول انسانی را نشان می‌دهد که لغات آن. و. دی را با دست مخایره می‌کند. آنطور که یک کشتی به کشتی دیگر علامت می‌دهد. و این دو در یک دایره قرار دارند. دایره‌ای که جهان یا ابدیت را نمایندگی می‌کند.

مهدی کیا: و سی. ان. دی خواهان خلع سلاح یک جانبه بود؟

بروس کنت: برای انگلستان آری، این هم نقطه قدرت و هم نقطه ضعف این شعار بود. چرا که ما خواهان خلع سلاح اتمی یک جانبه از سوی انگلیسی بودیم و مخالفین ما را متهم می‌کردند که می‌خواهیم غرب را بطور یک جانبه خلع سلاح کنیم. و البته ما این را نمی‌گفتیم گر چه شاید از جنبه اخلاقی باید دقیقاً همین را می‌گفتیم ولی بهر حال نگفتیم چون سیاست علمی نبود.

مهدی کیا: اقدام‌هایی که سی. ان. دی سازمان داد چه اشکالی پیدا می‌کردند؟

بروس کنت: نامه‌نویسی رفتن به مدارس، طومار نویسی، فشار روی نمایندگان پارلمان و حرکات عملی مانند بریدن سیم خاردار دور پایگاه‌های نظامی، شما هر چه تصور کنید ما انجام دادیم. خیلی فعالیت‌مان متنوع بود.

مهدی کیا: سی. ان. دی در چه وسعتی توانست در میان مردم نفوذ کند و در کدام بخش‌های اجتماعی؟

بروس کنت: به تجربه من این نوع جنبش‌ها عموماً اقشار میانی جامعه - دانشجویان و حرفه‌هایی چون معلمین و پزشکان را جذب می‌کنند. اما، فرضاً معدن‌چیان زیادی در صفوف نمی‌بینی. هر چند اتحادیه‌هایشان شرکت می‌کردند ولی در مجموع کارگران شرکت فعالی نداشتند. در آن دوران ما ترکیب نژادی امروزی را نداشتیم، اغلب سفید پوست و انگلیسی بودند. نفوذ سی. ان. دی قوی بود تا زمانی که جنگ ویتنام اوج گرفت. از آن زمان به بعد اغلب فعالین سی. ان. دی به جنبش ضد جنگ پیوستند و خیلی‌ها - بخصوص آنهایی که به حزب کارگر توهم داشتند - از حمایت ویلسن Wilson نخست وزیر حزب کارگر از این جنگ حسابی دلسر شدند.

تأثیر جنبش سی. ان. دی در دهه‌های پائین در دراز مدت خیلی مهم بود چرا که بسیاری از فعالین این جنبش بعدها به عنوان نماینده به مجلس راه یافتند. حتی در پارلمان کنونی خیلی از آنها وجود دارند و اینها کسانی هستند که دندانهای شیری سیاسی خود را در سی. ان. دی در آوردند. البته همه‌شان عوض شدند! مثلاً وزیر بهداشت در مان کنونی Milburn میل برن یک رادیکال انقلابی تمام عیار بود.

مهدی کیا: قدرت بسیج سی. ان. دی تا چه میزانی بالا رفت و اوج جنبش چه زمانی بود؟

بروس کنت: اوج فعالیت آن سالهای ۶۲-۱۹۶۱ بود. بعد از آن در داخل جنبش ضد جنگ ویتنام حل شد. وقتی من به عنوان دبیر اول در سال ۱۹۸۰ وارد صحنه شدم بعید بود بیش از ۲۵۰۰ عضو در سرتاسر کوشر داشته باشیم. در حالی که در اوج این جنبش با این که لیست عضویت نداشتیم، ولی حدس می‌زنم خیلی بیش از صد هزار نفر در آن فعال بودند. فاز دوم که در سالهای ۱۹۸۰ شروع شد به موشک‌های کروزر Cruise و ترایدنت Trident مربوط می‌شود. جنبش دوباره اوج گرفت و تظاهراتی که در هاید پارک می‌گذاشتیم قطعاً ۲۵۰ هزار نفر را به حرکت در می‌آورد. هاید پارک مملو از آرم بود. جنبش سی. ان. دی دو یا سه اوج داشت اول در سالهای ۲-۶۱ دوم ۲-۸۱ در دوره تاجر و شاید هم اکنون به یک نقطه‌ای اوج تازه‌ای داریم نزدیک می‌شویم.

مهدی کیا: چه دستاوردهائی و چه تأثیراتی سی. ان. دی در سیاست‌های رسمی داشت؟

بروس کنت: متأسفانه سلاح‌های هسته‌ای هنوز سر جایشان هستند. شاید مهمترین دستاورد همانا غیر قانونی شدن استفاده از سلاح‌های هسته‌ای در دادگاه بین‌المللی بود.

این به نظرم پیروزی بزرگی بود و پیش کشیدن گروه فشار فقر. آنها مردم جزیره کوچک Vanuatu وانواتو در اقیانوس آرام را متقاعد کردند تا به سازمان بهداشت جهانی رفته و از آنها نظر مشورتی خود را در مورد اثرات سلاح‌های هسته‌ای روی سلامت مردم این کره بدهد. و این منتهی به اعلام نظر دادگاه بین‌المللی شد. این دادگاه دو رأی داد. رأی اول بدون هیچ قید و شرط و با اتفاق آراء گفت که قدرت‌های هسته‌ای موظف هستند در مورد برچیدن سلاح‌های هسته‌ای به مذاکره بنشینند. و این هنوز نشده رأی دوم با اکثریت آراء بود و اعلام کرد که داشتن و استفاده از سلاح‌های هسته‌ای غیر قانونی است مگر در شرایطی که بقای کشوری در خطرات (یا چیزی شبیه به این) و بنا بر این درب را یک کمی باز گذاشتند. البته هیچگاه در این کشور کسی نمی‌تواند استدلال کند که بقای کشورمان در خطر است. تنها کشوری که می‌تواند این استدلال را ارائه دهد اسرائیل است و او هم منکر داشتن چنین سلاح‌هایی است.

یکی دیگر از دستاوردهایمان عقیم کردن ابتکار دولت انگلیسی برای سازمان دادن به یک مانور دفاع ملی بود که ما موفق شدیم دولت را چنان مفتضح کنیم که کل قضیه را منتفی کردن. مبارزات سی. ان. دی بر امریکا هم اثر گذاشت و جلوی گسترش سلاح‌های اتمی در این کشور را نیز گرفت.

بی‌شک توافق روس‌ها و امریکائی‌ها درباره موشک‌های میان برد در اروپا بی‌تأثیر از فشارهائی از پائین نبود. یادم است یکی از رئیس جمهورها می‌گفت ما قراردادمان را از شعار شما گرفتیم: « نه کروزر نه SS20». اگر بی‌اثر بودیم اینقدر از ما نفرت نداشتند!

مهدی کیا: سی. ان. دی چه تأثیری بر سایه جنبش‌های سیاسی و اجتماعی داشت؟

بروس کنت: ویتنام یکی است. خیلی‌ها را امروزه می‌بینیم در این یا آن جنبش فعال‌اند ولی زمانی عضو سی. ان. دی بودند. سی. ان. دی بر تجربه جنبش‌های اجتماعی در کشور ما به شدت افزایش داد.

مهدی کیا: کدام عامل سبب شد این جنبش افت کرد؟

بروس کنت: زیردریائی‌های اتمی دور از چشم مردم در عمق اقیانوسها فرو رفته و غیب شدند. بی‌تفاوتی بزرگی در مقابل با سلاح‌های هسته‌ای شکل گرفت. ولی زمانی که موشک‌های کروزر را روی کامیونها سوار کرده و اینطرف و آنطرف کشور به حرکت در آوردند جنبش دوباره فعال شد. البته بعد از پایان جنگ سرد افت سریعتر شد و قابل قبول‌تره دیگر تهدیدی وجود نداشت و خطر جنگ هم به همان اندازه فروکش کرد. و اکنون دوباره مردم به ما روی آورده‌اند. و عضویت در سی. ان. دی سیر صعودی تازه‌ای یافته است.

مهدی کیا: سؤال آخر - در یک کلام سی. ان. دی امروز کجا ایستاده؟

بروس کنت: خیلی شکننده. این جنبش دارد جهانی می‌شود یعنی بیشتر متوجه سازمان ملل و دادگاه جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بقیه ساختارهای جهانی شده. در سابق این نوع توجه‌ها را نداشت خیلی مثبت است که سی. ان. دی اکنون خود را جزئی از جنبش جهانی می‌بیند. اکنون حدود ۲۰ هزار عضو دارد یعنی رشد کرده آینده آن را نمی‌توان با قاطعیت پیش‌بینی کرد. در مجموع مثبت می‌بینم ولی همانطور که گفتم شکننده است.

# جنگ به شیوه امریکائی

## والدن بللو

### برگردان: مهدی کیا

تشابه میان طالبان و جنبش‌های چریکی خودشان را نشان دهند. ولی اینکه افغانستان صحرا و کلمبیا جنگل است، نکته‌ای که کم اهمیت هم نیست، لابد یک مشکل فرعی است که تکنولوژی امریکا بدون در دسر زیادی قاعدتاً حل خواهد کرد.

#### کفالت‌های جدید [Trusteeship]

همراه با بازگشت اعتماد نسبت به جنگ به روش امریکائی دخالت مستقیم این کشور در مسائل کشورهای در حال توسعه نیز احترام تازه‌ای یافته است. حتی قبل از سپتامبر ۱۱ خیلی از جوامع در حال توسعه بخصوص در افریقا و خاور میانه به عنوان «جوامع شکست خورده (Failed Societies) توصیف شده بودند. مقاله‌ی ربرت کاپلان Robert Kaplan در سال ۱۹۹۴ در نشریه اتلانتیک یکی از نوشته‌های با نفوذی بود که بطور قاطع چنین نظریه‌ای را مطرح می‌ساخت. در این نظریه زوال کلونالیسم نه تنها پیدایش حکومت‌های با ثبات در افریقا و خاورمیانه را بدنبال نداشته بلکه موجب سقوط این مناطق به دامن یک «آناشی» شده و سبب شده است که ثبات جهان تماماً به خطر بیافتد. در دوران بعد از یازدهم سپتامبر در واشنگتن و لندن احترام به حق حاکمیت ملی و حق تعیین سرنوشت به مراتب بیش از گذشته نادیده گرفته شد و نظراتی آشکارا بیان شد که پیش از این محافظه‌کارترین روشنفکران از ابراز آن ابا داشتند. یکی از این فرمولاسیونهای با نفوذ از قلم پل جانسون Paul Johnson نویسنده عصر مدرن (Modern Times) تراوش کرد:

«... بهترین راه حل میان مدت زنده کردن مجدد سیستم کفالت جامعه ملل خواهد بود. که در فاصله میان دو جنگ جهانی نقش نوعی کلونالیسم «آبرمند» داشت. سوریه و عراق زمانی «تحت کفالت»های بسیار موفق بودند و سودان، لیبی و ایران هم به همین صورت از طریق قرارداد‌های بین‌المللی تحت حاکمیت رژیم‌های ویژه‌ای گذاشته شدند. کشورهایی که نتوانند با همسایگانشان در صلح زندگی کنند و جنگ پنهانی علیه جامعه بین‌المللی راه می‌اندازند نمی‌توانند انتظار استقلال کامل داشته باشند. اکنون که تمامی اعضاء ثابت شورای امنیت به درجه‌های مختلف از ابتکار عمل به رهبری امریکا حمایت می‌کنند مستقر ساختن یک سیستم مستقر ساختن کفالت جدید که کشورهای تروریستی را زیر سرپرستی بگیرد نباید مشکل باشد.»

البته تعجب‌آور نیست که اغلب اینگونه دیدگاهها دلائل اصلی گرایش به تروریسم و افراط‌گرایی سیاسی را نادیده می‌گیرند: دلائلی چون مرزهای کولونال که

اگر منطق واشنگتن را قبول کنیم با نزدیک شدن صلیبی‌های ضد-ترور به مخفی‌گاه اوسا مه بن لادن در کوه‌های تورا بورا همه جا باید آتش بازی باشد. با این وصف، اروپا بی‌تفاوت است، سراسر جنوب در تشویش بسر می‌برد و اندوه مطلق اکثر دنیای عرب و اسلام را فرا گرفته است.

دلایل روشن‌اند: حداقل چهار هزار کشته، بیشترشان غیر نظامی، چهار میلیون پناهنده و با تکه پاره شدن قدرت مرکزی (در افغانستان) بازگشت به هرج و مرج قبیله‌ای. آنچه بن لادن و سازمانش کردند و حشتناک و غیرقابل توجیه است ولی آیا می‌شود در واکنش و بنام عدالت چنین بلایی را به سر مردم یک کشور آورد؟ بار دیگر امریکائی‌ها «شهری را ویران کردند تا نجاتش دهند» البته واشنگتن اجازه نخواهد داد این گونه امور جزئی و کم اهمیت از طعم شیرین پیروزی‌اش بکاهد. طالبان و القاعده ناپود شده‌اند. اما اهمیت این پیروزی برای پنتاگون فراتر از طالبان و القاعده است. ایالات متحده موفق شده است با استفاده از قدرت هوایی عظیم و بمباران دقیقاً هدف‌گیری شده به پیروزی دست یابد، یعنی تقریباً بدون بهره‌گیری از نیروی زمینی و بنابراین بدون تلفات، البته نمی‌توان بطور کامل نیروهای زمینی را حذف کرد، چرا که این نیروها اگر نه در حمله بلکه در پاکسازی نهایی بازماندگانی که از باران آتش و فولاد روحیه باخته و شوکه شده‌اند مورد نیاز است. البته این وظیفه‌ایست که می‌توان به مزدوران محلی مانند اتحاد شمالی افغانستان واگذار کرد.

#### قدرت هوایی آثار جراحی‌های «ویتنام» را معو می‌سازد.

آنچه برای اولین بار در نزار کوسوو (Kosovo) در سال ۱۹۹۹ آزموده شد در افغانستان مهر تأیید خورد. این جنگ آخرین میخ به تابوت «آثار جراحی‌های ویتنام» بود با اعتماد به نفسی که این پیروزی نصیب ساخته، واشنگتن در صدد است تا به آنچه تاریخ‌نگار نظامی Russell Weigley راسل ویگلی «جنگ به شیوه‌ی امریکائی» نامیده متوسل شود و با تکیه بر خدمت آتش عظیم، تکنولوژی برتر و پیروزی قاطع در کشورهای دیگری که متهم به کمک و همدردی با تروریسم هستند مداخله کند. یمن، سودان، سومالی و عراق زو نیز حالا، ایران و کره شمالی؛ مترجم‌ذ کاندیداهای درجه اول هستند و تعجب نباید کرد اگر رویدادهای افغانستان اندیشه‌ی گسترش نقش امریکا در کلمبیا را تقویت کرده است. نیوزویک مینویسد که مقامات کلمبیائی در پی آنند تا ایالات متحده را به پذیرش نقش تعیین‌کننده‌تری در این کشور ترغیب کنند و در این رابطه هم اکنون «کوششی دارند تا

تنش بعد از استثمار را تضمین میکرد، در حاشیه ماندن مستمر کشورهای جدید در یک نظم اقتصادی غیر منصفانه، و کنترل مستمر کشورهای شمال روی مناطقی که در آن‌ها ذخائر غنی نفت و گاز وجود دارد و نیاز غرب به مصرف انرژی ارزان را تأمین می‌کنند. مرحله بعدی در افغانستان بازگشت به آخرین تجربه برای استقرار سیستم جدید کفالت است؛ تجربه‌ای که در سال ۱۹۹۲ در برابر سرسختی سومالیایی‌ها ناکام ماند.

از اتحادیه اروپا خواسته شده - البته تحت رهبری انگلیسی - که یک نیروی اشغالی دائمی تأمین کند. بطور همزمان با وساطت سازمان ملل یک «حکومت نماینده» (Representative government) از میان گروه‌های قبیله‌ای رقیب سرهم‌بندی شده تا این خلأ سیاسی را پر کند. تحولات اخیر افغانستان اصول و خطوط راهنمای تاکتیکی ایالات متحده را به خوبی نشان می‌دهد؛ در عملیات نظامی یک جانبه عمل کن؛ اما در مهندسی سیاسی دیگران را هم راه‌ساز، از این طریق در صورت فرو ریختن ساختارهای سیاسی پیاده شده شریک جرم داشته باش و هزینه‌های شکست را تقسیم کن.

### جنگ بدون مرز

جنگ علیه تروریسم حد و مرزی نمی‌شناسد و بنابراین این جنگ خانگی را هم باید با همان شدت دنبال کرد. بوش به مردم آمریکا می‌گوید که یازدهم سپتامبر همانند پرل هاربور Peril Harbour دوم بود و آنها هم اکنون درگیر در یک جنگ تمام عیار همانند جنگ دوم جهانی‌اند. حتی جنگ سرد هم با چنین برخورد تمامیت‌گرایانه‌ای که برای جنگ علیه ترور بکار گرفته می‌شود تعریف نشده بود و سرعت و شیوه تصویب قوانین و فرامین اجرائی که زندگی خصوصی و رفت و آمد آزاد را محدود می‌کنند چنانند که جو مک کارتی (Joe McCarthy) حسرت آن را می‌خورد. دیوید کورن (David Corn) در نشریه نیشن (Nation) اشاره کرده که نه هفته بعد از شروع جنگ دولت آمریکا قوانینی به تصویب رسانده و فرامینی امضاء کرده که به موجب آنها برای محاکمه غیر آمریکایی‌ها دادگاه‌های غیر علنی نظامی تشکیل خواهد شد؛ صرف داشتن ارتباط می‌تواند ملاک جرم شناخته شود، دادستان کل مجاز خواهد بود تا خارجی‌ها را برای مدتی نامحدود و تنها براساس یک ظن بازداشت کند، دامنه استراق سمع و ضبط مکالمات تلفنی گسترش و نیز تجسس‌های پنهانی گسترش خواهد یافت، از مدارک سری می‌توان در دعاوی مربوط به مهاجرین استفاده کرده بدون اینکه اتباع خارجی حق دیدن و رد آن داشته باشند، دولت مجاز خواهد بود حریم رابطه وکیل و موکل را نادیده بگیرد و گفتگوهای خصوصی میان آنها را ضبط و مورد استفاده قرار دهد، و بالاخره چهره‌سازی (profiling) براساس نژاد و قومیت نهادی شود.

همین مسیر را متحدین اروپایی آمریکا با شتاب دنبال کردند و خیلی از آنها از فضائی ضد تروریسمی که ایجاد شده بود سود جسته تا یک سلسله لویجی که مدت‌ها قبل از یازدهم سپتامبر در کشوی میزها خاک می‌خورد به سرعت قانونی کنند. اما شهروندان و پارلمانی‌های اروپا بر عکس آمریکا نشان دادند که به این سادگی تسلیم نخواهند شد و عجیب اینکه حتی پارلمان انگلیس طرح وحشتناک تونی بلر که به دادستان اجازه میداد هر خارجی مورد ظن را برای مدتی نامحدود بازداشت کند ناکام گذاشت.

قوانینی که بدنبال یازدهم سپتامبر در ایالات متحده تصویب شده نه تنها بخاطر عواقب داخلی بلکه بجهت اثرات سوء بین‌المللی آن نگران‌کننده‌اند ما شاهدیم که یک رژیم حقوقی یک جانبه در حال نهادی شدن است؛ در آخرین دست‌قوانین و فرامین اجرائی واشنگتن به خود اجازه می‌دهد تقریباً هر کاری اراده کند در خارج از کشور انجام دهد تا تروریست‌هایی که هدف قرار داده را به چنگ بیاورد. همین اواخر نیروهای

امریکا این سیاست را در رفتاری که هیچ‌گونه تفاوتی با رفتار دزدان دریائی نداشت نشان دادند. آنها بدون هیچ‌گونه مجوزی یک کشتی سنگاپوری را در دریای عربستان متوقف ساخته، ملوانان آن را به زور وادار به تسلیم ساخته و کشتی را برای یافتن تروریست‌ها مورد بازرسی بی‌ثمر قرار دادند.

اگر کسی مورد سوءظن قرار می‌گرفت تکلیفش روشن بود؛ توقیف می‌شد، پنتاگون او را به یکی از پایگاه‌های نظامی آمریکا مثلاً در آلمان منتقل می‌ساخت، در این بازرسی در یک دادگاه سری نظامی محاکمه می‌شد و در صورت محکوم شدن از طریق پروسه‌ای که به وضوح از جریان دادرسی در دادگستری غیرنظامی نادقیق به امریکا برده می‌شود که زندانی و یا تیرباران شود، شاید هم بدون نام و نشان. و اگر کشورهایی که در سرزمینشان تروریست‌ها توقیف می‌شدند همکاری می‌کردند خوب چه بهتر، خیلی ممنون، ولی در هیچ حالتی رضایتشان لازم نیست.

### عدو شود سبب خیر

در درامهای یونان قدیم گاهی نیروئی یا رویدادی از بیرون وارد میشد که تعادلی که معلق بود را به نقی یکی از دو قهرمان داستان بر هم زد. ۱۱ سپتامبر چنین نیروئی بود. مأموریت نیویورک القاعده بهترین هدیه‌ای ممکنه بود برای ایالات متحده و قدرت‌های حاکم جهانی، در شرایط تاریخی پیش از یازدهم سپتامبر. تنها چند هفته قبل سیصد هزار نفر در جنوا در بزرگترین نمایش قدرت تا آن زمان از سوی جنبش ضد جهانی شدن کورپوراسیونی (anti-corporate Globalisation) راه پیمائی کرده بودند. جنبشی که از راه پیمائی سیاتل تا واشنگتن دی سی (DC) تا چیانگ‌های و پراگ و نیس و پورت آگره و هونولولو و گوتنبرگ از بطور فزاینده‌ای قدرت می‌گرفت. اعتراضات جنوا این واقعیت را روشن کرد که مشروعیت نهادهای اصلی حکمرانی اقتصادی در سطح جهان مانند صندوق بین‌المللی پول، (Iml) بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی WTO در پایتختین حد خود رسیده بود. و همین‌طور تمامی دکترین لیبرالیزه کردن اقتصاد، برداشتن کنترل‌ها و خصوصی کردن‌ها که همگی زیر چتر اقتصاد نئولیبرالی و یا «اجماع واشنگتن» (Washington Consensus) شناخته شده‌اند.

زنجیره‌ای از بحران‌ها، از جمله بحران مالی آسیای شرقی، فاجعه‌ی زمزم و تدریجی که اصلاحات ساختاری در افریقا و امریکای لاتین بوجود آوردند و گسترش بحران مالی در حلقه اول به روسیه و اکنون به آرژانتین فرسایش اعتبار این نهادها را توضیح میدهد.

آنچه بحران مشروعیت نهادهای کلیدی جهانی شدن سرمایه‌دارانه را تا این اندازه شکننده می‌کند همزمانی آن با بحران عمیق ساختاری اقتصاد جهانی است. خطوط اصلی این بحران ساختاری مازاد تولید صنعتی، انحصار فزاینده برای مقابله با کاهش سودآوری و معامله‌های پر ریسک و بدون کنترل در بازارهای مالی میباشد. زمانی که در اواخر سال ۲۰۰۰ و اوائل سال ۲۰۰۱ چهار و نیم تریلیون دلار ثروت صنعتی، یعنی معادل نیمی از تولید ناخالص ایالات متحده از بین رفت، اقتصاد به اصطلاح «نوبین» در رکود ذوب شد. گستردگی جهانی این رکود و عمق آن اصطلاح «سقوط همزمان» (tun) Synchronized down) رواج داده است که گویای پروسه ایست که از در هم تنیدگی و ادغام بیشتر اقتصادها ناشی شده و توسط آزادسازی جهانی تجارت، سرمایه‌گذاری و مالی شکل گرفته است.

با پوچ شدن وعده پیشرفت، نابود شدن فقر، و کاهش نابرابری که از سوی طرفداران جهانی شدن داده می‌شد، تعجب‌آور نبود که آنچه سی. فرد برگستن

(C. Fred Bergsten) اقتصاددان مدافع جهانی شدن خطاب به کمیسیون سه جانبه گفته بود درست از آب در آید و «نیروهای مخالف جهانی شدن» سریعاً رو به رشد گذارند.

بعلاوه، کابوس مشروعیت نه تنها در دوره قبل از ۱۱ سپتامبر سراغ نهادهای حاکمیت اقتصاد جهانی رفته بود بلکه همچنین گریبان نهادهای حاکمیت سیاسی در شمال و بخصوص در ایالات متحده را نیز گرفته بود. شمار هر چه بیشتری از آمریکایی‌ها به این نتیجه رسیده بودند که دموکراسی لیبرال آنها چنان از طریق سیاست پولی کوریوراسیون‌ها (Corporate Money Politics) بطور کامل فاسد شده بود که حق بود نام آن را به توانگر سالاری (Plutocracy) تغییر می‌دادند. کارزار انتخاباتی سناتور جان مک کین غض شاش‌ت‌ظوظ در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰، که طرفداران زیادی هم پیدا کرد، تنها حول یک مسئله بود: فرم سیستم انتخاباتی زیر کنترل کوریوراسیون‌ها، که به لحاظ مقیاس، در جهان معاصر بی‌همتا است.

اینکه کاندیدای محبوب سرمایه بزرگ (Big Business) علی‌رغم شکست در رای مردم، و طبق برخی مطالعات حتی در رای کالج الکترال<sup>۲</sup>، رئیس جمهور قوی‌ترین دموکراسی لیبرال جهان شود هیچ کمکی به نجات مشروعیت سیستم سیاسی کشور نمی‌کند. سیستمی که بسیاری از ناظران آن را در یک حالت «جنگ داخلی فرهنگی» میان محافظه کاران و لیبرال‌ها توصیف می‌کنند که در آن تقریباً نیمی از جمعیت کشور در برابر نیم دیگر به صف شده است.

#### بازگشت بخت

انسانهای پیشرو همیشه در حین درک احساس عمیق بی‌عدالتی‌هایی که از انسانهای معمولی تروریست می‌سازد، در همه حال تروریسم را محکوم می‌کنند. نه تنها بخاطر اینکه مرگ بی‌گناهان را باعث می‌شود بلکه بدان جهت که فضا را برای ضد انقلاب باز می‌کند. وقایع بعد از ۱۱ سپتامبر هم مطابق همین سناریوی تاریخی در جلوی چشم ما جان گرفت. هنوز دودی که از ویرانه‌های مرکز بارزگانی جهانی برمی‌خواست غلیظ و زنده بود که رابرت زولیک Robert Zoellick نماینده بازرگانی ایالات متحده از موقعیت ایجاد شده استفاده کرده تا ابتکار محل جهانی شدنی که انحصارات خواهانش هستند را دوباره در دست گیرد. استدلال زولیک این بود که برای مقابله با ضربهای که سپتامبر ۱۱ به اقتصاد جهانی وارد کرده بود لازم است لیبرالیزه کرده اقتصاد را سرعت بخشید. نوامبر گذشته در جریان چهارمین نشست وزرای سازمان تجارت جهانی در دوحه، قطر، زولیک همراه با پاسکال لامی (Pascal Lamy) کمیساریای بازرگانی اتحادیه اروپا و مایک مور (Mike Moore) مدیر کل سازمان تجارت جهانی به قصد هراس افکنی در کشورهای در حال توسعه و وادار ساختن آنان به پذیرش فاز جدید آزادسازی تجارت بطور هماهنگ پا به زمین کوبیدند. قطعنامه‌ی دوحه دو چرخه آزادسازی بازرگانی - یعنی سازمان تجارت جهانی - که در سیاتل واژگون شده بود را دوباره سر پا ساخت و به راه انداخت.

هورست کوهلر Horst Kohler دبیر کل صندوق بین‌المللی پول و جیم ولفنسون Jim Wolfensohn پریزیدنت بانک جهانی هم جنگ را فرجه‌ای دیدند تا بمدد آن بحران موجود در نهادهای تحت مدیریت خود را مهار سازند. کوهلر با گشاده‌روئی صندوق را به یکی از مهره‌های اصلی سیاست کلی و اشنگتن در رابطه با دولت‌های استراتژیکی چون پاکستان و اندونزی در آورد. و این در حالی بود که کشور غیر استراتژیکی چون آرژانتین که با ورشکستگی غریب‌الوقوع مواجه بود رها شده بود و در توفان به خود می‌پیچید. جیم ولفنسون نیز که هم ریاستش و هم نهادش از چپ و از راست در یک گاز انبر انتقاد می‌تهدید شده بود رویداد ۱۱ سپتامبر را چسبید تا بانک جهانی را به عنوان شریک کلیدی

پنتاگن در جنگ علیه تروریسم به صحنه بیاورد. بانک جهانی اکنون نقشی «دل نازک» را در برخورد با تروریسم برعهده گرفته و بر فقر به عنوان عامل زمینه‌ساز آن تاکید می‌ورزد. در حالی که پنتاگن نقش «خشن» را بازی می‌کند و بمباران تروریست‌ها را به اجرا می‌گذارد.

بهمین گونه یازدهم سپتامبر در رابطه با بحران مشروعیت سیاسی در ایالات متحده عمل کرده است. این رویداد جورج بوش را از یک رئیس جمهور اقلیت که حزیش کنترل سنا را از دست داده بود، به شاید قوی‌ترین رئیس جمهور تاریخ معاصر ایالات متحده تبدیل کرده است. طبق یک همه‌پرسی اخیر که توسط نیویورک تایمز انجام شده ۸۹ درصد کسانی که مورد سؤال قرار گرفته‌اند از وی بطور کلی رضایت دارند.

از هر ۱۰ آمریکایی حدود ۸ نفر موافق سیاست بازداشت نامحدود غیر شهروندانی هستند که ممکن است برای امنیت ملی تهدیدی به حساب آیند. هفت نفر هیچ اشکالی نمی‌بینند که از شنود برای آگاهی از گفتگوی میان وکیل و موکل استفاده شود. لیبرالها بطور کامل مرعوب شده‌اند. شخصیت برجسته لیبرال دانشگاه هاروارد لارنس تریایب Lawrence Tribe استفاده از تریبونالهای نظامی و بازداشت نامحدود بیش از ۱۲۰۰ نفر را توجیه می‌کند.

الن درشوتس (Alan Dershowitz) همکار وی در همین دانشگاه که به همان اندازه هم شهرت دارد، نیز آنطور که مجله نیشن (Nation) گزارش می‌دهد، گفته است که بکارگیری شکنجه در صورتی که مجوز کتبی داشته باشد قابل تأیید است.

حق ریچارد فالک Richard Falk، از دانشگاه پرنستون، یکی از چهره‌های شاخص لیبرالیسم چپ در اوائل مجبور شد که جنگ بوش را جنگی عادلانه بخواند، اگر چه بعد از آن موضعش را پس گرفته است.

#### از لاک به هابیس

آسیب وارد آمده به روانشناسی سیاسی و سیستم سیاسی امریکا ممکن است ابعاد وسیعی بخود بگیرد. آمریکایی‌ها اغلب از اینکه صاحب سیستم سیاسی‌ای هستند که از جان لاک John Locke و توماس جفرسن Thomas Jefferson الهام گرفته و نقش آن به حداکثر رساندن و دفاع کردن از آزادی فردی است به خود می‌بالند. در هفته‌های اخیر زمانی که آمریکایی‌ها از یکدیگر سبقت می‌گرفتند تا زیر لوای تضمین نظم و امنیت به دولت اختیارات جدیدی بدهند که آن را ورای آزادی‌های فردی قرار دهد نسبت لاک - جفرسن گستاخانه زیر پا گذاشته شد. دموکراسی امریکا به جای حرکت به سوی آینده، لاک قرن ۱۷ را رها کرده و به هابیس Hobbes قرن ۱۶ عقب گرد می‌کند. هابیس کسی است که در شاهکارش لویاتان Leviathan اعلام داشت شهروندان به دولتی که امنیت جان و بدن آنان را تضمین کند ملزم به وفاداری بی‌قید و شرط‌اند.

برای درک میزانی که آزادی‌های سنتی با مصونیت کامل در ایالات متحده زیر سؤال رفته است ذکر یک رویداد کافی است: دادستان کل جان اشکرافت John Ashcroft اعلان کرد که کسانی که از اقدامات امنیتی دولت بوش انتقاد دارند وحشت آفرینانی هستند که «مردم عادی صلح دوست را با اشباح آزادی‌های از دست رفته ترسانده و به تروریست‌ها کمک می‌کنند». اینکه مخاطب این سخنان در جلسه‌ی سنای ایالات متحده که سناتورهای لیبرال حزب دموکرات بودند و به خود جرات پاسخ به این اظهارات را ندادند نشان می‌دهد تا چه اندازه محافظه کاران موفق شدند با زبردستی از مبارزه علیه تروریسم استفاده کرده و در جنگ واقعی خانگی. یعنی جنگ علیه لیبرالیها و پیشروها پیروز شوند.

جنبش ضد جهانی شدن کورپوراسیونی (anti corporate globalisation) که قبل از یازدهم سپتامبر در غلیان بود اکنون برای باز پس گرفتن ابتکار عمل شدیداً می‌جنگد. بطور ویژه سه تحول این جنبش را تهدید می‌کند: اول پلیس، که بعد از اینکه در جنوا بخاطر تاکتیکهای تحریک کننده‌اش بیاد انتقاد گرفته شد، در شرایط جدید امروزه که محدودسازی حقوق پایه‌ای سیاسی مقبولیت عمومی یافته است، اعتماد به نفس خود را باز یافته است. ستیزه جوئی جدید پلیس در گردهم آئی صندوق بین‌المللی پول - بانک جهانی در شهر اتاوا - کانادا در ۱۸ تا ۱۹ نوامبر (سال پیش) به نمایش گذاشته شد. در آنجا بدون هیچ تحریکی و جلوی چشم خبرنگاران، پلیس کانادا، لباس ضد شورش کامل بر تن، به تظاهرات صلح آمیز علیه جهان گستری کورپوراسیون‌ها حمله برده و تعدادی از جوانانی که کاری جز یک راهپیمائی آرام نمی‌کردند را دستگیر کرد.

دوم تعریف «تروریست» که هم در قوانین جدید امریکا و هم در اروپا آورده شده چنان گنگ است که می‌تواند گروههای غیر خشونت گرای که سلاح اصلی آنها نافرمانی مدنی است را شامل شود و هر گونه اقدامی، هر اندازه مسالمت‌آمیزی، در اشغال اماکنی که جنبه سمبولیک دارند را در ردیف اقدامات تروریستی بنامد.

سوم سازمان‌دهی کارزارهای ضد جهانی شدن که لازمه‌اش عبور دادن صدها هزار نفر از مرزهای متفاوت بین‌المللی است اکنون به راحتی قابل جلوگیری است. قوانین جدید بطور دل‌خواهی اجازه بازپرسی، زندان، اخراج و راه ندادن خارجی‌ها را به مأمورین مرزی میدهد و دست آنها را باز می‌گذارد تا به صرف مشکوک شدن به اینکه کسی تروریست، از هواداران تروریسم و یا حتی همسر فردی است که از تروریسم حمایت می‌کند از ورود او به یک کشور جلوگیری کند. در کوتاه سخن هر کسی را می‌توان به بهانه‌ای با قلم موی تروریست علامت گذاشت.

همه اینها تأثیری سرد کننده بر اعتراضات توده‌ای دارد. در مقابل، دولتمردان و رسانه‌های ارتباط جمعی همگی از اینکه زمینه‌ای فراهم شده تا تصاویر دیجیتال (Digital) حملات تروریستی در افکار عمومی با نافرمانی‌های مدنی مبارزه جویانه ولی صلح آمیز شرکت کنندگان در کارزارهای ضد جهان گستری کورپوراسیونی در هم آمیز و یکسان گرفته شود سر پا نمی‌شناسند.

### چهره امریکا کدام است؟

واشنگتن پیروزی‌هایش را مزه مزه می‌کند. تصویری که می‌خواهد از خود به جهان نشان دهد همانند قهرمان فیلم جنگ ستارگان لوک اسکای وکر Luke Skywalker است که مردم افغانستان را از جنگ امپراطوری سرکوبگر طالبان در آورده و نجات داده است. اما واقعیت این است که در بخش بزرگی از جهان سوم چهره واشنگتن بیشتر به شمایل دشمن کوک یعنی دارث واردر Darth Varder پلید شباهت پیدا کرده است. و به راستی جنگ به روش امریکائی با مرگی که از یک جای دور دست و نامرئی از آسمان می‌بارد یگانگی و نزدیکی بیشتری دارد. جنگی که شاهد بودیم بی‌نهایت غیر بشری و دهشتناک بود. آنچه نویسنده مقاله نیوزویک پیرامون عملیات شدت خوف‌آور بمباران امریکا در افغانستان نوشت بخش بزرگی از واقعیت را بیان می‌کرد. او به درستی نوشت: «در چشم بسیاری از جنگجویان طالبانی آمریکایی‌ها باید شبیه موجوداتی دیده شوند که از سیاره‌ی دیگری از کهکشان‌های دور دست آمده باشند با قدرتی غیر قابل درک و غیر زمینی».

جورج لوکاس George Lucas سناریوی بهتر از افغانستان برای فیلم جنگ ستارگانش پیدا نمی‌کرد. آقا نباید فراموش کرد که امپراطوری‌ها (نه تنها سرکوب

می‌کنند) بلکه همواره تخم مقاومت را هم می‌کارند. حتی میتوان استدلال کرد که برغم اینکه ایالات متحده باز هم در جنگی دیگر به ظاهر پیروز شده است اما موقعیت استراتژیک او در خاورمیانه و آسیای جنوبی بخاطر همین جنگ تضعیف شده است. در پاکستان اکنون یک دولت بنیادگرا امکان‌پذیر گشته است. نخبگان تحت الحمایه ایالات متحده در عربستان سعودی بیش از هر زمان دیگر از توده مردم فاصله پیدا کرده‌اند و بنظر می‌رسد در صد تعیین کننده‌ای از جوانان سعودی به بن لادن به عنوان یک قهرمان که علیه امریکا ایستاده نگاه می‌کنند. این احتمال وجود دارد که واشنگتن نهایتاً به نیروی پلیسی برای نجات نخبگان از دست مردم تبدیل شود. با بمباران افغانستان و چرخش شدید دولت بوش بسوی اسرائیل خشم عمیقی علیه امریکا و غرب از افریقای شمال مسلمان تا اندونزی مسلمان زبانه می‌کشد و زمین را برای گسترش جنبش‌هایی که رژیم‌های متحد امریکا را تهدید می‌کنند شخم خواهند زد.

در این جنگ دوران ساز برای آزادی، عدالت و حق حاکمیت مردم جنوب علیه امپراطوری عامل تعیین کننده کدام است: تکنولوژی پیشرفته و یا بسیج توده‌ای؟ آیا حاصل افغانستان خواهد بود یا ویتنام؟ آیا آنکه بر جای خواهد ماند دارث واردر خواهد بود و یا لوک اسکای واکر؟ پاسخ این سؤالها هنوز زود است و تا مدت‌ها هم زود خواهد بود. از زاویه جنبش علیه جهانی شدن کورپوراسیونی عقب‌نشینی صورت گرفته به دنبال یازدهم سپتامبر احتمالاً موقت است و می‌تواند سبب شود جنبش نیروی بیشتری را گرد آورد.

بسیج‌های عظیم خیابانی به موازات گردهم آئی‌های بزرگ نخبگان جهانی مانند جلسات صندوق بین‌المللی پول و اجلاس سران هشت کشور هم اکنون به اوج کار آمدی خود رسیده‌اند. رویدادهای یازدهم سپتامبر شاید این جنبش را ناگزیر کند تا نگرش‌های (تاکتیکی) جدیدی برگزیند استراتژی‌های توده‌ای، قانونی و پارلمانی را در هم ادغام کند. بی‌شک اگر در افق جهان بعد از یازدهم سپتامبر نوری می‌درخشد، این نور بهم نزدیک شدن سه جنبشی است که در گذشته راه‌های خود را به تنهایی طی می‌کردند. جنبش صلح، جنبش حقوق بشر و جنبش علیه جهانی شدن کورپوراسیونی اهمیت همکاری با یکدیگر را درک کرده‌اند. این یک اتحاد توانمند است که قادر خواهد بود در شرایطی که حملات کنار گذارنده و سرکوبگرانه سیستم جهانی به شکل محتوم اراده خود را بر این جهان اعمال می‌کند، کمک بزرگی برای تغییر موازنه‌ی قوای جهانی در میان مدت و کوتاه مدت کند. پاسداران و مبلغین امپراطوری پیروزی خود را نا به هنگام جار می‌زنند. اگر بخواهیم تمثیلی از جنگ دوم جهانی، که این روزها برای جورج بوش و دونالد رامسفلد و جان اشکرافت (Donald Rumsfeld) (John Ashcroft) بسیار محبوب شده است استفاده کنیم می‌توانیم بگوئیم که آقایان ما نه در ۱۹۴۵ که در ۱۹۴۱ هستیم.

۳۰ دسامبر ۲۰۰۱

\* دکتر والدن بلو دبیر اجرایی 'Focus on the Global South' در بانکوک - تایلند و نیز استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه فیلیپین است. این نوشته در ۳۰ دسامبر در نشریه اینترنتی Zmag انتشار یافته است.

### پی‌نوشت‌های مترجم:

۱. اشاره به ژنرال امریکائی در جنگ ویتنام که گفت مجبور شدیم (این شهر) را نابود کنیم تا نجاتش دهیم.
۲. وحشت از شکست به دست کشوری کوچک.
۳. سیستم انتخابات ریاست جمهوری در امریکا دو مرحله‌ای است. رأی مردم برای نمایندگان کالج الکترال بوده و این کالج بر اساس اکثریت آراء ریاست جمهوری را انتخاب می‌کند.



# جنبش کارگران بیکار در آرژانتین\*

جیمز پتراسی\*\*

برگردان: یوسف آبخون

مقدمه

طبیعت، شیوه عمل و نوع اقدامات سیاسی جنبش‌های اجتماعی موج دوم و سوم بسیاری از مقروضات و کلیشه‌های علوم اجتماعی سنتی لیبرالی و ایتروکسی پسا-مارکسی را به چالش گرفته‌اند. مثلاً نویسندگان «جنبش جدید اجتماعی» ادعا کرده‌اند که دوره سیاست‌های طبقاتی به پایان رسیده و دوره سیاست‌های مبتنی بر جنبش‌های فرهنگی و مدنی شهروندان و با خواست دموکراسی و هویت‌یابی و برابری نژادی و جنسی فرارسیده است. تنوریسین‌هایی نظیر اریک هابزبام (Eric Hobsbawm) برای آن که نقش مرکزی جنبش‌های دهقانی در مبارزات سیاسی کنونی را به حاشیه برانند به بحث‌هایی جمعیت‌شناسانه روی آورده‌اند. عده‌ای دیگر این بحث را پیش کشیده‌اند که توده فقیر شهری شاغل در بخش‌های حاشیه‌ای و پراکنده و جدا شده از ابزار تولید ناتوان از به چالش کشیدن قدرت سیاسی مستقر هستند.

اما این جزم‌اندیشی‌ها در برابر فوران بی‌در پی جنبش‌های طبقاتی دهقانی و شهری، که در سراسر آمریکای لاتین زمین و قدرت سیاسی را هدف خود قرار داده بودند، در هم شکستند. این باور که لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی به مبارزات ایدئولوژیک توده‌ای پایان خواهد داد با ظهور زاپاتیست‌ها (Zapatistas)، نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (FARC) و جنبش دهقانان سرخ‌پوست اکوادور (CONAIE) به هوا رفت. این جنبش‌ها با تکیه بر سازماندهی انجمن‌های توده‌ای، دهه‌ها حاکمیت ارتجاعی، فاسد و توهین‌آمیز را به چالش گرفته و در حرکت خود شکلی جدید و اساسی از دموکراسی مستقیم را به وجود آوردند.

اقدام مستقیم که محور اصلی این جنبش‌ها بود قلب استثمار سرمایه‌دارانه را، با فلج کردن روند تولید و گردش کالا هدف گرفتند. چیزی که برای باز تولید نظام نئولیبرالی حیاتی بود. تزه‌های هابزبام (Hobsbawm) در برابر نمایش با شکوه قدرت سیاسی تجسم یافته در اشغال پارلمان اکوادور توسط سرخ‌پوستان در سال ۲۰۰۰ و نفوذ انکارناپذیر FARC در تقریباً نیمی از شهرداری‌های کلمبیا و نمایش قدرت MST در بیست و سه ایالت از بیست و چهار ایالت برزیل از اعتبار افتادند.

اما در میان این جنبش‌ها، جنبش به ویژه مهم و جالبی که در حال حاضر وجود دارد، و موضوع این مقاله نیز هست، جنبش کارگران بیکار در آرژانتین است. جنبشی که به روشنی پیش فرض‌های مربوط به ناتوانی تهیدستان شهری متمیزه شده را به زیر سؤال برده است. موردی که بررسی آن بدلیل ویژه‌گی‌های بدیع و ظرفیت‌های انفجاری آن برای بقیه کشورهای آمریکای لاتین با ارزش است.

## بیکاران در انفجار آرژانتین

یکی از دلایل اصلی اینکه مارکسیست‌های ارتدوکس بر نقش محوری طبقه کارگر صنعتی برای هر تحول اجتماعی تأکید می‌کنند، موقعیت استراتژیک این طبقه در روند تولید است. به این

امریکای لاتین در بیست سال اخیر شاهد سه موج از جنبش‌های اجتماعی در هم پیچیده و در ارتباط با هم بوده است. موج اول، که حدوداً از اواخر دهه ۱۹۷۰ تا اواسط دهه ۱۹۸۰ جریان داشت، بیشتر مرکب از جنبش‌هایی بود که به «جنبش‌های اجتماعی جدید» معروف شدند. این موج جنبش‌های حقوق بشر، محیط زیست، فمینیستی و قومی و همین‌طور سازمان‌های غیر حکومتی (Non - Government Organization) (NGOs) را شامل می‌شد. رهبران این جنبش‌ها بیشتر از متخصص‌های طبقات پائین میانی بودند و استراتژی و سیاست‌هایشان حول به چالش طلبیدن رژیم‌های اتوریتر نظامی و غیرنظامی آن زمان دور می‌زد.

موج دوم این جنبش‌ها که از اواسط دهه ۱۹۸۰ آغاز شده و تاکنون جریان دارد به یک نیروی قدرتمند سیاسی تبدیل شده و بیشتر مرکب از دهقانان و کارگران روستایی بوده و توسط آنها هدایت شده است. سازمان‌های توده‌ای جنبش‌های موج دوم برای تأمین و دفاع از منافع اقتصادی حامیان‌شان به اقدام مستقیم متوسل شدند. برجسته‌ترین این جنبش‌ها شامل زاپاتیست‌های مکزیک (Zapatistas of Mexico - EZLN)، کارگران روستایی بی‌زمین برزیل (MST)، کوکالروس‌ها (Cocaleros) و دهقانان بولیوی فدراسیون ملی دهقانان پاراگوئه، نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (FARC - Armed Forces of Colombia Revolutionary) در کلمبیا، و دهقانان سرخ‌پوست CONAIE در اکوادور. ترکیب، تاکتیک‌ها و مطالبات این گروه‌ها متفاوت بودند، ولی همه آنها در مخالفت با نئولیبرالیسم و امپریالیسم، یعنی در مخالفت با برنامه اقتصادی نئولیبرالی و تمرکز فزاینده ثروت در دست عده‌ای از نخبگان محلی و خارجی متحد بودند. آنها به ویژه برای توزیع مجدد زمین و خودمختاری محلی برای جوامع سرخ‌پوست مبارزه کرده و علیه مداخلات ایالات متحده در شکل برنامه‌های ریشه‌کن‌سازی کوکائین (Coca) مستعمره‌سازی منطقه‌ای به وسیله پایگاه‌های نظامی، نفوذ در نهادهای نظامی و پلیس محلی و نظامی کردن درگیری‌های اجتماعی، مثل برنامه کلمبیا و طرح آندین (Andean Initiative) جنگیدند.

موج سوم و جدیدترین این جنبش‌ها در مناطق شهری متمرکز است. این جنبش‌ها حرکت‌های توده‌ای کارگران بیکار در محلات تهیدست نشین آرژانتین، بیکاران و فقرا در جمهوری دومینیک، ساکنین حلبی‌آبادهایی که حول پرچم خلقی رئیس‌جمهوری ونزوئلا، هیو چاوز (Hugh Chavez) گرد آمده‌اند، را در برمی‌گیرد.

در کنار این جنبش‌های شهری، جنبش‌های چند وجهی جدیدی در کلمبیا، مکزیک، برزیل و پاراگوئه به وجود آمده‌اند که مبارزات توده‌ای کارگران کشاورزی و کشاورزان کوچک و متوسط را نیز در بر گرفته و آن‌ها را به خود جذب کرده‌اند.

ترتیب روند کاهش نسبی این طبقه و افزایش فوق‌العاده بیکاران، نیمه‌بیکاران و توده‌های شهری «حاشیه‌ای» و بخش غیر رسمی به عنوان عامل گُند کننده و حتی مانعی در برابر تغییرات اجتماعی رادیکال نگریسته می‌شود. از نظر مارکسیستها ساختار شغلی پراکنده توده‌های فقیر شهری که باعث امتیاز شدن آنها می‌شود و انزوای نسبی آنها از بخش‌های اصلی اقتصاد نامطلوب به شمار می‌رود. چرا که این امر ظرفیت و توان توده‌های فقیر شهری را در به مخاطره افکندن روند انباشت کاهش می‌دهد. مارکسیستها هم‌چنین این بحث را مطرح می‌کنند که سرمایه‌داری از وجود تهیدستان شهری، تا زمانی که بتواند از طریق آنها دستمزدها را پائین نگاهداشته و مطالبات کارگران شاغل را کاهش بدهند، سود می‌برد. ریشخند آمیز این است که حتی برخی از دانشمندان معتبر علوم اجتماعی و سازمان‌های غیرحکومتی (NGO) نیز تلاش می‌کنند تا ما را متقاعد کنند که این تغییرات ساختاری شغلی مطلوبند. چرا که این تحولات از طریق تقویت مبادلات متقابل، اقتصاد معیشتی و فعالیت‌های خرد به استقلال هر چه بیشتر فقرای شهری منجر می‌شود.

فقدان اشتغال پایدار، سقوط استانداردهای زندگی، نارضایتی رشد یابنده اجتماعی، شورش‌های خشن فزاینده و رشد فوق‌العاده فعالیت‌های اقتصادی قاچاق در آرژانتین، که همه از محلات تهیدست‌نشین شهر نشأت می‌گیرند، ایدئولوژی‌های اصلی «خودیاری» (Self-help) را نیز که بر ارائه تصویری از زندگی ساده روستایی استوار بودند، بی‌معنا کرده است. اما سازماندهی پیچیده و موفق گروه‌هایی که تصور می‌شد سازمان ناپذیرند، جزماندیشی‌ای مارکسیستی را نیز به زیر سؤال برده است. در اگوست سال ۲۰۰۱، بسیج سراسری و در سطح ملی گروه‌هایی از بیکاران، که در سطح بالایی سازماندهی شده، و تعدادشان به صدها هزار نفر می‌رسید و بیش از سیصد شاهراه در آرژانتین را بستند موجب فلج شدن اقتصاد، حتی در بخش‌های مالی که قبلاً آسیب ناپذیر تلقی می‌شدند، گردید. پلیس فدرال در ماه‌ها و هفته‌های قبل از این حرکت ۵ نفر از سازماندهندگان تظاهرات را کشته و در درگیری‌های خشنی در سراسر کشور بیش از سه هزار نفر را دستگیر کرده بود. در همان زمان، بیکاران سازمان یافته با حفظ سازمان مستقل خود قادر به کسب امتیازاتی از دولت، تأمین حداقل دستمزد برای شغل‌های موقت و یارانه غذایی شدند. در سپتامبر ۲۰۰۱، بیکاران قادر به سازماندهی راه‌بندان عظیم در شاهراه‌های سراسر پایتخت (بویونس آیرس) و اعتصاب عمومی موفقیت‌آمیز با بخش‌هایی از اتحادیه‌های کارگری شده و درهای ورودی صنایع خصوصی بزرگ را بسته و فعالیت‌های حکومتی را فلج کردند. این اقدامات حمایت و غالباً شرکت بخش وسیعی از شهروندان و طبقات اجتماعی از کسبه محلی، کارکنان شهرداری و ادارات محلی، بانزنیستگان، کارکنان و کارگران بهداشت عمومی، معلمان مدارس، گروه‌های حقوق بشر و اصولاً (Madres de plaza de Mayo) را به خود جلب کردند.

موفقیت‌های چشمگیر اخیر حاصل سالها کار سازمان‌گرا نه‌صیورانه و گاه ناامید کننده بود. بیکاران شکایت‌نامه‌هایی را به نهادهای حکومتی فدرال، ایالتی و شهرداری‌ها ارسال کردند و به تظاهرات صلح‌آمیز دست زدند. اما زمانی که این تاکتیک‌ها مورد بی‌توجهی قرار گرفتند آنها به اقدامات مستقیم‌تری مثل اشغال ادارات شهری، ایالتی روی آورده و گاه آنها را به آتش کشیدند. ایجاد راه‌بندان و برگزاری تظاهرات توده‌ای در دو شهر کوترول (Cutral) و پلازاهوینکال (Plaza Huinca) در ژوئیه ۱۹۹۶ و مجدداً در آوریل ۱۹۹۷ آغاز شد. در این حرکت‌ها هزاران نفر در اعتراض به بیکارسازی‌ها و بستن کارخانه‌ها بسیج شدند. در اواخر دهه ۱۹۹۰ راه‌بندان عظیمی در شهرک‌های کارگری‌نشین بونئوس آیرس (Aires Buenos) بر اعتراض به قیمت بالای برق که از جانب شرکت‌ها خصوصی شده برق تعیین شده بود و قطع برق خانه‌های مصرف‌کنندگان بیکاری که قادر به پرداخت قبض‌های پرداخت برق نبودند، براه افتاد. در سال ۲۰۰۰ در شهرهای نیوکوئن (Neuquen) و ژنرال موسکونی (Mosconi General) مراکز ثروت‌مند تولید نفت، اعتصاب‌های توده‌ای به وقوع پیوست. زمانی که خصوصی‌سازی‌ها منجر به بستن کارخانه‌ها و بیکارسازی‌ها وسیع شد، حکومت عمدتاً به دلیل کاهش بودجه، که در پاسخ به فشار صندوق بین‌المللی پول صورت گرفته بود، قادر به اجرای

عده‌های خود جهت ایجاد اشتغال لازم نشد.

### تشریح جنبش

گام اول در تشریح جنبش بیکاران در آرژانتین، بررسی آن در زمینه طرح‌های نئولیبرالی است که زندگی کارگران و دهقانان در سراسر امریکای لاتین را به تاراج برده است. هنگامی که حکومت آرژانتین پا در راه ایدئولوژی‌ها بازار آزاد گذاشت، در مسیر سیاست‌هایی گام برداشت که نتایج قابل پیش‌بینی داشتند. بنگاه‌های عمومی به فروش رسیدند و صاحبان جدید، هزاران کارگر را از کار اخراج کردند.

هر بنگاهی که تصور ضرر دهی آن می‌رفت، شامل مراکز انرژی و معدنی، بسته شد و شهرهای ارواح واقعی (ghost Town) به وجود آمد که متقابلاً همه بخش‌های اجتماعی - اقتصادی را تحت تأثیر خود قرار داد. دستمزدهای کارگران بخش‌های عمومی کاهش یافت و شرایط کارشان بدتر شده و بسیاری نیز اخراج شدند. دستمزد هزاران نفر از کارکنان بخش‌های عمومی ماهها پرداخت نشد. اتحادیه‌های کارگری مورد حمله قرار گرفته و اعضای اتحادیه‌های کارگری از کار اخراج شدند. خدمات عمومی بطور گسترده‌ای کاهش یافت و این امر زندگی بانزنیستگان و همه آنها را که قادر به تأمین هزینه‌های مدارس و بهداشت خصوصی نبودند را تحت تأثیر قرار داد. جریان سرمایه‌های خارجی به سفته‌بازی‌ها و دلال بازی‌هایی دامن زد که موجب در هم شکستن بخش مالی ایجاد و جریانی شد که طی آن بورژوازی آرژانتین ۱۳۰ میلیارد دلار معادل مبلغی که به صورت وام عمومی به کشور وارد شده بود را به خارج از کشور منتقل نمود. رکودی که از سال ۱۹۹۷ آغاز شده بود به بحرانی تمام عیار در سال ۲۰۰۱ تبدیل شد. در حال حاضر بین ۳۰ تا ۸۰ درصد از نیروی کار، بسته به مناطق مختلف، بیکار یا نیمه‌بیکار است. در بویونس آیرس نرخ بیکاری ۱۸-۱۶ درصدی رسمی به سرعت به دو برابر آن رسید. بسیار از کارگران استخدامی ناگزیر به گذران زندگی در شرایط کار موقت و ناپایدار شدند. بیکاری در شهرک‌های کارگری بزرگ به ۳۰ تا ۵۰ درصد رسید. و در همه جا بخش بزرگی از خانوارها به زیر خط فقر و گرسنگی سقوط کردند.

مشکلات اقتصادی به وسیله شرایط سیاسی تشدید شد. سه رئیس جمهور اخیر (رائول آلفونسین - Raúl Alfonsín، کارلوس سائول مینم - Carlos Saul Menem، فرناندو دو لارائو - Fernando de la Rúa) نه تنها ثروتهای مهم اقتصادی را با بهای ناچیزی در اختیار سرمایه‌داران خارجی و آرژانتینی قرار دادند بلکه قوانین اجتماعی را با شدت نقض کردند و با این کار خود مقامات نظامی را که، مسئول کشتار و ناپدید کردن سی هزار نفر بودند، رو سفید کردند. دو حزب بزرگ، رادیکال‌ها و پرونیست‌ها برای تخفیف فقر، گاهی اوقات بسته‌های غذایی در میان حامیان خود توزیع کرده و یا اشتغالی را برای آنها به وجود آوردند، ولی این اقدامات کاملاً ناکافی بودند.

این شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی همراه با فرصتهای مناسبی برای ایجاد سازمانهای توده‌ای می‌توان بین این شرایط عینی، که زمینه‌ی نسبتاً مساعدی را برای سازمان‌یابی به وجود آوردند و استراتژی آگاهانه این سازمان‌ها، تمایزی قائل شد. از میان عوامل مساعد عینی می‌توان به عوامل زیر اشاره کرد:

(۱) تمرکز بالای کارگران صنعتی بیکار، افراد جوانی که هرگز اشتغالی بدست نیاورده بودند و خانوارهایی با سرپرستی زنان در محله‌هایی نسبتاً همگون و هم‌تژاد و کمتر متأثر از نفوذ طبقات میانی پائین؛

(۲) وجود تعداد نسبتاً زیادی از کارگران بیکار صنعتی در این محله‌ها که با مبارزه جمعی آشنا بوده و از تجربه اتحادیه‌ای برخوردار بودند؛

(۳) طولانی شدن بحران بگونه‌ای که خانواده‌ها را تا مرز نابودی کشاند و سبب شد که تعداد زیادی از زنان مبارز به میدان فعالیت پا بگذارند، (این مسئله در مورد جوانانی که هرگز امکان کار کردن را بدست نیاورده و آینده سیاهی را برای خود می‌دیدند، نیز صادق است)؛ و

(۴) این محلات در کنار شاهراه‌های اصلی قرار گرفته بودند. شاهراه‌هایی که از طریق آنها

انتقال کالا و مسافرت بین شهرهای بزرگ و تا مرزهای کشور انجام می‌گرفت.

البته برای سازماندهی تنها شرایط مناسب کافی نیست. سازمان‌ها نیز می‌باید با استراتژی و تاکتیک درست به این امر پاسخ می‌دادند.

امروزه موفقیت جنبش بیکاران در آرژانتین مدیون این حقیقت است که آنها از افتادن به دام خطاهای گذشته پرهیز کردند و مستقل از بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری، مستقل از احزاب انتخاباتی و مستقل از دستگاه‌های دولتی به سازماندهی مستقل خود در سطح محل‌های سکونت پرداختند.

اتحادیه‌های کارگری، به ویژه کنفدراسیون سراسری کارگران (CGT) با رهبرانی رشوه‌خوار سرکوبگر و با دستمزدهای بالا، کاملاً در کنار رژیم مینم (Menem) قرار داشته و هم چنین تمایلی به مقابله با حکومت دولارائو (DE La Rau) و سیاستهای سرکوبگرانه آن نداشتند. سرزنش‌های مودی و یا حتی اعتصابهای سراسری آنها را هم - رژیم و هم کارگران - درک می‌کردند و چیزی نبودند جز کرنش‌های مسخره‌قلیل از مراسم تسلیم. تلاش‌های نیم بند اتحادیه‌ها و حتی «اتحادیه‌های مبارزه» نیز برای سازماندهی کارگران بیکار با شکست رو به رو گردید. تمامی تلاشهای اتحادیه‌ها، علی‌رغم تأکیدات برنامه‌ای‌شان برای سازماندهی بیکاران، به روی اعضایی که حق عضویت پرداخت می‌کردند و مبارزات سکتاریستی آنها متمرکز بود. و جایی هم که بیکاران به سازماندهی خود پرداختند، اتحادیه‌ها تنها به عنوان نیروهای «امدادی» وارد میدان شده و حداکثر به تظاهرات یک روزه‌ای اکتفا کردند که هیچ تأثیری بر اقتصاد و روند اصلاحات نداشت. همین مسئله را در مورد احزاب سیاسی می‌توان گفت که در کنار سرکوب مستقیم با توطئه‌چینی رهبران کارگران را از آنها دزدیده و به صفوف خود در آوردند.

بنابر این محور اصلی موفقیت سازمانهای جدید بیکاران رَد سیاستهای قیم‌ماپانه رؤسای احزاب انتخاباتی و بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری و تکیه بر اقدام مستقیم و خودسازماندهی‌شان بود. جنبش کارگران بیکار (Unemployed Workers Movement-MTD) که به وسیله ساکنان محلات تهیدست‌نشین و در سطح منطقه‌های شهری سازماندهی و رهبری می‌شود به عنوان یک جنبش توده‌ای آغاز شد و با همین عنوان باقی ماند. آحت با ساختاری بسیار غیر متمرکز سازماندهی شد. هر منطقه شهرداری (Municipality) سازمانی مربوط به خود دارد و در محدوده همان محله‌های فقیرنشین سازماندهی شده است. در درون هر محله فقیرنشین (Barrios) هر مجتمع مسکونی رهبران غیر رسمی و فعالین مربوط به خود را دارد. هر منطقه شهرداری بر پایه مجمع عمومی‌ای که همه اعضای فعال آن منطقه در آن شرکت می‌کنند، سازماندهی شده است. اتخاذ سیاستها در این مجمع انجام می‌شود. بر سر مطالبات و هم چنین سازماندهی راه‌بندان نیز به طور جمعی در این مجمع‌ها تصمیم‌گیری می‌شود. وقتی شاهراه و یا جایی برای راه‌بندان مشخص می‌شود، مجمع جلب حمایت محلات را عهده‌دار می‌شود. صدها و حتی هزاران زن و مرد و کودک در این راه‌بندان شرکت کرده و در کنار جاده، چادرها و آشپزخانه صحرایی برپا می‌شود. اگر پلیس برای تهدید وارد صحنه شود صدها نفر دیگر از حلیب آبادها (Shanty town) مجاور وارد حرکت می‌شوند. اگر حکومت پیشنهاد مذاکره بدهد، پیشنهاد سازماندهندگان جنبش این خواهد بود که مذاکرات باید در محل برگزاری تظاهرات خط حفاظتی این حرکت و در محل راه‌بندان انجام شود. تصمیمات نیز در محل حرکت و در مجمع عمومی اتخاذ می‌گردد.

سازمان‌دهندگان این حرکات (Piqueteros) بنا به تجربه، به اعزام نماینده برای مذاکرات فردی در ادارات حکومتی، حتی اگر از مردم مبارز محلی نیز باشند، اعتمادی ندارند. چرا که بنا به گفته یکی از آنها «ممکن است مقامات این نمایندگان را با دادن یک شغل بخرند». اگر مطالباتی، که معمولاً کارهایی موقت با حمایت و سرمایه دولتی است، تعیین شود، توزیع این شغل‌ها در مجامع عمومی و بر حسب حق تقدم خانواده‌های نیازمند و شرکت فعال آنها در راه‌بندان انجام می‌شود. از آنجا تعداد شغل‌ها از تعداد بیکاران کمتر است تقسیم شغل‌ها بر مبنای چرخشی انجام می‌شود. در اینجا هم سازماندهندگان این حرکات بنا به تجربه آموخته‌اند

اگر رهبرانی، به طور فردی به مذاکرات اعزام شوند و یا خودشان بخواهند شغل‌ها را تقسیم کنند اول به فکر دوستان و یا خانواده‌های مورد نظر خودشان خواهند بود و یا ممکن است به رهبران شخصی‌ای (Caudillos) تبدیل بشوند که با روشهای قیم‌ماپانه جنبش را فاسد کنند.

مسئله محوری دیگر در موفقیت MTD، تاکتیک راه‌بندان شاهراههاست. عملکرد این تاکتیک معادل عمل کرد خواباندن وسائل تولید توسط کارگران است. این تاکتیک گردش کالا، هم واردات برای تولید و هم صادرات برای بازار محلی و خارجی را مختل می‌سازد. توقف ترافیک در مجاورت محله‌های فقیرنشین حادثه‌ای هیجان‌آور است. سازمان‌دهندگان سد معبر ترافیک، که مثل نمونه پپینو (Pepino) و هیپی (Hippe) و پیکت (Piquet) در شهر ژنرال موسکونی از کارگران محلی‌اند که در طرح مسائلی و مطالبات بسیار شجاعت به خرج می‌دهند. مردم معمولی حمایت می‌کنند ولی از صحبت کردن و طرح مسائل می‌ترسند. اما همین مردم بطور وسیعی در اقدامی نظیر راه‌بندان که دم‌دستان قرار دارد شرکت کرده و از آن حمایت می‌کنند و می‌توانند از ورود ژاندارم‌ها برای دستگیری رهبران‌شان مخالفت به عمل بیاورند. به این ترتیب آنها به یک باره از رنجبران منغعل فقیر، بخشهای اجتماعی غیرقابل سازماندهی و متقلبان فرصت طلب به فعالین یک جنبش همبستگی قدرتمند و فعال در یک سازمان توده‌ای خودگردان و با سیاستهای مستقل تبدیل می‌شوند.

خواست فوری ایجاد اشتغال با سرمایه دولتی و نهادهای محلی با خواستهای دیگری از جانب جنبش بیکاران دنبال می‌شود مثل: توزیع بسته‌های غذایی، آزادی صدها نفر از مبارزین بیکار زندانی، و همینطور سرمایه‌گذاری دولتی برای تأمین آب، جاده و امکانات بهداشتی و درمانی. خواست اشتغال، با کار موقت برای گذران زندگی به خواست اشتغال پایدار و دستمزدهای ثابت برای زندگی فرا می‌رود. در شهر ژنرال موسکونی، رهبران جنبش بیش از سیصد طرح را برای تأمین غذا و کار مطرح کردند که حالا تعدادی از آنها با موفقیت به راه افتاده‌اند که شامل نانوائی، باغچه‌های ارگانیک، مراکز تصفیه آب، کلینک کمکیهای اولیه درمانی در محلات فقیرنشین چندین طرح دیگر. شهر به محض آنکه مقامات شهرداری کنار زده می‌شوند، به طور غیرمستقیم (de facto) توسط کمیته بیکاران محلی اداره می‌شود. جنبش بیکاران برخی از شهرک‌های کارگری را به مناطق آزاد شده تبدیل کرده و در جایی که قدرت خنثی شده و یا قدرت آنها بالاتر از مقامات محلی است بر سر مسائل خاصی با دولت فدرال و یا ایالتی درگیر می‌شوند. در شهر ژنرال موسکونی تا حد محدودی، به وجود آمدن اقتصاد موازی از حمایت توده‌ای برخوردار شده و چشم‌اندازی از توانائی بیکاران برای اداره زندگی، معیشت و محل خود را مطرح نمود.

MTD فراتر از خواستهای فوری و محلی خواست پایان دادن به برنامه ریاضت اقتصادی و پرداخت وام، و بازگشت به توسعه اقتصادی با هدایت و مالیه دولتی در برابر مدل نئولیبرالی را مطرح نمود. در اوایل سپتامبر سال ۲۰۰۱ دو گروهائی ملی از گروههای بیکاران در ماتانزا (Matanza) و لاپلاتا (La Plata) برگزار شد.

این گروهائی متشکل از بیش از دو هزار نماینده از دهها گروه بیکاران، اتحادیه‌ای کارگری، دانشجویان، NGP و گروههای فرهنگی بود. هدف از این گروهائی مبادله افکاری هماهنگ کردن فعالیتها و تدارک یک برنامه ملی و برنامه مبارزه بود. مجمع نمایندگان در لاپلاتا (La Plata) بر روی شش مطالبه فوری توافق کردند:

- ۱) الغاء برنامه‌های تعدیل ساختاری و سیاست کسری موازنه صفر و برگزاری محاکمات قضائی علیه دستگیر شدگان و فعالین؛
- ۲) باز پس گرفتن بودجه ریاضت اقتصادی؛
- ۳) توسعه و دفاع از طرح اشتغال عمومی و پرداخت سهمیه غذایی به هر کارگر بیکار ۶۱ سال به بالا، ثبت نام عمومی بیکاران تحت کنترل سازمان‌های بیکاران و در مجامع آنها؛
- ۴) پرداخت ۱۰۰ پزو (Peso = \$1.00) در ازای هر هکتار به کشاورزان کوچک و متوسط و برای تخم‌پاشی مزارع‌شان؛
- ۵) جلوگیری از اخراج‌ها؛

۶) خروج فوری ژاندارم‌ها از شهر ژنرال موسکونی، مجمع برای دفاع از این مطالبات دو راه بنیان سراسری را در ماه سپتامبر مقرر نمود و علاوه بر این، مجمع بر ۵ محور، استراتژیک زیر نیز به توافق رسید:

۱) عدم پرداخت وام خارجی غیر مشروع و فریب کارانه؛

۲) کنترل عمومی بر صندوق بازنشستگی؛

۳) ملی کردن دوباره بانک‌ها و صنایع استراتژیک؛

۴) بخشش وام‌های کشاورزان کوچک و تعیین قیمت مناسب برای محصولات آن‌ها؛

۵) برکناری رژیم و سیاستمدارانی که موجب و معرک گرسنگی شده‌اند.

این مجمع با فراخوان یک اعتصاب عمومی فعال ۳۶ ساعته و یک کمیته ملی برای هماهنگی فعالیتها با کنفدراسیون اتحادیه کارگری مخالف به نام (Central de Trabajadores Argentinos) به کار خود پایان داد.

### آینده جنبش

MTD به نیروی مهمی در آرژانتین تبدیل شده است. این جنبش به سرعت از سالتا (Salta)، جیوجوی (Jujuy) و ماتانزاس (Matanzas) به کمربند محلات فقیرنشین حول بونیوس آیرس (Buenos Aires)، کوردوبا (Cordoba)، و روزاریو (Rosario) و تا به «شهرهای ارواح» Town Sharty داخلی توسعه یافت. همانطور که در مورد دو کنگره ملی یاد شده در بالا دیدیم، سازمانهای محلی فدراسیون‌های ملی را شکل دادند. این موفقیت را بر پایه تجهیز دهها هزار کارگر بیکار، فعال کردن هزاران نفر از فعالین اتحادیه‌های کارگری، و به میدان آوردن زنان و جوانان در این جنبش و به عنوان مشارکت کنندگان فعال در آن (۶۰ درصد از فعالین آنها را زنان تشکیل می‌دهند) از رژیم مائستی (محدود) از رژیم میسر شد. هر چند که هنوز قدرت جنبش عمدتاً بر سطح محلی و مبتنی بر پیوند محلات و اعتماد متقابل قرار دارد. و کشتش به آن بر این پایه است که MDT در جامعه‌ای خسته از "SAP" (برنامه تعدیل ساختاری)، کاهش بودجه، کاهش چند برابر دستمزدها و خسته از فساد و ناتوانی کنگره و طبیعت اقتدارجو و نخبه‌گرایانه دستگاه اجرائی، تحریک با تکیه بر اقدام مستقیم - به وجود آورد. کارگران بیکار در برابر همه این مسائل تنها نیروی پیروزی هستند و تنها تاکتیک مؤثر MDT - اقدام مستقیم - است. ادامه راه بنیان در شاهراه‌ها تا زمانی که حداقل مطالبات تأمین شود.

وقتی جنبش بیکاران از نظر تعداد و توانائی اقدام رشد نمود ائتلاف‌هایی با دانشجویان، اتحادیه‌های کارگری ناراضی، گروههای حقوق بشری و برخی احزاب کوچک چپ را انجام داد. مهم‌ترین این ائتلاف‌های تاکتیکی ائتلاف با اتحادیه کارکنان بخش عمومی (ATE) و با اتحادیه محلی معلمان بود. در این ائتلاف‌ها، مدارس دولا پلازا دومايو (de Mayo de Madres dela plaza) با تجهیز حامیان خود به حمایت اخلاقی، همان طور که تعدادی از سازمان‌های چپ دانشجویی انجام دادند، اقدام نمود. گر چه جنبش بیکاران در جریان همه فعالیتهای مشترک، و خصوصاً با اتحادیه‌های کارگری، به طور متعصبانه‌ای از استقلال و آزادی عمل خود دفاع نمود. این جنبش مذاکلات خشک مغزانه سیاستمداران سنتی، که در پی چنگ انداختن به نیروی رشد یا بنده جنبش بیکاران بودند را رد کرد.

پویائی و رشد غیر قابل انتظار جنبش بیکاران و موفقیت آن در فلج کردن حرکت کالاهای توسط ایجاد راه بنیان‌ها با بحث‌ها و مجادلات حاد بسیاری در رابطه با چگونگی اقدام آن همراه بود.

برخی از محورهای اساسی که در جریان بحث‌های جنبش به وجود آمد به شرح زیر است:

۱- محلی گرایی (Localism) مبنا و قدرت مداوم جنبش بر پیوندهای محکم آن با اجتماعات محلی، منطقه‌های مسکونی محلات استوار بود. همین که دولت در برابر جنبش به سرکوب خشن، که شامل کشتار، دستگیریهایی وسیع و اشغال نظامی بود، دست می‌زد و مادام که برنامه ریاضت اقتصادی به پیش می‌رفت، برای بسیاری از فعالین جنبش روشن می‌شد که تنها اقدام جمعی و در سطح ملی است که می‌تواند اهرم مؤثری را برای تضعیف خشونت دولت

و گرفتن امتیازاتی از رژیم به وجود بیاورد. اگر رهبرانی، که در متحد کردن مشارکت توده‌های موفق هم بودند، در برابر جنبش مقاومت می‌کردند مورد اعتمادی سازمان‌ها و گروه‌های ملی قرار می‌گرفتند. در این مورد می‌توان از جنبش شهر ژنرال موسکونی نام برد، که رهبران آن رسماً از شرکت در دو گردهمایی ملی در اوائل سپتامبر سال ۲۰۰۱ سرپا زدند.

۲- گروه‌های رقیب: مبنای غیر متمرکز جنبش عامل مهم و ضروری در رشد ابتکارات و رهبری محلی و حفظ استقلال جنبش‌های گوناگون آن بوده است. اما برخی اختلافات شخصی و سیاسی بوجود آمده می‌تواند وحدت آتی حرکت را به مخاطره بیندازد. در حالی که اکثر جنبش‌های بیکاران سیاست‌های انتخاباتی را رد می‌کنند و به تعدادی معدودی، به ویژه در رابطه با جریان جدیدی بنام قطب اجتماعی (Social Pole)، جایی در لیست احزاب چپ پیشنهاد شده است. اختلاف دیگر در مورد رابطه با اتحادیه‌های کارگری ناراضی موجود است. در حالی که تعداد معدودی از رهبران بیکاران به همکاری‌های تاکتیکی تمایل نشان می‌دهند، بسیاری از اینکه CTA و ATE عملاً بر این حرکت حاکم شده و جنبش را برای هماهنگ شدن با خواسته‌های برخی عوامل میانه‌رو در مقامات اتحادیه‌های کارگری منحرف نمایند، هراس دارند. به طور نمونه، بیگت گزاران (سازمان دهندگان راه‌بنیان‌ها) تحت نفوذ ATE در یکی از روزهای حرکت سراسری در ماه اوت (August) یکی از راه‌های فرعی را در حالی که جاده‌های اصلی بسته بود باز گذاشتند. هدف از این امتیازدهی جلب حمایت مسافران از طبقات میانی و نشان دادن رست مسالمت‌آمیز به وزیر کار بود. بسیاری از فعالین جنبش بیکاران این استراتژی را رد کرده و اعتقاد داشتند که این کار موجب تضعیف روحیه بیکاران و تبدیل این جنبش به برخورد‌ها و معاملاتی به سبک اتحادیه‌های کارگری سنتی می‌شود.

۳- نفوذ سیاستمداران سنتی: نیروی محرک جنبش از استقلال عمل آن ناشی می‌شد. به موازات شتاب موفقیت‌آمیز نیروی بسیج جنبش، تعدادی از سیاستمداران احزاب مثلاً «اپوزیسیون» (پیرونیست‌ها و دیگران) تلاش کردند تا با پذیرفتن برخی از مطالبات، پیشنهاد میانجی‌گری بین بیکوتروس‌ها (Piqueteros) و ایجاد اشتغال و غیره، در این جنبش شکاف ایجاد کرده و بخشی را به خود جذب کرده و به این ترتیب به تجدید سازماندهی صفوف خود بپردازند. جنبش تاکنون در برابر چاپلوسی‌های خطرناک این فرصت طلبان مقاومت نشان داده است. ولی اگر سرکوب شدت یابد و یا نیازهای پایه‌ای تأمین نشود در آن صورت احتمال قوی یا رادیکالیزه شدن بیشتر سیاسی خواهد بود و یا سوسه پذیرش «میانجی‌گری» از جانب سیاستمداران کهنه کار.

۴- دانشجویان - اتحادها و خطرات - رویارویی‌های سراسری ۸ - ۷ سپتامبر را کارگران بیکار سازمان دادند. گر چه گروه‌های بسیاری از دانشجویان، فرهنگی و حتی گروه‌های خودیاری نیز در آن شرکت کرده و ترکیب اجتماعی کنفرانس را رقیق کردند ولی سخنرانیهای طولانی، مکرر و خسته‌کننده دانشجویان روشنائی زیادی به آینده جنبش نیاکنند. و گرچه نمایندگان جنبش بیکاران اوضاع را تحت کنترل داشته و از دانشجویان و سایر شرکت کنندگان استقبال می‌کردند ولی این نگرانی وجود داشت که درگیریهای ایدئولوژیک معمول آنها این حرکت را فلج کند. مثلاً یک کار اصل تحقیقی در رابطه با چگونگی برخورد با جنبش بیکاران توسط گروه‌هایی از دانشجویان با رجز خوانی یک دانشجوی در مجمع کاملاً هم‌خوانی داشت وقتی که می‌خواست به کارگران بفهماند که چرا «در نتیجه جهانی شدن جنبش‌ها در این مرحله محکوم به شکست هستند». نمایندگان بیکاران به اتفاق آراء این نوع برخورد را رد کرده و به مسئله تدوین رئوس یک سری از مطالبات عملی فوری و استراتژیک پرداختند. جنبش بیکاران لانوس (Lanus) توجه عموم را به فشار اتحاد نامقدسی که در پی تظاهرات توده‌ای بوجود آمد جلب کرد و خواهان حفظ رهبری به وسیله جنبش‌های مستقل کارگران بیکار شد.

این تضادهای رشد نشان دهنده مسائلی جدیدی است که جنبش با آن روبروست. اما نکته مهم این نیست که مسائلی وجود دارد بلکه این است که این مجامع در سطح محلی، منطقه‌ای و ملی باز و علنی هستند و مکانی هستند که بیکاران می‌توانند در آن مسائل را به

بحث گذاشته و حل کنند.

### جمع‌بندی

یکی از بحث‌های مربوط به دلایل کاهش قدرت جنبش کارگری تأکید بر زیاد شدن کارهای حاشیه، رشد بخش غیر رسمی و افزایش تعداد بیکاران است. رهبران اتحادیه‌های کارگری در برابر این سؤال، بطور مداوم از مشکلات سازمان‌یابی بیکاران، فقدان تأثیر گذاری بیکاران بر سیستم اقتصادی و فقدان علاقه به فعالیت جمعی در میان بیکاران، صحبت می‌کنند. رشد فوق‌العاده سازمان‌های بیکاران در آرژانتین این مفروضات را به زیر سؤال برد و مسائل جدیدی را مطرح نمود. تجربه آرژانتین نشان داد که بیکاران می‌توانند سازمان‌یابند، به اقدام جمعی دست بزنند، اهرم فلج کردن سیستم اقتصادی را بدست بیاورند و قادر به انجام مذاکرات و کسب امتیازات باشند به طریقی که اتحادیه کارگران سازمان‌یافته در سالهای اخیر قادر به انجام آن نبوده‌اند.

این نشان می‌دهد که کاهش قدرت نیروی کار ربطی به طبیعت بیکاران و نیروی کار غیر رسمی ندارد و بیشتر مربوط است به ساختار، نحوه برخورد و رهبری اتحادیه‌های کارگری. جنبش بیکاران از پائین به بالا سازماندهی شده و محله‌های مسکونی و به طور مستقیم و نزدیک عضوگیری می‌کنند. اتحادیه‌های کارگری اعتنایی به کارگرانی که حق عضویت نمی‌پردازند، ندارند و زمانی که آنها خود را سازمان می‌دهند، افراد «حرفه‌ای» خود را برای آنها می‌فرستند. نتیجه این است که آنها نمی‌توانند اعتماد بیکاران را به خود جلب کنند چه برسد به سازماندهی آنها. ثانیاً، جنبش بیکاران ساختی افقی دارد که در آن رهبران و هواداران از طبقه واحدی می‌آیند و به عنوان افراد برابر در مجامع علنی به بحث و مجادله می‌پردازند. در حالی که اتحادیه‌های کارگری ساختی عمودی دارند که حول هواداری شخصی از مقامات بالای اتحادیه بنا می‌شود. مقاماتی که حقوق‌هایی معادل حقوق مدیرعامل‌های کورپوراسیون‌های بزرگ (CEO) دریافت می‌کنند. جنبش بیکاران بر پایه اقدام مستقیم پایدار و مذاکرات دسته جمعی برای مطالبات و در مجامع علنی عمل می‌کنند. در حالی که نخبگان اتحادیه‌های کارگری بر پایه اعتراضات سمبلیک، مذاکره با دولت و سرمایه‌داران و در پشت درهای بسته عمل می‌کنند. به نحوی که مسائل اصلی کارگران در توافقات انجام شده به فراموشی سپرده شده و سپس خدمات انجام شده را به کارگران عضو اتحادیه می‌فروشند و یا صرفاً این توافقات را به کارگران تحمیل می‌کنند. در نتیجه، رهبران کارگران بیکار اعتماد و حمایت مولکین خود را به دست می‌آورند، در حالی که روسای اتحادیه‌ها از نظر کارگران افرادی غیر قابل اعتماد، و اگر نگوئیم همکاران فعال سرمایه‌داران و دولت‌مداران با افکار حامی برنامه ریاضت اقتصادی، بشمار می‌آیند.

بازار کار، انبوه عظیم بیکاران، راههای سنتی سازماندهی از بالا به پائین و یا سازماندهی رسمی و انجام وظائف معمولی را به زیر سؤال برده است. هیچکدام از رؤسای اتحادیه‌ها حاضر نیستند زحمت راه رفتن در پیاده‌روهای گلی و سنگفرش نشده حلبی آبادها (Shanty town) را برای سازماندهی بیکاران به خود بدهند؛ و یا در محل گردمانی‌های آنها که با عجله سر هم شده و در آنها یا از سرما بیخ می‌زنند و یا از گرما عرق می‌ریزند حضور یابند؛ محله‌هایی که در آن بچه‌ها گریه می‌کنند، زنان مبارز خیلی فوری غذا می‌خواهند و جوانان بیکاری که از سخنرانیهای مطول در باره جهانی شدن و اشتغال حوصله‌شان سر می‌رود.

هیچیک از رهبران اتحادیه‌های کارگری در پشت سنگرهای از طایرهای سوزان و در کنار شاهراههایی که با سنگ بسته شده و با فلاخن از آنها پاسداری می‌شود و در برابر تیراندازیهای واقعی، قرار نگرفته‌اند. آنها قرار نیمه ساعته در دفتر وزیر کار برای بحث در مورد اینکه برنامه ریاضت اقتصادی چطور با ظرافت به پیش رفته تا ثبات حکومت بهم نخورد را به این کارها ترجیح می‌دهند. حقیقت این است که امروزه تقریباً تمامی اتحادیه‌های کارگری این طور سازماندهی شده‌اند که نگرانی اصلی‌شان را حفظ پیمان‌های انتخاباتی با احزاب رسمی تشکیل می‌دهد. آنها در ارتباط با سازماندهی بیکاران اگر نگوئیم مانع اساسی ولی کاملاً بی‌تفاوت هستند.

بیکاران از طریق ابتکارات و خلاقیت‌های اجتماعی، و از طریق آزمون و خطا، راهی را پیدا کرده‌اند که بتوانند به وسیله آن بر سیستم اقتصادی، توسط قطع شاهراههایی که محل تولید را با بازار پیوند می‌دهند، تأثیر بگذارند. پیروزی فوری راه‌بندان توسط کارگران نفت بیکار شده در شهرهای ارواح نئوکوئین در سال ۱۹۹۶ در سراسر کشور بازتاب یافت. راه‌بندان به تاکتیک عمومی گروه‌های به حاشیه رانده شده و استثمار شده سراسر امریکای لاتین تبدیل شده است. دهها هزار نفر از دهقانان و جوامع سرخپوست در بولیوی با ایجاد راه‌بندان خواهان اعطای اعتبارات، کارهای زیر بنایی، آزادی کشت کوکا و افزایش بودجه بهداشت و آموزش شدند. همین‌طور راه‌بندان وسیع در اکوادور (اعتراضی بود علیه دلایزه کردن اقتصاد و فقدان سرمایه‌گذاری عمومی در مناطق کوهستانی، راه‌بندان‌ها، راهپیمایی‌ها و اشغال زمین در کلمبیا، برزیل و پاراگوئه در ترکیب با هم برای خواسته‌های فوری و همین‌طور پایان دادن به نئولیبرالیسم و پرداخت وام‌ها و اتخاذ سیاستهای باز توزیعی و کمکی صورت گرفت.

آنچه نقطه مشترک تمامی این گروه‌ها را تشکیل می‌دهد این است که آنها گروه‌های غیر استراتژیکی هستند که نقشی در حوزه استراتژیک اقتصادی ندارند. نفت، معدن، بانکها، بخشهای صادرات و برخی از بخشهای تولیدی معین برای کسب ارز خارجی (جهت پرداخت وام) مهم هستند و تولید کننده درآمد و سود برای نخبگان به شمار می‌آیند. غذا هم مهم است، همانطور که کالاهای سرمایه‌ای و واسطه‌های تولید شده مهم هستند. از دیدگاه نخبگان یعنی کسانی که روند انباشت را کنترل می‌کنند، کار دهقانان، بیکاران، سرخپوستان، کشاورزان بنگاههای تجاری محلی، زاید، و هزینه‌بردار و بی‌ارتباط با فعالیت‌های اصلی - صادرات، سوداگری مالی و واردات کالاهای لوکس - است. اما بهر حال جریان این کالاها و سرمایه‌های نیازمند مسیری آزاد برای رسیدن به بازار است. اینجاست که «گروه‌های حاشیه‌ای» به عامل استراتژیکی تبدیل می‌شوند که اقدام مستقیم آنها روند انباشت را مختل می‌سازد و جایی است که اقدام مستقیم آنها با منافع محافظ نخبگان به هم برخورد می‌کند. راه‌بندان بیکاران، از لحاظ عملی، معادل توقف دستگاهها و خط تولید توسط کارگران صنعتی است. یکی تولید سود و دیگری ایجاد ارزش را متوقف می‌کند. استراتژی سازماندهی توده‌های خارج از کارخانه زمانی اعتبار دارد که خارج از ساختار احزاب انتخاباتی و اتحادیه‌های کارگری بوروکراتیک صورت گیرد. سازماندهی خودگردان حل مشکل در آرژانتین و بقیه امریکای لاتین است. تجربه نشان می‌دهد که جنبش‌های جدید توده‌ای می‌توانند تداوم مبارزه را تأمین کرده، در برابر سرکوب خشن مقاومت نموده و امتیازات موقتی و فوری را بدست بیاورند.

شکل‌گیری کمیته هماهنگی ملی سازمان بیکاران در آرژانتین و سازمان‌های ملی مشابهی از دهقانان و کشاورزان کوچک در سراسر امریکای لاتین نشان می‌دهد که جنبش‌های محلی می‌توانند سراسری شده و به طور بالقوه با دولت مقابله کنند.

هنوز مسائل بی‌پاسخ بسیاری باقی مانده‌اند. اینکه آیا این جنبش‌های جدید می‌توانند به شکل یک نیروی سیاسی ملی متحد شده و قدرت دولتی را تغییر دهند؟ آیا می‌شود ائتلاف‌هایی از کارگران صنعتی شاغل شهری و سپس طبقات میانی برای ایجاد بلوک قدرت جهت دگرگونی اقتصاد به وجود آورد؟ آیا مجامع محلی می‌توانند پایه‌ای برای یک سوسیالیسم جدید مبتنی بر این مجامع تبدیل شوند؟

موفقیت جنبش کارگران بیکار در آرژانتین دورنمای جدیدی برای پیشبرد مبارزه در شرایط بحران عمیق یابنده و طولانی باز کرده است. با گسترش جنبش‌های اقدام مستقیم مشابهی که در امریکای لاتین در حال رشد است، تصور همگامی طبقات «حاشیه‌ای» برای به چالش طلبیدن قدرتمند امپراطوری ایالات متحده و همدستان محلی‌اش دشوار نیست.

\* متن اصلی این نوشته در ماهنامه‌ی مانتلی ریویو، دوره‌ی ۵۲، شماره‌ی ۸، ژانویه سال ۲۰۰۶ انتشار یافته است.

\*\* جیمز پتراس James Petras

# مانیفست زنان

## زنان سانتافه در آرژانتین سخن می گویند

### برگردان: مریم آزاد

بحران حاد اقتصادی در آرژانتین این کشور را به کام یک وضعیت انفجاری کم سابقه فرو برده است، وضعیتی که بسیاری از تحلیل گران را به شگفتی واداشته و بر چشم اندازه های سرمایه داری جهانی سایه ای تیره افکنده است.

میلیون ها زن و مرد ستم دیده، گرسنه و خشمگین به خیابان ها ریخته اند و علیه سیاست های بهره کشانه و غارتگرانه ی نهادها و شرکت های فراملی، و همین طور فساد و تبه کاری کارگزاران حکومت دست به اعتراض زده اند. زنان آرژانتین که همواره در جنبش های آزادی خواهانه و برابری طلبانه مردم این کشور پیشگام بوده اند، در مبارزات جاری نیز سهمی غیر قابل انکار دارند. جنبش های زنان در همه جای کشور به جنبش های اعتراضی پیوسته و بر ظرفیت مداخله و قدرت تاثیر گذاری و تنوع مطالبات و عمق خواسته های آن افزوده اند. اتحادیه زنان خانه دار در سانتافه یکی از این جنبش هاست که در طول دو ساله گذشته دست در کار سازماندهی یک اعتصاب بوده و اکنون می کوشد با بهره گیری از فرصتی که بحران همگانی در سطح جامعه آفریده آن را به اجرا گذارد. فراخوان زیر توسط این اتحادیه و به منظور برپایی دومین همایش اعتصاب جهانی زنان در هفدهم ژانویه دو هزار و دو در لندن انتشار یافته است. در این فراخوان آنان نشان می دهند که چگونه یک صدای محلی می تواند همزمان یک صدای جهانی باشد.

مترجم

اما چنین حقی و امکانات آن از ما گرفته شده است. ما زنان بزرگسالی هستیم خواهان امروز بهتر برای خود و فردایی پر بارتر برای دخترانمان، و نیز زنانی سالخورده که به جرم پیری طرد می شویم اما مجبوریم نوه هایمان را که پدر و مادرانشان قادر به نگهداری آنان نیستند، بزرگ کنیم.

ما زنانی هستیم که از کودکی بر روی همین زمین هایی دهقانی کرده ایم که امروز به حراج گذاشته شده اند.

ما زنانی هستیم که تنها تجربه مان فقر و تهیدستی بوده است، و نیز زنانی که مختصر پس انداز یک عمرشان را به بانک ها سپرده اند و امروز شاهد تاراج آن هستند.

ما زنانی هستیم که خشونت را هم در درون و هم بیرون از خانه های خود تجربه می کنیم.

ما زنانی هستیم مورد تحقیر و تبعیض به خاطر رنگ پوستمان، به دلیل کارگر خانگی و یا کارگر جنسی بودن و یا به خاطر الویت های جنسی مان.

این صدای همگی ما زنان سانتافه در آرژانتین است.

ما هم اینک در حال ساختن امروز و فردایی بهتریم!

ما خواهان روزگاری جز این برای خود و خانواده هایمان هستیم، روزگاری که در آن آسایش و رفاه انسان ها بیش از جیب سرمایه داران

ما زنانی هستیم که بیرون از خانه و با دریافت پایین ترین دستمزدها کار می کنیم، و نیز زنانی هستیم که در خانه همان کار می کنیم اما بدون هیچ مزدی.

ما زنانی هستیم که دختران و پسرانمان را به آشپزخانه های سوپ رایگان می فرستیم چون این تنها غذایی است که به آن دسترسی داریم، و نیز زنانی که اگر چه هنوز ته کیسه مان چیزی باقی است اما نمی دانیم تا کی خواهیم توانست شکم بچه هایمان را سیر کنیم.

ما مادرانی هستیم که فرزندانمان مجبور شده اند مدرسه را رها کنند، و نیز مادرانی که فرزندانمان اگر چه به مدرسه می روند اما هدفشان ترک این کشور است زیرا می دانند که در این جا مدارکشان به معنای تضمین کاری برای آنها نخواهد بود.

ما زنانی هستیم که از صبح سحر در صف های طولانی بیمارستان ها در انتظار نوبت خود می مانیم، و نیز زنانی سالمند و بازنشسته که حکومت های پی در پی سیستم تأمین اجتماعی شان را به ورشکستگی محض کشانده اند.

ما زنانی هستیم که برای مواجهه با فقر در درون کشور و یا از دیگر کشورهای آمریکای لاتین دست به مهاجرت زده ایم و محکوم شده ایم به زندگی در حلیب آبادهایی که تبعیض در آن ها بیشتر بیداد می کند.

ما دختران نوجوانی هستیم که نمی خواهیم به این زودی مادر شویم.

اهمیت داشته باشد، روزگاری که در آن سربلندی فرد و عدالت اجتماعی با پرداخت صدقه و پیشبرد منافع سیاسی بدین ترتیب کمرنگ نگردد، و مسؤول بودن و پاسخ‌پذیری از سود فردی و فساد با ارزش‌تر تلقی شود. ما می‌دانیم دستیابی به چنین روزگاری ممکن است.

بنابر این می‌خواهیم که:

- نه پول صادرات نفت در خدمت حفظ بانک‌ها بکار گرفته شود و نه به این خاطر بار بدهی‌های کشور به وام‌دهندگان بین‌المللی سنگین‌تر گردد.

- بانک‌ها، سوپر مارکت‌های بزرگ و کمپانی‌های خصوصی مجبور شوند برای راه‌اندازی دوباره اقتصادی کشور سهم کارفرمایان خود را بپردازند.

- مالیات نه از کالاهای اولیه و مورد نیاز مردم بلکه از محصولات غیرضروری و لوکس اخذ شود.

ما می‌خواهیم که با استفاده از منابع موجود و مبالغ بازمانده از لغو قرض‌های خارجی:

- برای نان آوران خانواده که بیکار شده‌اند، اعم از مرد یا زن مزایای بیکاری در نظر گرفته شود.

- به زنان در دریافت مزایای بیکاری الویت داده شود بدون مشروط نمودن آنان به کارهای جمعی، تا مادران تهیدست ناگزیر نباشند نگهداری پنج، شش فرزند خود را رها کنند.

- به زنان و دخترانی که از فرزندان خود یا افراد دیگر نگهداری می‌کنند دستمزد پرداخته شود زیرا این کاری است که جامعه به آن نیاز دارد و باید ارزش آن را بشناسد.

- ارزش اجتماعی و تولیدی زنان خانه دارد برآورد گردد و با ایجاد نوعی سیستم بازنشستگی به آنان پرداخت شود.

- مادران برای هر فرزند کمک هزینه فرزند دریافت کنند و ضمانتی به وجود آید تا این کمک هزینه به راستی صرف مخارج فرزندان شود.

ما هم‌چنین تقاضا داریم که:

- پس‌اندازهای کوچک افراد به آنان بازپرداخت شود این پس‌اندازها غالباً پول‌هایی هستند که در ازای خسارت برای بیکار کردن افراد به آن‌ها پرداخته شده است و از دست دادن آن به مراتب بر وخامت وضعیت تهیدستان می‌افزاید.

- حراج زمین خرده دهقانان متوقف گردد این افراد به دلیل بهره‌های بالای بانکی و کاهش ارزش تولیدات خود زیر بار قرض‌های سنگین رفته‌اند.

برای تضمین پاسخ‌گویی مقامات لازم است که:

- دادگاه عالی قضایی که تاکنون سپر مقامات فاسد بوده و حتی ابتدایی‌ترین

قوانین را در رابطه با حقوق شهروندان زیر پا نهاده است، به محاکمه علنی گذارده شود.

- عدالت در مورد خانواده‌های ۳۵ نفر افرادی که در حوادث ۱۹ و ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱ به قتل رسیدند، اجرا گردد.

- طرح‌های اشتغال در هر محل توسط زنان به حساب‌برسان‌های اجتماعی سپرده شود تا بدین ترتیب از سوءاستفاده سیاسی افرادی که بر سر نیازهای تهیدست‌ترین مردم نیز زد و بند می‌کنند جلوگیری به عمل آید. ما این پیشنهادات و نظرات را برای بررسی همه زنان در میان می‌گذاریم و هر یک از شما را فرامی‌خوانیم تا در مورد آنها نظرات خود را بیان کنید، نگذارید بیش از این دیگران برای ما تصمیم بگیرند.

بیاید تا در مناطق خود، و در درون سازمان‌های خود، گردهم آییم، راه‌حل‌ها و پیشنهادات خود را به گفتگو و مذاکره بگذاریم و با هر وسیله‌ای که در اختیار داریم: پست، رسانه‌های عمومی، تلفن و یا گفت و شنود، آن‌ها را پخش و منتشر نماییم.

اگر چه ما زنان در مبارزات مردمی، از شورش‌های بومیان و بردگان در زمان به تصرف درآمدن این سرزمین گرفته، تا جنبش مادران در دوران دیکتاتوری، و تا خیزش‌های جاری، همیشه درگیر بوده‌ایم، اما باز هم دردهایمان ناشنیده مانده و تحقق خواسته‌هایمان به بهانه‌ی فوری‌تر بودن دیگر نیازها به عقب انداخته شده است.

دیگر زنان در آمریکای لاتین و در سراسر جهان هم‌زمان بر قابلمه‌های خالی خود می‌کوبند، نه تنها در حمایت، بلکه هم‌چنین در اعتراض به شرایط خودشان. واقعیت این است که ما زنان وای خواستارهای ملی، نیازها و خواسته‌هایی داریم که ما را چون خواهران به هم پیوند می‌دهد و یگانه می‌سازد.

قدرت ما در خودگردانی ماست و به هیچ کس اجازه نخواهیم داد به ما بگوید چگونه بیان‌دیشیم و چگونه عمل کنیم.

ما نیازهای خود و افراد خانواده‌مان را می‌شناسیم و بنابر این با یاری یکدیگر راه‌هایی خواهیم یافت برای ساختن کشوری و جهانی که در آن نیاز انسان‌ها بر حرص و آرزو شرکت‌ها تقدم داشته باشد.

بیاید تا با همه‌ی توان، آگاهی و اشتیاق خود از آنچه ما زنان قادر به انجام آنیم، از شرافت و از آینده‌ای که سزاوار آنیم، دفاع کنیم.

به این فراخوان پاسخ گوئید و از زنان دیگر نیز بخواهید تا با ما همراه شوند.

ما باید بکوشیم تا صدا و پیشنهادهایمان در هر محله، هر دهکده، هر بخش و هر شهر شنیده شود.

۱۷ ژانویه ۲۰۰۲

# جنبش دهقانان بی زمین در برزیل

## روبن مارگریان

جنبش اترناسیونالیستی جدید از مجموعه بسیار متنوعی از جنبش‌های اجتماعی تشکیل شده است که هر یک به نوبه خود علیه جوانی از نابرابری‌های اجتماعی سرمایه‌داری معاصر به پیکار برخاسته‌اند. از جمله این جنبش‌ها می‌توان به جنبش کارگران بی‌زمین روستاها اشاره کرد که در دهه هشتاد و نود در امریکای لاتین شکل گرفته و به یک جنبش گسترده اجتماعی علیه سرمایه‌داری حاشیه و به ویژه سیاست‌های نئولیبرالی آن در این قاره مبدل شده است. پر قدرت‌ترین جنبش کارگران بی‌زمین در آمریکای لاتین «جنبش کارگران بی‌زمین برزیل» (Movimento dos Trabalhadores Rurais Sem Terra) یا «ام، اس، ت» است. ام، اس، ت که در سال ۱۹۸۵ با اشغال یک مزرعه کشت نشده توسط صدها دهقان و ایجاد یک تعاونی در جنوب برزیل پا به عرصه وجود نهاد به سرعت به یک جنبش اجتماعی بسیار وسیع در برزیل مبدل شد. در این مقاله نگاهی خواهیم داشت به زمینه‌های پیدایش و تحول این جنبش و موقعیت کنونی آن.

### جنبش تهیدستان روستائی برزیل چرا و چگونه شکل گرفت؟

سه درصد جمعیت برزیل صاحب دو سوم زمین‌های قابل کشت این کشور است اما حدود شصت درصد زمین‌های این مالکین بدون کشت رها شده است. در برابر این تمرکز شدید در مالکیت زمین، ۲۵ میلیون تهیدست روستائی در برزیل وجود دارد که عمدتاً از کارگران روستائی تشکیل شده و در فقر مطلق به سر می‌برند. در قانون اساسی برزیل موادی گنجانده شده است که از دولت می‌خواهد زمین‌های کشت نشده را در میان نیروی کار روستائی توزیع کرده و از طریق حمایت مالی از آنها اجتماعات جدید روستائی مبتنی بر دهقانان صاحب زمین تشکیل دهد. اما دولت‌های حاکم بر برزیل در چند دهه گذشته (اعم از نظامی و غیرنظامی) که خود شدیداً تحت نفوذ مالکین بزرگ ارضی و زمینداران کشور قرار داشتند، ضمن اذعان به وضعیت رقت‌بار توده عظیم فقر زده روستائی از اجرای قانون اساسی سر باز زدند. در برزیل مؤسسه‌ای دولتی به نام «انستتوی ملی اسکان دهی کشاورزان و اصلاحات ارضی» مسئول توزیع مجدد زمین در میان دهقانان بی‌زمین است. این مؤسسه در طی ۳۰ سال موجودیت خود تنها توانسته بود کمتر از هفت درصد جمعیت روستائی بی‌زمین (۳۰۰ هزار خانواده از میان چهار میلیون خانواده بی‌زمین) را تحت پوشش تقسیم زمین قرار دهد. زمین‌های تقسیم شده نیز اغلب زمین‌هایی بودند بایر، غیرقابل احیاء برای کشت مجدد، با فاصله بسیار دور از بازارها و اکثراً در مناطق آلوده به مالاریا!

قطب‌بندی شدید در روستا و مقاومت دولت‌های حاکم در برابر هر نوع اصلاحات جدی موجب شد که در سال ۱۹۸۵ موجی از اشغال زمین‌های کاشت نشده توسط کارگران بی‌زمین روستاها شروع شده و «ام، اس، ت» به عنوان سازمان رهبری کننده این جنبش متولد شود. در کنگره «ام، اس، ت» که در سال ۱۹۹۵ برگزار شد ۵ هزار نماینده به نمایندگی از صدها هزار کارگر کشاورزی از سراسر برزیل شرکت کردند. «ام، اس، ت» تا آن سال، یعنی

سال ۱۹۹۵ موفق شده بود اشغال زمین توسط ۱۴۰۰۰۰ خانواده را در ۱۲ ایالت برزیل با موفقیت هدایت کرده و موقعیت این خانواده‌ها را از طریق ایجاد تعاونی تحکیم کند. در این تعاونی‌ها «ام، اس، ت» ۸۸۰ مدرسه نمونه تأسیس کرد که بیش از ۳۸ هزار کودک در آن‌ها مشغول تحصیل شدند. جنبش نیرومندی که به این ترتیب برای توزیع زمین‌ها شروع شده بود توانست خود را به دولت تحمیل کند و «انستتوی ملی اسکان‌دهی کشاورزان و اصلاحات ارضی» ناگزیر توزیع زمین‌های ناشی از اقدامات اشغال را، که در انطباق با قانون اساسی برزیل بود، تأیید کرد.

این جنبش بزرگ همواره با مقاومت مالکین زمین و نیز دولت‌های حاکم بر برزیل، که زمینداران بزرگ در آن عمیقاً نفوذ دارند، مواجه شد. زمینداران از طریق سازمان‌دهی گروه‌های مسلح و با همراهی پلیس و ارتش در مواردی زیادی در مقابله خشونت‌آمیز با جنبش اشغال زمین‌ها برخاستند. اما جنبش کارگران روستائی علی‌رغم سرکوب‌ها و فشارها به پیکار خود ادامه داد. اکنون تعداد خانواده‌هایی که در اقدام برای اشغال مزارع کشت نشده شرکت کرده‌اند به ۲۵۰ هزار، زمین‌های صادره شده به بیش از ۶ میلیون هکتار، تعداد مدارس به بیش از هزار باب رسیده است که در آن‌ها حدود ۲۰۰۰ معلم، ۵۰ هزار نفر از کودکان را زیر پوشش تدریس گرفته‌اند. جنبش کارگران بی‌زمین برزیل علاوه بر اقدامات مستقیم برای تصاحب زمین، الگوی اقتصادی جدیدی را در برابر نسخه‌های نئولیبرالی موجود ارائه می‌دهد. شکل تعاونی بهره‌برداری از زمین، ایجاد تعاونی‌های تولید مواد غذایی و کشاورزی، ایجاد خدمات اجتماعی مشترک از اجزاء این الگوی اقتصادی به شمار می‌رود.

### برخورد دولت با جنبش تهیدستان روستائی برزیل

عنصر اصلی و کلیدی دولت «کار دوز» در ارتباط با مسئله ارضی که از سال ۱۹۹۵ شروع شد اجراء سیاستی نئولیبرالی تحت نام «مدرنیزاسیون کشاورزی» بود. مضمون طبقاتی این سیاست عبارت بود از ائتلاف بانکداران، زمینداران بزرگ محلی، بزرگ مالکان و سرمایه‌داری بخش مواد غذایی و کشاورزی برای مدرنیزه کردن مالکیت‌های بزرگ ارضی و ایجاد مجموعه‌های بزرگ کشاورزی معطوف به صادرات. این سیاست از پشتیبانی دو قبضه «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» برخوردار بود. در پی به اجراء در آمدن این سیاست، وام‌های کلان دولتی و نیز اعتبارات بزرگ از طریق سیستم بانکی به زمینداران بزرگ اعطاء شد. متقابلاً دهقانان خرد از وام‌ها و کمک‌های دولتی و نیز خدمات سیستم بانکی محروم شدند. پروژه به اصطلاح «مدرنیزاسیون کشاورزی» دارای عواقب بسیار مخرب اجتماعی بر روی جمعیت روستائی بود. کشاورزان خرده‌پا به سرعت به ورشکستگی کشانده شده و شرایط زندگی کارگران کشاورزی به وخامت هر چه بیشتر گرائید. قطب‌بندی شدید طبقاتی در روستاها و شروع امواج مهاجرت دهقانان ورشکسته و کارگران کشاورزی به حاشیه شهرهای مهم برزیل از جمله عواقب اجراء پروژه مدرنیزاسیون نئولیبرالی بود. تشدید تضادهای طبقاتی در روستاها شرایط را برای شکل‌گیری جنبش تهیدستان روستائی فراهم ساخت. در



چنین شرایطی سازمان‌دهی جنبش مصادره زمین توسط «ام، اس، ت» از زمینه توده‌ای بسیار مساعدی برخوردار شده و جنبش تهیدستان برای مصادره زمین‌ها به سرعت در سرتاسر برزیل گسترش یافته و به یک جنبش توده‌ای سراسری مبدل شد.

تاکتیک دولت «کاردوزو» در برابر گسترش روزافزون جنبش مصادره زمین‌ها ابتدا سکوت و نادیده گرفتن جنبش بود. اما این حربه نه فقط کار ساز نشد بلکه جنبش توده‌ای برای مصادره زمین‌ها از فرصت به دست آمده برای گسترش هر چه بیشتر ابعاد خود و نیز جلب افکار عمومی به ویژه در شهرهای بزرگ بهره‌برداری نمود. اوج رشد جنبش خود را در تظاهرات صد هزار نفره در شهر «بrazیلیا» در سال ۱۹۹۶ به نمایش نهاد. دولت برزیل که هر روز خود را با موج قوی‌تری از گسترش جنبش مواجه می‌دید تاکتیک خود را عوض کرده و تلاش کرد از طریق اعطای برخی امتیازات، جنبش رو به اعتلای تهیدستان شهری را دچار تفرقه سازد. «کاردوزو» پیشنهاد کرد که در برابر اعطای یک سهمیه معین و محدود برای توزیع زمین‌های بانر و کشت نشده «ام، اس، ت» اقدامات بسیج‌گر خود را رها سازد. «ام، اس، ت» وارد مذاکره با دولت شد اما در عین حال اعلام کرد که مذاکره به معنای سازش نیست زیرا سهمیه بسیار محدود پیشنهاد شده توسط «کاردوزو» به هیچ وجه کفاف نیازهای چهار میلیون خانواده فاقد زمین را نمی‌دهد. در همین سال اقدامات اشغال زمین که توسط «ام، اس، ت» سازماندهی شده به طور بی‌سابقه‌ای نسبت به سالهای قبیل افزایش یافت. در ۱۷۶ اقدام مصادره زمین بیش از ۴۵ هزار خانواده، زمین‌های کشت نشده را در اشغال خود درآوردند و به این ترتیب پویائی هر دم فزاینده جنبش تهیدستان فقیر روستائی را به نمایش نهادند. در همین دوره «ام، اس، ت» به یک تغییر تاکتیکی مهم برای خنثی کردن قدرت تهاجمی دولت دست زد. جوهر این تاکتیک عبارت بود از نقطه پایان نهادن به «ام، اس، ت» به مثابه یک جنبش روستائی از طریق وارد شدن به عرصه سیاست در سطح ملی، شرکت فعال در ائتلاف‌های سیاسی اساساً در خدمت ایجاد یک سپر حمایتی مؤثر از جنبش تهیدستان روستائی در سطح کشور بود به طوری که دولت نتواند جنبش را از نظر سیاسی منزوی و آنگاه به راحتی سرکوب کند. در پرتو این سیاست جدید، «ام، اس، ت» تاکتیک اقدام مستقیم معطوف به اشغال زمین‌ها را با تاکتیک‌هایی نظیر ائتلاف سیاسی با احزاب پارلمانی (از جمله حزب کارگران برزیل)، نزدیکی و ائتلاف با سازمان‌های کلیسایی، گروه‌های حقوق بشر، اتحادیه‌های کارگری شهری، تشکل‌های دفاع از حقوق مدنی در سطح محلی و نیز مقامات شهرداری تکمیل کرد.

«ام، اس، ت» همچنین توانست از این واقعیت که توزیع مجدد زمین‌های کشت نشده در چهار چوب قانون اساسی برزیل بود، کاملاً بهره‌برداری کند. ائتلاف‌های سیاسی «ام، اس، ت» در این عرصه توانست افکار عمومی را به ویژه در شهرهای بزرگ برزیل نظیر ساوپولو و ریودوژانیرو به نفع جنبش تهیدستان برگرداند و تلاشهای دولت برای سرکوب این جنبش را خنثی سازد.

### سرکوب و رفورم

اکنون دولت برزیل با یک جنبش سراسری نیرومند، دارای پایه توده‌ای قوی در سراسر کشور و برخوردار از حمایت نیروهای سیاسی و افکار عمومی در سطح ملی مواجه بود. زمینداران بزرگ و دولت چه به صورت مستقل و چه مشترک در صدد سرکوب قطعی جنبش تهیدستان روستائی برآمدند.

زمینداران تشکلی، به نام «اتحادیه دمکراتیک روستائی» به وجود آوردند که هدف آن سازماندهی سرکوب سراسری قهرآمیز جنبش تهیدستان روستائی بود. تشکل نامبرده برای سرکوب جنبش اشغال زمین توسط تهیدستان همه نفوذی را که در میان فرمانداران ایالت‌های مختلف برزیل و همچنین دولت مرکزی داشت بکار انداخت. اوج این تهاجمات در آوریل ۱۹۹۶ در منطقه «الدورادو دو کاراجاس» در استان «پارا» صورت گرفت. پلیس نظامی به دستور فرماندار ایالت، راهپیمائی اعتراضی مسالمت‌آمیز دهقانان بی‌زمین را به گوله بست که در نتیجه آن ۱۹ دهقان کشته و تعداد زیادی زخمی شدند. مالکان بزرگ ارضی

همراه با دستگاه تبلیغاتی دولت کاردوزو تصور می‌کردند که این اعمال خشونت جنبش تهیدستان را مرعوب خواهد ساخت. اما کشتار «الدورادو» توسط افکار عمومی و متحدین سیاسی «ام، اس، ت» به شدت محکوم شده و در عمل به ضد خودش مبدل شد. جنبش نه تنها فرو نه نشست بلکه موج جدیدی از اشغال زمین‌ها توسط تهیدستان شهری در همه مناطق برزیل شروع شد. دولت که به شدت در افکار عمومی منزوی شده بود تلاش کرد تا از طریق اعطای اعتبار جلوی جنبش مصادره زمین‌ها را بگیرد اما موج رو به اعتلای جنبش این ترفند را نیز خنثی کرد.

عدم موفقیت در سرکوب جنبش، دولت برزیل را به این نتیجه رساند که سرکوب بدون اصلاحات همچون ریختن سوخت‌بار بر آتش است. کاردوزو طرحی برای اصلاحات ارضی که تحت پشتیبانی «بانک جهانی» بوده و عنوان «اصلاحات ارضی متکی بر بازار» را یدک می‌کشد، تدوین کرده و در اوائل سال ۱۹۹۹ آن را اعلام کرد. نقطه مرکزی این طرح الغای موادی از قانون اساسی بود که مقرر می‌کند زمین‌های کشت نشده باید در میان روستائیان تهیدست و فاقد زمین تقسیم شده و دولت موظف است تسهیلات مالی لازم برای بهره‌برداری مجدد از این زمین‌ها را در اختیار گذارد. برای خاتمه دادن به جنبش اشغال زمین‌ها، دولت بودجه آژانس «انستوی ملی اسکان‌دهی کشاورزان و اصلاحات ارضی» را ۵۳٪ کاهش داد. این آژانس بر مبنای قانون اساسی موظف بود که اولاً پس از اشغال زمین‌ها به تقسیم ارضی رسمیت دهد، ثانیاً کمک‌های مالی لازم برای کشت مجدد را در اختیار خانواده‌هایی که زمین را به تصاحب خود در آورده بودند قرار دهد و ثالثاً برای تداوم کار آنها وام‌های با بهره نازل اعطا کند. اما طرح کاردوزو فقط به کاهش بودجه آژانس محدود نبود. دولت کمک پرداخت شده توسط آژانس برای زمین‌های تازه به اشغال درآمده را به یک سوم کاهش داده و علاوه بر آن کلیه وام‌های آژانس به تعاونی‌های تولیدی کشاورزی را قطع کرد. بانکی به نام «بانک زمین» توسط دولت تأسیس شده و مالیه لازم به آن تزریق شد. این بانک تسهیلات مالی خود را در اختیار زمینداران بزرگ و دهقانان مرفه که در عرصه صادرات مواد کشاورزی و غذایی کار فعالیت می‌کنند، قرار می‌دهد. دولت کاردوزو تلاش می‌کند تا از طریق قطع کمک‌های دولتی و ناچار کردن دهقانان به استقراض وام با شرایط بسیار نامساعد، چشم‌انداز دست یافتن دهقانان به زمین را تیره ساخته و با بی‌ثمر ساختن اشغال زمین، در عمل زیر پای «ام، اس، ت» و جنبش اشغال تهیدستان روستائی را خالی کند. همین تغییر سیاست موجب شده است که تعداد زیادی از دهقانانی که زمین‌ها را به اشغال خود درآورده‌اند مدت‌های طولانی برای به رسمیت شناخته شدن مالکیت خود بر زمین‌های تصرف شده و دریافت کمک‌های اولیه در انتظار بمانند.

### نتایج طرح «رفورم ارضی معطوف به بازار»

نتایج رفورم نئولیبرالی به اجراء نهاده شده توسط کاردوزو خانه خراب کردن هر چه بیشتر دهقانان و جمعیت تهیدست شهری بود.

دهقانان کوچک صاحب زمین به خاطر پرداخت نرخ سود بسیار بالا هر چه بیشتر مقروض شده‌اند. لیبرالیزه کردن کل اقتصاد و از جمله واردات توسط کاردوزو موجب شده است که دهقانان کوچک قدرت رقابت خود را در برابر قیمت‌گذاری انحصاری کشاورزی و مواد غذایی، که بازار را در اختیار خود گرفته‌اند، از دست داده و هر چه بیشتر به فقر و ورشکستگی پرتاب شوند. اما اگر «اصلاحات ارضی متکی بر بازار» دهقانان خرده‌پا را به ورشکستگی کشانده متقابلاً زمینداران بزرگ از طریق اخذ وام‌های کلان و همه گونه تسهیلات از سوی دولت به درآمدهای کلان دست یافته‌اند. طرح «اصلاحات ارضی» کاردوزو مکمل لیبرالیزه شدن اقتصاد توسط وی از چند سال پیش و هموار کردن راه تسلط کامل انحصارات چند ملیتی بر کلیه عرصه‌های اقتصاد برزیل است. در جریان این سیاست کلیه بخش‌های کلیدی اقتصاد و نیز تجارت خارجی خصوصی شده و طی یک روند تحت تسلط انحصارات بزرگ چند ملیتی به ویژه انحصارات چند ملیتی آمریکائی در آمد. اصلاحات به اصطلاح معطوف به بازار در بخش کشاورزی به خاطر حضور جنبش پرتوان تهیدستان روستائی به تأخیر افتاد.

اصلاحات ارضی متکی بر بازار، گسترش اصلاحات بازار به بخش کشاورزی و ایجاد شرایط برای تسلط چند ملیتی بر این عرصه از اقتصاد در قدم نخست می‌بایست جنبش تهیدستان روستائی به رهبر «ام، اس، ت» را خنثی سازد. اما نتایج اقتصادی - اجتماعی بلاواسطه اصلاحات ارضی متکی بر بازار، قطب‌بندی شدید جمعیت روستائی و رایکالیزه شدن شرایط مبارزه طبقاتی در روستاها می‌باشد. دامنه تأثیرات اصلاحات نئولیبرالی فقط به روستاها محدود نیست. تهیدستان ورشکسته روستائی و کارگران کشاورزی به شکل انبوه به حاشیه شهرها مهاجرت کرده و کمربندهای فقر حاشیه شهرها را برای رشد مبارزات تهیدستان علیه سرمایه‌داری حاکم در برزیل را از یک سو بارور کرده و از سوی دیگر با مشکلات جدیدی مواجه ساخته است.

اما رفورم تنها حربه دولت در مقابله با جنبش تهیدستان شهری نبود. علاوه بر دستجات سرکوب مستقل زمینداران و فرمانداران متحد آنها، دولت مرکزی نیز به نوبه خود سرکوب قهرآمیز جنبش تهیدستان را در دستور کار خود قرار داد. در سطح محلی و یا ایالتی فعالین جنبش تهیدستان روستائی و «ام، اس، ت» به بهانه‌های گوناگون دستگیر، شکنجه و زندانی می‌شوند. علاوه بر ارگان‌های سرکوب عمومی نظیر پلیس و ارتش و... که برای سرکوب جنبش تهیدستان روستائی کانونی شده‌اند دولت دستگاه ویژه‌ای برای شناسائی و سرکوب جنبش تهیدستان روستائی در دستگاه پلیس فدرال تشکیل داده است. وظیفه این بخش ویژه نشود تلفنی اعضا و فعالین «ام، اس، ت»، کنترل کلیه ارتباطات میان آن‌ها، تحت نظر قرار دادن فعالیت‌های آنها برای سرکوب است.

دستگاه قضائی برزیل نیز همواره در سنگر سرکوب جنبش تهیدستان روستائی قرار داشته است. در همین ارتباط از زیر بسیار روشن‌نگر است. تنها ۵۶ نفر به اتهام قتل ۱۲۵۸ فعال روستائی در فاصله سالهای ۹۹-۱۹۸۵ به محاکمه کشیده شده و از میان آنها تنها ده نفر محکومیت گرفته‌اند.

#### تاکتیک ام، اس، ت در مقابله با طرح اصلاحات ارضی دولت

برای مقابله با تاکتیک دولت، «ام، اس، ت» از سوئی به اقدامات اشغال زمین شدت داد و از سوی دیگر به صورت همه جانبه وارد عرصه کارزار سیاسی در سطح ملی شد زیرا اکنون مسلم است که آن چه دهقانان به برکت اشغال زمین و حمایت افکار عمومی به دست می‌آورند در نتیجه طرح جدید دولت که در بالا تشریح شد، خنثی گشته و از دست می‌رود. طفره رفتن دولت از رسمیت دادن به اشغال زمین و اعطای وام و اعتبار با شرایط مساعد برای آغاز بهره‌برداری مجموعه جنبش اشغال زمین را با بن بست جدید مواجه ساخته است. شکی نیست که دولت مرکزی تنها زمانی وادار به عقب‌نشینی خواهد شد که زیر فشار اقدامات متحد توده‌ای در شهرها و آن هم در سطح ملی قرار گیرد. برای حصول به این هدف طبعاً نیاز به ایجاد یک آرایش نیرومند از نیروهای مدافع تهیدستان روستائی در برزیل و فشار متحد برای وادار ساختن دولت به عقب‌نشینی خواهد بود. «ام، اس، ت» با درک این واقعیت تلاش کرده است که حضور خود را در عرصه سیاسی در همین راستا هر چه بیشتر تقویت کند؛ چه از طریق شرکت در کارزارهای انتخاباتی و چه ایجاد ائتلاف‌های مؤثر در سطح ملی. بدین ترتیب «ام، اس، ت» از یک جنبش اجتماعی روستائی به یک جنبش اجتماعی سیاسی در سطح سیاست ملی برزیل مبدل شده است. رهبران «ام، اس، ت» آگاهند که جنبش تهیدستان روستائی در عرصه روستاها به حد اشباع رسیده و همه ظرفیت‌های خود را بکار گرفته است. اگر این جنبش نتواند در عرصه سیاست ملی و بین‌المللی دولت نئولیبرال را وادار به عقب‌نشینی سازد نخواهد توانست بن‌بست کنونی جنبش تهیدستان روستائی را علیرغم وجود زمینه‌های بسیار مساعد برای رشد جنبش، در هم بشکند. پترو ستدیل رهبر «ام، اس، ت» در همین رابطه می‌گوید: «مبارزه برای اصلاحات ارضی امروزه به بن‌بست رسیده است. حکومت طرح کشاورزی خود را بر روی یک الگوی جدید نئولیبرالی قرار داده است به طوری که بخش کشاورزی تحت کنترل سرمایه بین‌المللی قرار گیرد. چند ملیتی‌ها دادوستد بخش کشاورزی را تحت تسلط خود قرار داده و روند دولت‌زدائی از صنایع کشاورزی در جریان است. ... در چنین شرایطی دیگر جایی برای کشاورزی خانوادگی وجود ندارد. اما از

سوی دیگر اصلاحات ارضی نیز در جریان است اما حکومت هیچ علاقه‌ای به آن نداشته و حاضر نیست آن را به اجراء بگذارد. جنبش تهیدستان بی‌زمین اما برای اصلاحات ارضی فشار می‌آورد. ولی حکومت برای اجرای الگوی جدید نئولیبرالی‌اش می‌خواهد جنبش‌های اجتماعی را به لحاظ سیاسی نابود سازد... به این ترتیب در عرصه روستاها مبارزه واقعی طبقاتی در جریان است...»<sup>۱</sup>

اما مبدل شدن «ام، اس، ت» به یک جنبش اجتماعی سیاسی تنها محدود به عرصه سیاست داخلی برزیل نیست. «ام، اس، ت» تلاش کرده است که پیوندهای خود را با جنبش‌های دیگر تهیدستان روستائی در آمریکای لاتین محکم کند زیرا جنبش‌های کارگران بی‌زمین علاوه بر برزیل در بولیوی، پرو، پاراگوئه، کلمبیا، شیلی، آرژانتین و بالاخص مکزیک نیز خصلت گسترده‌ای دارد. در مکزیک جنبش زاپاتیستی در خواست‌های کارگران بی‌زمین، تهیدستان روستائی و بومیان منطقه جیاباس را با هم ترکیب کرده و به یک جنبش بسیار نیرومند در مکزیک و سراسر آمریکای لاتین مبدل شده است. البته باید خاطر نشان کرد که جنبش دهقانان بی‌زمین و تهیدستان روستائی در مکزیک تنها به جنبش زاپاتیستی محدود نبوده بلکه دامنه بسیار وسیع‌تری در مناطق گوناگون مکزیک دارد.

مجموعه جنبش‌های کارگران و تهیدستان روستائی آمریکائی لاتین در ارتباط متقابل با هم تشکلی به نام «کنگره سازمان‌های روستائی آمریکائی لاتین» را به وجود آورده و نیز به طور فعال در شکل‌دهی به نهاد بین‌المللی به نام «ویا کامپسنو» (Via Campesina) شرکت دارند. نهاد اخیر، مبارزات جنبش‌های روستائی در سراسر جهان را به هم متصل ساخته و تجارب آنها را به هم منتقل می‌سازد. «ام، اس، ت» به مثابه نیرومندترین جنبش اجتماعی سیاسی تهیدستان شهری نقش بسیاری تعیین‌کننده‌ای در این تجزیمات ایفاء کرده و متقابلاً از همبستگی تمام قاره‌ای در حمایت از مبارزات داخل برزیل بهره‌مند میشود.

«ام، اس، ت» و سایر جنبش‌های تهیدستان روستائی مانند، «جنبش زاپاتیستی» و «ویا کامپسنو»، شرکت فعالی در کارزارهای ضد سرمایه‌داری دوره اخیر داشته و در حقیقت بخش فعالی از «بین‌الملل جدید» برای مقاومت در برابر تعرض نئولیبرالی سرمایه و بنای «جهانی دیگر»، جهانی‌ها را از سیادت سرمایه را تشکیل می‌دهند. آنها نقش فعالی در تدارک اولین «فورم اجتماعی جهانی» در پرتوالگر برزیل در ژانویه ۲۰۰۱ و نیز فورم دوم آن داشته‌اند. «ام، اس، ت» برای نشان دادن تعهد خود به همبستگی بین‌المللی، نمایندگان خود را به همه کارزارهای مهم ضد سرمایه‌داری معاصر نظیر کارزار «جنوا» اعزام کرده است.

نگاهی به این مجموعه نشان می‌دهد که ترازنامه جنبش تهیدستان روستائی برزیل در مقابله با طرح‌های نئولیبرالی دولت این کشور بسیار موفقیت‌آمیز بوده است. ولی یک جنبش اجتماعی، هر چند قوی و پرتوان قادر نیست به تنهایی نئولیبرالیسم را شکست دهد. با درک همین حقیقت، جنبش‌های اجتماعی در برزیل و آمریکای لاتین هر چه بیشتر به شط مشترک مبارزات همه جنبش‌های اجتماعی و آحاد ادوی کار و زحمت در مقابله علیه تعرض نئولیبرالی سرمایه می‌پیوندند. «دومین فورم اجتماعی جهانی» که از ۳۱ ژانویه تا ۴ فوریه اسال در پرتوالگر برگزار شد تأکیدی بر همین واقعیت امیدبخش است!

#### منابع:

- نوشته‌ی جیمز پتراس تحت عنوان «بازخیزی چپ در آمریکای لاتین»، نیولفت ریویو، شماره‌ی ۲۲۳، مه - ژوئن ۱۹۹۷. برگردان بخش اول این نوشته در همین شماره درج شده است.  
- نوشته‌ی جیمز پتراس که در نشریه زد (Z) مارچ سال ۲۰۰۰، انتشار یافته است.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱- (نگاه کنید به مصاحبه‌ی Joao Pedro Stedile; Bernard Durand «رهبر ام، اس، ت» مندرج در نشریه‌ی اومانته ۶ فوریه ۲۰۰۲).

# بازخیزی چپ در آمریکای لاتین

## جیمز پتراسی

### برگردان: روبین مارکاریان

اطلاعات مربوط به رشد، تضادها و چالش‌های سیاسی‌ایکه این جنبش‌های اجتماعی - سیاسی در حال رشد با آنها مواجه هستند، جمع‌آوری کنیم. و نهایتاً، مناسبات این چپ جدید با جنبش‌های گذشته، همراه با درگیری‌های آنها با بلوک‌های قدرت «نئولیبرال» به رهبری آمریکا و ظرفیت آنها برای درگیری‌های سوسیالیستی را مورد بررسی قرار دهیم.

#### علائم مجدد چپ در آمریکای لاتین

پایگاه اصلی برای تجدید حیات چپ در روستاها قرار داد؛ در برخی از کشورها، دهه ۹۰ با جنبش‌های گسترده دهقانان بی‌زمین، برای اشغال زمین رقم خورده است. مهم‌ترین این جنبش‌ها «جنبش کارگران بی‌زمین روستایی» (MST) در برزیل می‌باشد. با صدها سازمانگر روستایی و صدها هزار حامیان فعال در روستاها، این جنبش بحث درباره اصلاحات ارضی را در سطح ملی به همه احزاب سیاسی برزیل تحمیل کرده است. بسیاری از ناظران سیاست برزیل اتفاق نظر دارند که MST پویاترین، سازمان‌یافته‌ترین و مؤثرترین جنبش اجتماعی در برزیل امروزی می‌باشد. در بولیوی، بسته شدن اغلب معادن قلع و سرازیر شدن انبوه واردات ارزان، اقدامات باندهای سیاه ترور که از حمایت دولتی برخوردارند، اتحادیه‌های معادن و صنعتی را ضعیف کرده است. اما بجای اتحادیه‌های صنعتی، کنفدراسیون‌های روستایی، بویژه کشتکاران، در گیری‌های بزرگی با دولت و روسای آمریکایی آنها داشته‌اند. آنها انویازها را قطع کرده و به چنان اعتصابات بزرگی دست زده‌اند که همه کشور را فلج کرده است. در پاراگوئه، «فدراسیون ملی دهقانان» در مرکز بسیج سیاسی برای جلوگیری از بازگشت نظامیان و تحمیل مسائل اراضی به کانون اصلی مباحثات قرار دارد. «فدراسیون ملی دهقانان» همراه با سازمانهای دیگر، ۵۰۰۰۰ روستایی را برای اقدامات اعتراضی در برابر کاخ ریاست جمهوری و پارلمان ملی به خیابانهای آسانسیون آورد. در مکزیکو، مبارزات اصلی توده‌ای در مناطق روستایی به وقوع پیوسته است: گوررو Guerrero جی‌پاس Chipas و اوکساکا Oaxaca شاهد درگیری‌های وسیع میان دهقانان و دولت بوده است. در اکوادور، کلمبیا، ال سالوادور روندهای مشابه بسیج روستایی ظهور کرده و ضرورت تعریف مجدد مسائل سیاسی روز در سطح ملی را در دستور کار قرار داده است.

با این حال، همه موارد تجدید حیات چپ در روستاها قرار ندارد؛ ما شاهد تجدید حیات اتحادیه‌های مدنی در کلمبیا هستیم، نفوذ حزب کمونیست شیلی در اتحادیه‌ها افزایش یافته، در ونزوئلا و آرژانتین جنبش‌های شهری شکل گرفته، در مکزیکو سیتی و در

برای آشنائی بیشتر با پیش زمینه پیدایش جنبش‌های تهیدستان روستایی مفید دیدیم که برگردان بخش اول مقاله‌ای که از جیمز پتراسی در نشریه «نیو لغت ریویو» شماره ۲۲۲، می - ژوئن ۱۹۷۲ انتشار یافته است را در این شماره به چاپ رسانیم. در این بخش ویژه‌گی‌های عمومی ظهور جنبش جدید دهقانی در آمریکای لاتین مورد بررسی می‌گیرد. روشن است انتشار این نوشته لزوماً به معنای تأیید مضمون، مواضع و یا نتیجه‌گیری‌های آن نیست.

چپ آمریکای لاتین در حال بازگشتی مهم است. در حالی که اغلب نویسندگان، روزنامه‌نگاران، آکادمیسین‌ها، حکومتها و مقامات بانک جهانی در حال جشن گرفتن پیروزی «نئولیبرالیسم» هستند و برخی نیز در ماتم این «پیروزی» به سوگ نشسته‌اند، اپوزیسیونی در حال رشد است که در شرایط مناسب می‌تواند تسلط همه ساختارهای قدرت بازار آزاد را به چالش بطلبد. اگرچه این اپوزیسیون جدید تا به حال شرکت بسیار اندکی در گردهمایی‌ها، سمینارها و تجمعات بین‌المللی داشته اما ریشه‌های قدرتمندی در یک سلسله از کشورها گسترانده و نفوذ خود را از حد حمایت‌های منطقه‌ای و یا حمایت طبقات معین به سرحد ایجاد بلوک‌های ضد هژمونی در سطح ملی فرارویانده است.

سخن گفتن از چپ آمریکای لاتین گمراه کننده است زیرا ما شاهد بیش از یک نوع چپ هستیم و انواع قدیمی همچون شاخه‌های پزمرده تاکهای انگور مانع از رویت جنبش‌های نوینی اجتماعی - سیاسی می‌شوند. در واژه‌گان بسیاری از ناظران و بخش قابل ملاحظه‌ای از روزنامه‌نگاران و آکادمیسین‌ها، واژه «چپ» معمولاً به کسانی اشاره دارد که اکنون مدتهاست با مبارزه طبقاتی وداع گفته و به میزان زیادی در دستگاه‌های لیبرالی و یا سازمانهای غیردولتی پیرامون آن، جذب شده‌اند.

آنچه می‌تواند اغتشاش در مفاهیم کنونی را توضیح دهد شیوه استحاله این باصطلاح «چپ» می‌باشد: چپ‌های سابق معمولاً با ادا و اطوار روشنفکرانه به بسیاری از مواضع سابق خود برچسب «محافظة کارانه»، «کهنه»، «خارج از رده» و یا «ارتدکس» زده و خود را امروزی، نواندیش، مدرن، پسا این و آن، چپ دموکراتیک و غیره... می‌نمایانند.

برای درک ظهور یک چپ انقلابی جدید در آمریکای لاتین، مهم است که ابتدا امواج مختلف چپ و تفاوت‌های آنها را مشخص سازیم: ثانیاً، نقطه تمرکز مکانی و اقتصادی، پایگاه اجتماعی، شیوه اقدام سیاسی و افق‌های سیاسی هر یک را مورد بحث قرار دهیم؛ ثالثاً،

شمال در میان کارگران صنعت ماشین‌سازی اتحادیه‌گرایی مستقل و معطوف به سمت‌گیری طبقاتی ظهور کرده است؛ بخش‌های ناراضی و مبارزه‌جویی در «کنفدراسیون عمومی کار» CUT برزیل سربلند کرده‌اند؛ اتحادیه‌های مبارزه‌جوی معلمان که هر چه بیشتر توسط مارکسیست‌ها رهبری می‌شود در بولیوی، پاراگوئه، شیلی، مکزیکو و برزیل ظهور کرده‌اند. با این وجود، در حالی که جنبش‌های سازمان‌یافته شهری و دارای خصلت کارگری در مبارزه حضور داشته، و در برخی موارد در مرکز صحنه قرار دارند، جنبش‌ها و اقدامات واقعاً انقلابی در این تجدید حیات چپ در مناطق روستائی قرار داد.

بسیاری از منتقدان و تحلیل‌گران، حتی برجسته‌گانی همچون اریک هابس بام، درباره افول سیاسی دهقانان سخن گفته‌اند. اما این آگهی‌های ترحیم زودرس بوده است. مجموعه‌ای از دلایل وجود دارد که نشان می‌دهد چرا مباحثات جمعیت‌گرایانه درباره کاهش وزن نیروی کار روستائی لافل در یک سلسله از کشورهای آمریکای لاتین قابل تعمیم به عرصه تحلیل سیاسی نیست. زیرا؛ اولاً، درصد کاهش یابنده جمعیت روستائی نافی این حقیقت نیست که دهها میلیون خانوار هنوز در مناطق روستائی زندگی می‌کنند. ثانیاً، در نتیجه بحرانی که مناطق شهری و صنعتی را زیر تأثیر خود گرفته و به ویژه با گسترش دائم التزاید فقر و بیکاری، شهرها دیگر یک مفر امیدبخش برای اشتغال جوانان روستائی نیستند. ثالثاً، هنگامی که اشتغال زمین‌ها در دستور باشد، جنبشی برای بازگشت از شهرک‌ها، شهرستانها و شهرها بسوی مناطق روستائی، که باید از آن به عنوان «روستائی شدن مجدد» نام برد، شکل می‌گیرد. رابعاً، اقتصاد لیبرال تولیدکنندگان کوچک را در هم کوبیده، قیمت محصولات را کاهش و بدهی‌ها را افزایش داده و موجب ایجاد بیوندهای خانوادگی میان پسران و دختران عمدتاً جوان فاقد زمین که در اشتغال زمین‌ها شرکت دارند، شده است. خامساً، جدا از ملاحظات «ساختاری»، نسل جدیدی از رهبران دهقان تحصیل کرده (که دارای تحصیلات دوره اول و دوم متوسطه می‌باشند) در دهه گذشته ظهور کرده که دارای قابلیت‌های سازمان‌گرانه بسیاری قوی، شناخت فراگیر از سیاست ملی و بین‌المللی و تعهدی عمیق برای مبدل شدن به کادرهای سیاسی تحصیل کرده هستند. رهبران محلی، از هر دو جنس، در مناطق درگیری به مداخله‌گری پرداخته و جنبش‌های قبلی اشتغال زمین که خود به خودی بوده و به سهولت شکست می‌خوردند — را به چنان اقدامات سیاسی توده‌ای مبدل ساخته‌اند که به خوبی برنامه‌ریزی و هدایت شده است. ترکیب شرایط ساختاری و رشد یک رهبری سیاسی جدید حول اصل «هر کس باید یک سازمانگر باشد» نقش تعیین‌کننده‌ای در رشد سریع «جنبش‌های دهقانی» ایفا کرده است.

با این وصف باید تأکید کرد که دیگر نه جنبش‌های دهقانی به معنای سنتی آن وجود دارد و نه کشتکاران روستائی که مانند گذشته با زندگی و فعالیت‌های شهری بیگانه هستند. در بسیاری از موارد، دهقانان جدید کارگران گذشته، به ویژه معدنکاران، هستند که به خاطر بسته شدن کارخانه‌ها و معادن جای کن شده‌اند و یا کسانی هستند که تا یک نسل قبل دهقان بوده‌اند. در موارد دیگر، آنها پسران و یا دختران «افراط‌گرای» دهقانانی هستند که وارد مؤسسات مذهبی شده، در مبارزات دهقانی درگیر شده و بعداً با هدف رهبری مبارزه برای اصلاحات ارضی، کلیسا را ترک گفته‌اند. در بسیاری از موارد، آنها دختران دهقانان خرده‌پا با تحصیلات دوره اول و دوم هستند که به جای مهاجرت به شهرها و کار به عنوان خدمه خانگی به جنبش اشتغال زمین ملحق شده و برخی اوقات این جنبش‌ها را رهبری کرده‌اند. «دهقانان جدید» به ویژه آنهایی که مبارزات را رهبری می‌کنند، به شهرها سفر می‌کنند، در سمینارها و کلاسهای تربیت رهبری شرکت کرده و در مباحثات سیاسی درگیر می‌شوند. سخن کوتاه، اگر چه آنها ریشه در مبارزه روستائی دارند، در زمین‌های روستائی

زندگی کرده و درگیر کشت و کار کشاورزی هستند اما از بینش جهانشمول برخوردارند. کمیت و کیفیت این «روشنفکران جدید روستائی»، از یک کشور به کشور دیگر بسته به منابع و درجه بلوغ جنبش متغیر است. در برزیل، MST بر روی تربیت رهبران سرمایه‌گذاری سنگینی کرده است بطوریکه صدها عضو آن هر ساله سطوح مختلف کلاسهای آموزشی اجتماعی سیاسی و تکنیکی را طی می‌کنند جنبش‌های دیگر مانند پاراگوئه و بولیوی هنوز از تعداد محدودی از رهبران آگاه برخوردارند.

نکته دیگر در باره «دهقانان جدید» این است که آنها از نظر سیاسی از هر نوع احزاب چپ انتخاباتی و یا احزاب چپ فرقه‌ای، حتی رادیکال‌ترین این احزاب، مستقل بوده و بطور گسترده درگیر اقدامات مستقیم هستند تا شرکت در روندهای انتخاباتی. در برزیل MST دارای روابط برادرانه با «حزب کارگران» است، عموماً از کاندیدهای این حزب پشتیبانی می‌کند و گاه‌ها نیز نمایندگانش در داخل حزب حضور می‌یابند. ولی قدرت اصلی MST در مبارزه فرا پارلمانی در اشتغال زمینها، در بستن جاده‌ها، در برگزاری تحصن و در موسسات مربوط به اصلاحات ارضی قرار دارد. تصمیم‌گیری درباره تاکتیک‌ها و مباحثات استراتژیک و ایدئولوژیک MST در درون خود جنبش انجام می‌گیرد نه در تبعیت از «حزب کارگران» و یا فراکسیون پارلمانی آن برعکس، اقدامات MST موجب متعهد ساختن رهبری حزب کارگران در مبارزات دهقانی شده است. قتل عام اخیر در منطقه پارا Para شاهدی بر این مدعا است. در ۱۹ آوریل ۱۹۹۶ فرماندار ایالت، ارتش را برای پراکندن تظاهرات کنندگانی که بطور مسالمت‌آمیز به طرف پایتخت استان در حرکت بودند اعزام کرد. یورش ارتش موجب مرگ ۱۹ دهقان (و ناپدید شدن چهار دهقان دیگر) شد. MST کارزاری در سطح ملی سازماندهی کرد که موجب شد نمایندگان «حزب کارگران» در کنگره به حمایت از این کارزار یک کمیته تحقیق تشکیل دهند و اتحادیه عمومی کارگران CUT برزیل نیز سلسله تظاهراتی برگزار کند. MST عامل محرک در این تظاهرات بود که حرکت مزبور را با موج جدیدی از اشتغال زمین همراه ساخت؛ کارزار MST در حالی انجام شد که محبوبیت کاردورز و رئیس جمهور برزیل به کمترین حد خود یعنی ۳۰ درصد کاهش یافته و فرماندار سرکوبگر نیز عضو حزب کاردورز بود. به همین ترتیب در بولیوی، سازمانهای مبارزه‌جوی دهقانی به شکل گسترده‌ای پیوندهای سابق خود را با احزاب ناسیونالیستی و فرقه‌های سوسیالیستی قطع کرده‌اند و اکنون درگیر بحث‌های درونی برای شکل دادن به جنبش سیاسی مختص به خودشان می‌باشند. در پاراگوئه، بسیاری از رهبران «فدراسیون ملی دهقانان» که دست اندرکار فراهم ساختن یک مرکز تجمع برای دهقانان می‌باشند اخیراً یک جنبش سوسیالیستی انقلابی جدید، تأسیس کرده‌اند.

فراتر از این، جنبش‌های جدید دهقانی قویاً تحت تأثیر آمیزه‌ای از مارکسیسم کلاسیک و، به درجات گوناگون، ملاحظات اخلاقی، جنسی و بوم‌زیستی می‌باشند. در پاراگوئه و به ویژه در بولیوی مسائل رهائی اجتماعی و مبارزات دهقانی قویاً با احیاء مطالبات قومی، زبانی، فرهنگی و حتی ملی در هم آمیخته است. در برزیل و بولیوی، گروههای سازمان‌یافته زنان دهقان این جنبش‌ها را برای تأثیر نهادن و نمایندگی بیشتر تحت فشار قرار داده‌اند.

جنبش‌های جدید دهقانی در آمریکای لاتین در سازمان منطقه‌ای «کنگره آمریکای لاتینی سازمانهای روستائی» بهم پیوند خورده‌اند (CLOC) de Organizaciones del Campo و بطور روزافزونی دست اندرکار شکل دادن به یک مؤسسه بین‌المللی بنام «ویا کامپسینو» Via Campesino هستند که اندیشه‌ها و تجارب مبارزات دهقانی را مورد بحث قرار می‌دهد. از طریق چنین پیوندهایی و نیز پیوندهای دیگر، آگاهی و عمل «بین‌المللی» در حال ظهور است. برای مثال، فعالین برزیلی MST در طول مرزها با

همتایان پاراگوئه‌ای و به میزان کمتری آرژانتینی و اوروگوئه‌ای خود همکاری می‌کنند. خلاصه این که تجدید حیات جنبش‌های دهقانی در دهه ۱۹۹۰ تکرار ساده جنبش‌های دهه ۱۹۶۰ نیست. در بسیاری از موارد موفقیت‌ها و شکست‌های جنبش‌های قبلی مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند. در حالی که بغاظر حضور فعالین قدیمی در جنبش‌های جدید تا حد معینی ادامه کاری حفظ شده است و نیز برخی از رهبران فعلی فرزندان فعالین نسل قبل هستند با این وصف برخی از اختلافات هم در سطح تاکتیکی، استراتژیک و سیاسی و هم سازمانی نشان می‌دهد که جنبش‌های جدید نیروهای سیاسی خلاق و امیدبخشی هستند.

### بستر سیاسی تجدید حیات جنبش دهقانی

ظهور مجدد جنبش دهقانی در بستر سیاسی پیچیده و دگرگون شونده‌ای به وقوع پیوست. در درجه اول، سیاست‌های نئولیبرالی به بخش وسیعی از گروه‌های اجتماعی از جمله بخش‌هایی از بورژوازی آسیب رسانده بود. از پایان دهه ۱۹۸۰، جنبش‌های شهری و اتحادیه‌ای در بسیاری از کشورها رو به افول نهاد. در چنین وضعیتی، خیزش جنبش‌های دهقانی با برخورد مساعد گروه‌هایی آسیب خورده مواجه می‌شد؛ این گروه‌ها در جنبش‌های دهقانی اهرمی را مشاهده می‌کردند که می‌تواند سیاست‌های نئولیبرالی را از مشروعیت انداخته و آنها را ضعیف سازد بدین ترتیب مطبوعات و رسانه‌هایی پدیدار شدند، بویژه در برزیل، که نظر مساعدی نسبت به این جنبش‌ها داشتند. هنگامی که من در ماه مه ۱۹۹۶ در برزیل بودم حمایت بخش‌هایی از بورژوازی از MST بخوبی قابل رؤیت بود؛ بنگاه‌داران ضیافت ناهاری برای MST سازمان دادند تا حمایت خود را از اصلاحات ارضی نشان دهند. جنبش‌های دهقانی که با نئولیبرالیسم به مخالفت برمی‌خیزند فضای سیاسی را که توسط ائتلاف‌های انتخاباتی «چپ میانه» خالی گذاشته شده، پر کرده‌اند. «چپ میانه» یا قادر نشد در انتخابات برنده شود و یا جذب سیاست‌های لیبرالی شده و در مواردی به رژیم‌های نئولیبرالی پیوسته است. افول اپوزیسیون‌های انتخاباتی «چپ میانه» در بسیاری از موارد با تضعیف اتحادیه‌ها همراه شده است؛ تضعیف اتحادیه‌ها بخش‌ها بغاظر قانون‌گذار بی‌بهره ضد کارگری، اخراج‌های توده‌ای و درصد بالای بیکاری و بخش‌ها به علت روش‌های همسازگرانه رهبری اتحادیه‌های به وقوع پیوسته است. بدین ترتیب فوران جنگ طبقاتی در روستاها به «جرغ‌های» مبدل شده که مباحثه عمومی را دامن زده و کلیت پروژه سیاسی رژیم‌های حاکم را زیر علامت سؤال قرار داده است.

### چپ: سه دهه

در طول بیست و پنج سال گذشته، چپ در موج‌های گوناگون ظهور کرده است. برای درک اهمیت و خصلت جنبش‌های اجتماعی - سیاسی جدید مهم است که آنها را در متن تاریخ چپ، مورد بازشناسی قرار دهیم.

اولین موج چپ معاصر در دهه ۱۹۶۰ شروع و تا اواسط دهه ۱۹۷۰ ادامه یافت. این موج جنبش‌های اجتماعی توده‌ای، ارتش‌های چریکی و احزاب انتخاباتی را در برمی‌گرفت. در برخی اوقات فعالیت‌های طبقاتی و نظامی بهم آمیختند. بعضاً نیز سیاست‌های انتخاباتی و اتحادیه‌ای در هم تنیده می‌شدند. این دوره، دوره جنبش‌ها و احزاب «چپ جدید» بود که تسلط احزاب کمونیست طرفدار مسکورا را به چالش می‌طلبید. مائوئیست‌ها، فیدلیست‌ها و کسانی که تحت تأثیر اندیشه‌های تروتسکی بودند و دیگری که از میان جنبش‌های مسیحی و توده‌ای برخاسته بودند این موج را به وجود آوردند. دیکتاتورهای آمریکای لاتین این موج را نابود کردند؛ صدها هزار نفر از فعالین کشته و به زندان افکنده شده و یا اجباراً جلای

وطن کردند. در نتیجه تسلط سرکوب طولانی و روابط با بنیادهای سوسیال دموکراتیک در ماوراء بحار، اکثریت بزرگ از کسانی که دوباره وارد صحنه سیاست شدند، سوسیال دموکرات شده و در برخی اوقات حتی به نئولیبرالیسم پیوستند.

موج دوم چپ‌ها در دوره‌های دیکتاتوری و سپس دوره بعد از آن شکل گرفتند. آنها ابتدا اپوزیسیون رژیم‌های استبدادی بودند و بعداً به مخالفین «نسخه‌های نئولیبرالی» مبدل شدند. این موج خود را در فورم سانویولو، متبلور می‌سازد که شامل «فارا بونده مارتی» در ال سالوادور، «ساندنیست‌ها»، «حزب کارگران برزیل»، «جبهه وسیع اروگوئه»، «کوزا آر» (R Causa) و زونولا، «حزب انقلابی دموکراتیک مکزیک» و «جبهه بزرگ آرژانتین» می‌باشد. این احزاب، ائتلاف‌هایی از جنبش‌های قبلاً چریکی هستند معذالک بطور روزافزونی جذب سیاست‌های انتخاباتی شده و روند انطباق با سیاست‌های نئولیبرالی در ارتباط با خصوصی‌سازی، جهانی شدن و سایر مسائل را آغاز کرده‌اند. در گذر زمان آنها بخش مهمی از هویت خود را به مثابه احزاب چپ از دست داده و بیش از پیش از مبارزات توده‌ای مناطق فقیرنشین شهرها، روستاها و کارخانه‌ها برکنار مانده‌اند. برخی از آنها در چهارچوب سازمان‌های غیر دولتی ثبت جذب شده و در محدوده سیاست‌های «بازار آزاد» و «دولت‌دانی» بانک جهانی کار می‌کنند. در اغلب این احزاب جنبش‌ها جریان‌ات چپ و فعال وجود دارند ولی بغاظر احترام به قواعد بازی در احزاب موجود به حاشیه رانده شده‌اند.

جنبش موج سوم که اکنون در حال ظهور است گروه دوم را نیز در برمی‌گیرد ولی نیرو و قدرت خودگستری قویتری از موج دوم را به نمایش می‌نهد. رهبران جوان آن در اوان بیست سالگی و یا اواسط سی سالگی هستند؛ آنها از میان دهقانان، اتحادیه‌های شهرستانها و معلمین مدارس برخوردار هستند و فعالیت‌هایشان بطور چشمگیری با فعالیت اسلافشان تفاوت دارد. اولاً، بسیاری از آنها دانشگاهی نیستند. در حقیقت، روشنفکران هنوز بطور گسترده‌ای به ماشین‌های انتخاباتی «چپ میانه» گرایش داشته و یا در قید و بند موقعیت‌های شغلی‌شان هستند. ثانیاً، جنبش‌های جدید منابع مالی اندکی در اختیار دارند ولی بطور سهمگینی شوریده و از خود گذشته هستند. رهبران آنها برای شرکت در گردهمایی‌ها با اتوبوس مسافرت می‌کنند (گاهی سی تا چهل ساعت را در راه طی می‌کنند)، با حقوق خود و یا از درآمد مزارع‌شان امرار معاش می‌کنند و دارای دفاتر اسپارتنی هستند. استخدام شده‌گانی که حقوق کامل آنها توسط جنبش پرداخت شود بسیار نادر است و حقیقتاً هیچ‌گونه یوروکراسی‌ای وجود ندارد. هیچ نشانه‌ای از امتیازات ماشین، وسائل دفتری، ستاد وجود ندارد. رهبران افراد «اخلاق‌گرا» و شریفی هستند که در مسائل مالی و روابط شخصی بسیار سختگیر می‌باشند. در میان آنها تعداد بسیار کمی رهبر «شخصیت‌گرا» (Personalist) به چشم می‌خورد. بر عکس، رهبران جدید کسانی هستند که در اجتماعات به بحث و جدل پرداخته و بخشی از رهبری جمعی به شمار می‌روند. اندیشه حاکم بر سازمان‌های جدید این است که هر عضو باید یک سازمانگر باشد. این رهبران، کمابیش موضع انتقادی سرسختانه‌ای نسبت به اپورتونیسم «چپ انتخاباتی» و روشنفکران متعلق به «سازمان‌های غیر دولتی» NGO دارند و آنها را همچون بیگانگان دست‌نشانده‌ای می‌دانند که در خدمت اربابان خارجی هستند. آنهایی که قبلاً به جریان‌ات چریکی تعلق داشتند امروزه نسبت به سبک رهبری عمودی در سازمان‌های یاد شده و استفاده از آنها به مثابه «تسمه تقاله» شدیداً معترض هستند. مبدل شدن به چرخ و دنده ماشین‌های انتخاباتی توسط آنها شدیداً مردود شمرده شده و راه تقویت پیوند با پایه اجتماعی برگزیده می‌شود. با این وصف، در حالی که موج سوم مخالف سازش‌ناپذیر برنامه‌های نئولیبرالی است ولی تاکنون برنامه جامعی برای تسخیر قدرت ارائه نکرده است.

# به سوی بیت لحم\*

## بخش نخست

### پری اندرسن

#### برگردان: جمشید

پایمال شدگان بودند که با تحقیر و تهاجم پیش‌داوریه‌های خصمانه یهودی ستیزی مسیحیان رو به رو بودند یعنی وضعیتی و خیم‌تر از ستم‌دیگان دیگر ملیت‌ها در منطقه داشتند. از دیگر سو در اروپای غربی یهودیان نه تنها شامل بسیاری از اعضای طبقه متوسط مرفه - بورژوازی مالک و تحصیلکرده - می‌شدند بلکه شامل پاره‌ای از ثروتمندترین افراد قاره اروپا نیز بودند. در یک سوی اروپا جایگاه شناگال (Chagall) یا مارتف قرار داشت و در دیگر سو مرکز مالی روچیلدها (Rothchilds) و واربورگها (Warburgs) یادم و دستگانه دیزرائیلی، ثروت یا قدرت یهودیان هر اندازه هم زیاد شود و ردهای بالا را به ردهای پائین پیوند زند سایه یهودی ستیزی بر سر آنها هم‌چنان باقی می‌ماند. این واقعیت را واقعه دریغوس - حادثه انفجار صهیونیستی - به روشنی نشان داد. با همه این احوال، در عصر طلایی، رأس هرم یهودیان اروپا به محافل حاکمه اروپای امپریالیستی راه یافت، راه یافتگی که ملیت‌های تحت ستم دیگر خوابش را هم نمی‌توانستند ببینند. بدون در نظر گرفتن این تعیین دو گانه متناقض که رأس و قاعده هرم یهودیان را در برمی‌گیرد، صهیونیسم هرگز موفق نمی‌شد به هدف‌های خود نائل آید.

جنگ جهانی اول و اعلامیه سال ۱۹۱۷ بالفور (Balfour) برای این جنبش یک گشایش بود. در اعلامیه بالفور بریتانیا از تأسیس کشوری یهودی در فلسطین حمایت کرد. فرانسه نیز قبلاً در این خصوص قولهایی به یهودیان داده بود. تصمیم لندن مبنی بر حمایت از صهیونیسم ثمره واضح و آشکار حسابگری‌های امپریالیستی بود. هدف فوری این تصمیم‌گیری بسیج یهودیان روسیه و آمریکا به پشتیبانی از جنگ متحدین در لحظه‌ای دشوار بود - پس از انقلاب فوریه و پیش از ورود ایالات متحده به این درگیری - در عین ارائه طرح‌هایی علیه برنامه‌های فرانسه در مورد فلسطین. با این همه، پشتوانه این هدف را در گرایش ایدئولوژیک دیرینه موجود در فرهنگ پروتستان باید دید. این فرهنگ به پنتاتوخ (Pentateuch) اسفار پنجگانه تورات) که طرفدار بازگشت یهودیان به سرزمین مقدس است بسیار وابسته بود.

این شاخه صهیونیسم مسیحی که به شجره‌نامه شاخصی می‌باید که ریشه در قرن هفدهم دارد، زمینه اساسی حمایت نجبگان امپریالیسم انگلیس از تأسیس کولونی‌های یهودی‌نشین در فلسطین بود. آن هم زمانی که بریتانیا در ورسای خلیش از کنترل بر منطقه آسوده شده بود. در سال ۱۹۱۸ در فلسطین هفتصد هزار عرب و شصت هزار یهودی زندگی می‌کردند. بیست سال بعد این رقم به یک میلیون و هفتاد هزار عرب و چهار صد و شصت هزار یهودی رسید.

بدین ترتیب بود که ماهیت دو گانه صهیونیسم شکل گرفت. جنبش ملیت‌گرایی قومی اروپایی به بخش جدایی‌ناپذیر استعمار اروپا در آن سوی دریاها تبدیل شد. مستعمره‌ای که صهیونیسم در فلسطین پیش از جنگ بوجود آورد نمونه‌ای مختص به خود بود. بی‌شوها (Yishus) برخلاف مستعمرات انگلیس در امریکای شمالی و استرالیا، نه با شکار چیان پراکنده که با جمعیت مترکم دهقانی‌ایی رو به رو بودند که نه می‌شد کنارشان زد و نه نابودشان کرد. این وضعیت به

اکنون نه ماه از آغاز انتفاضه دوم علیه طولانی‌ترین اشغال نظامی رسمی در تاریخ معاصر می‌گذرد. این اشغال وارد سی و پنجمین سال خود شد. سابقه منازعه بر سر فلسطین ازین هم طولانی‌تر است. نخستین درگیری‌های اعراب و یهودیان به دهه بیستم قرن گذشته برمی‌گردد. از سال ۱۹۴۸ به این سو، اسرائیل پنج بار درگیر جنگ شده و به دو جنگ داخلی در کشورهای همسایه خود دامن زده است. چگونگی این جنگ‌ها هر چه بوده باشد، اما، امروزه در غرب اختلاف نظر اندکی پیرامون آنها در بین است. در اینجا، آنچه به آسانی می‌توان گفت اینست که کمتر مساله بین‌المللی وجود دارد که بر سر آن تا این حد اتفاق نظر وجود داشته و در عین حال بحث‌های نادرست و ریاکارانه صورت گرفته باشد. جایی که افکار معترمانه حدود یک دهه است که از روند صلح پشتیبانی کرده است، روندی که تنها قهر و خشونت می‌تواند آن را به خطر اندازد. نظر عموم بر آنست که به نفع همه طرف‌های درگیر است که شورش‌های ساحل غربی و نوار غزه فوراً پایان پذیرد. زودن هاله ابهامی که روابط بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها را در بر گرفته است از عهده این بررسی مختصر خارج است. اما ملاحظات اساسی چندی را می‌توان بر شمرد.

درگیری بین یهودیان و اعراب در فلسطین بر خوردی است بین دو ناسیونالیسم و قرن گذشته ازین گونه درگیرها بسیار داشته است. ویژگی این درگیری در ناقرینگی تضادهای آنست. آگاهی ملی فلسطینی‌ها دیرتر و از درون هویت عربی عمومی‌تر یعنی پس از فاجعه‌ای - «نکبه» - که در اثر حمله نظامی یهودیان در سال ۱۹۴۸ برای آنها پیش آمد، سر بر آورد. در مقابل، ملیت‌گرایی یهودی که هویت‌یابی را به همتای فلسطینی خود تحمیل کرد، در آغاز قرن گذشته شکل تشکیلاتی به خود گرفت. جنبش صهیونیستی که هرتسل بنیان‌گذار آن بود نوعی ملیت‌گرایی قومی اروپای مرکزی و شرقی در قرن نوزدهم بود. در این مناطق بود که صهیونیسم توده‌پروان خود را یافت و این خود نمونه بارز بیداری ملل آواره و تحت ستم این منطقه در دوره قبل و پس از جنگ جهانی اول بود. موقعیت یهودیان دو وجه مشخصه داشت: از یکسو آنها سرزمین مشترکی نداشتند (و زبان مشترکی هم نداشتند)، اما در مناطقی در سراسر قاره اروپا پراکنده بودند. از دیگر سو سنت مذهبی بسیار دیرینه‌ای داشتند که پایه هویت آلترناتیو - با واسطه یا بی‌واسطه - را به وجود می‌آورد که آنها را به موطن مقدسی در فراسوی اروپا پیوند می‌داد. صهیونیسم که هدف خود را ایجاد دولتی یهودی در سرزمین اسرائیل قرار داده بود، پیش از آن که بتواند چاره‌ای برای فقدان سرزمین معمولی یا پایه زبانی مشترک بیندیشد، توانست ذخیره‌های نیروی مذهبی و فرهنگی را بسیج کند.

با این همه، موانع ایجاد دولت - ملتی که هزاران فرسنگ دورتر از محل سکونت افراد به وجود آورنده آن و در سرزمینی که سالیان سال دیگران بر آن سکونت داشتند و تحت حکومت کشور وسیعی که اعتقاد مذهبی متفاوتی داشت، اگر عامل دیگری در کار نبود، بر طرف نمی‌شد. این عامل به صهیونیسم شکلی فراتر از جنبشی صرفاً ملی داد. به لحاظ اجتماعی یهودیان اروپا دارای دو شاخه مشخص بودند. در اروپای شرقی - به ویژه در لهستان و روسیه - بیشتر یهودیان فقیر و جزء

در آن زمان همچون امروز امریکا همه کاره سازمان ملل بود. این کنترل در سال ۱۹۴۷ نه به شدت امروز اما آن اندازه بود که امریکا بتواند بر نتایج مذاکرات این سازمان پیرامون فلسطین تصمیم بگیرد. ترومن در واشنگتن یک صهیونیست مسیحی دو آتش بود. کمیته‌ای تحقیقاتی به ریاست یک قاضی سوئدی و در کنارش رالف بنچ (Ralph Bunche) در حالی که به میکرفن‌های مخفی صهیونیستی مجهز بود گزارش داد که فلسطین باید تقسیم شود. یهودیان با ۳۵ درصد جمعیت می‌بایستی ۵۵ درصد سرزمین و اعراب با ۶۵ درصد جمعیت ۴۵ درصد آن را داشته باشند. در کشور پیشنهادی یهودی قرار بود، در واقعیت امر، شمار عرب و یهودی ساکن به یک اندازه باشد، اما در منطقه عربی عملاً یهودی وجود نداشته باشد. توجیه این نسبت این بود که در آینده احتمالاً مهاجرین یهودی در خطه‌ای که بر ایشان در نظر گرفته شده به اکثریت تبدیل می‌شوند. اتحاد جماهیر شوروی صهیونیستی که بدون شک تحت تأثیر کارزار ضد امپریالیستی ایرگون قرار گرفته بود و تنها کشوری بود که می‌توانست جلوی این توافقات را بگیرد، آن را تأیید کرد. این خدمت اصلی‌ای بود که حملات سرسختانه بگین به بریتانیا برای صهیونیسم در برداشت. اعراب و ارتش از جانب امریکا مقاومت گسترده کشورهای کوچکتر در سازمان ملل را در هم شکست و دو سوم آراء لازم در مجمع عمومی را برای امریکا فراهم ساخت. ترومن که طراح این تقه بود به حق خود را گرویش مدرن نام نهاد.

اخبار مربوط به قطعنامه سازمان ملل متحد قیام خود به خودی فلسطینی‌ها را در پی داشت. نیروهای نظامی بریتانیا قیام کنندگان را محاصره کردند تا نگذارند هیچ ارتش عربی در آن مداخله کند و بدین ترتیب یهودی‌ها قیام را طی شش ماه سرکوب کرد. با ترک قوای بریتانیا کشور اسرائیل رسماً بوجود آمد و ارتش عربی دیرتر از زمانی که لازم بود دست به حمله زد. در آغاز سال ۱۹۴۹ ارتش اسرائیل که به لحاظ نظامی و عددی برتری داشت، ارتش عربی را بطور کامل شکست داد. بر این پیروزی تنها استغنا وضعیت پیروزی یهودیان بود. برنامه واقعی تقسیم فلسطین پیش از برنامه ساختگی آن ریخته شده بود. دوازده روز قبل از قطعنامه سازمان ملل متحد، رهبری صهیونیسم با پادشاهی هاشمی پنهانی معامله کرد. در این معامله رهبری صهیونیستی ساحل غربی را در مقابل آزادی عمل در نقاط دیگر به شاه هاشمی واگذار کرد، چرا که هر دو طرف معامله مصمم بودند جلوه هر نوع امکان شکل‌گیری کشوری فلسطینی را بگیرند. اردن تحت حمایت بریتانیا بود و با این توافقات همراهی نشان داد. وقتی جنگ در گرفت ملک عبدالله طعمه خود را به دست آورد و متحدانش را به حال خودشان رها کرد تا از خود دفاع کنند. اسرائیل مناطق وسیعتری از آن‌چه سازمان ملل به آن بخشیده بود بدست آورد و اردن ساحل غربی را به کشور خود ضمیمه کرد.

در روند جنگ بین نوامبر سال ۱۹۴۷ تا مارس ۱۹۴۹ و مخصوصاً در موج اول جنگ یهودیان بیش از نیمی از جمعیت عربی یعنی حدود هفتصد هزار نفر را از فلسطین اخراج کردند. از اواسط دهه سی به بعد صهیونیسم، بدون اعلان رسمی، با اخراج اجباری، پاکسازی اعراب از سرزمینی که انتخاب کرده بود را از سر گرفت زیرا حضور آنها با دولت ملی همگنی که هدفش بود خوانایی نداشت. در آن زمان بود که مشخص شد اسرائیل شانسی برای سازش با اعراب ندارد. رهبران اسرائیل در پذیرش این منطق عملاً تردیدی نداشتند و وقتی فرصت یافتند، آن را پیش راندند. فرار اعراب محلی به آنها کمک کرد، اما ترسی که آنها را به این کار وامی‌داشت نتیجه کشتارها و اخراجیهای بود که در اثر جنگ بیار آمده بود و فرمان آن را مقامات عالی نظامی صهیونیستی داده بودند. در این جنگها کشتار دسته جمعی، غارت و تالان و اعراب ابزار خط مشی سیاسی‌ایی بود که هدفش ایجاد وحشت در میان اعراب بود. جنگ استقلال یهودیان تصفیه قومی دامنه‌داری را موجب شد که اسرائیل با تکیه بر آن سیاست خود را پیش برده است. این اخراج‌ها در شرایطی از نوع «دُشب و مه» (Nacht und Nebel) عنوان فرمان معروف هیتلر در دسامبر ۱۹۴۱ برای نابودی پنهانی مبارزان مقاومت ضد نازی در سرزمین‌های اشغالی بود - مترجم - زیر پوشش مخفی کاری نظامی - صورت گرفت. یعنی به شیوه‌ای که همه جنایت‌های از این دست در قرن بیستم انجام گرفته است.

مستعمره نشین‌های فرانسه در الجزیره یا مهاجر نشین‌های پیشین هلندی در افریقای جنوبی نیز شباهت نداشت یعنی نمی‌توانست بومیان را در مقیاسی وسیع بدون قبول خطر ایجاد جامعه‌ای مهاجر نشین که خود در آن اقلیت به حساب می‌آمد، استثمار کند. وظیفه تأسیس دولت - ملتی به لحاظ قومی همگن در محیطی خصمانه تنها با ایجاد جامعه جدائی طلبی ممکن بود که باوری ایدئولوژیک داشته باشد و به لحاظ طبقاتی در آن شکافی موجود نباشد.

این به معنی کببوتس‌ها (Kibbutzim) بود؛ به لحاظ ذهنی، الهام یافته از سوسیالیسم، و به لحاظ عملی، تنها راه حل موجود برای مسأله استعمار سازی بدون وجود کار بومیان یا سرزمین بی‌سکنه یا خطر ورزهای گسترده سرمایه. آپارتاید در افریقای جنوبی، جایی که هرگز صهیونیسم در فاصله دو جنگ نژادها در کار نبود شامل نوعی ابهام بود. این واژه چیزی نبود جز تعبیری محترمانه برای افراطی‌ترین نوع استثمار سیاهان به دست سفیدپوستان. ایجاد چنین وضعیتی، اما، هدف موقت توسعه جداگانه در فلسطین بود.

قلمرو بسته یهودی در فلسطین از جنبه دیگری نیز شاخص بود. از همان آغاز این قلمرو یک جامعه مهاجر نشین بدون سرزمین اصلی بود، مستعمره‌های که شجره نامه‌اش به مادر شهری ربط پیدا نمی‌کرد، بلکه امپریالیسمی کار گزار آن بود. اگر بریتانیا پلیس و ارتش به آن جا نمی‌فرستاد، اکثریت عرب منطقه - نود درصد جمعیت - سد راه تأسیس یهودی نشین‌های پس از جنگ جهانی اول می‌شدند. صهیونیسم رشد خود را بطور کامل مدیون خشونت دولت امپریالیست بریتانیا است. وقتی جمعیت عرب سرانجام به ابعاد نفوذ یهودیان در سرزمین خود پی بردند دست به شورش زدند. این شورش از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ ادامه یافت، یعنی به لحاظ تاریخی، نخستین و بزرگ‌ترین «انتفاضه». لندن لشکری بیست و پنج هزار نفره و اسکا در آنها ی هوایما برای درهم کوبیدن شورش وارد میدان کرد؛ این بزرگترین کارزار ضد شورش بین دو جنگ جهانی بود که یهودی‌ها (Yishuv) - یهودیانی که اکثریت جوخه‌های مرگ وین گیت (Wingates) را تأمین مالی می‌کنند - به آن کمک کردند و در آن دست داشتند. با شروع جنگ جهانی دوم امپریالیسم بریتانیا ستون فقرات جامعه سیاسی فلسطین را در هم شکست و راه را برای پیروزی پس از جنگ صهیونیسم هموار کرد.

مستعمره نشین‌های یهودی که در امپراطوری بریتانیا جا خوش کرده بودند، هرگز با آن یگانه نشدند. از جمعیت تی‌پارتی (Tea Party) بوستن و کابیلدو (Cabildo) بوئنوس آیرس گرفته تا این اسمیت و چائو برخورد و اختلاف بین مهاجر نشین‌های یهودی و پایگاه متروپل آنها جزء ثابت تاریخ استعمار بوده است.

رابطه یی‌شو (Yishuv) با وایت هال، بی‌شباهت به دیگر روابط، خالی از پیوندهای احساسی قومی یا فرهنگی بود. انگلیسی پرستی دلالتی چون وایزمن هر چه بوده باشد، پیمان بین استعمار بریتانیا و ناسیونالیسم یهود در نظر رهبران سرسخت جامعه یهودی صرفاً جنبه ابزاری داشت. در بجهت یهودی آزاری نازی‌ها در آلمان، به محض این که لندن تلاش کرد نارضایی اعراب را مهار و مهاجرت یهودیان را به تدریج محدود کند، تنش بین یهودیان بالا گرفت. جناح مسلح جریان اصلی کارگری صهیونیسم در جنگ جهانی دوم فرصت مناسبی یافت تا زیر فرماندهی بریتانیا تجربه نظامی کسب کند و تجهیزات نظامی بدست آورد و به موازات آن حمایت چرچیل جهت ایجاد یک دولت یهودی پس از پایان گرفتن دشمنی‌ها را بدست آورد. جناح ضعیف‌تر و در عین حال رادیکالتر صهیونیسم یعنی ایرگون (Irgun) که بگین آن را رهبری می‌کرد، به انتظار صلح نشست بلکه در سال ۱۹۴۴ علیه بریتانیا یک شورش سازمان داد. این کار بن‌گورین را که نیروهای مسلحش برای جلوگیری از شورش با نیروهای بریتانیا همکاری می‌کرد از کوره به در برد. زمانی که ابعاد کامل سرنوشت یهودیان تحت حکومت نازیها در اروپا روشن شد، کنترل بر مهاجرت که پس از سال ۱۹۴۵ همچنان ادامه می‌یافت، هگانه (Haganah) را وادار ساخت به استراتژی ایرگون به پیوند. بریتانیا یک سال تمام با شورش همه جانبه رو به رو بود و اگر چه صهیونیسم کار گری که از سرکوب بریتانیا به وحشت افتاده بود مبارزه را در اوت ۱۹۴۶ پایان داد، مبارزه ایرگون و LHI هرگز تحفیف پیدا نکرد. در سال ۱۹۴۷ بریتانیا حق سرپرستی خود بر اسرائیل را به سازمان ملل متحد

سلسله تفسیرهای خوش ظاهر خاصی برای پوشاندن این سرنوشت فلسطینیان از طرف فاتحان ابداع شد. پاک سازی فقط مردم در میان نبود. زمین و دارایی آنها نیز با چنان سرعت و ابعاد غصب شد که پیش از آن هیچ استعمارگری در تاریخ استعمار به آن دست نیافته بود. در آغاز سال ۱۹۴۷ یهودیان هفت درصد سرزمین فلسطین را از آن خود کرده بودند. در پایان سال ۱۹۵۰ صهیونیست‌ها دو درصد سرزمین و افزون بر آن خانه و ساختمان از هر نوع در محدوده کشور جدید را مصادره کرده بودند.<sup>۱</sup> تعداد محدود صد و شصت هزار عرب در اسرائیل به عنوان پناهندگان داخلی باقی مانده بودند.

ابعاد ترور «شواه» (Shoah) با ترور «نکبه» (Nakba) قابل مقایسه نیست. نابودی یهودیان در اروپا به دست نازیها بعد دیگری داشت. عدم تناسب بین این دو - نابودی فلسطینی‌ها به دست صهیونیست‌ها و نابودی یهودیان به دست نازیها - بطور سنتی برای توجیه یا تخفیف مسأله اخراج فلسطینی‌ها بنیاد اسرائیل را تشکیل داده است. دولت صهیونیست اسرائیل با دست آویز قرار دادن یهودی‌کشی عملیات نظامی خود را نه تنها در منظر جمعیت اسرائیلی یا یهودیان پراکنده بلکه بطور کلی در باور غربیان تا به امروز توجیه کرده است. اما به لحاظ تاریخی ارتباط بین این دو پدیده یا هیچ یا بسیار اندک است. در سال ۱۹۴۷ نیروهای نظامی هگانه (Haganah) وایرگون به سرنوشت یهودیانی که به دام نازی‌های اروپا افتاده بودند کاملاً آگاه شده بودند. اما حتی اگر هم می‌توانستند نجات پیدا کرده بودند، آنها جز آن‌چه کردند، صورت نمی‌دادند. هدف‌های صهیونیستی بسیار پیش از به قدرت رسیدن هیتلر طرح ریزی شده بود و به دست او در آن تغییری داده نشد. بن گورین زمانی گفته بود حاضر است به بهای آوردن نیمی از کودکان یهودی مقیم آلمان به فلسطین در صورت لزوم نیم دیگر را قربانی کند به جای این که اجازه دهد همگی در امن و امان در انگلستان باقی بمانند.<sup>۲</sup> سرنوشت اعراب، چه کودک و چه بزرگسال محلی از اعراب نداشت. نکبه (Nakba) به هدفی کمتر از ایجاد کشور ملی یهودی در خاور میانه رضایت نمیداد و نکبه با قهر به این هدف رسید. پس از این روی داد یهودی‌کشی به مثابه دست‌آویز امر تخفیف دهنده مورد استفاده قرار گرفت ولی تأثیری بر پی‌آمدهای آن نداشت. یهودی‌کشی در اروپا و آمریکا همدردی فوق‌العاده‌ای برای جنگ صهیونیستی استقلال به همراه داشت ولی در پیروزی آن عامل تعیین کننده نبود.

همه ناسیونالیسم‌های قومی - و همه ناسیونالیسم‌ها تا حدودی قومی هستند - نطفه قهره بالقوه علیه دیگر ملیت‌ها را در خود دارند. نه مشخصات فرهنگی بلکه موقعیت‌های تاریخی در باروری چنین نطفه قهره بالقوه‌ای تعیین کننده‌اند. ملیت یهودی زاده ترکیب امتیازات اجتماعی - سیاسی و یاسی است که در اثر نداشتن سرزمین بوجود آمده است. این ناسیونالیسم همانند اغلب جنبش‌های ملی ایدآل عالی و شجاعت فداکارانه را در میان پیروان خود ترویج کرده است. این ناسیونالیسم تنها با توطئه استعماری و مصادره قهرآمیز توانست به هدفهایی برسد که دیگران با موقعیت‌های مناسب‌تر به گونه صلح آمیز و به آسانی به آن نائل شدند. صهیونیسم برای انجام این مهم نیاز به کادری داشت که روحیه سازش ناپذیر داشته باشند و صهیونیسم آنها را به درستی تربیت کرد. در تالار ناسیونالیسم مدرن کارنامه صهیونیسم و ناسیونالیسم‌های از این دست نشان‌گر ج‌بی‌رحمی است. دلیلی ندارد که از پیروزی آنها که عمده‌ترین کمک قدرت‌های امپریالیستی وابسته بوده است تمجید و یا از رفتار آنها تعریف کرد، رفتاری که تا به امروز مردم خشن‌تر شده است. اما آنها در پی‌گیری هدفشان استغنا نبودند. آنها پاک‌سازی کنندگان قومی معمولی هستند.

۶

کشوری که در پی پیروزی صهیونیسم بوجود آمد کشوری بود نه چندان معمول، به لحاظ حقوقی اسرائیل جمهوری‌ایی شد که پایه‌اش بر خون و ایمان گذاشته شده بود یعنی معیارهای اعتقادی و زیست‌شناسیک با هم ترکیب شده بودند تا شهروندان واقعی یا بالقوه را با حقوق کامل تعریف کنند، درست به مانند افرادی که یا از مادر یهودی زاده شده‌اند یا دین موسائی تأیید شده داشته‌اند و این همه بدون در نظر گرفتن مکان جغرافیایی آنها ملحوظ می‌شود. قانون بازگشت به اسرائیل اقامت در این کشور را برای واجدین شرایطی تضمین می‌کرد، اما در عین حال جلوی بازگشت پناهندگان فلسطینی را می‌گرفت. طی پنجاه سال بعد از آن بیش از پنج میلیون مهاجر یهودی دیگر جذب اسرائیل شد و هم زمان اعراب پیوسته به موقعیت اجتماعی نازلتری رانده شدند و حق

خرید زمین و دارایی یهودی، ورود به خدمت نظام یا سازمانیایی سیاسی بدون داشتن محدودیت از آنها سلب شد. هم زمان دولت صهیونیستی بیش از نود درصد زمین‌ها را مستقیم یا غیر مستقیم در اختیار گرفت و جناح اتحادیه‌ای حزب کارگر حاکم مجموعه‌ای از مؤسسات - بانکها، کارخانه‌ها، خدمات - را تحت کنترل خود در آورد و حدود یک چهارم نیروی کار را استخدام کرد. مخارج نظامی اسرائیل همیشه بالاترین در دنیا بوده است و ۲۵ تا ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد و به سرعت به ایجاد زرادخانه آتمی منتهی شد.

افزایش شش برابری جمعیت اسرائیل و ایجاد یک جامعه با زبانی واحد از مجموعه از راه رسیدگان گوناگون با هر معیاری که سنجیده شود یک موفقیت عظیم مهندسی اجتماعی بود. دولت‌های عرب به تلافی شکست سال ۴۹ - ۱۹۴۸ اقلیت‌های یهودی خود را اخراج و تحت اذیت و آزار قرار دادند. واکنش اسرائیل پذیرش و پناه دادن سخاوتمندانه به همه آنها بود و این با سرنوشت پناهندگان فلسطینی در سرزمین‌های عربی تضادی آشکار داشت. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی موج مهاجرت جدیدی پیش آمد که اسرائیل آنها را با موفقیت جذب کرد. اینها دستاوردهای سترگی برای اسرائیل بود. اما از نظر اقتصادی این ساختار به تنهایی ممکن نبود اسرائیل را سرپا نگهدارد. آن چه این کار را عملی ساخت باران‌های عظیم مالی از خارج بود. پس از سی سال که از استقلال اسرائیل می‌گذشت مالیات‌های داخلی هیچگاه کفاف هزینه‌های رسمی را نمی‌داد.<sup>۳</sup> «آژانس یهودی پول یهودیان پراکنده را به اسرائیل سرازیر کرد و آلمان غربی غرامت جنگی عظیمی در اختیار آنها گذاشت، اما این کمک‌ها نیز هرگز به تنهایی نمی‌توانست اسرائیل را قادر به پرداخت بدهیهای خود کند. این ایالات متحده بود که با گرفتن برنج و باروی صهیونیسم را ممکن ساخت. هرگز محاسبه‌ای واقعی از ارزش انتقال‌های یک جانبه سرمایه آمریکا به اسرائیل صورت نگرفته است. بخش اعظم این سرمایه‌ها به صورت جواز کمک‌های فنی به اسرائیل فرستاده شده است. اما همان‌طور که آوی شلیم (Avi Shaim) درباره دهه گذشته نوشته است، تردیدی نمی‌توتن داشت که: «هرگز در تاریخ بشری چنین شمار اندکی تا بدین اندازه مدیون چنین شمار بالایی از مردم نبوده است.»<sup>۴</sup> به زبان فنی‌تر دو تحلیل‌گر دیگر:

اسرائیل «کشوری اجاره‌خواره بوده است.»<sup>۵</sup> ثبات و توسعه این کشور کاملاً به سرازیر شدن اسلحه و سرمایه عظیم واشنگتن وابسته بوده است. نتیجه این روند این بود که نقش رهبری امپریالیستی که بریتانیا در سال ۱۹۴۸ را کرده به آمریکا واگذاشته شد. از آن پس صهیونیسم به قدرت آمریکا تکیه داشت همان‌طور که زمانی این نیروی حمایت کننده بریتانیا بود.

با همه این احوال، قدرت و عمق این رابطه از مقام و مرتبه متفاوتی برخوردار بوده است. ایالات متحده در مقایسه با بریتانیا، حتی در مقایسه با دوران طلایی این کشور، چه رسد به دوران افول آن، هم ثروتمندتر و هم قوی‌تر است. در این کشور جامعه یهودی که با کوشش خود به موفق‌ترین گروه مهاجر تبدیل شده است، چنان نفوذی بر دولت دارد که هیچ گروه مشابهی در گذشته در اروپا خواش را هم نمی‌توانست دیده باشد. صهیونیسم آمریکا که در حوزه تجارت، حکومت و وسائل ارتباط جمعی ریشه دواینده است، از دهه شصت به این سو اهرم‌های افکار عمومی و خط مشی سیاسی رسمی نسبت به اسرائیل را محکم در دست گرفته است به طوری که موارد ضعف چنین نفوذی نادر بوده است. به لحاظ رده شناسی این مستعمره نشینان سرانجام به موقعیتی شبیه کشور متروپل - یا کشوری در کشور - دست یافته‌اند که در آغاز فاقد آن بودند. اسرائیل، در مقابل، در بسیاری فعالیت‌های منطقه‌ای نقش جایگزین قابل اطمینانی برای آمریکا داشته است. قدرت این محور دهه به دهه افزایش یافته است. در دهه نود سیل کمک‌های آمریکا به اسرائیل سه برابر شد. تنگاتنگی این رابطه در لایحه بر هزینه قانونی که کلینتون به تصویب رساند که به شیوه‌های گوناگون از آن استفاده شده است، به نمایش در آمده است. طبق این لایحه، از طرف ریاست جمهوری، یک کلاه بردار فراری بلژیکی در قبال ملاحظات مالی و به درخواست شخصی و عاجل نخست‌وزیر وزیر امور خارجه که شهردار بیت المقدس و رئیس سابق موساد نیز از آن‌ها حمایت کردند، مورد بخشودگی قرار گرفت.

۷

تأسیس کشور اسرائیل جهان عرب را تکان داد و ملیت‌گرایی جدید و بسیار قویتری را در مصر،



سوریه و عراق طی دهه پنجاه دامن زد. صهیونیسم حزب کارگر اسرائیل که منطقاً این پدیده را تهدیدی بالقوه برای خود می‌دانست با فرانسه که درگیر جنگ الجزیره بود و بریتانیا که از ملی شدن کامل کانال سوئز به خشم آمده بود، حمله سه جانبه به مصر در سال ۱۹۵۶ را طرح ریزی کردند. آیزنهاور که متوجه رانده شدن ناصر به دامن اتحاد جماهیر شوروی بود و در عین حال از مشورت نکردن آنها با ایالات متحده آزرده شده بود جلو حمله را گرفت. این حرکت درسی را که لازم بود، به اسرائیل آموخت. یازده سال بعد که اسرائیل حمایت امریکا را کسب کرده بود، در یک جنگ شش روزه با زدارنده و برقی آسا نیروی هوایی مصر را نابود کرد، سینا و بلندیهای جولان را گرفت، بیت المقدس شرقی را ضمیمه خود کرد و غزه و ساحل غربی را به اشغال خود در آورد. ضد حمله اعراب در سال ۱۹۷۳ بشکرانه کمک دریایی و هوایی وسیع امریکا یعنی بمب افکن ها، تانک ها و نقل و انتقال نیروی نظامی خنثی شد. شش سال بعد به تشویق امریکا مصر از «اتحادیه عرب» خارج شد، فلسطینی ها را به سرنوشت خود وا گذاشت و معاهده جداگانه ای را با اسرائیل برای پس گرفتن صحرائ سینا امضا کرد. اسرائیل که خیالش از بابت جنوب آسوده شده بود در سال ۱۹۸۲ به لبنان حمله کرد تا پایگاههای فلسطینی را از بین ببرد و منطقه حائل را برای خود بچود آورد.

در سال ۱۹۶۷ نیزاک دویچر اظهار داشت که اسرائیل مسیر پیروزی حتی به قیمت نابودی خود - Sich Totsiegen (فتح به قیمت نابودی خود) - را در پیش گرفته است.<sup>۱۱</sup> پیروزی از پی پیروزی بدون نشانه ای از شکست حاصل شد. اما یک مشکل همچنان باقی ماند. فتح ساحل غربی و غزه یک و نیم میلیون فلسطینی را به اشغال نظامی اسرائیل در آورد. این تعداد از یک سو به منابع شهروندان پست تر نوع سال ۱۹۵۰ برای اسرائیل تحملش طاقت فرسا بود و از سوی دیگر بیش از آن بود که همچون پناهندگان سال ۱۹۴۸ و در غیاب جنگ طولانی تر بتوان اخراشان کرد. جنگ برقی آسای سال ۱۹۷۶ سریع تر از آن صورت گرفت که پاک سازی های قومی را امکان پذیر سازد. در آن روزها تنها صد و بیست هزار عرب شامل «انتقال به شیوه عطف به ماسبق» شدند. این تعداد آتقدر نبود که تناسب جمعیت شناسی منفی «یهودا و سامراء» را تغییر دهد. در مفهوم محدودتر حق با اینراک ودیچر بود. در قشر نخبگان اسرائیل بر سر نتایج این جنگ انشقاق پیش آمد. صهیونیست کاری که در سال ۱۹۴۹ کم و بیش به تشویق و ترغیب بن گورین توجه داشت و ساحل غربی را فوراً ضمیمه کرد، اما از آن پس متزلزل شد و فرصت خود را از دست داد و به این دیدگاه چسبید که رژیم هاشمی در اردن، به عنوان یک همسایه کاملاً فرمان بردار، بهترین زاندارم قراردادی برای حفاظت از این ناحیه می تواند باشد. صهیونیسم جناح لیکود طرفدار پر و پا قرص «اسرائیل بزرگ» (Eretz Isreal) شد که بنا به تعریف «یهودا و سامراء» را در بر می گرفت. گزینه نخست زمانی که اردن ادعاهای خود بر ساحل غربی را کنار گذاشت و یک هویت ملی فلسطینی را پذیرفت نافر جام ماند. گزینه دوم فقط در صورت جنگ بزرگ دیگر و اخراج های ناشی از آن به واقعیت تبدیل می شد و این چشم انداز هم بلافاصله در پیش نبود. نتیجه آن یک بن بست استراتژیک بود. در این فاصله هر دو جناح به برنامه افزایش اقامت نشین های یهودی در خطه های اشغالی بازگشتند تا محل سکونت فلسطینی ها را علامت گذاری کنند، آنها را تحت فشار قرار دهند و حلقه محاصره به دور آنها را به تدریج تنگ تر کنند و در ضمن منتظر گرفتن تصمیمی قاطع تر بمانند.

## ۸

با این همه، بیست سال اشغال نظامی و تجاوز به سرزمینها سرانجام مقاومت مردم فلسطین را دامن زد. انتفاضه که در دسامبر ۱۹۸۷ شروع شد جنبش خود به خودی و غیر مسلح مقاومت مدنی فلسطینی های ساکن غزه و ساحل غربی بود. جنگ با سلاح های نابرابر - عمده با سنگ چوب و چاقو در مقابل تفنگ و مسلسل - آغاز شد. این شورش نشانگر ظهور نسل جدید و جوانی بود که در پی بیداری ملی گسترده در سرزمین های اشغالی بوجود آمده بود. کنترل اسرائیل بر مناطقی که اشغال کرده بود هرگز به واقع مورد تهدید قرار نگرفت. اما سرکوب هم توانست شورش را از بین ببرد. این انتفاضه با پیروزی امریکا در جنگ سرد و جنگ خلیج پایان گرفت. با سقوط اتحاد جماهیر شوروی و شکست کامل آخرین دولت خاورمیانه که می توانست با واشنگتن در افتد، آلمان فلسطینا به کناری گذاشته شد و دیپلماسی امریکا فرصت یافت که با دست باز به بی ثباتی سنتی سرو سامان بدهد. کنفرانس مادرید و موافقتنامه اسلو حکم جایگزین های محلی گسترش ناتو به

سمت اروپای شرقی و جنگ بالکان را داشتند سرو سامان دادن به نقاط کوری که به آن اطمینان نداشتند و در اثر شکستی عمومی بوجود آمده بود.

برای این منظور دو شرط لازم بود: ابتکار عمل اسرائیل و دنباله روی فلسطینی ها. دومی را آسانتر از اولی می شد بدست آورد. عرفات پس از ادای احترام به صدام به زودی پیش پای کلینتون زانو زد. عرفات یکی از کم صلاحیت ترین رهبران جنبش ملی است که تاکنون وجود داشته است و واشنگتن با چالپوسی در همراه کردن او با نقشه های خود در حل مسأله مشکلی نداشته است. عرفات که عنایات کاخ سفید خرسندش کرده بود، از همان آغاز انعطاف پذیر بود. اسرائیل را مشکل تر می شد به راه حلی تشویق کرد، به خصوص مادام که شمیر (Shamir) نخست وزیر بود و سرسختی نشان می داد. اما زمانی که حزب کارگر در بیت المقدس دست بالا را پیدا کرد، رابین و پیرز با مشورت با نیروهای امنیتی اسرائیل که معتقد بودند عرفات در آن زمان بهترین فرصت را در اختیارشان گذاشته است تا ساحل غربی و نوار غزه را کنترل کنند حاضر به اقدام شدند. نتیجه آن موافقتنامه اسلو در سال ۱۹۹۳ و ۱۹۹۵ بود: به رسمیت شناختن نمایندگان یکدیگر (اسرائیل و سازمان آزادی بخش فلسطین P.L.O) عقب نشینی محدود نیروهای اسرائیلی از نوار غزه و نواحی ایلی در ساحل غربی و ایجاد «خود حکومتی فلسطینی» در مقابل تعهد عرفات به جلوگیری از حملات بیشتر ناشی از سیاست اشغال دولت اسرائیل. قرار بود این اقدام شروع «روند صلحی» باشد که به حل نهایی نامشخص مسأله بیانجامد و در ضمن با کمک های سخاوتمندانه اروپا و امریکا به مقامات فلسطینی و همکاری بین نیروهای امنیتی فلسطین و موساد به ریاست سی آی ای همراه باشد. عرفات برای مردمش توضیح داد که این شاه راه رسیدن به یک دولت مستقل فلسطینی است.

۹

بندرت موافقت نامه ای بین المللی وجود داشته است که به اندازه موافقتنامه اسلو چنان یک پارچه مورد تأیید قرار گرفته باشد. دست دادن های تاریخی در چمن کاخ سفید، جایزه صلح نوبل برای طرفین شرکت کننده و سیل تفسیرها و کتابهای تحریک آمیز در سراسر جهان، واقعیت زمینی، اما، بسیار متفاوت بود. بنی موريس (Benny Morris) نوشته است که از همان آغاز: «اشغال فلسطین به دست اسرائیل همانند همه اشغال ها بر پایه خونست، سرکوب و وحشت، تباہی و خیانت، ضرب و شتم و طاق های شکنجه، ترساندن روزمره مردم و توهین و تقلب پایه گذاری شده بود». آغاز روند صلح تغییر در این وضعیت ایجاد نکرد. چه تغییری به بار آمده است؟ پس از هشت سال نیروهای اشغالگر اسرائیلی هم چنان کنترل کامل ۶۰ درصد از ساحل غربی و کنترل «مشترک» ۲۷ درصد دیگر آن را در دست دارند. شبکه جاده هایی که در سرزمین های اشغالی ساخته شده اند و فقط اسرائیلی ها حق استفاده از آن را دارند مکانهای باقیمانده تحت کنترل فلسطینی ها را تقسیم و محاصره کرده است. شمار یهودی نشینانی که هشتاد درصد همه مناطق تحت اشغال را در اختیار دارند، در حقیقت دو برابر شده است، در آمد سرانه جمعیت فلسطینی در پنج سال اول پس از موافقتنامه اسلو به یک چهارم سقوط کرد و همچنان رو به کاهش است. هم اکنون به این فلاکت ها استبداد و فساد «دولت پلیسی بدون دولت» به ریاست عرفات در مناطقی که تعهد داشته هم وطنان خود را به خودداری وادارد اضافه شده است.<sup>۱۲</sup>

تحت چنین شرایطی هیچ کاری مطمئن تر از ادامه عملیات شورشی مردم بیرون از دم و دستگاه خائن و خبرچین عرفات در بین نبود. از نیمه دوم دهه نود حملات اسلام گرایان به هدفهای اسرائیلی دو برابر شد. باراک (Barak) برای در هم شکستن نیرویی که پشت این حرکات ایستاده بود تلاش کرد عرفات را به راه حل کامل و نهایی وادارد بدین صورت که با دادن استقلالی اسمی و یک کرسی در سازمان ملل به او، مناطق اسرائیلی نشین ساحل غربی و بیت المقدس را ضمیمه سرزمین های خود سازد، کنترل استراتژیک بر همه خطه تحت پرچم فلسطین و از بین بردن هر نوع حق بازگشت پناهندگان فلسطینی به خانه های خود در اسرائیل را در مقابل از او بخواهد. عرفات که از ابعاد مخالفت با چنین تسلیمی ترسیده بود - که معنی اش ترک هر نوع ادعایی به بازگشت حتی به مرزهای سال ۱۹۶۷ بود - و از آینده خود در صورت امضاء این قرارداد می ترسید در آخرین لحظات از امضاء آن سر باز زد. دو ماه بعد انتفاضه دوم شروع شد. این بار شورش روندی قهر آمیز تر و پایگانی وسیعتر داشت که جناحهای معترض الفتح و حتی بخش هایی از دم و دستگاه

قدرت خودگردان فلسطینی همراه با رزمندگان بنیادگرا را به همراه داشت. اما توازن نیروها تغییر نکرده است. اگر نیروی اشغالگر اسرائیلی کاملاً آزاد بود می‌توانست هر لحظه‌ای این مقاومت را نابود کند.

به این نوشته برگردان بخش مقالاتی است از پری اندرسن سردبیر نشریه نیولفت ریویو. از پی اندرسون آثار با ارزشی انتشار یافته است که از جمله‌اند:

Lineages of an absolutist state

Passages From Antiquity to Feudalism

متن اصلی این مقاله در شماره‌ی جولای - آگوست سال ۲۰۰۱ نشریه نیولفت ریویو انتشار یافته است.

### زیر نویس‌ها:

۱. میلیون، لاک، نیوتن، پیریسل، فیخته، برونینگ و جورج الیوت طرفدار آن بودند که یهودیان سرزمین اسرائیل را بازپس بگیرند؛ از جمله سیاستمدارانی که همین عقیده را داشتند می‌توان شفتس بوری، پالمرستن، میلز و لوید جرج را نام برد. ناپلئون هم در چارچوب سنت روشنگری، یهودیان را به فتح اتریش پدیری خود در طول جنگ سوریه در سال ۱۷۹۹ فراخواند؛ در این رابطه نگاه کنید به بررسی دقیق ریگنا شریف. او درباره این موضوع فراموش شده، در سال ۱۹۸۳ مقاله‌ای تحت عنوان «صهیونیسم غیر یهودی» نوشت. صهیونیسم مسیحی با ضد یهودی‌گری کاملاً خوانایی داشت چرا که عزیمت یهودیان معلی به سرزمین مقدس را طرح‌ریزی کرد؛ در این خصوص نگاه کنید به نوشته توم سه‌گو تحت عنوان: «فلسطین واحد کامل: یهودیان و اعراب تحت سرپرستی بریتانیا» نیویورک سال ۱۹۹۹ صص ۳۳ تا ۳۶.

۲. این نتیجه کار اصلی گرشم سفیر تحت عنوان: «زمین، کار و ریشه‌های درگیری بین اسرائیل و فلسطین در سالهای ۱۸۸۲ تا ۱۹۱۴» است. این اثر پیدایی منطق و مسأله ویژه یهودی در دوره قبل از جنگ جهانی اول را بی می‌گیرد. در خصوص تجزیه و تحلیل گرشم سفیر پیرامون سالهای بعد از جنگ اول نگاه کنید به مقاله «صهیونیسم و استعمار، رویکردی تطبیقی» در اثر ایلین پایه تحت عنوان: «اسرائیل یا مسأله فلسطین» صص ۸۱ تا ۹۶. سال ۱۹۹۹ لندن.

۳. ماکسیم رودسون خیلی بیشتر در اثر خود تحت عنوان «اسرائیل: کشور مستعمره‌نشین» صص ۶۴ و ۶۵ به این قضیه اشاره کرده است. (نیویورک سال ۱۹۷۲).

۴. در خصوص اظهار نظرهای مربوط به درک و ابیزمن از زبان انگلیسی نگاه کنید به مقاله «صهیونیسم» در اثر دیوید ویتال تحت عنوان: «صهیونیسم» مرحله تعیین کننده صص ۱۶۳ (آکسفورد سال ۱۹۸۷) همانطور که دیوید ویتال اشاره کرده است جایوتسکی کمتر احساساتی و بیشتر واقع‌بین بوده است. نگاه کنید به صفحه ۳۶۵ همین اثر.

۵. پایه صهیونیسم دیر پای چرچیل بیشتر بر باورهای نژادپرستانه گذاشته شده بود تا مذهبی. او اعتقادات اجتماعی داروینیستی خود را در کمیسیون پیل (Peel) در سال ۱۹۳۷ بی‌پرده اظهار داشت و اعراب فلسطینی را با خودخواهی حسادت آمیز مادلوحانه دنیای حیوانات مقایسه کرد. «قبول ندارم که سگی که در یک آشور خوابیده است، حتی اگر مدت مدیدی آنجا خوابیده باشد حق مالکیت بر آشور را داشته باشد. این حق را برای آن حیوان نمی‌پذیریم. مثلاً این را نمی‌پذیریم که به سرخ‌پوستان آمریکا یا سیاهپوستان استرالیا ظلم بزرگی شده باشد. نمی‌پذیریم که به این مردم به این دلیل ظلم شده است که نژاد قوی‌تر، نژاد مرتبه بالاتر، و نژاد به لحاظ جهانی عاقلتر آمده است و جای آنها را گرفته است» نگاه کنید به «وینستون اس. چرچیل» جلد پنجم بخش سوم صص ۶۱۶ اثر مارتین گیلبرت (Gilbert).

۶. از نکته‌های جالب دیگر لیبریاست - مستعمره‌نشین دیگری که با اقدام ایالات متحده ایجاد شد - که گفته‌اند اگر ساکنین آن جرات کرده بودند علیه نقشه سازمان ملل رای دهند با تحریم کانوجو آنها را به زانو در می‌آوردند. قضات دادگاه عالی آمریکا، مورفی (Murphy) و فرانکفورتر کشور فیلیپین را به زانو در آوردند. برنارد بارخ مأموریت یافت فرانسه را تهدید کند که در صورت مخالفت با تجزیه، همه کمک‌های آمریکا قطع خواهد شد. سفیر کوپا گزارش داد که یک کشور آمریکا لاتین - احتمالاً خود کوپا - که چند روزی قبل از آن هدف مقدم فشار ترومن قرار گرفته بود، (کوپا هنوز هم راه نمی‌آید) بخاطر دادن رای هفتاد و پنج هزار دلار پاداش گرفت. نگاه کنید به «فلسطین و قدرت‌های بزرگ» صص ۲۹۴ تا ۲۹۹ اثر میثائیل کوهن (پرینستون سال ۱۹۸۲). کوهن اشاره می‌کند که همدردی‌ای که یهودی کشی بوجود آورده بود برای تصویب قطعنامه سازمان ملل کفایت نمی‌کرد: «عوامل مادی دیگر آراه اضافی لازم را در ساعت یازده فراهم ساخت.»

۷. نگاه کنید به توضیح آوی شیلام در کتاب: «تباتی و ساخت و پاخت در اردن: ملک عبدالله، جنبش صهیونیستی و تجزیه فلسطین» صص ۱۱۰ تا ۱۱۶ نیویورک سال ۱۹۸۸. ملک عبدالله پس از آن که به فرستاده «آژانس یهود» یهود گفت: «کسی که می‌خواهد مست شود نباید لیوانهایش را بشمارد» و همانگونه که می‌گوید منظور عبدالله این بوده است که کسی که کشور می‌خواهد باید سرمایه‌گذاری لازم را بکند؛ بخاطر تباتی‌اش پول نقد گرفت. نگاه کنید به صص ۷۸ تا ۸۲.

۸. نیت‌های خصوصی و اظهار نظرهای رسمی از همان آغاز با یکدیگر تفاوت داشتند. در سال ۱۸۹۵ هر تسل در یادداشت روزانه‌اش می‌گوید: «سعی خواهیم کرد جمعیت بی‌پول حاشیه مرز را با ایجاد کار در کشورهای که بطور موقت زندگی می‌کنند روحیه دهم ولی در عین حال در کشور خودمان هیچ نوع کاری به آنها ندهیم. هم روند مصادره و هم انتقال بینوایان می‌بایستی مغفیان و با احتیاط صورت گیرد.» بن گورین در سال ۱۹۲۸ به هیأت اجرایی «آژانس یهود» گفت که «انتقال اجباری جمعیت عرب» را ایده درستی میدانم و اینطور توضیح داد: «من طرفدار تجزیه این کشورم زیرا پس از آن که ما با ایجاد حکومت به قدرت نیرومندی تبدیل شدیم، جلوی تجزیه را می‌گیریم و سرتاسر فلسطین را در اختیار میگیریم.» بن گورین در سال ۱۹۴۴ به همکارانش اخطار کرد که بحث «انتقال جمعیت» بگونه اشکار ناسنجیده است «زیرا در افکار عمومی در سطح جهان به ما آسیب می‌رساند و این تصور را بوجود می‌آورد که در فلسطین بدون بیرون ریختن اعراب جا وجود ندارد و بدین ترتیب موجب می‌شود که اعراب به اعتراض برخیزند.» الیاهو دابکین، یک همکار «ما پای» (Mapai) اوست بدون پرده‌پوشی اضافه کرد: «در این کشور اقلیت (عرب) قابل ملاحظه‌ای وجود خواهد داشت و باید آن را اخراج کرد. در این مورد منع داخلی در کار نیست.» نگاه کنید به مقاله بنی مورس تحت عنوان: «بازدید مجدد سفر خروج فلسطینیان در سال ۱۹۴۸» در کتاب «جنگ برای فلسطین» بازنویسی تاریخ ۱۹۴۸ صص ۴۱ تا ۴۷ نشر روگان و شلایم کمبریج سال ۲۰۰۱.

۹. نگاه کنید به اثر باروخ کی مرلینگ تحت عنوان: «صهیونیسم و سرزمین» بعد اجتماعی - سرزمینی سیاست صهیونیستی» صص ۱۴۳ برکلی سال ۱۹۸۴.

۱۰. نگاه کنید به «قریبانیا با انصاف» تاریخ کشمکش صهیونیستی - عربی سال ۱۹۹۹-۱۸۸۱ صص ۶۲ لندن سال ۱۹۹۹. بن گورین نظر خود را یک ماه قبل از کریستال ناخ (شب شفاف) داد. «کریستال ناخ» (یا «شب شیشه شکنانه»)

۱۱. مثلاً کل هزینه عمومی در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۵ از هفتاد درصد در آمد ناخالص ملی بیشتر بود. دتتها مالیات نمیتواند چنین مخارجی را تأمین کنند. اما بخاطر کمک‌های ایالات متحده و کمک دیگر منابع خارجی که بر پایه و قرض استوار نبود، ضرورت مالیات منتفی میشود. در جنگ لبنان در سال ۱۹۸۲ کمک منابع خارجی به اندازه کافی فراهم شد تا دولت بتواند هفتاد و یک نیم درصد هزینه ناخالص ملی را به هزینه‌ها اختصاص دهد، تنها پنجاه و شش و شش دهم درصد این هزینه از مالیه داخلی بود. نگاه کنید به: «اقتصاد سیاسی اسرائیل» اثر یاریلسز صص ۱۷۷ آلبانی سال ۱۹۹۴.

۱۲. نگاه کنید به «دیوار آهنین» اسرائیل و جهان عرب» صص ۴۸۷ (لندن سال ۲۰۰۰) اثر شلایم. او در این کتاب به سالهای دهه نود اشاره دارد و نه به سالهای پس از استقلال.

۱۳. نگاه کنید به مقاله سفیر و یوایلند تحت عنوان «مقدمه: لیبرالیزه شدن اجتماعی - اقتصادی اسرائیل» از کتاب «اسرائیل جدید» صلح آوری و لیبرالیزه شدن» صص ۶ نشر سفیر و یوایلند، لندن، ۲۰۰۰. «در سالهای اخیر طبق گزارش بخش اقتصادی سازمان اطلاعات اسرائیل در سال ۲۰۰۰ سرمایه‌های خارجی به شکل اهدا، اعانه و انتقال یک طرفه ارز سالانه ۶ میلیارد دلار رسیده است. بالاتر از همه، که بخش‌های سخاوتمندانه در این گزارش آمده است: «یک امتیاز حیاتی برای اقتصاد اسرائیل اتحاد تنگاتنگ آن با ایالات متحده است که دستیابی دولتهای اسرائیلی به اعتبارهای رسمی دراز مدت زیر ضمانتی رسمی از بازار اوراق قرضه داخلی آمریکا را ممکن ساخته است.» صص ۲۷

۱۴. نگاه کنید به «درگیری اعراب - اسرائیل» (پترولن مصاحبه در ترتیب داده است) در مجله نیولفت ریویو شماره یک در ۴۴ ماههای ژوئیه و اوت سال ۱۹۶۷ صص ۳۰ تا ۴۵

۱۵. نگاه کنید به «قریبانیا با انصاف» صص ۳۴۱.

۱۶. این فرمولبندی را برای اولین باری میلتون ادواردز در مقاله «امنیت داخلی و شهروندی تحت مقامات ملی فلسطین» نشر نیلز بوتن شن، اوری دیویس و مانوئل حسینیان، از کتاب «شهروندی و کشور در خاورمیانه» سراکوز، نیویورک. صص ۳۵۴ سال ۲۰۰۰ ابداع کرد. گزارش کامل پیرامون وضعیت سرزمین‌های اشغالی را ادوارد سعید در مقاله «فلسطینیان در محاصره» در مجله بررسی کتاب لندن، ۱۴ دسامبر سال ۲۰۰۰ به دست داده است. نگاه کنید به خلاصه بسیار مؤثر آنگراپاچه کو تحت عنوان «جریان اسلو، جریان جریانی ناعادلانه و غیر واقعی که هرگز عملی نبود.» در مجله اینترنشنال هرالدترینیون ششم اکتبر سال ۲۰۰۰.

# سرزمین پدری یا سرزمین مادری

## چشم‌انداز ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم از دیدگاه سوسیالیسم\*

### میشل لووی

### برگردان: ح. حامد

Anton ملت را صرفاً به عنوان یک پدیدهٔ ایدئولوژیکی بورژوازی می‌دانست. دیگران عوامل اقتصادی یا جغرافیایی را معیار قرار می‌دهند.

بی‌تردید، منظم‌ترین و پیگیرترین تلاش در ساخت یک چهارچوب تئوریک طبقاتی دربارهٔ ملت در مقاله استالین (به نام مارکسیسم و مسئله ملی)، در سال ۱۹۱۳، منعکس شده است. وی تأکید دارد که تعریف جامعی از همهٔ معیاهای عینی - از جمله زبان، قلمرو زندگی اقتصادی مشترک و نیز ساخت روانی - تنها زمانی بدست می‌آید که تمام ویژه‌گی‌ها یک جا در کنار هم باشند، آنگاه می‌توان از ملت سخن گفت.<sup>۱</sup> این تعریف انعطاف‌ناپذیر و جزم‌اندیشانه که با زور و قلدری به صورت ایدئولوژی واقعی جلوه داده شده، ده‌ها سال مانع بزرگی برای درک گروه‌های ملی «دگراندیش» (نظیر یهودیان یا سیاهان آمریکا و غیره) گردید. بنابر این تعریف، چگونه می‌توان توضیح داد که آلمان، سال‌ها پیش از بیگانه‌سازی اقتصادی‌اش از طریق اتحادیه گمرکی، به صورت یک ملت درآمد؟ و یا چرا بلژیکی‌ها یا سوسی‌ها جزء ملت فرانسه نشدند؟ اتو باوئر، برخلاف چنین مفاهیم انتزاعی و «بسته»، با نگرشی تاریخی گرایانه، گام مؤثری در ارائه تحلیل مارکسیستی «باز» از ملت، برداشت وی با در نظر گرفتن دیگر معیارها (از جمله زبان، اقتصاد و غیره) ملت را پیش از هر چیز محصول سرنوشت تاریخی مشترک تعریف کرده است. به عبارت دیگر، ملت نه تنها تبلور رویدادهای گذشته و قطعه‌ای منجمد از تاریخ نیست، بلکه پی‌آمد بی‌پایان یک روند دائمی است. این نگرش تاریخی سبب شده تا از اشتباهاتی نظیر آموزهٔ «ملت‌های بی‌تاریخ» نو - هگلی انگلس (از جمله دربارهٔ چک‌ها، رومانی‌ها و سایرین) که محکوم به زوال بودند پرهیز شود.<sup>۲</sup>

به نظر من، نتیجه چنین تحلیل غیر جزمی منطقاً آن خواهد بود که یک ملت به سادگی مجموعه‌ای از معیارهای «عینی»، برون‌ی و مجرد نیست. جنبهٔ ذهنی - یعنی آگاهی از یک هویت ملی، نیروی فرهنگ ملی و وجود جنبش سیاسی ملی) را نیز نباید دست کم گرفت. این عوامل ذهنی از آسمان فرود نیامده‌اند بلکه نتیجه شرایط تاریخی مشخص‌اند: مثلاً شکنجه و آزار، استثمار، تبعیض و غیره. این بدان معنی است که در تحلیل نهایی هیچ کارشناس بینادگرایی نمی‌تواند فهرستی از خصوصیات «عینی» در دست داشته باشد تا بتواند تعیین کند که فلان جامعه تشکیل یک «ملت» را می‌دهد یا نه، بلکه این امر مربوط به ویژگی‌های خود جامعه است (یا حداقل آن بخش از جامعه که خود را به ملتی وابسته می‌داند).<sup>۳</sup>

ایجاد تمایز (گذاری) بسیار دقیق بین احساس هویت ملی، تعلق به فرهنگ ملی، آگاهی به جامعه ملی، با گذشته تاریخی خاص خودش، و ناسیونالیسم اهمیت دارد. ناسیونالیسم به عنوان یک ایدئولوژی، مجموعه‌ای است از همه این عناصر؛ اما یک چیز دیگر را هم در بر می‌گیرد که جزء حیاتی آن نیز هست؛ یعنی انتخاب ملت به عنوان ارزش اجتماعی و سیاسی عمده، بنیانی و بسیار مهم که تمام این عناصر - به اشکال مختلف - وابسته به آن است.<sup>۴</sup> هانس کوهن تاریخ‌شناس مشهور ناسیونالیسم مدرن ملت را به عنوان «یک حالت فکری که در آن گمان می‌رود فرد در درجه اول بایستی نسبت به دولت ملی وفادار باشد» تعریف کرده است. این

دویست سال از فراخوان انقلاب کبیر فرانسه برای برادری همگانی و هفتاد سال از برپائی کمونیسم بین‌المللی می‌گذرد؛ از رویای بزرگ همبستگی انترناسیونالیستی ستم‌دیده‌گان چه بر جای مانده است؟ سوسیالیست‌ها چگونه باید با آن پیوند برقرار نمایند؟ نقش دوگانه ناسیونالیسم یکی از تناقضات (پارادوکس‌های) بزرگ تاریخ قرن بیستم (که به پایان آن نزدیک می‌شویم) به شمار می‌آید.

ایدئولوژی ناسیونالیسم که در خدمت دولت‌ها و نیروهای واپس‌گرا قرار دارد به گسترش و مشروعیت زشت‌ترین جنایات قرن انجامیده است: برپائی دو جنگ جهانی، نسل‌کشی ارمنیان، یهودیان، گولیان، جنگ‌های استعماری، پیدائی فاشیسم و دیکتاتورهای نظامی و سرکوب بی‌رحمانه جنبش‌های پیشرو انقلابی در چین در دهه ۲۰، اندونزی در دهه ۶۰ و یا آرژانتین در دهه ۷۰.

از سوی دیگر، ملل مستعمره در سایه مبارزات رهائی ملی توانستند استقلال خود را به دست آورند و برخی از مهم‌ترین جنبش‌های انقلابی سوسیالیستی رادیکال نیز قادر گشته‌اند که از حمایت توده‌های برخوردار شوند و به پیروزی دست یابند. از جمله در یوگوسلاوی، چین، اندونزی، کوبا و اخیراً در نیکاراگوئه ...

معضل شگفت‌انگیز دیگر این است که گر چه ناسیونالیسم به صورت عامل قطعی شکل‌گیری سیاست‌های قرن بیستم در آمده است، اما بزرگ‌ترین انقلاب عصر ما - انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ - نه تنها موهون هیچ نوع ناسیونالیسمی نبوده است بلکه جهت‌گیری آن آشکارا در جنگ با امپریالیسم آلمان و مخالفت با «دفاع ملی از سرزمین پدری» بوده است. به علاوه در تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی هرگز یک سازمان جهانی توده‌ای تا این اندازه به انترناسیونالیسم وفادار نبود که در قرن بیستم مشاهده شده است؛ یعنی انترناسیونال سوم - حداقل در نخستین سال‌های پیدایش آن.

چگونه می‌توان این معضلات را درک کرد؟ آیا مارکسیسم ابزار تئوریک چنین درکی را می‌تواند فراهم آورد؟ آیا واقعاً کارگران و استثمار شده‌گان آن طور که مارکس در سال ۱۸۴۸ فکر می‌کرد «سرزمین پدری» ندارند؟ تا کجا «سرزمین مادری» هم چون افق روشنی برای رهائی اجتماعی می‌تواند نقش ایجاد کند؟ و سرانجام، چه دورنمایی برای ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم در سال‌های پس از پایان قرن حاضر، قابل تصور است؟

هر گونه کوشش در پاسخ‌گویی به سؤال‌های طرح شده باید با شیوهٔ دیالکتیکی انجام گیرد؛ مسئله ناسیونالیسم امری است متناقض و تناقضات آن بیانگر برخی ویژگی‌های دائمی بشری نیستند، بلکه ناشی از شرایط مشخص تاریخی‌اند. ابتدا باید دید که ملت چیست؟ این موضوع نسل‌هایی چند از رهبران و اندیشمندان مارکسیست را به خود مشغول داشته است. آنان امیدوار بودند که به معیارهای عینی دست یابند تا بتوان تعریفی از یک گروه اجتماعی مردم به عنوان ملت داشت. اتو باوئر Otto Bauer بر این نکته تأکید داشت که هر ملتی «خصیصهٔ ملی» ویژه خود را دارد. آنتون پانه کوک Panne Kiek

تعریفی کاملاً مناسب است در صورتی که مبارزه برای استقرار دولت ملی نیز در آن گنجانده شود؛ گرچه باید تصدیق کرد که حداقل برخی جنبش‌های ناسیونالیستی وجود دارند که هدفشان فقط کسب خودگردانی فرهنگی یا منطقه‌ای است.

نمی‌توان به سادگی گفت که ناسیونالیسم چگونه و در چه زمانی به وجود آمد. برخی نویسندگان (از جمله ماکیاوولی) آن را هم زمان با پیدایش دولت - ملت مدرن قرن‌های پانزدهم و شانزدهم می‌دانند؛ برخی دیگر، مانند هانس کوهن، آن را به نخستین انقلاب‌های بورژوازی قرن هفدهم در انگلیس و ۱۷۸۹ در فرانسه ربط می‌دهند - که برای اولین بار دولت توانست خود را از حیطة دستگاه سلطنت جدا سازد؛ یعنی به حکومت مردمی و ملی در سرزمین پدری تبدیل شود. <sup>۱</sup>توم تارین در این اواخر سعی کرد ثابت کند که ناسیونالیسم در قرن نوزدهم و به دلیل رشد ناموزون سرمایه‌داری - در کشورهای پیرامونی (مانند آلمان، ایتالیا، و ژاپن به وجود آمد؛ و تنها در همین سال‌های اخیر بود که کشورهای اصلی (انگلیس، فرانسه) ظاهر گردید. <sup>۲</sup> باید اذعان داشت که این رویداد شماری شکفت آور بسیار دل‌خواهی است و داده‌های شناخته شده تاریخی - و از جمله بعد میهن پرستی انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئونی را نادیده می‌گیرد... به هر حال، تردیدی نیست که ایده آل سیاسی در طی قرن‌ها ملت یا دولت - ملت نبوده است بلکه اشکال دیگری از سازمان سیاسی و اجتماعی نظیر طایفه، دولت - شهر، ارباب فئودال، کلیسا، دودمان سلطنتی و یا امپراطوری چند ملیتی استقرار داشته است - اگر چه می‌توان در گذشته به نمونه‌هایی نظیر عبری‌های باستانی یا یونانی‌های باستانی اشاره کرد ولی سرشت و جوهر آن کاملاً با ناسیونالیسم امروزی تفاوت دارد.

سوسیالیسم مارکسیستی به طور بنیادی با ناسیونالیسم مخالف است. نخست به دلیل این که این نگرش ملت را هم چون بلوک یک پارچه‌ای نمی‌بیند؛ یعنی همه ملت‌ها به طبقات اجتماعی گوناگون، منافع ناهم‌گون و برداشت‌های متفاوت از هویت ملی تقسیم می‌شوند. مهم‌تر این که، سوسیالیسم، ایدئولوژی ناسیونالیسم و معیار ارزش‌های آن را مردود می‌داند و پی‌چون و چرا نه به ملت بلکه به جوهر تاریخی انترناسیونالیسم (پرولتاریا) و هدف تاریخی آن (گذار به مرحله سوسیالیسم) باور دارد. سوسیالیست‌ها هم به دلایل مادی و هم اخلاقی خود را انترناسیونالیست می‌دانند.

انگیزه‌های اخلاقی بسیار با اهمیت‌اند: از جنبه جهان بیینی مارکسیستی، ماتریالیستی و آنتیستی تنها ارزش مطلقاً «مقدس» خود انسان است (انسان استثمار شده و ستم دیده‌ای که نیروی رهایی‌بخش به شمار می‌آید). بنابر این، شعار «پرولتاریای همه کشورهای متحد شوید!» نه فقط یک (طرح عملی برای اقدام) بلکه یک پاسخ اخلاقی سوسیالیستی به ایدئولوژی ناسیونالیستی «عشق به میهن مقدس» نیز می‌باشد. سوسیالیسم به لحاظ ارزش و هدف جنبشی انترناسیونالیستی است با خصلت جهانی و بشر دوستانه. بدون توجه به این نیروی جاذبه اخلاقی، نمی‌توان به مسؤلیت کامل و فداکاری نسل‌هایی چند از تلاش‌گران جنبش کارگری بسیاری از کشورها در راه سوسیالیسم انترناسیونالیستی (یا کمونیسم) پی‌برد؛ همان‌طور که بلشویک قدیمی، آدولف یوفه در آخرین نامه‌اش (و قبل از اقدام به خودکشی در سال ۱۹۲۷) به تروتسکی نوشت: زندگی انسان معنی و مفهومی جز خدمت به ذات لایتناهی که همانا بشریت است، ندارد. بپر حال، اگر انترناسیونالیسم تنها یک اصل اخلاقی و امری مطلق بود، به سادگی می‌شد آن را به عنوان یک اتوپی زیبا کنار گذاشت؛ و اگر چنین نیست به خاطر آن است که انترناسیونالیسم پرولتری نیروی سیاسی خود را از شرایط عینی مشخص و مادی می‌گیرد که قبلاً مارکس در مانیفست آن را تحلیل کرده است؛ یعنی در هم تنیده‌گی اقتصادی جهان به وسیله سیستم سرمایه‌داری.

سرمایه‌داری جهانی، نظیر هر کلیت دیالکتیکی، هر یک از بخش‌های آن، در چارچوب اقتصادهای ملی نیست - همان‌طور که مبارزه طبقاتی بین‌المللی نیز بخشی از مبارزات ملی نمی‌باشد؛ بلکه آن‌ها با اشکال خاص حرکت‌شان، متمایز از ویژه‌گی‌های عناصر سازنده‌اش، یک کل ارگانیک را تشکیل می‌دهند، جورج لوکاچ در کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» تأکید دارد که مقوله کلیت، در سطح روش‌شناسی، حامل اصل انقلاب است. از دیدگاه کلیت دیالکتیکی، هر موقعیت محلی یا ملی را نمی‌توان در چهارچوب تئوری دریافت و در عمل پیاده کرد، اگر ارتباط

آن با کل، یعنی با اقتصاد جهانی، جنبش اجتماعی و سیاسی نادیده گرفته شود. در حقیقت، تحلیل مارکس در مانیفست - که با روند تاریخ نیز هم سویی دارد - بیش‌تر با دوران ما سازگار است تا دوره ۱۸۴۸، زیرا امپریالیسم به میزان قابل ملاحظه‌ای یک پارچگی را بر سیستم جهانی سرمایه‌داری تحمیل کرده است. کنترل بازار از طریق انحصارات چندملیتی به طور بی‌سابقه فزونی یافته است؛ و خلاصه این که، یک پارچه‌گی جهان، با شیوه تولید سرمایه‌داری امروزی، به طور کیفی به سطح بالاتری از سال ۱۸۴۸ رسیده است. این وحدت اقتصادی نیز به نوبه خود نمود سیاسی و نظامی‌اش را در پیمان‌های نظامی اروپای غربی و مداخله‌گری آمریکا و غیره، نشان می‌دهد. این بدان معنی است که انترناسیونالیسم سوسیالیستی ریشه در آگاهی از این واقعیت‌های عینی دارد.

عامل تعیین‌کننده در مبارزه طبقاتی کدام است؛ شرایط ملی یا بین‌المللی؟ آیا باید اهمیت را برای روند جهانی قائل شد و یا - آن گونه که مائو نوشته است - به عوامل درونی و هدف‌های ملی درون زاد؟ در این مسئله پیچیده چنین پرسشی به خودی خود گمراه‌کننده است؛ زیرا در ذهن انسان جدائی انتزاعی، متافیزیکی و ایستا را بین مفاهیم «ناسیونالیسم» و «انترناسیونالیسم»، داخلی و خارجی و درونی و بیرونی ایجاد می‌کند. برخورد دیالکتیکی مسئله مسلماً بر پایه درک وحدت متناقض بین اقتصاد ملی و بازار جهانی، مبارزه طبقاتی ملی و بین‌المللی استوار است - وحدتی که در این واقعیت نهفته است که ویژه‌گی ملی (چه اقتصادی و چه اجتماعی) محصول رشد ناموزون سرمایه‌داری بین‌المللی می‌باشد.

آن چه در مانیفست و دیگر آثار مارکس خطا به نظر می‌رسد این ایده است که سرمایه‌داری صنعتی مدرن الزاماً نیروی هم‌گون‌کننده بوده و به پیدایش شرایط یکسان در زندگی و مبارزه استثمار شده‌گان همه کشورهای انجامد. در مقاله‌ای از مارکس که در سال ۱۸۴۵ نوشته و اخیراً کشف شده است این جمله شکفت‌انگیز دیده می‌شود: «میهن کارگران نه فرانسه نه انگلیس و نه آلمان، بلکه کار شاق، دستمزد برده‌وار و فروش خویش، حکومت آنان نه فرانسه است، نه انگلیس و نه آلمان، بلکه سرمایه، فضای بومی آنان نه فرانسه است، نه انگلیس و نه آلمان، بلکه فضای کارخانه، سرزمینی که به آنان تعلق دارد نه فرانسه است، نه انگلیس و نه آلمان، بلکه چند وجب خاک در زیر زمین.» <sup>۳</sup> گر چه این سخن بخش عمده‌ای از حقیقت را دارد، اما نه تنها ویژه‌گی‌های فرهنگی هر ملت را (که سرمایه‌داری به هیچ وجه آن را از بین نبرده است) نادیده می‌گیرد، بلکه تفاوت‌های اقتصادی - اجتماعی بین پرولتاریای ملت‌های گوناگون را - که حاصل رشد ناموزون در متن یک پارچه‌گی نظم جهانی سرمایه‌داری است - نیز در نظر نمی‌آورد. علاوه بر این، انسان نمی‌تواند از اهمیت خصوصیات ملی در ساخت طبقه کارگر در هر کشور و گسترش سنت مبارزه و مقاومت ضد سرمایه‌داری غافل بماند.

به عبارت دیگر: گرچه سرمایه‌داری هم در کشورهای صنعتی متروپول و هم در کشورهای زیر سلطه به ظهور یک پرولتاریای مدرن انجامیده است که علیه همان دشمن می‌جنگد و همان منافع تاریخی را دارد؛ ولی به هیچ وجه این بدان معنی نیست که شرایط اجتماعی و مادی زندگی آنان (اگر نخواهیم به فرهنگ‌های ملی اشاره کنیم) کاملاً یکسان است... همان‌طور که لنون تروتسکی یک بار نوشت: «در گاه انگلستان و هند را به عنوان دو قطب از دو الگوی متمایز سرمایه‌داری در نظر بگیریم، باید دریابیم که همبستگی کارگران انگلیس و هند به هیچ وجه بر پایه یکسانی شرایط، وظایف و شیوه‌های‌شان نیست، بلکه بر وابستگی متقابل وجدانی ناپذیرشان قرار دارد.» <sup>۴</sup> جهان سرمایه‌داری نابرابری‌های باور نکردنی و اختلافات فاحشی را در شرایط زندگی مرکز و پیرامون نظام به وجود آورده است؛ همبستگی انترناسیونالیستی تنها با کاربرد اصل تکمیل و تحکیم ارتباط دو جانبه مبارزات کشورهای مختلف می‌تواند ایجاد گردد. بنابر این، جنبش‌های ضد - جنگ در فرانسه در دهه ۵۰ و در آمریکا در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ سهم مؤثری در مبارزات مردم الجزایر و هند و چین - و بالعکس - داشته‌اند؛ یعنی این مبارزات ضد استعماری به شعله‌ور ساختن مبارزه رادیکال در کشورهای متروپول یاری رسانده است.

همان منطق تکمیل‌کننده‌گی - اما در شرایطی متفاوت - نیز مستلزم پیوند مبارزه برای دموکراسی سوسیالیستی در غرب و جوامع پسا سرمایه‌داری اروپای شرقی است؛ به عبارت دیگر این هدف مشترک است که موجب پیوند و تقویت متقابل می‌شود و نه شرایط و موقعیت مشابه،

رویدادهای چکسلواکی در ۱۹۶۸ آغاز چنین تحرک بین‌المللی بود که با تهاجم شوروی، پیش از این که به توفان تمامی امکانات بالقوه خود را شکوفا سازد، نقش بر آب شد. بهر حال، تردیدی نیست که پیدایش کشورهای (بورکراتیزه شده) پسا سرمایه‌داری پویایی بین‌المللی نوین (که مارکس و مارکسیست‌های کلاسیک آن را پیش‌بینی نکرده بودند) و نیز شکل جدیدی از انترناسیونالیسم را، که نمی‌تواند فقط ناشی از وحدت سرمایه‌داری جهانی باشد، به وجود آورده است. این شکل جدید حاصل منافع مشترک جنبش کارگری - چه در غرب و چه در شرق است که نابودی دیکتاتوری بوروکراتیک در جوامع سرمایه‌داری را همراه خواهد داشت؛ و از این رو کارآترین مجادله ایدئولوژیکی طبقات حاکمه غربی در برابر تحول رادیکال (سوسیالیسم) را از بین خواهد برد.

کوتاه این که: انترناسیونالیسم بیان هویت در شرایط زندگی تحت استثمار و سرکوب تمامی کشورها نیست، بلکه بیان رابطه دیالکتیکی تکمیل‌کننده‌گی بین حداقل سه نوع مبارزه گوناگون است: جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در جوامع سرمایه‌داری پیش‌رفته، جنبش رهایی بخش ملی و اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری وابسته (یا استثمار) و جنبش ضد بوروکراتیک برای نیل به دموکراسی سوسیالیستی در جوامع پسا سرمایه‌داری.

مارکسیست‌ها اغلب اهمیت کمی به مسئله ملی یعنی عنصر سرنوشت ساز رهایی ملی برای مردم تحت سلطه قائل شده‌اند. این بخشی از نمونه بی‌توجهی کل یا حداقل توجه ناکافی به اشکال غیر طبقاتی ستم است؛ ستم ملی، نژادی و یا جنسی. مسئله این نیست که مارکسیسم ناتوان از در نظر گرفتن این ابعاد است، بلکه نگرش اقتصادگرای حاکم بر ذهن آنان و نیز برخی از نوشته‌های خود مارکس موجب این بی‌اعتنائی و بی‌توجهی گردیده است.

مارکسیست‌ها هم چنین بارها نیروی انترناسیونالیسم را دست کم گرفته‌اند، مجموعه ویژه‌ای از اقتصادگرایی و توهمات رشد یک بعدی (بر جای مانده از میراث عصر روشنگری) به این تصور باطل انجامیده است که ناسیونالیسم به طور اجتناب‌ناپذیر و با سرعت رو به نابودی است. برای نمونه، در مانیفست کمونیست آمده است: «اختلافات ملی و تضادهای بین مردم هر روز به دلیل رشد بورژوازی، آزادی بازرگانی، بازار جهانی، همسانی و یکپارچه‌گی در شیوه تولید و شرایط زندگی، وابسته به آن کم رنگ‌تر می‌شود». انترناسیونالیسم دوم نیز بر این باور بود که ناسیونالیسم به گذشته تعلق دارد و کارل کائوتسکی در رویای آینده‌ای سوسیالیستی بدون ملت‌ها و با یک زبان مشترک بود؛ ملت‌ها به راحتی با یکدیگر پیوند برقرار خواهند کرد همان گونه که کم و بیش رومی‌های ایالت گریزون در کشور سویس انجام دادند. آنان به تدریج و بدون مقاومت خود را (زمانیزه (آلمانی) کردند؛ زیرا به این نتیجه رسیدند با زبانی سخن گویند که در منطقه وسیع‌تری برای همه قابل فهم باشد تا در چند ناحیه کوچک پراکنده. روشن است که مارکسیست‌ها با این زمینه ذهنی کمتر آدامگی برخورد با ظهور شگفت‌انگیز ناسیونالیسم، پس از اوت ۱۹۱۴ را داشتند؛ پدیده‌ای که جنبش کارگری را در برگرفت و به «اتحاد مقدس در دفاع از سرزمین پدری» و سرانجام به کشتار متقابل پروتاریای همه کشورها انجامید، کائوتسکی خود از «دفاع ملی» امپراطوری آلمان جانبداری کرد؛ و دلایل این بود که انترناسیونالیسم سوسیالیستی وسیله مناسبی فقط برای زمان صلح است و در زمان جنگ باید به تدریج کنار گذاشته شود...

بنابر این، نخستین رویارویی مؤثر با ناسیونالیسم، رهایی از توهمات رشد یک جانبه است؛ یعنی انتظارات ساده‌لوحانه تحول صلح‌آمیز «راه مغرب» و تدریجی ناسیونالیسم و جنگ‌های ناسیونالیستی به منظور دستیابی به نوسازی، دموکراتیزه کردن جوامع صنعتی، بین‌المللی کردن نیروهای تولید و غیره.

چگونه می‌توان این نیروی باور نکردنی ناسیونالیسم را در دوره تاریخ قرن بیستم توضیح داد؟ اولین پاسخ همان استدلال مارکسیستی کلاسیک خواهد بود: ناسیونالیسم به عنوان یکی از اشکال اساسی ایدئولوژی بورژوازی است که با سلطه ایدئولوژیک بورژوازی در کشورهای سرمایه‌داری بر توده‌های مردم اعمال می‌شود. اگر چه این تحلیل درست است ولی برای تبیین نیروی جاذبه ناسیونالیسم - که گاه بخش‌های چشم‌گیری از جنبش کارگری را هم در برمی‌گیرد کافی نیست. علت‌های دیگری نیز وجود دارند که باید به آن‌ها توجه کرد:

۱) شرایط مادی و اقتصادی معین - یعنی رقابت میان کارگران ملت‌ها یا کشورهای مختلف که ناشی از ماهیت خود نظام سرمایه‌داری است، مسئله منافع کوتاه مدت در میان است؛ برای مثال، ورود کالاها خارجی که میزان بیکاری را بالا می‌برد، و درگیری و رقابت میان کارگران که منافع تاریخی مشترکشان را (که همانا از بین بردن بهره‌کشی است) تحت الشعاع قرار می‌دهد. این مسئله در میان کارگران یک ملت واحد نیز ممکن است صدق کند و آن زمانی است که کارگران بیکار داوطلبانه خود را جایگزین کارگران اعتصابی می‌کنند. مارکس در مانیفست تأیید کرده است که رقابت میان کارگران همواره سازمان مشترک آنان را در معرض خطر تجزیه و نابودی قرار خواهد داد.

۲) گرایش‌های نابخردانه نظیر ناسیونالیسم شوونیستی، خشک اندیشی مذهبی، راسیسم و فاشیسم - پدیده روانی پیچیده‌ای که هنوز هم باید مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. از نخستین شخصیت‌های مهمی که به بررسی این موضوع پرداخته‌اند می‌توان از ویلهلم رایش در کتاب «روانشناسی توده‌های فاشیسم»، رایش فروم در «گریز از آزادی» و آدورنو در «شخصیت خودکامه» را نام برد. ناسیونالیسم در سرنوشت خود یک ایدئولوژی خردستیز است، یعنی با هیچ معیار منطقی نمی‌توان برتری ملتی را بر دیگران مشروعیت داد؛ زیرا فردگرایی واقعی (و نه صرفاً ابزاری) همیشه سمت و سوی جهانی دارد. ناسیونالیسم ناچار است به افسانه‌های نابخردانه‌ای چون رسالت الهی یک ملت، برتری ازلی و ابدی یک ملت، حق اشغال سرزمین برای ایجاد فضای حیاتی جغرافیایی وسیع‌تر و غیره روی آورد. بهر حال، ناسیونالیسم ممکن است از اشکال به ظاهر بخردانه و عملی مشروعیت نیز بهره‌گیری نماید. مثلاً ژئوپولیتیک، مردم‌شناسی نژادی و غیره. ناسیونالیسم غالباً با هیچ وحدت فرهنگی و تاریخی زرف هم‌خوانی ندارد، و تقریباً ایدئولوژی رسمی دولت‌های کم و بیش ساختگی است که مرزهای آن محصول تصادفی استثمار و استعمارزدانی می‌باشد (مثلاً در آفریقا و آمریکای لاتین).

اما دلیل دیگری هم برای خیزش ناسیونالیسم وجود دارد که به طور جدی باید مورد توجه سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها قرار گیرد و آن مبارزه برای رهایی ملت‌های ستمدیده یا مستعمره است. گر چه مارکسیست‌ها مخالف ناسیونالیسم‌اند ولی بایستی آشکارا بین ناسیونالیسم ستم‌گر و ستم‌کش فرق بگذارند؛ باید از همه مبارزات رهایی بخش ملی پشتیبانی کنند - حتی اگر ایدئولوژی‌شان (یا ایدئولوژی رهبرانشان) ناسیونالیستی باشد. بی‌تردید، انترناسیونالیست‌های مارکسیست که در جنبش رهایی بخش ملی شرکت می‌کنند باید با حفظ استقلال خود تلاش نمایند تا توده‌های استثمار شده رابه لزوم گسترش مبارزه پیگیر، و بدون هدف‌های ناسیونالیستی، در جهت دگرگونی انقلابی سوسیالیستی رهنمون سازند؛ ولی نباید از اهمیت خواست توده‌ها برای خودگردانی ملی غافل شوند و یا آن را دست کم گیرند. سوسیالیست‌ها، گرچه مخالف همه اشکال تجاوز و ستم‌گری (ملی، نژادی، جنسی و یا طبقاتی‌اند) ولی به رابطه دیالکتیکی میان انترناسیونالیسم و حقوق ملی نیز باید توجه داشته باشند. جنبش سوسیالیستی بدون شناسایی حقوق برابر تمام ملیت‌ها نمی‌تواند انترناسیونالیسم سوسیالیستی را گسترش دهد. همان گونه که اتحاد و همبستگی کارگران یک کشور واحد نمی‌تواند جز بر پایه برابری خواهی - و بدون هیچ تبعیض و تمایز حرفه‌ای، مذهبی، و نژادی، جنسی، و یا رشته تولید - برقرار شود، اتحاد بین‌المللی استثمار شونده‌گان تنها با شناسایی حقوق ملی به ویژه حق خودگردانی برای همه مردم می‌تواند برپا گردد. وقتی چنین تأکید می‌کرد که حزب کارگران روسی باید حق خودگردانی لهستان را به رسمیت بشناسند - یعنی حق مردم لهستان در تصمیم‌گیری آزاد خود برای برقراری حکومت جدا و مستقل - منظورشان تنها آن نبود که مبارزه ملت لهستان علیه تزاریسم تاریخاً ترقی‌خواهانه است (دلیلی که مارکس و انگلس ارائه داده بودند)، بلکه چنین حقی را پیش شرط اتحاد بین‌المللی کارگران روسی و لهستانی می‌دانست. شناسایی حقوق ملت‌ها شرط لازم و ضروری برای همبستگی بین‌المللی است، تا جاییکه به زدودن بدگمانی‌ها، نفرت‌ها و نگرانی‌های فزاینده شوونیسم یاری رساند. همان‌طور که لنین نوشت: «بدون حق جدایی - یعنی داشتن حکومتی مجزا و مستقل - حتی یک رابطه واقعاً آزاد هم نمی‌تواند به وجود آید مانند اتحادیه یا فدراسیون بین ملت‌ها. متأسفانه، همیشه سیاست حکومت بلشویک (و حتی شخص لنین) پس از اکتبر ۱۹۱۷ بر این اصل استوار نبود: به عنوان مثال می‌توان از تهاجم به

لهستان در ۱۹۳۰، اشغال گرجستان در ۱۹۲۱ و غیره یاد کرد.

یکی از منفی‌ترین جنبه‌های رساله مشهور استالین در ۱۹۱۳ و در تناقض با نظر لنین - آن است که هیچ تمایزی بین ناسیونالیسم ستم‌گر روسیه بزرگ و ناسیونالیسم ملت‌های زیر ستم امپراطوری تزار، نگذاشته است. وی در یک پاراگراف بسیار افشاگر از مقاله‌اش ناسیونالیسم «جنگ طلب و سرکوب‌گر» از «بالا» یعنی حکومت تزار - را و نیز موج ناسیونالیسم از «پائین» - لهستانی‌ها، یهودیان، تاتارها، اوکرائینی‌ها، گرجی‌ها و غیره - را که گاه به شوونیسم کور تبدیل می‌شده، به یک سان رد کرده است. وی نه تنها تمایزی میان ناسیونالیسم «از بالا» و ناسیونالیسم «از پایین» نمی‌گذاشت، بلکه شدیدترین انتقادها را به سوسیال دموکرات‌های ملت‌های زیر ستم کرد که «محکم و استوار» در برابر جنبش ناسیونالیستی نایستاده‌اند.

انترناسیونالیست‌های سوسیالیست با تفاوت گذاری اساسی میان ناسیونالیسم ملت ستم‌گر و ملت زیر ستم نباید به این سنت گذشته استالینیستی وفادار باشند، بلکه باید به خصلت دوگانه آن توجه نمایند؛ یکی جنبه رهایی بخشی ناسیونالیسم به مثابه شورش بر ضد ظلم و ستم و دیگری جنبه محدودیت‌های آن به عنوان یک ایدئولوژی خاص نگر (یا ایدئولوژی دلبستگی به یک ملت خاص). بنابراین، منطقی است که تمام جنبش‌های انقلابی واقعی در یک کشور زیر ستم به طور اجتناب‌ناپذیر رهایی‌مندی را در مرکز ثقل مبارزات خود قرار دهند. آزادی اجتماعی از سلطه بهره‌کشی سرمایه‌داری در گرو رهایی ملی است - نمونه جدید آن نیکاراگوئه، و نیز به رسمیت نشناختن ناسیونالیسم از طرف کشورهای امپریالیستی متروپول در مرکز همه درگیری‌های رادیکال بر ضد نظام حاکم قرار می‌گیرد، از جنبش ضد جنگ در آمریکا گرفته تا جنبش ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه (که شعار اصلی‌اش «مرزها برای ما معنائی ندارد» بود).

بار دیگر باید تأکید شود که تمایز میان دو نوع سوسیالیسم امری «نسبی» و نه «مطلق» است؛ زیرا نخست این که، ستم دیده «دیروزی» می‌تواند به ساده‌گی به ستم‌گر «امروزی» در آید - گواه تاریخی در روزگار ما وجود دارد... ثانیاً، ایدئولوژی ناسیونالیستی (یا جنبش) ملت‌های ستم‌دیده غالباً هم چون تیغ دو لبه است؛ رهایی از ستم‌گران حاکم و در همان حال ستم به اقلیت‌های ملی خود. و ثانیاً در هر دو نوع ناسیونالیسم عناصری از شوونیسم طرده همه «دیگران» و گاهی راسیسم می‌تواند مشاهده شود.

شاید بتوان گفت که لنین از جمله اندیشمندان مارکسیست «کلاسیک» است که درک روشن‌تری از رابطه دیالکتیکی بین انترناسیونالیسم و حقوق ملیت‌ها داشت. وی در عبارت برجسته‌ای از نوشته‌هایش، حقوق دموکراتیک ملت‌ها را به عنوان تابعی لاینفک از کل جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک جهانی دانسته است. به نظر من، این فرمول بندی بسی خطرناک و تا حدی مکانیکی است. اگر انقلاب سوسیالیستی خودرهایی پرتاریا است که در اتحاد با همه اقشار اجتماعی ستم‌دیده و استثمار شده قرار دارد - پس عمیقاً در پیوند با خودگرانی دموکراتیک یک ملت قرار می‌گیرد. سوسیالیسمی که «از خارج» بر ملتی تحمیل شود و متغیر خواست آنان باشد چیزی جز کاریکاتوری از سوسیالیسم نخواهد بود و الزاماً محکوم به فساد بورکراتیک است. (نمونه روشن آن کشورهای اروپای شرقی‌اند). از دیدگاه من در ارتباط هر چه بیشتر با روح آثار لنینی درباره مسئله ملیت‌ها - درست‌تر آن است که انقلاب سوسیالیستی و برابری انترناسیونالیستی پرولتری را به عنوان هدف مارکسیست‌ها، و خودگردانی ملت‌ها را به عنوان وسیله لازم برای تحقق آن هدف بدانیم. وسیله و هدف به گونه‌ای در پیوند تنگاتنگ با یکدیگر اند که وابستگی ملی به انترناسیونالیسم مانع از «قریبانی شدن» اولی در راه دومی است.

مخالفت انترناسیونالیسم سوسیالیستی با ایدئولوژی ناسیونالیسم هرگز به معنی آن نیست که سنت فرهنگی و تاریخی ملت‌ها را نفی کند. جنبش‌های انترناسیونالیستی، در هر کشور باید به زبان ملی خود، به زبان فرهنگی و تاریخی ملی خود به ویژه زمانی که این فرهنگ مورد تهاجم قرار می‌گیرد، سخن گویند. همان طور که لنین اشاره کرد، هر فرهنگ و هر تاریخ ملی ماه‌های دموکراتیک، ترقی‌خواهانه و انقلابی دارد که باید با فرهنگ سوسیالیستی جنبش کارگری درهم آمیزد و با جنبه‌های ارتجاعی، شوونیستی و تاریک اندیشانه آن قاطعانه مبارزه شود. وظیفه انترناسیونالیست‌ها پیوند دادن میراث فرهنگی و تاریخی جنبش سوسیالیستی جهانی است با فرهنگ و سنت مردم خویش؛ این پیوند باید از بعد انقلاب و رادیکال‌اش انجام

گیرد - در صورتی که غالباً ایدئولوژی بورژوازی سعی دارد آن را بد جلوه دهد و یا این که از طریق فرهنگ خود باید به اهمیت قطعی ویژه‌گی ملی و شکل‌بندی اجتماعی‌شان توجه نمایند و در مبارزه ایدئولوژیک نیز از خصیصه ملی فرهنگ و تاریخ غافل نباشند. این همان کاری است که FSLN (جبهه آزادی بخش ملی ساندنیست) در نیکاراگوئه انجام داد و مارکسیسم را با میراث ساندینو که سنت رادیکال و زنده در خاطر توده‌های مردم نیکاراگوئه است، پیوند داد. روند مشابهی نیز با سنت ضد امپریالیستی و دموکراتیک به رهبری خوزه مارتی در کوبا انجام گرفت؛ و یا در آمریکای جنوبی به وسیله شورشیان سرخ پوست که در گذشته در هیئت جنبش «توباماروها» تجسم یافته بود و غیره.

هر گاه سوسیالیسم - به مفهوم مارکسیستی‌اش که در جامعه‌ای بی‌طبقه و بی‌دولت است بتواند در یک مقیاس جهانی برقرار گردد، در این صورت جایگاه ملت‌ها در آینده «سرزمین مادی سوسیالیسم» کجا خواهد بود؟ طرح چنین پرسشی صرفاً یک امر خیالی و نامربوط نیست؛ زیرا خصلت انترناسیونالیستی هدف انقلاب سوسیالیستی می‌بایست، حداقل با یک ارزیابی واقع‌گرایانه، الهام بخش اشکال موجود مبارزه باشد.

مقوله دولت - ملت از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی امری ثابت و ابدی نیست؛ یعنی نه حاصل «طبیعت بشری» است و نه نتیجه هیچ قانون بیولوژیک طبیعت (فرضیه‌ای که برخی از «زیست‌شناسان اجتماعی» مافوق ارتجاعی خاصی ارائه می‌دهند مبنی بر این که ملت «متشماً قلمرو» گونه‌های حیوانی معینی را دارد... ملت همواره در گذشته وجود نداشته و کسی بر این باور نیست که همیشه در آینده هم وجود داشته باشد. در یک کلام، ملت محصول شرایط تاریخی معینی است و می‌تواند تاریخاً هم از بین برود. ضرورت شکلی از تشکیلات منظم (یا نهادین) برای تمام جوامع بشری متمدن یک نیاز جهانی است. این سازمان، در عین حال، می‌تواند اشکال ملی، فرو ملی (Infra-national (مانند طایفه، قبیله) و یا فرا- ملی (Supra-national (تمدن‌های مذهبی) را در برگیرد. اروپای سده‌های میانه نمونه بارزی از یک سازمان سیاسی و اجتماعی را ارائه می‌دهد که از ترکیب ساخت محلی - که «پیشا - ملتی Pre-nation اند (مانند تیول‌ها، امیرنشین‌ها و غیره) - و ساخت جهان شمول - که «فرا- ملتی» Beyond the nation اند (امپراطوری رم مقدس، کلیسا) بوجود آمده است. دولت - ملت در حدود سده‌های ۱۴ و ۱۵ هم زمان با ظهور سرمایه‌داری و شکل‌بندی بازار ملی - دقیقاً با نابودی و تجزیه آن دو ساخت غیر ملتی Non-nation نام برده بوجود آمد.

بنابراین، هیچ دلیل از «پیشاتجربی» - A-Priori - که امکان پیدایش یک سازمان فرا-ملی نوین - یعنی یک جمهوری سوسیالیستی جهانی - را برای جامعه بشری در آینده مردود بداند، وجود ندارد؛ سازمانی که به لحاظ سیاسی و اقتصادی تمام انسان‌ها را گرد هم آورد و ملت را فقط به جنبه فرهنگی‌اش محدود سازد. فرهنگ جهانی حاصل در این چهارچوب می‌تواند به طور صلح‌آمیز با فرهنگ‌های گوناگون و پربرار ملی همزیستی داشته باشد.

زمانی که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست نوشتند که انقلاب پرولتاریائی «اختلاف ملی و دشمنی بیان ملت‌ها را برمی‌اندازد»<sup>۳۳</sup> شاید این نظر را داشتند. همان‌طور که رومن روسدولسکی - Roman Rosdolsky - تاریخ شناس مشهور مارکسیست، به درستی تأکید دارد، این امر مسلماً به معنی «براندازی» جوامع قومی و زبانی موجود نیست (که البته ابلهانه می‌بود) بلکه منشور تعیین حدود و مرزهای ملل است. در جامعه‌ای که (به نوشته مانیفست) «قدرت دولتی، کارا کتر سیاسی‌اش را از دست خواهد داد و دولتی که از این نوع نابود می‌شود، نمی‌تواند جایی برای «دولت‌های ملی» جداگانه وجود داشته باشد. البته، همان‌طور که مارکس در مانیفست تأیید می‌کند، پرولتاریا بایستی نخست قدرت را در چهارچوب یک دولت ملی بدست آورد، اما این دولت پرولتاریائی «تنها مرحله‌ای گذرا به سوی جامعه بی‌طبقه و بی‌دولت آتی خواهد بود؛ زیرا ساختن چنین جامعه‌ای تنها در یک مقیاس بین‌المللی امکان پذیر است»<sup>۳۴</sup>. بی‌تردید، در آثار مارکس و انگلس (به ویژه در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۵) امید آینده جهان وطنی کمونیستی را می‌تواند دید - یک «شهر جهانی» بدون مرز، یک فدراسیون سوسیالیستی بین‌المللی که در آن نه تنها تناقضات و رویارویی‌های ملی بلکه حتی اختلافات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی (اما نه فرهنگی) بیان ملت‌ها از بین خواهد رفت.<sup>۳۵</sup>

این موضوع برای مارکسیست‌های قرن بیستم کاملاً بحث‌انگیز بوده است، که اساساً به دو گرایش می‌توان اشاره کرد:

۱) گرایشی که طرفدار جذب تمام ملت‌ها در یک فرهنگ سوسیالیستی مشترک جهانی در آینده است و آن را اجتناب‌ناپذیر می‌داند (از جمله کائوتسکی، لنین، استالین، پانه کوک و اشتراسر، تئوری کائوتسکی دربارهٔ زبان بین‌المللی واحد نمونه روشنی از این دیدگاه است).  
۲) گرایشی که به گسترش آزاد همهٔ فرهنگ‌های ملی در یک جامعه باور دارد (اتوپانور، تروتسکی و روزا لوکزامبورگ از این جمله‌اند). برای نمونه، لئون تروتسکی در مقاله‌ای در سال ۱۹۱۵ نوشت: «ملت یک جزء ثابت و فعال از کل فرهنگ بشری است که در یک حکومت سوسیالیستی می‌توان فارغ از زنجیرهٔ وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی نقش اساسی خود را در پیشرفت تاریخی ایفا نماید...». <sup>۱۳</sup> گرایش سومی هم وجود دارد که خطوط کلی آن اساساً به وسیله ولادیمیر مدام (رهبر اتحادیهٔ یهودیان) ترسیم شده است و زیر عنوان «بی‌طرفی» از آن یاد می‌شود. مدام می‌گوید: «منی‌توان پیش بینی کرد که آیا در سیر گسترش تاریخی آینده یکپارچه‌گی ملت یهود تحقق خواهد یافت یا نه. در هر حال، وظیفه مارکسیست‌ها نه جلوگیری از این روند و نه محرک آن بلکه بی‌طرفی است.» <sup>۱۴</sup> هر گاه کسی در تلاش تعمیم این روند به همه فرهنگ‌های ملی باشد (که مدام این کار را نکرد)، در این صورت باید به یک مفهوم خلاق و نوینی دربارهٔ این مسئله دست یافته باشد. <sup>۱۵</sup>

برای انترناسیونالیسم سوسیالیستی در قرن بیستم چه پیش آمده است؟ رویدادهای اوت ۱۹۱۴ آشفتگی مصیبت‌باری را برای انترناسیونالیسم به ارمان آورد؛ زمانی که اکثریت چشم‌گیری از جنبش کارگری سوسیالیستی را (چه در سطح رهبری و چه در ردهٔ اعضای سادهٔ حزب) موج عظیم هیستری ناسیونالیستی زیر عنوان «دفاع از میهن»، فرا گرفت. اگر چه این پایان انترناسیونالیسم نبود، اما آغاز خیزش انترناسیونالیسم نوینی در جنبش سوسیالیستی به شمار می‌آمد؛ جنبشی که در آغاز گروه‌های کوچکی از انقلابیون و پاسیفیست‌ها (صلح‌خواهان) را در بر گرفت و سپس بعد از اکتبر ۱۹۱۷ به جنبش توده‌های شکوهمندی تبدیل شد. یعنی بین‌الملل کمونیستی، پیدائی کمینترن به عنوان یک جنبش جهانی که به انترناسیونالیسم پرولتری (حداقل در سال‌های اولیهٔ ظهورش) وفادار بود، دلیل تاریخی محکمی است بر این که همبستگی بین‌المللی استثمار شده‌گان فقط یک خواب و خیال یا یک موضوع «مجرد» نیست، بلکه می‌تواند در شرایط مشخص کوشش وسیعی را در میان کارگران و دیگر لایه‌های اجتماعی بهره‌کش بوجود آورد. انترناسیونالیسم سوم در چند کشور اصلی استثمارگر اروپائی توانست جنبش کارگری را به سرعت و از نو سازمان دهد و به این افسانهٔ محافظه‌کارانه که توده‌های وسیع زحمت‌کش به چیزی فراسوی ایدئولوژی ناسیونالیستی گرایش ندارند، پایان دهد. این دلیل قطعی است که انترناسیونالیسم - و به طور کلی آگاهی طبقاتی انقلابی - امکان عینی مبتنی بر واقعیت و تناقضات آن می‌باشد؛ اگر چه تحقق مشخص آن به شرایط تاریخی، مبارزه سیاسی نیروهای انقلابی برای پیروزی مردم و رهائی آنان از تنگ‌نظرهای ناسیونالیستی، بستگی دارد. به عبارت دیگر: انترناسیونالیسم مارکسیستی (و نیز امید به انقلاب) نه تنها به تحلیل عینی از اقتصاد و سیاست‌های جهانی که به یک پیش‌شرط تاریخی نیز تکیه دارد - شرطی که میزان معینی خردگرایی نزد توده‌های زحمتکش و ظرفیت درک (دیر یا زود) آنان از منافع تاریخی عینی‌شان وابسته است.

به هر حال، این خیزش شگفت‌آور ایمان و عمل انترناسیونالیستی و بی‌سابقه در تاریخ گذشتهٔ سوسیالیسم - ذخیرهٔ مترگ انرژئی انترناسیونالیستی و تعهدی که بین‌الملل کمونیسم ارائه داد همگی به وسیله استالینیسم نابود گردید، این انرژی عظیم کانالیزه شد و در خدمت ناسیونالیسم بوروکراسی و سیاست‌های دولت و استراتژی قدرت درآمد. انترناسیونالیسم خدمت کار دیپلماتی شوروی شد و جنبش کمونیستی جهانی به ابزار برای ساختمان «سوسیالیسم در یک کشور» به کار آمد. روشن‌ترین مثال در این مورد سیاست کمینترن از سال ۱۹۲۸ تا انحلال آن در ۱۹۴۳ در قبال نازیسم آلمان بود؛ چرخش‌ها و تغییر مواضع شگفت‌آور استالین کمتر ارتباطی با منافع زندگی و مرگ کارگران و مردم اروپا نداشت، بلکه بطور فزاینده با نوسانات دیپلماتی شوروی (استالینیسیتی) و پیمان‌های نظامی گره خورده بود.

با این همه، اروپا در سال‌های دهه ۳۰ شکوه‌مندترین نمونهٔ عمل انترناسیونالیستی را به خود دید؛ شرکت‌های باریکاردهای انترناسیونال در جنگ‌های داخلی اسپانیا و بیسج عمومی به منظور همبستگی با مبارزات ضد فاشیستی مردم این کشور، ده‌ها هزار داوطلب - از کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، آنارشیت‌ها، تروتسکیست‌ها، مارکسیست‌های منفرد، لیبرال‌های رادیکال و دیگر گرایش‌ها ضد فاشیستی - از ده‌ها ملیت سراسر جهان به اسپانیا روی آوردند تا به مردم در جنگ بی‌رحمانه‌شان بر ضد فاشیسم یاری رسانند. این جنگ به خاطر کمک‌های موسومینی و هیتلر به فرانکو (و البته سیاست به اصطلاح «عدم مداخله» دموکراسی‌های غربی) به شکست انجامید؛ اما جنگ باریکاردهای انترناسیونال بسیاری از آنان که داوطلبانه به میدان جنگ آمدند - به صورت یکی از با شکوه‌ترین تجلی‌های انترناسیونالیسم قرن ما باقی ماند.

ناسیونالیسم، پس از جنگ دوم جهانی (حتی در طول جنگ) از نو به صورت ایدئولوژی مسلط درآمد - حتی در بین کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود و در جریان اختلافات ناسیونالیستی شوروی با چین و یا چین با ویتنام که به درگیری انجامید. آن چه از «انترناسیونالیسم» در جنبش کمونیسم بین‌الملل پس از اضمحلال کمینترن باقی ماند تنها پیروی کورکورانه از اتحاد شوروی و دستگاه رهبری‌اش (که در حال حاضر رو به فروپاشی است) بود. تنها استثنا برخی گرایش‌های کوچک انقلابی نظیر بین‌الملل چهارم بود که هنوز به هدف‌های انترناسیونالیستی اصلی کمینترن وفادار ماند؛ اما نفوذ و تأثیر محدودی داشتند.

این افت بین‌الملل کمونیسم خلا ایدئولوژیکی را بر جای نهاد که باید به سرعت با ناسیونالیسم پر می‌شد. امروز ناسیونالیسم - مانند گذشته با مفاهیم سیاسی بسیار متفاوتی ظاهر می‌شود؛ مثلاً ناسیونالیسم واپس‌گرا، که در متروپولی‌های سرمایه‌داری پیشرفته، زنده و فعال است - چه در شکل سنتی استعماری‌اش و چه به شکل هژمونی امپراطوری و یا در رایج‌ترین شکل آن یعنی راسیسم ضد مهاجرین، تجلی یافته است. مهاجرینی که در سال‌های رونق اقتصادی از مستعمرات سابق و به دلیل نیروی کار ارزان به اروپا آورده شده و به کار گرفته شدند، اکنون از سوی نیروهای ناسیونالیستی شبه - فاشیستی (راسیست‌ها به ویژه در فرانسه، انگلیس و آلمان) عامل تمام بیماری‌های اجتماعی ناشی از بحران (بیکاری، بزهکاری و غیره) قلمداد می‌شوند. هم چنین در کشورهای جهان سوم نیز می‌توان اشکال واپس‌گرای ناسیونالیسم را دید که در ایدئولوژی رژیم‌های نظامی گوناگون (به ویژه در امریکا لاتین و خاورمیانه) جلوه‌گر شده‌اند. از سوی دیگر، ناسیونالیسم می‌تواند به جنگ‌های ایران و عراق که خونین‌ترین و ابلهانه‌ترین جنگ ناسیونالیستی تاریخ معاصر است) مشروعیت بدهد. سرانجام، ناسیونالیسم می‌تواند در جهت توجیه تجاوزگری به اقلیت‌های قومی (نظیر کردها در کشورهای مختلف خاورمیانه، سکنه آفریقای غیر مسلمان جنوب سودان، مردم ایرتیره در اتیوپی و غیره) نیز به کار رود.

اما امروزه نیز هم چون گذشته اشکالی از ناسیونالیسم وجود دارند که با همه محدودیت‌ها، نقاط ضعف و تناقضات‌شان دارای بعد رهائی‌بخشی‌اند؛ نخست، می‌توان از جنبش‌های ناسیونالیستی ضد امپریالیستی و ضد استعماری رهائی بخش در آمریکای لاتین، آفریقا (نامیبیا، آفریقای جنوبی)، خاورمیانه (فلسطین) و غیره نام برد؛ دوم جنبش‌هایی که علیه تجاوز ملی در جوامع پسا سرمایه‌داری برپا شده‌اند مانند اقلیت‌های ملی در شوروی لهستانی‌ها، چکسلواکی‌ها و غیره، و سوم، جنبش اقلیت‌های ملی‌گرا یا جنبش فرهنگی ملی‌گرای گوناگون در نظام‌های ناسیونالیستی عمده اروپائی که برای حق خودمختاری یا حداقل شکل‌های متفاوتی از خودگردانی ملی مبارزه می‌کنند (از آن جمله باسک‌ها، کاتالان‌ها، اندلسی‌ها، ایرلندی‌های شمالی، اسکاتلندی‌ها، ولزی‌ها، پرتون‌ها، کرسی‌ها و غیره) <sup>۱۶</sup>

از آن جا که انترناسیونالیسم سنتی - که با اتحاد شوروی هویت پیدا می‌کرد - رو به نابودی است، اشکال نوینی از برادری انترناسیونالیستی در عصر ما شکل گرفته و جایگزین می‌گردند. سال‌های دهه شصت شاهد موج عظیم و غیر منظره انترناسیونالیسم در میان نسل جوان‌تر بود که به شکل جنبش‌های ضد جنگ، همبستگی با انقلاب‌های جهان سوم و ضد ناسیونالیسم در میان نسل جوان‌تر بود که به شکل جنبش‌های ضد جنگ، همبستگی با انقلاب‌های جهان سوم و ضد ناسیونالیسم شونویستی ظاهر شدند. جنبش ماه مه ۶۸ فرانسه صدها تن از جوانان را به حرکت درآورد که شعار «ما همهٔ یهودی‌های آلمانی هستیم» سر

می‌دادند. شعاری که بیانگر احساس انترناسیونالیستی فراگیر و خودجوش بود.

در حال حاضر یک فرهنگ انترناسیونالیستی نوین در حال شکل‌گیری است که کشورهای جهان سوم از هم‌گرایی چپ‌نویین مارکسیست که سنت استالینیستی فاجعه بار و اطاعت کورکورانه از «سرزمین پدری استالینی» (شوروی، چین، آلبانی) را رد می‌کند - و سوسیالیست‌های مسیحی هواخواه الهیات رهائی بخش، بوجود آمده است. کاراکتر «کاتولیکی» - یعنی بین‌المللی - مذهب به خاطر الهیات رهائی بخش در نزدیکی دلخواه با انترناسیونالیسم سوسیالیستی نقش داشته است... ساندنیست‌ها در نیکارگونه و حزب کارگران نوین در برزیل، به رغم محدودیت‌های بیش بین‌المللی‌شان، نمونه‌های برجسته‌ای از آن محسوب می‌شوند.

این فرهنگ بین‌المللی نوین نسل جدید در روند شکل‌گیری‌اش نتیجه اجزاء و ابعاد متفاوتی است که با هم ترکیب شده‌اند:

۱- آنچه از سنت سوسیالیستی پرولتری گذشته، انترناسیونالیسم انقلابی که هنوز هم سوسیالیست‌های چپ، کمونیست‌های منتقد، انارشیست‌ها و سازمان‌هایی نظیر بین‌الملل چهارم دیده می‌شود - و نیز از فرهنگ چپ‌های نوین دهه شصت بر جای مانده است.

۲- طرفداری از صلح، که در جنبش فراگیر ضد سلاح اتمی (مخالفت با روند تسلیحات نظامی، منطبق جنگ سرد - در هر دو بلوک نظامی - و میلیتاریسم امپریالیسم (یا ناسیونالیستی) تجلی یافته است. هدف مشترک تمام جنبش‌های صلح طلب از هر دو سوی اروپای شرقی و غربی جلوگیری از انهدام اتمی و نجات بشریت از خطر «ناپودی» است.

۳- طرفداری از حفظ محیط زیست، که مبارزه‌شان برای حفظ طبیعت و «سرزمینی مادری» از روند تخریب، ضایعات و تلفات صنعتی و آسیب‌های محیط زیستی مرزی نمی‌شناسد و به منافع همگانی بشریت تعلق دارد.

۴- راسیسم ستیزی، جنبش خودانگیخته همبستگی با مهاجرین (آفریقایی عرب، آسیایی یا ترک) و مخالفت با منطق رایجی - ناسیونالیستی - یعنی حذف خارجیانی یکی از مهمترین بحث‌های آنان (به ویژه در فرانسه) جدائی ملیت از حق شهروندی است؛ یعنی تمام کسانی که در یک کشور زندگی می‌کنند باید به عنوان شهروند (با حق رأی) و صرف نظر از اقلیت، شناخته شوند. ۵- فمینیسم، که از براندازی فرهنگ پدرسالاری سنتی ناسیونالیسم تجاوزگر، برتری نظامی «مردسالار» و میهن‌پرستی افراطی «قهرمان گراء» طرفداری می‌کند. هر جا که رابطه دلخواهی میان «پدرسالاری» و «دفاع افراطی واپس‌گرا» از سرزمین پدری وجود داشته باشد به مبارزه علیه آن برمی‌خیزد؛ بنابراین، پیوند مشابهی بین سیاست‌های فمینیستی و فرهنگ دفاع از صلح خواهی، طرفداری محیط زیست و «سرزمین مادری» نیز وجود دارد.

۶- طرفداری از جهان سوم یعنی هم دلی و همبستگی با مبارزات مردم جهان سوم در راه آزادی از تجاوزگری‌های امپریالیستی، دیکتاتوری محلی، گرسنگی و سیه‌روزی، اگر چه جنبش‌های دهه شصت کمتر دارای جنبه سیاسی و بیش‌تر ضد امپریالیستی بودند - و امروز پیوسته تلاش‌گران مسیحی رادیکال را گرد هم می‌آورد، اما صمیمانه خود را به برادری انترناسیونالیستی متعهد می‌داند.

بی‌تردید، عامل عینی که به پیدایش گرایش‌های انترناسیونالیستی در اروپا انجامید، توسعه بازار مشترک است که به طور فزاینده به کشمکش‌های ناسیونالیست‌های سنتی (فرانسه در مقابل آلمان) دامن زده است و شرایط مناسبی برای مبارزات اجتماعی در اروپای مشترک را فراهم آورده است (برای مثال، مبارزه اتحادیه کارگری برای ۳۵ ساعت کار در هفته)، بهر حال،

در کوتاه مدت «الزامات عینی اقتصادی»، محیط بین‌المللی و بطور خاص بازار مشترک به عنوان یکی از استدلال‌های اصلی دولت‌های سوسیال دموکرات اروپا (فرانسه، اسپانیا، یونان و غیره) برای توجیه عدم اتخاذ اقدامات رادیکال اجتماعی در مقیاس ملی، مورد استفاده قرار گرفته است. دانیل سینگر Singer، تاریخ‌شناس سوسیالیست مشهور، بسیار دقیق به این گونه بحث‌های خود - توجیه‌گر، با اشاره به دیالکتیک‌های کنونی بین تحول ملی و بین‌المللی پاسخ داد: «این واقعیت که محیط مناسب برای دولت - ملت در شکل کنونی‌اش از لحاظ تاریخی محکوم است به معنای آن نیست که فعلاً بلاغرم تحول اجتماعی را فراهم نمی‌سازد. در واقع، این دولت هنوز تنها زمینه و امکان اولیه را آماده می‌کند. انکار آن مخالفت با ایده تحول رادیکال است. این مسئله باید نخست در درون مرزهای ملی طرح گردد، حتی اگر پاسخ‌ها تقریباً

بین‌المللی و قبل از آن اروپایی باشند. به همین گونه، فقط یک اروپای غربی پیش‌تاز جامعه‌ای از نوع متفاوت، امکان ممانعت از تبدیل شدن آینده ما به آینده‌ای آمریکایی را دارد. وابستگی متقابل فزاینده اقتصادی، اجتناب‌ناپذیری توسعه سریع جنبش از جنبشی ملی به جنبشی اروپایی تک تک کشورها را، چنان که تصور می‌رود، به تبعیت دائمی از سلطه سرمایه محکوم نمی‌کند؛ هر چند این امر یک جنبش سوسیالیستی را به گسترش ریشه‌های ملی‌اش به انترناسیونالیسم وامی‌دارد.

هنوز زمان آن نرسیده است که پیش‌بینی شود آیا این عناصر سازنده گوناگونی می‌توانند با هم آهنگی در هم آمیزند؟ و آیا فرهنگ بین‌المللی نوین به مثابه جنبش توده‌ای سازمان یافته در اروپا (یا سراسر جهان) شکوفا خواهد شد؟ اما شاید اینها سر آغاز کوچکی باشند از آن چه که انترناسیونالیسم سوسیالیستی در قرن ۲۱ خواهد بود...

\* متن اصلی این نوشته در سالنامه‌ی سوسیالیست رجستر، سال ۱۹۸۹ انتشار یافته است.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱. به منظور بررسی تاریخی بحث مورد نظر رجوع شود به عنوان «مارکسیست‌ها و مسئله ملی» در Left Review New، ۹۶، مارس آوریل سال ۱۹۷۶.
۲. ژ. استالین «مارکسیسم و مسئله ملی»، مجموعه آثار، جلد ۲، مسکو، سال ۱۹۵۳، صفحات ۳۸۱-۳۰۰.
۳. Otto Bauer «سوسیالیسم دموکراسی و مسئله ملیت» وین، سال ۱۹۲۴، صفحات ۲۲۷-۲۳۸.
۴. تروتسکی درباره میاهان آمریکا می‌گوید: «یک معیار انتزاعی در این باره قطعیت ندارد: معیارهای قطعی‌تر و کارسازتر شامل آگاهی تاریخی، احساسات و عواطف‌اند. تروتسکی درباره ناسیونالیسم سیاه و خودمختاری نیویورک، Merit، سال ۱۹۶۷، صفحه ۱۶.
۵. Hans Kohn «ناسیونالیسم»، Von Nostrand, Princeton، سال ۱۹۵۵، صفحه ۹.
۶. هانس کوهن، همانجا، صفحه ۱۵.
۷. Now left Review, "The Modern Janus", Tom Narin، ۹۴، لندن، نوامبر - دسامبر سال ۱۹۷۵، ۱۵.
۸. «مارس درباره لیست کتاب‌های فردریک...» سال ۱۸۴۵ درباره سیاست سوسیالیستی، برلین، ۱۹۷۲، شماره ۱۹، صفحه ۱۰۳.
۹. «تروتسکی، «مقدمه‌ای بر چاپ آلمانی»، «انقلاب دائم»، برلین انتشارات Die Aktion، سال ۱۹۳۰، صفحه ۱۱.
۱۰. «مارکس و انگلیس، مانیفست کمونیست در انقلاب ۱۸۴۸، لندن، پنگوئن، ۱۹۷۳، ۸۵. برای نقد جالب‌تری در باره سنت مارکسیستی رجوع شود به توم نارین، همان‌جا، صفحه ۲۱-۱۹، ۲۶-۲۷.
۱۱. کارل کاتوتسکی، ناسیونالیته مدرن، عصر جدید، ۱۸۸۷، ۴۵۱.
۱۲. «مارکس، انگلس، مجموعه آثار، ۴، برلین، نشر Dietz، سال ۱۹۵۹، ۴۷۹.
۱۳. «رمان روسولوسکی، «کارگران و سرزمین پدری»: نقدی بر مقاله‌ای از مانیفست کمونیست»، مجله علم و جامعه، تابستان ۱۹۶۵، جلد XXIX، شماره ۳، ۳۳۷ - ۳۳۵.
۱۴. برای بررسی بیشتر در این زمینه رجوع شود به مقاله من «مارکس و انگلس: جهان وطنی» در نقد، نشریه تئوریک سوسیالیستی، شماره ۱۴، شمال ۱۹۸۱.
۱۵. ل. تروتسکی «Nation et Economie» سال ۱۹۱۵، در «Plurie - Debat»، پاریس، شماره ۱۴ آوریل ۱۹۷۵، صفحه ۴۸، و نیز رجوع شود به تحلیل ما از مقاله عالی جناب Enzo Traverso به نام Socialismo.
۱۶. «ولایمیر مدیم Vladimir Medem، مسئله ملی و سوسیالیسم دموکراسی، Vilna، ۱۹۰۶، که در کتاب Arieh Yaari زیر عنوان «le defi national. les Theories marxistes sur la question nationale a l'histoire. Anthoropos، ۱۹۷۸، صفحه ۱۸۷-۱۸۶، نقل شده است.
۱۷. E. Traverso، همان‌جا، صفحه ۶۱.
۱۸. به منظور تحلیل بحث‌انگیز و جالب توجه درباره این خیزش نوین اقلیت‌های ملی گرا علیه دولت - ملت‌های موجود، و پتانسیل ضد امپریالیستی این خیزش رجوع شود به اثر اخیر نویسنده باسکی مارکسیست به نام Centra et Estado-nation, En torno de Gurutz Jauregui Bereciaranو نشر XXI، Siglo، سال ۱۹۸۶.
۱۹. ضمناً خاطر نشان شود که «سرزمین مادری» نام مجله انترناسیونالیستی بود که در آمریکا و پیش از جنگ جهانی اول از سوی رهبر انارشیست مشهور اما گلدمن Emma Goldman به وجود آمد...
۲۰. دانیل سینگر Daniel Singer تحول رادیکال و دولت ملی اروپایی، عنوان مقاله‌ای است که در کنفرانس Cvat در سال ۱۹۸۷، در یوگسلاوی، در باره سوسیالیسم، ملت‌ها و همکاری بین‌المللی، از جانب وی ارائه گردید؛ صفحه ۱۰.



# گفت و گو با مصطفی هجری

## ملت و مسأله ملی در ایران

یعنی اعمال تبعیض آشکار بر آنان در مورد اقتصاد، حکومت، عمران و آبادی، کار و توزیع عادلانه ثروت و...

با این فرض که «مسأله ملی» و «یا هستم ملی» در ایران را ناشی از نظامی بدانیم که بر رابطه‌ای نابرابر میان ملیت‌های مختلف استوار است، درک واقعی این مفهوم مستلزم آن است که نسبت به جلوه‌ها و عمق این رابطه‌ای نابرابر آگاهی یابیم. این بعد را ممکن است اندکی بیشتر بشکافید؟

من در پاسخ به سؤال شما بطور عمده روی ستم ملی بر کردها متمرکز خواهم شد. چرا که خودم کرد هستم و حضور هبری یک حزب کردی هستم که مبارزه ملی را در این راستا پیش می‌برد. اما تا کید من بر کردها باین معنی نیست که حقوقی را که از آن سخن می‌گویم فقط برای کردها می‌خواهم، نه چنین نیست و فکر می‌کنم این حقوق برای تمام ملت‌هایی که ایران بزرگ را تشکیل می‌دهند بایستی تأمین شود و همه با هم برابر باشند که کردها هم یکی از آنها هستند.

ما کردها در زمان سلطنت پهلوی و در زمان جمهوری اسلامی تحت ستم بوده‌ایم. تحت ستم اقتصادی بوده‌ایم و مثلاً همیشه بودجه‌هایی که برای مناطق گردنشین در نظر گرفته می‌شده از طریق مراکز تعیین می‌شده که مسؤولین آنها غیر گرد بوده‌اند و این مسؤولین سعی می‌کردند که حداقل سهم ممکن از بودجه کل کشور به مناطق گردنشین برسد. دقت کنید که ما بخش وسیعی از استان آذربایجان غربی را داریم که منطقه گردنشین است ولی تصمیم گیرندگان تقسیم بودجه این منطقه در استانداری آذربایجان غربی افرادی غیر گرد بوده‌اند که همیشه حداقل بودجه را به مناطق گردنشین تخصیص می‌داده‌اند. این مسأله نه تنها در عمران و آبادی این مناطق تأثیر داشته است بلکه در ایجاد کارگاهها و مراکز کار و کارهایی تأثیر بسزایی داشته است. شهرهای اطراف کردستان را مثال می‌زنیم مثل زنجان، قزوین، تبریز و از آن طرف شهرهای آذربایجان شرقی که در آنها کارگاه‌های بزرگ، کارخانه‌ها، مراکز کار و صنعت در مقایسه با مناطق گردنشین خیلی زیاد است. شما در تمامی مناطق گردنشین یک کارخانه نمی‌بینید و آن‌چه می‌بینید کارگاه‌های خیلی کوچک است که آنها هم با سرمایه‌های ساکنین منطقه بوجود آمده‌اند. این مسأله تبعیض اقتصادی چنان آشکار است که حتی یک بیگانه وقتی از منطقه گردنشین وارد مناطق دیگر می‌شود، آن را به وضوح می‌بیند. مثلاً هیاتی از انترناسیونال سوسیالیسم که در تابستان گذشته از طریق ایران به کردستان عراق آمده بودند، در گزارشی که دادند، نوشته‌اند که شما وقتی از مناطق غیر گردنشین وارد مناطق گردنشین می‌شوید، این تبعیض اقتصادی را آشکارا می‌بینید. اینها کسانی بودند که برای اولین بار وارد منطقه می‌شدند ولی این تبعیض را احساس کردند.

مسأله دیگر تبعیض حکومتی است...

قبل از این که به تبعیض حکومتی و سیاسی بپردازید، شاید به جا باشد روی جنبه‌های بیشتری از تبعیض اقتصادی اندکی مکت کنیم. اشاره کردید به سیاست‌های تبعیض آمیز در اختصاص بودجه‌های عمرانی. برای ارائه تصویری در این زمینه از جمله می‌توان به چگونگی اختصاص بودجه برای توسعه شبکه‌ی راه‌های کشور اشاره کرد. تا آن‌جا که من به خاطر دارم احداث شبکه راه‌ها در مناطق گردنشین کشور با تأخیر بسیار نسبت به بسیاری از مناطق کشور آغاز شد. زمانی هم که رژیم‌های پهلوی و اسلامی در این جهت دست به اقداماتی زدند بطور عمده در پاسخ به نیازهای امنیتی و نظامی بود. آیا در این مورد اقدام و آماری وجود دارد؟

در دیداری که در اکتبر ۲۰۰۶ با کاک مصطفی هجری دبیر اول پیشین حزب دموکرات کردستان ایران و عضو کنونی دفتر سیاسی این حزب در پاریس داشتم فرصتی پیش آمد تا گفت‌وگویی پیرامون برخی از جنبه‌های مسأله ملی در ایران با ایشان داشته باشم. متن زیر حاصل این گفت‌وگوست که آن را سیواش مژده‌ی از نوار پیدا کرده و ویراسته است.

اردشیر مهرداد

بسیار سپاسگزاریم که این فرصت را دارید که پیرامون مسأله ملی در ایران با شما گفت‌وگویی داشته باشیم. می‌دانیم که از مفهوم ملت تعاریف متفاوتی وجود دارد و حول آن مناقشه فراوان است. شاید بجا باشد که ابتدا نظر شما را در این رابطه جویا شویم و بپرسیم این مفهوم را شما چطور درک می‌کنید و برای آن در ایران چه مصداقی می‌شناسید.

من هم متشکرم و خوشحالم که این گفت‌وگو انجام می‌شود تا ما بتوانیم مسأله ملی را از دیدگاه حزبمان مطرح کنیم. در رابطه با مفهوم ملت همانطور که گفتید تعریف واحدی وجود نداشته است. علمای جامعه‌شناسی، هر کدام از دیدگاه خودشان مسأله ملی را مطرح می‌کنند و تعاریفی برایش می‌سازند. ولی از نظر حزب ما ملاک چند مشخصه کلی است: زبان واحد، فرهنگ واحد، سرزمین واحد. اگر این مشخصه‌ها را که به نظر من مشخصه‌هایی واقعی‌اند، ملاک قرار دهیم، می‌توانیم بگوئیم که در ایران بلوچ‌ها، آذری‌ها، عرب‌ها، ترکمن‌ها و کردها هر کدام یک ملت هستند.

مشخصه‌هایی که شما برای تشخیص یک ملت بر شمردید عموماً جنبه‌ی عینی دارند. هر گاه تمامی این مشخصه‌ها در یک گروه از مردم وجود داشته باشند اما آنها خود را به عنوان یک «ملت» متفاوت نپندارند و یا نتوانند هویت ملی متمایزی داشته باشند، آیا هم چنان می‌توان آن‌ها را یک «ملت» نامید؟ بطور خلاصه آیا «ملت» پدیده‌ای طبیعی است و یا تاریخی؟ و آیا موجودیت آن عینی و واقعی است و یا اینکه ذهنی است و از دل پندار و تصور می‌جوشد؟

وقتی همه این مشخصه‌ها در گروهی از مردم وجود داشته باشد خواه ناخواه به ملّتی که آن گروه را تشکیل می‌دهند، تعلق دارند و این موجودیتی است عینی و واقعی. مثلاً عرب‌های ساکن جنوب ایران ممکن است تحت شرایطی خود را ایرانی ندانند ولی بالاخره عرب هستند.

بپروازیم به «مسأله ملی». شما به چه چیز در ایران می‌گوئید «مسأله ملی»؟ آیا «مسأله ملی» عبارتست از نابرابری و تبعیض میان ملیت‌های مختلف و عدم دسترسی یکسان آنها به منابع، امکانات و فرصت‌ها؟ یعنی آن‌چه مربوط است به ساختار غیر دموکراتیک و به لحاظ ملی هیرارشیک یک دولت در یک کشور چندملیتی؟ و یا مسأله ملی در ایران در تحلیل نهایی همانا وجود یک دولت واحد در چنین کشوری است و به تعبیری دیگر، عدم پیدایش دولت مسأله‌های جداگانه در قلمروایکه امروز ایران شناخته می‌شود؟

آثار و عواقب ناهنجار حاکمیت تحمیلی و غیر دموکراتیک یک یا چند ملت بر بقیه‌ی ملل ساکن یک کشور از نظر ما مسأله ملی نامیده می‌شود. این نوع حاکمیت‌ها همه کشور را از آن خود می‌پندارند و ملل تحت ستم خود را در بهترین حالت هموطنان درجه دوم به حساب می‌آورند و هموطن درجه دوم بودن

این مسأله کاملاً درست است. در واقع اواخر دوران سلطنت پهلوی و از اوایل روی کار آمدن جمهوری اسلامی، اقدام به ایجاد جاده‌های مرزی شده است. این جاده‌ها بیشتر جاده‌های نظامی هستند و هر دو رژیم برای استفاده‌های نظامی آنها را ساخته‌اند. این راه‌ها از نظر ایمنی خیلی ضعیف هستند ولی بهر حال رژیم می‌تواند در مواقع لازم نیروهای خود را از این جاده‌ها عبور دهد. البته هیچ جای بحثی ندارد که مردم هم از این جاده‌ها استفاده کرده‌اند ولی با وجود این هنوز در مقایسه با مناطق دیگر ایران، مناطق کردستان از نظر جاده‌سازی خیلی عقب مانده هستند. مثلاً شما دقت کنید که هنوز هم در تمامی مناطق کردستان ایران، که منطقه وسیعی است، بجز راه آهن بازارگان که به ترکیه می‌رود یک متر راه آهن وجود ندارد.

در رابطه با شبکه شهرها و تا آن جایی که از بودجه‌های دولتی به خاطر مانده و حداقل طی ده دوازده سال گذشته، بودجه‌هایی را به تأمین شبکه‌های آب و فاضل آب شهری و هم چنین گاز رسانی به استانهای مختلف، تخصیص دادند. بعضی از استانها هم از اولویت‌هایی برخوردار شدند مثل استان قم. در مورد کردستان ارائه چنین خدماتی چگونه بوده است؟

در کردستان شبکه‌های فاضل آب در حداقل خودش ساخته شده و حداکثر هزینه‌های آنهم از خود متقانیان دریافت شده است. در بیشتر شهرهای کردستان گاز رسانی هم تاکنون مراحل ابتدایی را طی می‌کند. شهرهایی که تا به حال لوله‌کشی شده بصورت ناقص و نیمه تمام مانده است. طبق اطلاعاتی که ما داریم، در بیشتر جاها این لوله‌کشی‌ها از نظر ایمنی در سطح پائینی است و در بسیاری موارد خطراتی برای مردم بوجود آورده است. یعنی در نصب لوله‌ها دقت لازم به عمل نیامده. اینست که مردم حتی نمی‌توانند آن‌طور که لازم است از این موهبت طبیعی که در واقع مال همه‌ی مردم سرزمین ایران است، بطور مساوی استفاده کنند. در حالی که می‌دانیم کردستان منطقه‌ایست کوهستانی و سرد سیر و اغلب مواقع وقتی برف می‌آید جاده‌ها بسته می‌شود و اصلاً نمی‌توان به آن‌جا سوخت رساند، بنابر این رساندن گاز به این مناطق خیلی ضروری‌تر از مناطق مرکزی ایران است که این مشکلات را ندارد.

یکی از مسائلی را که انقلاب بهمن مطرح کرد یا با آن مطرح شد، مسأله مسکن بود. صرف نظر از راه‌هایی که خود مردم برای این مسأله یافتند، دولت در سالهای اولیه انقلاب زیر فشار مردم، ناگزیر شد به بعضی اقدامات در این زمینه تن بدهد. می‌خواستیم بدانیم که از پروژه‌های مختلف مسکن‌سازی که وزارت خانه عریض و طویل مسکن و شهرسازی در دست داشت چه چیزی نصیب کردستان شده است؟ آیا طرح‌ها و برنامه‌های پر سر و صدای سالهای اخیر، از جمله در رابطه با وام مسکن برای خانه‌های ارزان قیمت و یا آنچه مسکن اجتماعی می‌نامند، در مناطق کردشین هم به اجرا در آمده است؟ و آیا تناسبی با معطل مسکن در این مناطق و سطح نیازهای واقعی مردم دارد؟ اساساً سهم سرانه بودجه‌های عمومی برای حل مسئله مسکن در این مناطق چقدر است و نسبت به متوسط کشور در کجا قرار دارد؟

در رابطه با تمام این هیاهوئی که برای مسأله شهرسازی و خانه‌سازی و به قول شما وام مسکن شد، در کردستان اقدامات بسیار ضعیف و ناچیزی برای ساختن بعضی کوی‌های دولتی در بعضی مناطق دانشگاهی و برای استادان دانشگاه شده، که آن هم خیلی کم بوده، به عمل آمده است. عوامل خود رژیم از این امکان سوءاستفاده نموده توانسته‌اند و با حداقل هزینه ساختمانهای بساز و بفروش درست کنند و با حداکثر قیمت در اختیار مردم برای فروش یا کرایه بگذارند. همانطور که قبلاً گفتیم چون مردم کردستان از نظر اقتصادی بسیار ناتوان هستند؛ هزینه مسکن چه برای کسانی که با اقساط طولی‌المدت خانه‌ای را می‌خرند و چه برای کسانی که خانه‌ای اجاره می‌کنند، بخش بزرگی از درآمدشان را می‌بلعد. بنابر این برای مردم مسأله مسکن یک مشکل اساسی است و اینست که بیشتر مردم و از روی ناچاری در خانه‌هایی زندگی می‌کنند که از نظر ایمنی و بهداشتی در سطح بسیار پائین هستند و هر آن ممکن است روی سر آنها فرو ریزد. با یک توفان، یک برف سنگین و با یک باران سنگین خانه‌ها فرو می‌ریزد و سلامتی مردم در خطر قرار می‌گیرد، حتی ساختمانهایی هم که بتازگی درست کرده‌اند، از آن جایی که در قبایل ساختن آنها عوامل رژیم که همه امکانات را در اختیار دارند، احساس مسؤولیتی نمی‌کنند و ترسی از بازجویی و مجازات ندارند، بعد از مدتی فرو می‌ریزد. مردمی که با هزار بدبختی و با اقساط توانسته‌اند خانه‌ای را بخرند یا اجاره کنند، با فرو ریختن خانه علاوه بر خسارت جانی مشکل مالی هم برایشان بوجود می‌آید و کسی هم جوابگو نیست. اینست که در واقع اگر بودجه‌ای هم از این نظر برای کردستان در نظر گرفته شده، از این بودجه مردم فقیر، کارگران، کشاورزان و مردم کم درآمد کمتر استفاده می‌کنند.

در مورد در مان چطور؟ معضل بزرگ مناطقی مثل کردستان سالهای سال مسأله در مان و خدمات پزشکی بود. حالا وضع به چه قرار است؟ بودجه‌ی سرانه‌ای که در سالهای پیش و یا پس از انقلاب به مسأله‌ی

در مان و خدمات پزشکی مردم کردستان اختصاص یافته چقدر است و با متوسط سرانه‌ی کشور چه نسبتی دارد؟

ببینید! مسأله درمانی در کل ایران معضل بزرگی است. تعداد بیمارستانها به نسبت مردم ایران در همه جا آنقدر کم است که برای مریض‌ها کمتر امکان پیدا می‌شود که به موقع تختی پیدا کنند و در بیمارستان‌ها معالجه شوند. اینست که مردم علیرغم درآمد کمی که دارند به در مانگاهها و بیمارستانهای خصوصی مراجعه می‌کنند. این بیمارستانهای خصوصی هم امکاناتی در دست عده‌ای سرمایه‌دار است که مردم را بر تربیتی که دلشان می‌خواهد، می‌چلانند. چون مسأله بهداشت و معالجه چیزی نیست که مردم بتوانند از آن صرف نظر کنند و یا هر بدبختی باید پولی تهیه کنند تا در این بیمارستانها معالجه شوند. هزینه بیمارستان و معالجه و درمان در ایران بسیار بالاست و در کردستان به مراتب بالاتر است. دلیل بالاتر بودن هم کمبود بیشتر بیمارستانها در این منطقه است. مثلاً اگر در تهران برای هر هزار نفر یک تخت بیمارستان باشد در کردستان برای هر پنج تا ده هزار نفر یک تخت بیمارستان وجود دارد. به همین جهت بیشتر بیماران کردستان برای معالجه ناچار از مراجعه به شهرهای بزرگ در مناطق غیر کردشین هستند که این خود موجب هزینه‌های درمانی فرآیندهای می‌شود.

مسأله دیگر - شاید شما هم شنیده باشید - اینست که بعضی از داروهای که در کارخانه‌های ایران ساخته می‌شوند، نه تنها معالجه نیستند بلکه بر اثر تقلب کاری و فساد که در دستگاه رژیم ریشه دوانده است، عوارض بسیاری برای بیماران بوجود می‌آورند. اخیراً توی روزنامه‌ها خواندم که اعلام شده مردم نباید از تعدادی از این داروها استفاده کنند و این در حالی است که بعد از اینکه تعداد زیادی از مصرف‌کنندگان این داروها دچار عوارض بسیار ناهنجاری شده‌اند، تازه رژیم را به فکر انداخته که ممنوعیت آنها را اعلام کند. در حالی که در یک کشوری که قانون حاکم باشد، در یک کشوری که سلامتی مردم در آن اهمیت داشته باشد، اجازه نمی‌دهند که داروئی بدون آزمایش‌های لازم و بدون استاندارد و بدون بازرسی‌های لازم، از کارخانه خارج شود. ولی خوب در ایران ما متأسفانه از این خبرها نیست و در کردستان از این نظر بیشتر از سایر مناطق ایران زیر فشار است. شاید به این دلیل باشد که بخشی از بیماران برای معالجه‌ی خود دست به دامان افراد محلی و داروهای سنتی که اساس علمی ندارند و گاه‌ها به دعائیس و فالگیری می‌شوند.

ماز کردستان ایران صحبت کردیم و بعضی جنبه‌ها را با بقیه استانهای ایران مقایسه کردیم، شاید به جا باشد که مقایسه‌ای هم بکنیم میان کردستان ایران و کردستان عراق. می‌دانیم که در سالهای اخیر در کردستان عراق جنگ بوده، از بی‌ثباتی رنج می‌برد و خوب فشار حکومت مرکزی هم بر آن کم نبوده و معشودیت‌های دیگری هم داشته. آیا با همه این مشکلات که در آن جا وجود داشته، ما می‌توانیم بگوئیم که شرایط در مان، مسکن و خدمات شهری در کردستان عراق از ایران بدتر است؟

نه، من با اطلاع کامل می‌گویم که نه تنها بدتر نیست، خیلی هم بهتر است. کردستان عراق طی دهه گذشته در یک جنگ داخلی خانمان براندازی می‌سوخته، این جنگ ویرانی و خرابی بسیار به بار آورده، ضایعات مالی و جانی بسیاری برای مردم داشته ولی طی چهار سال گذشته که جنگ‌های داخلی تمام شده، آبادانی و خدمات درمانی در هر گوشه این منطقه به چشم می‌خورد. تازه بودجه‌ای که برای این آبادانی در نظر گرفته شده سیزده درصد در آمد نفتی است که سازمان ملل از محل طرح (نفت عراق در مقابل خوراک) می‌دهد. این بودجه آنقدر زیاد است که حکومت محلی گرد در منطقه حتی توانائی جذب آن را ندارد. با این که دهها پروژه آبادانی مثل خط فاضل آب، خیابانهای وسیع، ساختمان سازی، لوله‌کشی آب دهات و برق رسانی در وسعت بسیار در این چهار سال در دست اجراء بوده و هم چنان هم ادامه دارد، هنوز همه بودجه جذب نشده. شما بهر نقطه‌ای که بروید آثار آبادانی را آشکارا می‌بینید. همه خبرنگارانی که در سالهای گذشته و در این چهار پنج سال به کردستان آمده‌اند، در گزارشهای خودشان می‌نویسند که تفاوت سه چهار سال اخیر با گذشته چقدر زیاد است. از نظر بهداشتی هم داروهای که در اختیار بیمارستانها گذاشته می‌شود، داروهایست که بیشتر آنها مجانی به مردم داده می‌شود. فقط بعضی از داروهاست که در داروخانه‌ها فروخته می‌شود. کسانی که به مطب‌های خصوصی می‌روند، دارو را از داروخانه می‌خرند ولی کسانی که به بیمارستانها می‌روند، هم معاینه و هم دارو برایشان مجانی است و اکثریت مردم از همین بیمارستانهای عمومی استفاده می‌کنند و از این نظر مشکلاتشان در حداقل ممکن است. این امر باعث شده که عده‌ای از بیماران از مناطق مرزی کردستان ایران به بیمارستان‌های این منطقه مراجعه کنند. گروه‌های پزشکی پر کار هستند و پزشکان گرد با دلسوزی به مریض‌ها می‌رسند و با علاقه بسیار زیادی کاری می‌کنند و وضع بیمارستانها بسیار رو به راه است. من فکر می‌کنم که اگر مردم احساس کنند که در آینده ثباتی در منطقه خواهد بود و وضعیت هم‌بظنور پایدار خواهد بود، بیش از این هم کار خواهند کرد.

در مقایسه با کشور ایران و حداقل در جمهوری اسلامی که بیست و چند سال است حکومت

می‌کند و با آن درآمد بسیار زیاد نفت و حاصلخیز که بر اثر عدم مدیریت و بی‌کفایتی حکومت گران باین روز افتاده، فقط باید تأسف خورد. واقعاً آدم متأسف می‌شود که چرا این همه امکانات و این همه ثروت و سامان یک کشور به باد می‌رود و مردم روز به روز فقیرتر کم در آمدتر و مستاصل‌تر می‌شوند.

آخرین پرسش در زمینه مسائل اجتماعی مربوط به آموزش است. صرف نظر از معضل زبان که باید بطور مستقل به آن بپردازیم، تامل در این زمینه از دو جنبه متفاوت ضروری است. اول - چگونگی ارائه خدمات آموزشی است و نابرابری‌هایی که می‌تواند در توزیع این خدمات میان مناطق گردنشین و غیر گردنشین کشور وجود داشته باشد. دوم - سیستم آموزش سراسری است و درجه‌ای انطباق آن با ویژه‌گی‌های اجتماعی و فرهنگی کردستان.

متأسفانه باید بگوییم که وضع آموزشی و محیط آموزشی در سراسر ایران اسفناک است ولی در کردستان بعد از تأسف و بدبختی وسیع‌تر است. اولاً مسأله‌ای که در کردستان است، اینست که به عنوان مختلف از اولیاء دانش‌آموزان پول می‌گیرند. ظاهراً رژیم اعلام کرده که در بعضی مقاطع تحصیلی مثل ابتدایی و دبیرستان، آموزش مجانی است ولی در عمل و به بیانه‌های مختلف آنقدر از اولیاء اطفال پول می‌گیرند که تعداد خانواده‌هایی که می‌توانند همه بچه‌های خودشان به مدرسه بفرستند خیلی کم است. خیلی وقت‌ها خانواده‌های که دارای چهار یا پنج بچه است دو یا سه تائی آنها را می‌تواند به مدرسه بفرستد، چون از عهده پرداخت هزینه‌ی همه‌ی آنها بر نمی‌آید.

مسأله‌ی مهم بعدی چگونگی امر تعلیم و تربیت است در کردستان. می‌دانید که در دهه‌های ملتی هستند که فرهنگ، زبان و مذهب اکثریت آنها با سایر ملل ایرانی متفاوت است. اما دبیران و استادانی که به مدارس و دانشگاه‌های مناطق گردنشین می‌آیند، بیشترشان کسانی هستند که با این فرهنگ و زبان و مذهب مردم بیگانه هستند. باین جهت مباحثی که در کلاس‌های درس پیش می‌آید، بیشتر به تحقیر مردم و به تحقیر دانش‌آموزان و دانشجویان منتج می‌شود. در حالی که بسیاری از تحصیل کرده‌های سطح بالای گرد بیکار هستند، دبیرها را از مناطق غیر بومی می‌آورند و بیشتر استادان دانشگاه‌ها از مناطق غیر بومی آورده می‌شوند. این کار در نوع خودش یک نوع تحقیر است و از نظر تعلیم تربیت هم تأثیر منفی دارد. کسانی که در رشته‌های تعلیم و تربیت تخصص دارند و کشورهای دیگر که به آینده دانش‌آموزان فکر می‌کنند و اهمیت می‌دهند و آن را نوعی سرمایه‌گذاری برای کشور می‌دانند به این رابطه استاد و دانشجو اهمیت می‌دهند، ولی این معیارها در کردستان درست بر عکس است. مثلاً اگر کسی بخواهد در رشته ریاضی درس بخواند، دبیرش و معلمش کسی نیست که بتواند او را قانع کند. کسانی را آورده‌اند و به جای دبیر نشانده‌اند که صرفاً حزب‌اللهی باشند یا به جمهوری اسلامی معتقد باشند و یا از خانواده شهدا باشند که مدرک هم از دانشگاه گرفته باشند. این کار تضاد و اختلاف را بین مردم گرد با بقیه مناطق بیشتر می‌کند. این باعث می‌شود که از همان ابتدا نوعی احساس مخالفت در دانش‌آموزان نسبت به معلمشان پیدا شود. در حالی که معلم از هر نظر بایستی مورد علاقه دانش‌آموز باشد و دانش‌آموز او را پدری مهربان ببیند و به او به عنوان رفیقی صمیمی نگاه کند. این خصوصیات بین دانش‌آموز یا دانشجو با معلم یا استاد در کردستان وجود ندارد، چون وظایف محوله به معلمینی که از مناطق غیر بومی می‌آیند چیز دیگریست. وظایف آنها اینست که کار بکنند تا این دانش‌آموزان را شست‌وشوی مغزی بدهند که اینان در آینده برای جمهوری اسلامی ایران افراد سر به زیر، مطیع و به قول آنها مودب و مسلمان باشند. مسلماً این کار نتیجه مطلوب آنها را نمی‌دهد، همچنان که در تهران و دیگر مناطق هم نتیجه نمی‌دهد و قطعاً در کردستان به نسبت بالاتر نتیجه معکوس می‌دهد.

وقتی که بین دانش‌آموز و استاد رابطه صمیمی و اعتماد وجود ندارد، مسلماً آموزش نتیجه قابل توجه نخواهد داد. این مسائل باعث می‌شود که تعداد جوانانی که در کردستان و در مقاطع مختلف تحصیلی تحصیل می‌کنند بسیار زیاد است. برای آنها هم از نظر مالی امکان ادامه تحصیل نیست و هم از این نظر که به معلمشان اعتماد ندارند و از مدرسه متنفر هستند. مدرسه برایشان بجای این که یک محل تفریح، محل سالم فکری و آموزشی و تربیتی باشد، محلی است که در آن خودشان را در حال تحقیر و سرکوب و فشار می‌بینند. یک دانش‌آموز نمی‌تواند حرف خودش را بزند، یک دانشجو نمی‌تواند از نظر سیاسی حرف خودش را بزند ولی در مقابل افراد غیر بومی‌ای که به نام معلم آمده‌اند، مرتب به آنها مسائلی را تلقین و تکرار می‌کنند که برایشان نه تنها خسته کننده بلکه تفرآور است. وقتی که دانش‌آموزی احساس می‌کند که ملیت او، زبان او، مذهب او و نمی‌دانم لباس او مورد استهزاء قرار می‌گیرد و نمی‌تواند به دلخواه خودش با معلمش صحبت کند؛ مسلماً متنفر و بیزار می‌شود. بهترین نتیجه را کشورهای از آموزش می‌گیرند که بتوانند رابطه سالم بین استاد و دانش‌آموز بوجود بیاورند. در ایران متأسفانه به این مسأله اهمیت داده نمی‌شود و خصوصاً در مناطق گردنشین که جمهوری اسلامی همیشه آن جا را به نحو مشکوکی زیر نظر دارد.

شاید در قم یا تهران دانش‌آموزی علیه جمهوری اسلامی یا علیه مسئولین رژیم حرفی هم بزند یا در روزنامه چیزی هم بنویسد که در آن صورت که او خطاری می‌کند یا بازخواستی. ولی اگر در کردستان چنین مسأله‌ای پیش بیاید معرکه به پا می‌شود. ده‌ها روز و ده‌ها ماه باید بیاید و برود که این از کجا به او تلقین شده و حتماً ضد انقلاب، به او گفته و ... نمونه اینها را هم داریم.

اگر بیاد داشته باشید در جریان دستگیری آقای «اوجلان» مردم کردستان هم به حسب تعصب ملی علیه این عمل تروریستی به خیابانها ریختند و تظاهرات کردند ولی در ضمن تظاهرات حقوق خودشان را هم مطرح کردند، رفتاری که با این مردم شد اصلاً قابل مقایسه با رفتاری که با تظاهرات مردم تهران یا شیراز یا اصفهان می‌شود، نبود. در این تظاهرات حدود پنجاه نفر را کشتند و صدها نفر زخمی شدند و بیش از هزار نفر دستگیر و زندانی شدند. در حالی که در دیگر تظاهرات این شدت عمل دیده نمی‌شود. چون هر اتفاقی که در کردستان می‌افتد، رژیم جمهوری اسلامی ایران فکر می‌کند که این چیزی است که از خارج آمده. مردم گرد هم وطن به حساب نمی‌آیند. مثل هم وطنان دیگر نیستند، همه چیزشان با دیگران فرق می‌کند. طرز تلقی رژیم با آنها و برخورد رژیم با آنها فرق می‌کند. و این مسائل درون تحصیل کرده‌ها و دانشجویان و دانش‌آموزان آثار روحی بسیار مخربی علیه جمهوری اسلامی ایران بوجود می‌آورد.

نتایج‌اش را اینطور می‌بینیم که جمهوری اسلامی ایران در این فاصله زمانی که روی کار بوده و همه گوش‌های خودش را کرده که بلکه به قول خودشان جوانان گرد را به راه راست هدایت کنند و با این سیستمی که دارند آنها را افرادی سر بزیر و مطیع و وفادار به رژیم بار بیاورند. ولی درست بر عکس نتیجه گرفتند. هر چند رژیم در مطبوعاتش بر این واقعیت معترف نیست، ولی در مجالس خصوصی خودشان اذعان می‌کنند و این را می‌دانند. جمهوری اسلامی این را می‌داند که مثلاً اگر در شرایط آزادی انتخاباتی بشود، حزب دموکرات کردستان ایران در هر مرحله‌ای برنده می‌شود. تأسف بیشتر در اینست که بعد از این همه تجربه غلط و بعد از این همه شکست برنامه‌ی آموزشی در کردستان، باز هم آن سیستم عقب مانده و ضد انسانی را ادامه می‌دهند.

بپردازیم به جنبه دیگری از ستم و نابرابری که شما به آن اشاره داشتید و عبارت است از ستم و نابرابری سیاسی

می‌توانم بگویم که نابرابری سیاسی بیش از همه نابرابریهای دیگری که نسبت به مردم گرد اعمال می‌شود، توی ذوق می‌زند. خیلی وقت‌ها بوده که مثلاً آقای خاتمی به کردستان رفته و از مردم آن جا تعریف و تمجید کرده که مرکز تمدن هستند و مسئولین دیگر نیز این حرفها را می‌زنند ولی وقتی که به عرصه عمل می‌رسیم، می‌بینیم که همه مسئولین سطح بالای این منطقه از افراد غیر بومی هستند. برای پی بردن به این مسأله لازم نیست که یک گرد حتماً تحصیل کرده باشد، برای یک چوپان گرد هم مطرح است که چرا شهردار شهری از قم آمده یا از اصفهان آمده. مگر توی شهرها آدم تحصیل کرده کم است؟ این در حالیست که کارآیی این افراد غیر بومی در کردستان منفی بوده. یکی از دلایل منفی بودنش حداقل اینست که مردم گرد با هیچ کدام از اینها همکاری نمی‌کنند. مردم گرد این دستگاہها را از آن خودشان نمی‌دانند. مسئولین را همانند کسانی می‌بینند که برای سرکوب مردم آمده‌اند، بجز بخشی از افرادی که از عوامل رژیم هستند، بقیه مردم از آنها متنفرند. مسائلی که این مسئولین مطرح می‌کنند و قوانینی که آنها می‌خواهند اجرا کنند، با عکس العمل مردم مواجه می‌شود و مردم عکس آن عمل می‌کنند، چون نفرت دارند، نه مسؤولان از خودشان می‌دانند و نه قوانین آنها را. در حالی که افرادی بسیار شایسته‌تر در مقایسه با این مسئولین در خود کردستان وجود دارند. هیچ وقت نشنیده‌اید و فکر می‌کنم که تصور هم نکرده باشید که یک نفر گرد استاندار اصفهان شود یا مدیر کل آموزش و پرورش قم شود. ولی در مقابل صدها نفر را می‌بینید که بر کردها حکومت می‌کنند و می‌خواهند همه مسائل و عقاید خودشان را بر آنها تحمیل کنند. خوب معلوم است که نتیجه این نوع اداره کردن چه خواهد شد!

این نکته پر نش عمومی‌تر را به میان می‌آورد. در درون پنجاه ساله سلطنت پهلوی و بیست و چند ساله حکومت جمهوری اسلامی، کابینه‌های بسیاری آمدند و رفتند و در هر کابینه چیزی بین بیست تا سی وزیر و صاحب منصب درجه اول وجود داشته که اگر ما فهرستی از نامهای اینان را طی هفتاد سال گذشته بنویسیم، چندین صد نفر خواهد شد. آیا می‌دانید چند نفر از اینها گرد بوده‌اند؟

من هر چه فکر می‌کنم یاد نمی‌آید که به جز آقای کریم سنجابی از کردها کسی بوده باشد! حالا می‌تواند یک گردی هم باشد؛ گاه گاهی این کار را می‌کنند و مثلاً در رژیم سلطنتی این طور بوده و در رژیم جمهوری اسلامی هم هست. مثلاً در استان کردستان اخیراً شخصی را به استانداری گذاشته‌اند که کرد شیعه بود از بیجار کردستان، چنانچه شما سؤال کنید که چرا در سطح بالای مدیریت منطقه مسؤولیتی به کردها نمی‌سپارند، می‌گویند استاندار گرد است و حرفشان هم درست است. ولی مشکل اینست که

آیا مردم می‌توانند مسؤولین خودشان را انتخاب کنند؟ آیا رای آنها مؤثر هست؟ یا نیست؟ اگر مردم آزاد باشند ممکن است روزی این‌جا یا آن‌جا کسی را به مدیریت خودشان انتخاب کنند که اصلاً گرد نباشد. مهم اینست که خواست مردم رعایت شود. در کردستان هم مثل همه مناطق دیگر، هستند کسانی که به خاطر بسیاری مسائل و از جمله مقام و منصب حلقه بگوش رژیم می‌شوند. مسأله اینست که مردم گرد در اداره حکومت منطقه خودشان چقدر سهمیم هستند! آیا مردم واقعاً می‌توانند شهردار شهر خودشان را انتخاب کنند؟ آیا می‌توانند فرماندارشان را انتخاب کنند؟! حتی در مورد شوراهای شهر که اخیراً انتخابات شد و ما - حزب دموکرات کردستان ایران - مردم را ترغیب کردیم که در انتخابات شرکت کنند چون بهر حال یک آزمایش جدیدی بود و ما می‌خواستیم مردم مسؤولیت‌ها را بدست بگیرند. در نتیجه، خیلی از آدمهای میهن پرست، و دلسوز برای کشور عضو شوراهای شهر یا عضو شوراهای ده شدند. ولی اطلاعاتی که ما الان داریم، همه آنها در زیر دست یک شهردار اسیر هستند و کمترین اختیاری ندارند. یعنی آن‌جا که مسأله به انتخابات می‌رسد، مردم اختیاری ندارند. نمونه خیلی زنده‌تر از آن را مسأله نمایندگان مجلس در نظر بگیریم. خوب در منطقه گردنشین مردم در انتخابات شرکت کردند و رای دادند و نمایندگانی انتخاب کردند ولی این نمایندگان هیچ اختیاری ندارند و البته در سراسر ایران این طور است اما در کردستان شدیدتر است. می‌دانید که نماینده‌هایی که سخنرانی می‌کند و مطلبی را عنوان می‌کند، فرمایش داد او را جلب و به او اخطار می‌کند و تهدیدش می‌کند. جالب است که یک نماینده مردم نمی‌تواند از مردم دفاع کند! حالا در کردستان هم چنین است و اخیراً در اعتراض به این نابسامانی فراکسیون گردها در مجلس شورای اسلامی استغفاء دادند. یکی از دلایل این بود که برای استناداری استان کردستان شخصی را آورده‌اند که اصلاً هیچ ربطی به مردم گرد ندارد و هیچ چیز از مردم گرد، فرهنگ گرد، زبان گردی و مسائل گرد نمی‌فهمد. مردم سؤال داشتند مردم گرد این همه تحصیل کرده دارند، پس چرا از آنها انتخاب نمی‌کنید؟ اعتراض نمایندگان گرد این بود که حتی با آنها مشورت هم نشده، البته این یکی از مشکلاتی بود که آنها را وادار به استعفا کرد.

در جمهوری اسلامی یک نوع آیار تأیید سیاسی رسماً در مورد برخی از ملیت‌ها برقرار شده. آیا می‌شود گفت این نظام آیار تأیید بطور مشخص در مورد ملیت‌هایی اعمال می‌شود که اعتقادات مذهبی متفاوتی دارند و مثلاً اهل تسنن اند؟

کاملاً درست است! می‌دانید که حزب دموکرات یک حزب لائیک است و اصولاً دوست نداریم وارد مسائل مذهبی شویم. ولی از آن جایی که مذهب جزو عقاید مردم است، ما به آن احترام می‌گذاریم و فکر می‌کنیم که عقاید مردم و ایدئولوژی و مذهب مردم بایستی محترم شمرده شود و یکسان شمرده شود. ولی از این نظر هم که اکثریت مردم گرد سنی مذهب هستند، تحت ستم هستند. من مثالی می‌زنم؛ طی ده سال گذشته یکی مرکز اسلامی در سنندج تأسیس کرده‌اند که این مرکز به تدریج ساختمانهای اطراف خودش را با بودجه حکومتی خریده است و تبدیل به یک مجمع بزرگ مذهب شیعه شده است. کتاب‌خانه دارند، نمازخانه دارند، سالن سخنرانی دارند و دم و دستگاه وسیعی ایجاد کرده‌اند و در ادامه هم اجازه نمی‌دهند که خانه‌های اطراف تعمیر شوند تا تبدیل به ویرانه شوند و صاحبان آنها مجبور به فروش شوند. تبلیغات مذهبی برای مذهب شیعه در سنندج بسیار بسیار گسترده است و این در حالیکه می‌دانیم اکثریت قریب به اتفاق مردم سنندج سنی مذهب هستند. حالا در مقابل، در تهران حدود یک میلیون نفر سنی مذهب - گرد و غیر گرد- وجود دارد که از ابتدای روی کار آمدن جمهوری اسلامی این مردم در صدد هستند با هزینه خودشان یک مسجد بسازند ولی اجازه ندادند. برای یک میلیون سنی مذهب اجازه نمی‌دهند یک مسجد درست شود ولی خودشان می‌آیند و در سنندج که مرکز مذهب سنی است، به میل خودشان مراکز شیعه‌گری درست می‌کنند و آنها را توسعه می‌دهند و این را هم حق خودشان می‌دانند. این مشتکی است از خروار. در بیشتر شهرهای گردنشین «حسینی» درست کرده‌اند، شاید در بیشتر این شهرها شما نتوانید یک هزار نفر را پیدا کنید که شیعه مذهب و معتقد به «حسینی» باشند. حالا ما این را حق آنها می‌دانیم و بالاخره فکر می‌کنیم که اگر در یک شهری صد نفر هم شیعه مذهب باشد، حق دارد عبادتگاهی داشته باشد که در آن‌جا عبادت را بکند ولی این را چرا برای مردم سنی مذهب رعایت نمی‌کنند؟! حالا از مذاهب دیگری مثل مذهب الحقیق ابدیان یهودی و زرتشتی می‌گذریم که تحت ستم بیشتری هستند و وضع آنها وحشتناک است. این مسائل و ستم‌ها در واقع مشکلات بزرگی را دامنگیر ایران کرده است که من به بخشی از آن اشاره کردم و واقعاً دامنه‌اش آنقدر وسیع است که باید کتابها در موردش نوشت. جمهوری اسلامی فکر می‌کند که می‌تواند به این ترتیب به قول خودشان اتحاد و یگانگی را در بین مردم بوجود بیاورند، تحت شعار «امت اسلامی». در شعار می‌گویند «امت اسلامی» ولی وقتی به اسلامی می‌رسند، اسلام را تقسیم می‌کنند؛ سنی، شیعه کرد، آذربایجانی، بلوچی و... در شعارهای خودشان کاملاً نامصادق هستند. این را اگر در ابتدا مردم نمی‌فهمیدند و تحت تأثیر تعلقات مذهبی قرار می‌گرفتند، الان بعد از این بیست و سه سال، همه این دروغ‌گوئی‌ها برای مردم آشکار شده و اینست

که رژیم کلاً اعتبار خودش از دست داده است.

آیا برای حزب دموکرات کردستان «خودمختاری» یک شعار مقطعی و تاکتیکی است و یا یک راه حل واقعی و ریشه‌ای برای حل مسأله ملی در ایران؟

اگر حزب دموکرات واقعاً به این شعار معتقد نبود، خیلی مراحل جداگانه‌ای پیش آمده که می‌توانست تحت تأثیر عوامل محیط و عوامل بین‌المللی شعار خودش را عوض کند ولی عوض نکرد. در کردستان عراق الان حکومت فدرال است. ولی حزب دموکرات روی شعار خودش هست. یادم است که زمانی بسیاری از سازمانهای گرد ایرانی و غیر ایرانی به نوعی گناهی «خودمختاری» را زیر علامت سؤال می‌بردند و حالا هم این قبیل سازمان‌ها و مردم کم نیستند. ولی ما معتقدیم که ایرانی هستیم و ما نمی‌خواهیم از ایران جدا شویم. نه به خاطر این که آخوندها از آن بدشان می‌آید و یا فلانی خودش می‌آید. بلکه ما این مملکت را از آن خودمان می‌دانیم. حالا اگر رژیم پهلوی یا خلف آن جمهوری اسلامی بیش از این هم به مردم ستم بکنند، نمی‌توانند ما را از ایرانی بودن خودمان پشیمان کنند. جمهوری اسلامی اگر یک رژیم مردمی بود و رژیمی بود که هدفش خدمت به کشور و مردم ایران بود، در واقع سعی می‌کرد با حل مسأله گردها و سایر ملیت‌ها از راه مسالمت آمیز توجه خلق‌های بسیار دیگری را بسوی خود جلب کند. ولی این رژیم نه تنها این کار را نکرد بلکه با اعمال سیاست‌های استبدادی قوه گریز از مرکز را بیشتر کرده است. به این جهت من بر این باورم که آن که تجزیه طلب است جمهوری اسلامی ایران است و نه ملت گرد یا ملیت‌های دیگر. اوست که تجزیه می‌کند؛ ما می‌خواهیم متصل باشیم، ما هم باشیم، از حقوق مساوی استفاده کنیم؛ ولی او اجباراً ما را - ملیت‌ها را - جدا می‌کند و به ملیت‌ها با دیده بدبینی نگاه می‌کند و با ستم‌هایی که اعمال می‌کند، آنها را از مرکز گریزان می‌کند.

من از صحبت شما و توضیحات شما در رابطه با شعار خودمختاری برای کردستان و دموکراسی برای ایران اینطور برداشت کردم که حزب دموکرات کردستان ایران معتقد است تمام ملیت‌های ایرانی باید بطور یکسان از حق خودمختاری برخوردار باشند، و در حقیقت مبارزه حزب دموکرات کردستان ایران برای تحقق خودمختاری در کردستان بخشی از یک مبارزه وسیع‌تر است برای استقرار دموکراسی در ایران و خودمختاری برای همه ملیت‌های ایرانی. آیا این برداشت را تأیید می‌کنید؟

ما بر این باوریم که بهترین و مناسبترین شکل حکومت در ایران، ساختاری است که هر کدام از ملیت‌ها حکومت داخلی خودشان را داشته باشند. این امر موجب خواهد شد که ایرانی‌ها، آزاد و دموکرات داشته باشیم. اگر مردم حکومت را از آن خودشان بداند، با جان و دل در راه آبادی کشور سعی خواهند کرد و این تنها راه خوشبختی مردم ایران است. این امر نه تنها باعث خواهد شد که ایران در داخل وضعیتش از نظر اقتصادی و سیاسی و اعتماد مردم به حکومت، تغییر پیدا کند بلکه تأثیرات مستقیم یا غیر مستقیم بر همسایگان ایران خواهد گذاشت و جلب توجه مردمان دیگر در همسایگی ایران را خواهد کرد. تأمین حقوق ملی بخشی از حقوق دموکراتیک ملیت‌های ایرانی است. ولی متأسفانه بعید نمی‌نماید که جمهوری اسلامی با این عقلیت و با این ترکیب سیاسی و فکری که دارد از عهده‌ی حل این مشکل برآید.

قبل از این که به تأمل بیشتر روی مسأله فدرالیسم و مدل مطلوب حزب دموکرات کردستان ایران برای خودمختاری بپردازیم، اجازه دهید نظر شما را در رابطه با پیدایش یک دیدگاه نژادی در جمهوری اسلامی نسبت به مسأله ملی جویا شوم. همانطور که با اطلاعید، با انتخاب آقای خاتمی به عنوان رئیس جمهور تبلیغات دولتی در رابطه با ملیت‌های ایرانی نسبت به گذشته تفاوت‌هایی پیدا کرده و گفتمانی معرفی شده است که در آن عناصر آشکاری از یک ناسیونالیسم نژادی، به چشم می‌خورد. این گفتمان با تأکید بر آریایی بودن کردها و یگانگی نژادی آنها با فارس‌ها ظاهراً می‌کوشد تعارضاتی که کردها را بصورت یک ملت متفاوت معرفی می‌کند را انکار کند و نیز با ایجاد فاصله میان آنها و سایر ملیت‌های ایرانی همبستگی میان آنها را تضعیف کند. شما در این مورد چطور فکر می‌کنید؟ اصولاً نظراتان نسبت به دیدگاه‌های نژادی نسبت به مسأله ملی چیست؟

در مورد این مسأله می‌خواهم حرف‌هایی را یادآوری کنم که از زمان شاه در رابطه با مردم گرد گفته می‌شد. خوب یادم است آن وقت را که جوان بودم و در دبیرستان یا در ابتدائی درس می‌خواندم، هر موقع تشریح بین ایران و کشورهای همسایه پیش می‌آمد، مسأله کردها بیداد حکومت می‌افتاد چون آنها در نقاط مرزی بودند. شعارهای بزرگ داده می‌شد: «مردان را غیور»، «دلوران گرد» و... این شعارها را من هنوز هم بیاد دارم ولی شعارها فقط برای این بکار برده می‌شد که اینان را بسیج کنند و در صورت لزوم به میدان جنگ بفرستند. وگر نه «دلوران گرد» غیر از کشته شدن حق دیگری نداشتند. حالا هم

متأسفانه بعد از این همه دگرگونی که در دنیا و در منطقه بوجود آمده و بخصوص بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی که در همسایگی ایران ده دوازده کشور بر اساس ملیت تشکیل شده، جمهوری اسلامی ایران دوباره هم همان کوس و کرنای قدیم را می‌زند: «گردهای دلاور»، «مرداران غیور» و آرپائی‌های نیمیدانم چی! آقای خاتمی هم متأسفانه از همین سلاح زنگ زده استفاده می‌کند. فکر می‌کند وقتی به گردستان می‌آید و تعریفی می‌کند، این دیگر برای مردم نان و آب می‌شود!

از نظر اینکه ترندهای جمهوری اسلامی بتواند میان کردها و سایر ملیت‌ها ایجاد فاصله کند، فکر می‌کنم اکنون آن دوران سپری شده است که مردم تحت تأثیر حرف‌های جمهوری اسلامی قرار گیرند. زیرا اکنون این رژیم برای همه‌ای ایرانیان شناخته شده است.

شاید در حاشیه‌ی این بحث بجا باشد نظر حزب را بطور عمومی‌تر در مورد اصلاح طلبان حکومتی و شخص خاتمی از شما بپرسم.

در اولین دور انتخابات - انتخاب آقای خاتمی - ما در اعلامیه دفتر سیاسی مان - برخلاف بسیاری و بخصوص اروپائی‌ها و متأسفانه عده‌ای از سازمان‌های اپوزیسیون ایرانی که فریب شعارهای آقای خاتمی را خورده بودند و فکر می‌کردند که بین آخوندها چیز نویی پیدا شده! - اعلام کردیم و گفتیم که آقای خاتمی در نهایت آخوندیست مذهبی که معتقد به جمهوری اسلامی است و در حد توان خودش به فکر حفظ این نظام است. منتهمی فرق او با آخوندهای دیگر اینست که فکر می‌کند اگر این شیوه حکومتی ادامه پیدا کند، حکومت ماندگار نخواهد بود و در حال انفجار است. حضور خاتمی در رأس حکومت در واقع به معنی درجه‌ی اطمینانی بود برای منفر شدن اوضاع و آقای خاتمی هم این نقش را بخوبی اجرا کرد. مسائلی که از نظر فلسفی مطرح می‌کند و شعارهایی که در سازمان ملل متحد و در ملاقات با خارجی‌ها و سفرهایش به اروپا می‌دهد، از دو جهت اروپائی‌ها را تحت تأثیر قرار داده: اول این که سخنان ایشان با حرف‌های آخوندهای دیگر که سخن از کشتن و زندانی کردن و سوزاندن چیزی نمی‌دانند، فرق دارد و دیالوگ تمدنی و «ایران مال همه ایرانیان است» را مطرح می‌کند. دوم این که چون اروپائی‌ها دنبال منافع خودشان در ایران هستند و می‌دانند که ایران جوان‌پنمای گسترده‌ای برای آنهاست و می‌خواهند از این جوان‌پنما سهم خودشان را داشته باشند، کاملاً در کمین هستند که این حرف‌ها را از خاتمی بشنوند و به مردمشان بگویند که می‌بینید این آقای خاتمی پیغمبر صلح و دموکراسی شده و بنابر این ما بایستی به او کمک کنیم و رابطه برقرار کنیم.

اما مردم ایران در طول ریاست جمهوری آقای خاتمی نه تنها تحت تأثیر شعارهایش قرار نگرفتند بلکه متوجه واقعیت شدند. چیزی که ما در ابتدا می‌گفتیم و بسیاری آن را باور نداشتند، واقعیت پیدا کرد که آقای خاتمی می‌خواهد رژیم را سر پا نگه دارد. آقای خاتمی اگر سخن از آزادی و مساوات به میان می‌آورد، این آزادی در حد خیلی محدودیست و بعد از آن خط قرمز است که نباید از آن گذشت. نمونه بارز این را من در سخنرانی در روز دانشجوی سال گذشته در دانشگاه تهران - که معمولاً در آن جا سؤال‌های دانشجویان را پاسخ می‌دهد - شنیدم که گفت: کسانی که شعارهای تند و تیز علیه رژیم می‌دهند، فرقی با تند روان حکومتی ندارند که شعار زندانی کردن و کشتن می‌دهند؛ یعنی این دو طیف را در یک ردیف قرار داد. به نظر آقای خاتمی اگر اعمال و کردار آخوندهای تند رو برای جمهوری اسلامی ایران ضرر و آسیبی به بار می‌آورد، شعارهای دانشجویان در تظاهراتشان هم برای جمهوری اسلامی آسیب بیار می‌آورد و بنابر این از نظر آقای خاتمی هر دو معکوم است. بنابر این آقای خاتمی بیش از آن چه که انجام داده نمی‌تواند انجام دهد و نتواند نتوانست و اگر هم نتواند نمی‌کند، چون برای جمهوری اسلامی ایران زیان ایجاد خواهد کرد.

مردم جمهوری اسلامی را نمی‌خواهند. آقای خاتمی می‌داند که اگر آزادی بیشتر از این باشد، اگر اجازه تظاهرات آزاد برای مردم وجود داشته باشد، رژیم را زیر و رو می‌کنند و اینست که از دانشجویان می‌خواهد که تظاهرات نکنند، از آنها می‌خواهد که تمکین نکنند، از آنها می‌خواهد که تحمل داشته باشند. اما تحمل آنها تمام شده و این بود که در سال گذشته دیدیم که تیز گذر از خاتمی مطرح شد. یعنی اگر در یک دوره‌ای آقای خاتمی برای مردم ایران، برای دانشجویان و برای جوانان با آن شعارهایی که مطرح می‌کرد، ایده‌آل بود، طی پنج شش سال ریاست جمهوری‌اش مردم متوجه شدند که فقط شعار می‌دهد و عمل نمی‌کند. حالا عده‌ای معتقدند که شاید نمی‌تواند، ولی اگر او معتقد بود که نمی‌تواند و کاری از دستش بر نمی‌آید و برای مردم ایران هم دلسوزی‌ای داشت، می‌بایست برای این دوره خودش را کاندید نکند و به مردم اعلان کند که مردم من نماینده شما بوم ولی چون کاری از دستم بر نمی‌آید، استعفا می‌دهم.

ولی نه تنها ادامه داد که در مراسم سوگندش در مجلس و برای دومین دور ریاست جمهوری، بعد از شعارهای زیبایی که داد در آخر گفت که من مطیع رهبر هستم. به نظر من با این مطیع رهبر هستم آب پاکی روی دست کسانی ریخت که امیدشان را به خاتمی بسته بودند. به این جهت من معتقدم که آقای خاتمی حداقل ضعیف‌تر از آنست که بتواند معضل ملی در ایران و از جمله معضل ملی ملت کرد

و در این میان نباید پر جستگی سهم مردم کرد را در جریان بیش از دو دهه مقاومت و فداکاری نادیده گذاشت.

کاملاً درست است! مردم کرد در این رابطه بسیار بسیار فداکاری کرده‌اند و رنج برده‌اند و درد کشیده‌اند.

ما در طی این دو دهه دهها هزار نفر کشته داده‌ایم. ما شخصیت‌های بزرگی مثل دکتر قاسملو و دکتر شرفکندی و بسیاری دیگر از مبارزین کُرد را از دست داده‌ایم. با آزاری که داریم حدود پنج هزار پیش‌مرگ کُرد فقط از حزب دموکرات در مبارزه با جمهوری اسلامی در کردستان شهید شده‌اند. و هم اکنون صدها نفر از آزادی خواهان کُرد در زندانهای جمهوری اسلامی بصری براند. اگر جمهوری اسلامی به حقوق مردم کُرد باور داشت و این حقوق را می‌پذیرفته، احتیاجی به اینهمه کشتار و زندانی کردن نبود؛ بنابراین این اشتباه است اگر هر ایرانی فکر کند که این دستاوردها و این پیرویه دموکراسی که به قیمت خون افراد فداکار این ملت، در حال پیشرفت است، هدیه جمهوری اسلامی است جمهوری اسلامی خیلی ضعیف‌تر از آنست که بتواند به مردم ایران آزادی هدیه بدهد. من تردیدی ندارم که این پیرویه پیش خواهد رفت و مردم آزادی را بدست خواهند آورد. گفت‌وگوی ما در مورد انجمن‌های فرهنگی و نشریات در کردستان بود. الان کتابهای زیادی به زبان کُردی ترجمه می‌شود، عده‌ای نویسنده پیدا شده‌اند که به زبان کُردی می‌نویسند. اینها مدام در تعقیب و زندان و تحت شکنجه هستند ولی دارند می‌نویسند.

این تحولات آیا بدین معنی نیست که مردم کردستان سرانجام با مقاومت فرهنگی توانسته‌اند نظام متکی بر سرکوب را به زانو در آورند و به محاصره‌ی خود پایان بخشند؟

بلی، چنین است. بدلیل سیاسی و مشکلات منطقه‌ای از چهار سال پیش اجباراً مبارزه مسلحانه را متوقف کردیم. در آن موقع جمهوری اسلامی ایران فکر می‌کرد که اگر مبارزه مسلحانه حزب دموکرات پایان پذیرد، دیگر همه چیز تمام شده و مردم کُرد مطیع و سر بریز خواهند شد. ولی الان متوجه هست بعد از چهار سال - که این ملت در اشکال دیگر قنجر مؤثرتر و کار آتر مبارزه خودش را پیش می‌برد. مبارزه فرهنگی ممکن است تأثیراتش خیلی تدریجی‌تر باشد ولی دیگر برگشت ندارد. مردم کُرد هم چون همه هموطنان خودشان در داخل ایران، چه آقای خاتمی یا آقای خامنه‌ای بخواهند یا نخواهند، مبارزه را و کارشان را جلو خواهند برد، حالا ممکن است بیشتر کشته شوند یا بیشتر تهدید شوند و یا بیشتر شکنجه شوند ولی با همه اینها این راه ادامه دارد. ممکن است آنها بتوانند برای مدتی مسیر این پیرویه را سد کنند ولی پیش رفت آن اجتناب ناپذیر است.

آیا امروز به مراکز فرهنگی و آموزشی مستقل که در آنها صرفاً به زبان کُردی آموزش داده شود، اجازه‌ی تأسیس داده می‌شود؟ منظور مدارس غیر دولتی است.

نه خیر! هیچ مدرسه‌ای اجازه تدریس ندارد. حالا بعضی کلاس‌ها بوجود آمده که افراد روشنفکر که زبان کُردی می‌دانند، در خانه خودشان کلاس‌هایی بوجود می‌آورند و افرادی را که علاقمند به یادگیری زبان کُردی هستند، بطور خصوصی آموزش می‌دهند. ولی در مدارس و در هیچ مدرسه‌ای نه تنها اجازه تدریس زبان کُردی را نمی‌دهند، بلکه می‌گویند که در مدرسه به زبان فارسی صحبت کنید. یک بچه کُرد مریوانی باید داخل مدرسه به زبان فارسی صحبت کند.

جالب است. در فضای سیاسی‌ای که با گسترش مبارزات مردم و عقب‌نشینی‌های رژیم بوجود آمده بخشی از مردم از پائین در حال ساختن یک نظام آموزشی مستقل‌اند و دارند کارزارهای فرهنگی و سیاسی را به قلمروهای تازه‌ای می‌کشاند و در آن جاها بسط می‌دهند. شما فکر می‌کنید که در چشم انداز، این نوع کوشش‌ها و تلاش‌ها خواهند توانست نطفه‌های یک نظام آموزشی مردمی و دموکراتیک را بوجود آورند؟

بله من فکر می‌کنم. همانطور که عرض کردم این پیرویه‌ایست که رو به جلو دارد. جمهوری اسلامی ایران خیلی تلاش می‌کند که سر راهش مانعی بوجود بیاورد ولی نمی‌تواند آن را به عقب برگرداند و این پیرویه راه خودش را طی خواهد کرد و روز به روز گامهای مؤثرتری به جلو بر خواهد داشت. چیزی را هم که جنابعالی مطرح می‌کنید حتماً متحقق خواهد شد و بیشتر از آن، یعنی مردم بیشتر از آن هم بدست خواهند آورد. چون تجربه این چند سال گذشته نشان داده که در مبارزه مردم هر گامی که بر می‌دارند و رژیم را گامی وادار به عقب‌نشینی می‌کنند، جای گام دوم را هم آماده کرده‌اند. یعنی مردم به چیزی که دیروز راضی بودند، امروز راضی نیستند و فردا به چیزی که امروز دارند، «راضی نخواهند شد» و رژیم غیر از عقب‌نشینی راه دیگری ندارد. مردم تحمل‌شان تمام شده و دیگر نمی‌خواهند بیش از این زیر بار ذلت و خواری بمانند. بسیاری مسائل داریم که می‌توانیم نمونه بیاوریم، مثلاً شما همین مسابقات فوتبال را در نظر بگیرید؛ تیم ایران در مسابقات برنده می‌شود، مردم بر علیه رژیم تظاهرات می‌کنند؛ تیم ایران بازنده می‌شود، باز هم مردم بر علیه رژیم تظاهرات می‌کنند. خوب این مسأله ورزشی برای رژیم به یک معضل تبدیل شده، زیرا نه می‌تواند تعطیل‌اش کند و نه مردم را به عقب برگرداند، چون این

را با نیروی خودشان بدست آورده‌اند و پیش می‌برند و رژیم در مانده شده و در همه موارد چنین است. یا مثلاً وقتی از این سخن می‌گوئیم که مسائل فرهنگی در کردستان ایران و به زبان کُردی رواج یافته و جای پای خودش را محکم کرده، باید بدانیم که این نتیجه تلاش روشنفکران این جامعه است. آن همه از این روشنفکران و شاعران و نویسندگان را بردند و زندانی کردند و کشتند. اما نتیجه‌ای برای آنها در برنداشت. که خودشان از کشتن هم خسته شده‌اند - هم چنان که این آثار را می‌بینیم و در سایر نقاط نیز - و دیگر ناتوان شده‌اند. مثلاً در رابطه با ویدیو شما مطلع هستید که یک زمانی به بهانه‌ی ویدیو چه به روزگار این مردم آوردند! چه تحقیر و شکنجه‌ای کردند! ویدیوهای مردم را ضبط کردند و چه کردند ولی در آخر هیچ راهی نداشتند جز این که تسلیم مردم شوند. حالا در مورد آنتن‌های فضائی چنین می‌کنند ولی با همه فشاری که به مردم می‌آورند باز هم مردم کار خودشان را می‌کنند. دستگاهها را ضبط می‌کنند، دارندگان آنها را زندانی و جریمه می‌کنند ولی مردم تسلیم نمی‌شوند. رژیم در مقابل اراده‌ی مردم چاره‌ای جز تسلیم ندارند و به ویژه الان جمهوری اسلامی خیلی ضعیف‌تر از آن است که بتواند خواسته‌های خودش را بر مردم تحمیل کند. زمان خمینی نیست که یک نفر حرف بزند و بقیه بله بگویند. آن زمان گذشت و حالا اختلاف درونی خود رژیم، عدم‌پذیرش آقای خامنه‌ای از نظر مذهبی و ناتوانی آقای خاتمی برای ریاست جمهوری، اجازه این کار را نمی‌دهد. علاوه بر این منطقه عوض شده، دنیا عوض شده و اینها خیلی مهم است و دیگر این سیستم‌ها کاربرد خودشان را از دست داده‌اند و محکوم به فنا هستند و باید بروند.

قبل از این که بپردازیم به دیدی که شما نسبت به فدرالسم داردید و مسائلی که در مورد پیاده کردن یک مدل مناسب فدرالیستی در ایران دارید، یکی دو نکته دیگر هست که شاید تأمل روی آنها مفید باشد. در رابطه با مسأله زبان یا به عبارتی معضل زبان: یک بیمار کُرد در یک بیمارستان که پزشکان و پرستاران آن غیر کُرد هستند، چه می‌کنند؟ یک شهروند در دادگاهی که قاضی و دادستان و منشی آن فارس هستند، چه وضعی دارد؟ همین پرسش در مورد ابعاد دیگر حیات اجتماعی نیز صادق است. بنظر شما این معضل بطور واقعی تا چه اندازه جدی است؟

می‌دانید که ما این مسأله را در بسیاری از کشورهای اروپائی هم داریم. در مورد ایران، آن‌چه که در اساسنامه حزب ما آمده، این نیست که در مناطق گردشین یا سایر ملیت‌های که ترکیب ایران را بوجود می‌آورند، فقط زبان محلی آموزش داده شود. برنامه‌ها اینست که زبان کُردی دوش به دوش زبان فارسی تدریس شود و آموزش داده شود و زبان فارسی زبان مشترک همه ملیت‌ها باشد. یعنی یک نفر بلوچ، یک نفر کُرد باید زبان فارسی را بیاند و ولی این نباید باعث شود که زبان خودش را نتواند بخواند و بنویسد و توسعه دهد. ما بسیاری از کشورهای اروپائی را داریم که دو زبان و گاهی سه زبان هستند و همه اینها زبان داخلی کشور هستند که تدریس می‌شوند و در سطح مساوی هستند، مشکل زبان در کشورها هم این گونه حل می‌شوند.

در برنامه حزب چنین آمده است که مکاتبات با مرکز و سایر مناطق کشور و نیز با ارادات وابسته به دولت مرکزی در منطقه باید به زبان فارسی باشد. ولی در داخل کردستان لازم نیست ما فارسی حرف بزنیم. مثل ملت زنده، مثل ملت‌هایی که حق حیات دارد، باید از حداقل حقوقی که تکلم به زبان مادری می‌باشد، در خارج از منطقه هم به زبان فارسی که زبان مشترک همه احاد ملتی خواهد بود، صحبت شود و ارتباط برقرار شود.

به عبارت دیگر، آنچه شما در پاسخ به این معضل می‌اندیشید همان است که سازمان راه کار کُرد، در قطع‌نامه‌ای عنوان کرده و آن اینست که زبان رسمی هر منطقه زبان مردم آن منطقه است و زبان ارتباطی میان منطقه‌های زبانی مختلف زبان فارسی است. بنی اصل پذیرفتن تنوع و چند گونه‌گی زبانی برای تحکیم همبستگی و یگانگی ملت‌ها، این طور نیست؟

علاوه بر این که از نظر تفهیم و تقاهم، ارتباط و صمیمیت را بین احاد مردم ایران فراهم می‌کند، در رابطه با آموزش هم تأثیرات مثبت بسیار زیادی دارد. این مسأله آموزشی و تخصصی است که همه متخصصین آموزشی متوجه آن هستند. مثلاً فرض کنید بچه کُردی در منطقه شهرستان سقر، در خانواده‌اش زبان کُردی صحبت می‌کند و حالا که به سال اول ابتدائی آمده دیگر نباید زبان خودش را بخواند و زبان دیگری را بخواند. در این سن و سال معمولاً می‌توان خیلی مطالب را فرا گرفت ولی این بچه کُرد به خاطر اجبار به یادگرفتن زبانی فارسی این فرصت را از دست می‌دهد. شما حتماً می‌دانید که نه تنها یک دانش آموز ابتدائی، نه تنها یک بچه دبیرستانی در مناطق محلی - مثل تبریز - که حتی در میان استادان دانشگاه هم افرادی داریم که برای حرف زدن به فارسی مشکل دارند. در کردستان هم این مسأله را داریم، چون زبانی غیر از زبان مادری است و آن طور که لازم است به آن اهمیت داده نمی‌شود. خود این مسأله معضلات زیاد روانی ایجاد می‌کند. شما می‌دانید که وقتی مثلاً یک کُرد - مثل من - وقتی

فارسی حرف می‌زند لجه خودش را دارد و معمولاً این مورد استهزاء قرار می‌گیرد. یا حرف زدن یک ترک یا عرب که خوب خود اینها مشکلات زیادی بوجود می‌آورد. یعنی شخص احساس می‌کند که چیزی پائین‌تر از یک مثلاً فارس است، باید حتماً فارس بود و بایستی حتماً فارسی حرف زد تا بتوان در سطح بالا قرار گرفت. اینها تأثیرات روحی منفی بسیار زیادی دارد. بسیاری اوقات می‌بینید که اختلافی که بین ملیت‌های ایران بوجود می‌آید، مجموعه از این آثار روانی است که در ظاهر دیده نمی‌شود، مشکلات زیادی را بوجود می‌آورد که گاهی باعث می‌شود که دو ملیت ایرانی یکدیگر را دشمن همدیگر تلقی می‌کنند.

در صحبت‌های شما تا این جا در کنار توصیف مسأله ملی به ریشه‌های آن هم اشاره شده. شما مکرراً و بحق، نظام حکومتی را عامل اصلی ستم ملی خواندید. این نظام نه تنها زبان رسمی و نظام قدرت مبتنی بر سلسله مراتب ملی را بوجود آورده بلکه از وسایلی گوناگون برای حذف، نفی، انکار و ستم و سرکوب نیز بهره گرفته است. بیرون از نظام سیاسی و حکومتی چطور؟ بازیگران دیگری هم در این صحنه هستند و نقش ایفا می‌کنند؛ از جمله بعضی از روشنفکران غیر حکومتی، روشنفکرانی که دیدگاههای ناسیونالیستی و حتی شوینستی دارند و بعضاً مروج ناسیونالیسم نژادی و نژادپرستانه هستند. دیدگاههای آنان بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در ادبیات، هنر و خیلی عرصه‌های دیگر می‌تواند انعکاس یابد و رابطه‌ی ناپایور و ستم‌گرا را میان ملیت‌های گوناگون توجیه کند و پایه‌های فرهنگی یک نظام ملی ناعادلانه و غیر دموکراتیک را بازسازی کند. شما فکر می‌کنید در نهادی شدن این ناپایوری و تبدیل شدن آن به فرهنگ ناپایوری طلب، چقدر جامعه‌ی روشنفکری ما مسؤول است؟ خواه به جهت اینکه دخالت مستقیم داشته و خواه به این خاطر که مقابله نکرده و در مقابل آن نایستاده.

در این مورد ما نمی‌توانیم سخن از روشنفکرانی به میان نیاوریم که چه در زمان سلطنت پهلوی و چه در حکومت فعلی در واقع جلودار فرهنگ مسلط هستند و این فرهنگ کاذب را ترویج و توجیه می‌کنند. اینها را ما همیشه داشتیم و در آینده هم خواهیم داشت. بالاخره همه روشنفکرها همه آنها نیستند که در روشنفکری می‌زنند، در یک حد احساس مسؤولیت نمی‌کنند؛ ما همیشه روشنفکرانی داشته‌ایم که به خاطر بدست آوردن مقام و منصب، گاهی بر خلاف میل و رغبت خودشان هم سخنانی گفته‌اند و در جهت توجیه این سخنان استدلالهایی آورده‌اند و شاید توانسته باشند عده‌ای را هم برای مدتی موقت فریب دهند. ولی دامنه این فریب‌ها و این نوع توجیه‌گری‌ها بسیار بسیار کوتاه است، بخصوص در میان مردم ایران که خوشبختانه مردمی آگاه و با فرهنگ هستند.

من این را تهدیدی جدی به حساب نمی‌آورم. دقت کنید که در رژیم شاه برای افراد روشنفکری که با تمام توان خودشان در جهت توجیه حنایت رژیم سلطنتی کار می‌کردند، مؤسسات بزرگی فراهم می‌آوردند و امکانات تحقیقاتی از هر لحاظ برایشان فراهم بود، در آخر دیدیم که به کجا رسیدند. در جمهوری اسلامی هم همین طور است. جمهوری اسلامی از این نظر دست بالاتری از رژیم شاه دارد. در طی دو دهه گذشته، اگر نگوییم همه می‌توانیم بگوییم که حداکثر امکانات و در آمد کشور برای یک گروه خاص - یک گروه حداقل - اختصاص یافته. مثلاً می‌گویند: «خانواده شهداء - کسانی که در راه جمهوری اسلامی ایران در جنگ ایران و عراق یا در جنگ‌های دیگر کشته شده‌اند - که اینها حتی در دانشگاه سهمیه خاصی دارند و بدون توجه به سواد و معلوماتشان وارد دانشگاه می‌شوند. بالاتر از اینها افرادی هستند که در آغاز جمهوری اسلامی ایران مؤسسی این جمهوری بوده‌اند و برای تثبیت آن از هیچ فداکاری دریغ نکردند. اما بعد از بیست سال می‌بینیم که از میان همین «خانواده شهداء» که برایشان سرمایه‌گذاری شده، بزرگترین اعتراضات دانشجویی برمی‌خیزد. ناقص‌العضوهای این جنگ‌ها که سرمایه این مردم صرف آنها شده، به خیابان می‌آیند و می‌گویند از کاری که کرده‌ایم پشیمانیم و روشنفکرها هم همینطور هستند. می‌خواهم بگویم که اگر جمهوری اسلامی ایران گاهی می‌تواند عده‌ای از روشنفکرها را مثل سایر سلاح‌هایی که در اختیار دارد، به خدمت بگیرد؛ الان باید متوجه شده باشد که این سلاح هم دیگر کار آئی خودش را از دست داده. این امر نه تنها در ایران که در بسیاری از مبارزات ملت‌های دیگر و سازمانهای دیگری که در تاریخ می‌بینیم، بوده است و نمونه‌هایش را داریم، در مبارزات کمونیستی و سوسیالیستی و بسیاری موارد دیگر می‌بینیم که این گونه روشنفکران همیشه وجود دارند ولی هیچگاه تهدید جدی نبوده‌اند چرا که می‌گویند «دیوار دورگ کوتاه است» و خیلی زود دروغ آنها آشکار می‌شود.

نکته مهمی را که در رابطه با جمهوری اسلامی می‌خواهم در اینجا بگویم اینست که اکثریت روشنفکران ایرانی واقفاً از جان نایه می‌گذارند. من فداکاری روشنفکرانی را که در داخل ایران مبارزه می‌کنند، تقدیس می‌کنم. هر لحظه جان آنها، حیثیت آنها در خطر است ولی با این حال تسلیم نمی‌شوند. نمونه اینان را اقتدر داریم که راه آینده را بسیار روشن می‌کنند و روشنفکران به اصطلاح خود فروخته در مقابل آنها اقتدر کم هستند که نمی‌توانند تأثیر بسزائی داشته باشند و این جای خوشبختی و امیدوار است برای مردم ایران و برای همه ما.

در ایران، و شاید بسیاری کشورهای دیگر، معضل ویژه‌ای در جغرافیایی ملیت‌ها داریم و آن اینست که در بسیاری مناطق مرزهای جغرافیایی خیلی روشن و شفاف بین آنها نداریم. بعنوان مثال، در ایران مناطقی هست که در آن‌ها آذری‌ها و کردها یا بلوچ‌ها و ترک‌من‌ها با هم زندگی می‌کنند و مناطقی هست که این هر دو یا هر سه با فارس‌ها زندگی می‌کنند؛ اینها مناطقی هستند چند ملیتی و ملیت‌ها را مرزهای سرزمینی از هم جدا نمی‌کند. برای این مناطق هم به لحاظ نوع مدل سیاسی و هم به لحاظ مدل فرهنگی و مسائل زبانی چه فکری می‌توان کرد؟

من فکر می‌کنم که اصلاً این تقسیمات جغرافیایی که در کشور ما وجود دارد، اساسش بر این بوده که مسائل ملی و فرهنگ ملی را نفی کنند. اینست که منطقه‌ای را که آذری‌نشین است با کردها مخلوط کرده‌اند. نمونه‌اش را می‌توانیم آذربایجان غربی در نظر بگیریم. آنها فکر می‌کردند که اگر مثلاً یک یا دو یا سه واحد جغرافیایی اختصاص به آذری‌ها یا کردها داشته باشد - حالا استان یا ایالت اسمش را بگذارند - این مسأله به تجزیه کمک می‌کند و اینست که آنها را مخلوط کرده‌اند. تا به قول خودشان از تجزیه‌ی کشور جلوگیری کرده باشند. در آمار رسمی هیچ‌وقت اعلان نمی‌کنند که جمعیت کرد چقدر است. در شهری مثل ارومیه که مجموعه‌ای از آذری‌ها و کردها در آن‌جا زندگی می‌کنند، اعلان می‌کنند که جمعیت ارومیه فلان قدر است. در حالی که می‌دانند - چقدر از جمعیت کرد است و چقدر آذری‌ها به همین جهت در شرایط مناسب می‌بایستی در تقسیم‌بندی جغرافیایی مناطق مختلف ایران به نحوی تجدید نظر به عمل آید که با سیستم خودمختاری تناسب داشته باشد. در رابطه با مناطقی که ملیت‌های مختلف در آنجا زندگی می‌کنند، می‌توان از تجربه‌ی جمهوری آذربایجان و جمهوری کردستان استفاده کرد. در آن هنگام چنین بود که مردم آذری و کردی که در یک شهر زندگی می‌کردند، هر کدام آزاد بودند که مدارسی به زبان محلی داشته باشند و در آنجا تحصیل کنند. در رابطه با اداره شهر هم انتخابات بود و مردم به هر کسی که رای دادند شهر را اداره می‌کرد و حتماً در این ترکیب، مجموعه مدیران یک شهر از هر دو ملیت انتخاب می‌شدند. اگر رژیم‌هایی مثل پهلوی و جمهوری اسلامی نباشند که مرتب در فکر ایجاد اختلاف بین ملیت‌ها هستند، این مسأله برای مردم حل شده است. فرض کنیم که در شهری اگر مردم احساس کنند که یک نفر کار خودش را خوب انجام می‌دهد و متخصص و دلسوز است، فکر نمی‌کنم برایشان مهم باشد که او کرد است یا آذری و یا فارس و بلوچ است. مهم اینست که به مردم این شخصیت را بدهند که تصمیم گیرنده باشند نه این که از بالا برایشان تصمیم بگیرند!

فکر نمی‌کنید که در تجربه جمهوری‌های کردستان و آذربایجان، اشتراکات آنها در بعضی هدف‌ها و در برخی نقطه نظرات ایدئولوژیک بیش از همه نقش داشته و این اشتراکات بوده که سبب شده تا در میان کردها و آذری‌ها شالوده‌های یک همبستگی فراملیتی ریخته شود و مانع از آن شود که مسأله ملی به صورت تنگ نظری ناسیونالیستی در آید و رقابت و تنش میان ملیت‌ها را در پی آورد؟ به تعبیری دیگر آیا می‌توان گفت که صرف اینکه دولت مرکزی دست از تفرقه‌افکنی بردارد و یا حتی دموکراتیک‌تر شود عوامل درونی ایجاد تنش و درگیری میان ملیت‌ها بطور کامل از بین خواهد رفت؟

البته در این دو نمونه‌ای که ما داریم، چون مردم خودشان صاحب رای خودشان بودند و دل سوزانه کار می‌کردند، برای بسیاری از مشکلات داخلی راه حل پیدا می‌کردند و از جمله آنهاست که بطور مختصر اشاره کردم. ولی این به معنای آن نیست که عواملی در کار نبود که این رابطه مسالمت‌آمیز را بهم بزند. همه اینها برای آینده ما تجربه‌ایست. ما در زمان این دو حکومت مشکلاتی هم داشتیم و البته نه در مورد زبان که در مورد اداره منطقه که گاهی تنگ نظری‌هایی می‌شد و گاهی تعصب‌گرایی‌هایی - بخصوص از طرف حکومت آذربایجان - وجود داشت. ولی چون مسأله اصلی مسأله ملی بود و دو ملت مصمم به همکاری بودند برای این مشکلات راه حل پیدا می‌کردند. من مطمئن هستم که این تجربه‌ها در آینده بسیار بدره ما خواهد خورد. ما از این تجربه‌ها و از نقاط منفی و مثبت آنها می‌توانیم برای مشکلاتمان راه‌گشایی بهتری بکنیم.

علاوه بر این، نمونه‌های دیگری هم داریم؛ در کردستان عراق و مثلاً در اربیل اقلیت آشوری داریم، اقلیت ترکمن داریم که آن آشوری‌ها و این ترکمن‌ها، مدرسه خودشان را دارند و در حکومت هم نمایندگان خودشان را دارند. از نظر آماری خیلی کم هستند ولی پذیرفته شده هستند و حضور دارند و یعنی احساس می‌کنند که هستند. حتی به زبان خودشان تحصیل می‌کنند و کسی هم مانع و مزاحم کارشان نیست، وقتی ما به این مرحله برسیم، بایستی از این تجربه‌ها استفاده کنیم.

من باز هم این را تکرار می‌کنم: اگر ما رژیمی مثل رژیم جمهوری اسلامی یا رژیم سلطنتی که با اصطلاح سیاست تفرقه‌بازنداز و حکومت کن‌را دارند، نداشته باشیم که مردم را در مقابل همدیگر قرار می‌دهند، مردم با همدیگر می‌سازند و کار می‌کنند و با همدیگر الفت می‌گیرند و مصمیمیت ایجاد می‌شود. من خیلی از این نمونه‌ها را در موقعیت‌های متفاوت دیده‌ام که دو تا ملیت کرد و آذری در مقابل یک مانع، مشترکاً با هم کار می‌کنند و اختلافات را فراموش می‌کنند. اصولاً اختلافی وجود ندارد

وقتی که مردم احساس کنند که زبان، مذهب، آداب و رسوم و فرهنگ هر دو بطور مساوی میدان دارد و اجازه پیشرفت و توسعه دارد و از نظر سیاسی همسان هستند، دیگر جای دشمنی باقی نمی ماند. اگر یکی احساس نکند که از طرف دیگری باو ستم می شود یا حقش از طرف دیگری پایمال می شود، دشمنی های وجود نخواهد داشت؛ دشمنی ها که وجود دارند و ما نظایر آن را در تاریخ بسیار داریم و متأسفانه در زمان جمهوری اسلامی این تنش ها تشدید شده است. همه اینها طبق سیاست مشخصی است که ایجاد دشمنی می کند. چون اگر ایجاد دشمنی نکند و این ملیت ها با هم صمیمی باشند، دیگر آنها نمی توانند حکومت بکنند و تاز مانی که حکومت های غیر ملی، حکومت های غیر مردمی وجود داشته باشند؛ برانگیختن دشمنی و افتراق بین ملیت ها وجود خواهد داشت.

توجه داشته باشیم که این تنها بین دو تا ملیت نیست، مثلاً بین فارس ها هم افتراق می اندازند و چند شمالی ها را مسخره می کنند و ما استهزاء می گیرند، یا مثلاً بین کردهایی که با گویش کردی یا دینی صحبت می کنند یا بقیه کردها اختلاف ایجاد می کنند. این فرهنگ و یعنی فرهنگ منط متأسفانه در طول این دو حکومت منحوسه که داشته و داریم، در بسیاری موارد توانسته است جای خودش را پیدا کند. ولی اگر حکومتی مردمی وجود داشته باشد و عدالت اجتماعی وجود داشته باشد، من مطمئن هستم که این دشمنی ها از بین خواهد رفت.

در اروپا بسیاری از مناطق را می بینید که مثل ایران مرزهایشان ملت ها را تقسیم کرده و یک بخشی از یک ملت در این طرف مرز است و بخش دیگری در آن طرف مرز، ولی اینها با ملت های دیگری که در داخل کشورشان هست خیلی صمیمانه برخورد می کنند و احترام همدیگر را رعایت می کنند و کسی هم خودش برتر از دیگری نمی داند و کسی هم خودش را کمتر از دیگری نمی داند. اگر این نوع حکومت ها - یعنی حکومت های مردمی - وجود داشته باشند، به نظر من این مسأله موضوعیت پیدا نخواهد کرد.

فقط یک نکته هست و آن این که در مقابل حکومتی مستبد، متمرکز و غدار مثل جمهوری اسلامی؛ امروز مبارزه برای دموکراسی در بسیاری از مناطق ایران با نوعی گرایش ملی همراه است. در بعضی از این مبارزات نوعی از ناسیونالیسم اقوام و ملیت ها در حال شکل گیری است که بیشتر از آن که بر همبستگی متکی بر برابری استوار باشند متماثل هستند به گونه ای برتری طلبی ملی و رقابت قومی. حالا ما برای لحظه ای بیرون حکومت قرار بگیریم و شالوده های نظام جدید را که از پائین در حال شکل گیری است نگاه کنیم؛ خوب، فکر نمی کنید که اگر جنبش های ناسیونالیستی تنگ نظر که بعضاً گرایش خصمانه ای را نسبت به ملیت های دیگر ترویج می کنند به رشد خود ادامه دهند و به جریان های مسلط در صحنه سیاسی ملیت ها تبدیل شوند چه دشواری هایی ممکن است بر سر راه مدلی از حکومت که بر مردم سالاری، برابری میان ملیت های مختلف و فدرالیسم متکی است بوجود آورند؟

از نظر حزب با برتری طلبی کلاً محکوم است. این برتری طلبی را اگر ما از طرف حکومت مرکزی مردود می شماریم، به این جهت این کار در کلیت خودش محکوم است و همه باید سعی کنند که این مسائل تضعیف شود.

اما از نظر عملی؛ کاملاً درست است و ممکن است در هر ملیتی عده ای پیدا شوند که یک نوع هژمونی طلبی داشته باشند و خودشان را برتر از دیگران بدانند. اینها فقط در سیستم هایی می توانند رشد پیدا کنند که مثل جمهوری اسلامی ایران باشند، یعنی این نوع نگرش مثل میکروبی است که فقط در فضای آلوده رشد پیدا می کند. و اگر فضا سالم باشد این نوع گرایش ها تضعیف خواهد شد و بطور کلی از بین خواهد رفت.

ملیتهایی که در داخل ایران زندگی می کنند، کسانی هستند که یک تاریخ طولانی با یکدیگر دارند و اینها همه خود را ایرانی می دانند، حتی عرب هایی که در داخل ایرانند خود را ایرانی می دانند. آذربایجانی هایی که در آذربایجان شمالی زندگی می کنند یا ترکمن هایی که در داخل ترکمنستان زندگی می کنند، همه از نظر تاریخی و وابستگی های فرهنگی، زبانی و مذهبی با ایران دارند و خود را بیشتر ایرانی می دانند. اگر این ملیت ها احساس کنند که تحت ستم قرار نمی گیرند و فرهنگ و زبانشان - همانطور که قبلاً گفتم - مورد استهزاء قرار نمی گیرد، به هیچ وجه این افراد هژمونی طلب نخواهند توانست ایده های خودشان را ترویج کنند و میدانی برای این مسائل نخواهند داشت. این نوع فکر و ایده فقط زمانی می تواند رشد و گسترش پیدا کند که ملتی تحت ستم قرار بگیرد و هیچ راهی برایش باقی نگذارند، در این موارد است که افکار و ایده های غیر طبیعی که ناسیونالیسم تنگ نظر یکی از آنهاست، می تواند رواج پیدا کند، وابستگی به بیگانه سائلی هستند که در شرایط ناساوی بوجود می آیند، وگرنه هیچ کس نمی خواهد وطن خودش را ترک کند و نمی خواهد از وطنش جدا شود. همه انسانها به وطن خودشان تعلق خاطر دارند. اگر اجازه بدهند که برای همه زندگی مساوی فراهم شود، همه علاقمند خواهند بود تحت شرایط سخت تری در وطنشان باشند. تا این که جای

دیگری بروند یا این که تجزیه شوند.

رفاه در زندگی مسأله خیلی مهمی است. ما به عنوان حزب دموکرات کردستان ایران فکر می کنیم اگر یک روزی و حتی با اختیار خودمان، مردم اجازه داشته باشند که انتخاب بکنند که با ایران بمانند یا تجزیه شوند؛ چنانچه دلسواری برای مردم ایران داریم و به ملت خودمان هم وفا داریم، بایستی به فکر رفاه زندگی مردم خودمان باشیم و بنابر این برای ما خیلی ساده است که فکر کنیم اگر کردستان ایران با ایران بزرگ باقی بماند شرایط رفاهی بهتری پیدا می کند. یعنی به نظر من خود استقلال هدف نیست و برای ما خوشبختی مردم هدف است. نمونه اش را در خود آسیا داریم. مثلاً بتگلاش از پاکستان جدا شده و استقلال پیدا کرده ولی من فکر نمی کنم که این استقلال برای مردم رفاه بوجود آورده باشد، بلکه گرسنگی بوجود آورده است. خوب استقلال که گرسنگی بوجود بیاورد، استقلال که مردم را در تنگنای زندگی قرار دهد، این خدمت به مردم نیست. شرایط همه ملیت هایی که در ایران هستند اینطور است. ترکمن ها، عرب ها، بلوچ ها، آذربایجانی ها و همه اینطور هستند. من امیدوارم حکومتی روی کار بیاید که بتواند از این نقطه های مثبتی که در ایران از نظر اجتماعی وجود دارد، استفاده کند و همانطور که قبلاً عرض کردم من تنها صمیمیت و برادری بین خلق های ایران را مستحکم کند، بلکه مرکز توجه همه همسایه ها بشود و ملت ها آرزو بکنند که کشوری مثل ایران داشته باشند.

در مدل خودمختاری که شما فکر می کنید برای ایران مناسب است و ملیت های مختلف می توانند بطور یکسان از آن برخوردار شوند کدام اصول مرکزی اند؟

در رابطه با سیستم خودمختاری که ما پیشنهاد می کنیم کارهای داخلی منطقه بایستی به عهده مردم منطقه باشد. مردم منطقه از راه انتخابات آزاد، دستگاهها و سازمانهای اداری خودشان را بوجود می آورند و منطقه خودشان را اداره می کنند. دفاع ملی، به عهده ارتش می باشد و در اختیار حکومت مرکزی باشد و ترکیبی از مجموعه ای ملیت های خود مختار برای حفظ مرزهای کشور بوجود بیاید. چاپ بول رایج کشور و پروژه های وسیع اقتصادی که در مناطق اجرا می شود، مربوط به حکومت مرکزی است. همچنین روابط خارجی بایستی در اختیار حکومت مرکزی باشد.

در مورد درآمد های عمومی و سیستم مالیات که یکی از مسائل مهمی است که باعث می شود یک نظام خودمختار روی پای خودش بایستد و خدمات بدهد، چه فکر می کنید؟

من فکر می کنم که این مسأله بایستی بیشتر عمومی باشد. اگر قرار باشد که این مسأله عمومیت پیدا نکند، عدالت و مساوات هم نمی تواند بوجود بیاید. مثلاً فرض کنید که اگر در منطقه کردستان معاون زیرزمینی وجود دارد یا آب های مناسب برای کشاورزی وجود دارد، اگر این منطقه از طریق مالیات نتواند به حکومت مرکزی کمک کند، مناطقی مثل بلوچستان در فقر و تنگدستی بسر خواهند برد و که این نمی تواند زموافق عدالت اجتماعی باشد. از این نظر فکر می کنم منابع ملی - به آن معنی ای که ما می گوئیم - بایستی در اختیار عموم باشد و کلیه مناطق خودمختار هم از این در آمد عمومی به نسبت جمعیت شان و شرایط شان، بطور مساوی استفاده کنند. اجرای چنین طرحی کشور را به سوی آبادی می برد و می تواند تفاوت و نابرابری هایی که در مناطق مختلف وجود دارد را از بین ببرد.

سؤال آخر را مطرح می کنم: د.ک. که - حزب کارگران کردستان تر کیه - تخر کاتی داشته و نقطه نظر اتی در مورد مسائل کردستان دارد. بطور خیلی خلاصه شما در مورد این سازمان چه فکر می کنید؟ البته اگر مایل باشید به این سؤال جواب دهید.

بحث د.ک. که، یک بحث خیلی طولانی است و در مختصری که شما می فرمائید، خیلی مشکل است. بهر حال ما معمولاً طبق سیاستی که داریم به رای و نظر هر سازمان سیاسی، احترام می گذاریم و فکر می کنیم این سازمان سیاسی خودش می تواند برنامه و مشی اش را تعیین کند. ولی در رابطه با د.ک. که، فقط این مسأله را می توانم بگویم که در ادعاهای اولیه اش صادق نبوده، چون یک وقت شعار کردستان مستقل می داد، کردستان مستقلی که همه بخش های کردستان به هم ملحق شوند و یک کردستان واحد بوجود بیاید و حتماً زیر پرچم د.ک. که، ولی الان می گوید که ترکیه یک حکومت دموکراتیک است و اجازه بدهید که ما برویم و در این حکومت دموکراتیک خدمت بکنیم. من فکر می کنم که یک سازمان سیاسی که جدی باشد و به شعارهای خودش ایمان داشته باشد، نمی تواند این چنین تضادی را در یک مرحله زمانی با همدیگر جمع کند.

از حوصله تان سپاس گذارم.



## بمناسبت پنجاه و ششمین سالگرد ۲۱ آذر ۱۳۲۴

# تحلیلی از پیدایش، گسترش و شکست فرقه دموکرات آذربایجان و دولت خودمختار آذربایجان در ۱۳۲۴-۱۳۲۵

یونسی پارسا بناب \*

### پیشگفتار

بر خلاف اکثر مورخین کشورهای سرمایه‌داری در دوره «جنگ سرد»، نگارنده به این نکته اذعان کرده و تاکید می‌ورزد که «فرقه دموکرات آذربایجان» نه تنها از هر نظر با حزب توده ایران تفاوت داشته بلکه رهبران فرقه به طور مستقل از حزب توده عمل می‌کرده و در اکثر موارد رهبران آن، به ویژه پیشه‌وری، با رهبری حزب توده اختلافات اساسی، سیاسی و ایدئولوژیکی داشته‌اند(۱).

بر خلاف خیلی از مورخین ایرانی نگارنده بر آنست که نه تنها پایگاه اصلی و مردمی فرقه دموکرات را دهقانان و تهیدستان شهری تشکیل می‌دادند، بلکه بسیاری از حقوق‌بگیران، کارمندان و کارگران ادارات و هم چنین جمع‌کنیری از روشنفکران و تحصیل کرده‌های آذربایجان و دیگر نقاط ایران و حتی بخش کوچک ولی پویا و دموکراتیک از ارتش ایران هم به فرقه پیوسته و از حکومت ملی دفاع کردند.

بر خلاف عده‌ای زیادی از ایدئولوگ‌های رژیم پهلوی و هم رژیم جمهوری اسلامی من برایم باورم که کسانی که قتل عام و خونریزیهای هولناک بعد از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ را در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان (به ویژه در خمسه و زنجان) ترتیب داده و برپا ساختند نه تنها «میهن دوست» نبودند بلکه از میان مردم عادی نیز نبودند. آنها عمدتاً از خود هیئت حاکمه ایران (دربار، دولت قوام السلطنه، رؤسای ارتش و زمین‌داران بزرگ و طرفدارانشان بودند که از حمایت آمریکا و انگلیس برخوردار بوده و کوچکترین مهر و محبتی در دل خود نسبت به مردم آذربایجان نداشتند. حقیقت اینست که این مردم نبودند که به جان دمکرات (افتاده بودند بلکه این مردم بودند که مورد یورش ارتشیان شاه - قوام قرار گرفته و در شهرها و روستاهای ایران مورد تجاوز قرار گرفتند.

بالاخره تحلیل نگارنده از اوضاع بین‌المللی آن دوره (آغاز دوره خانمانسوز «جنگ سرد» بین به اصطلاح بلوک‌های شرق و غرب که چهل و پنج سال - از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱ میلادی طول کشید) از یک سو و آرایش نیروهای سیاسی - اجتماعی ایران (سلطنت طلبان، ملی‌گرایان، مذهبیون سیاسی و چپ‌های مارکسیست) از سوی دیگر، نشان می‌دهد که اغلب دشمنان فرقه و حکومت ملی همانانی بودند که با اعمال زور و خشونت انقلاب مشروطیت را در دو نوبت (۱۲۸۷ و ۱۲۹۰ شمسی) و نهضت‌های جنگل و خیابانی و بسیان را در طی سالهای ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ شمسی سرکوب ساختند. اینان که از اقدامات رضاخان در رسیدن به قلعه دیکتاتوری ضد خلقی حمایت کرده بودند همانانی بودند که با جنبش ملی شدن صنعت نفت هم دشمنی کرده و سرانجام دولت ضد امپریالیستی و دموکراتیک دکتر مصدق را در بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ سرنگون و ایران را دوباره به مدار فلاکت بار نظام جهانی سرمایه وابسته ساختند.

با هم نگاهی به حوادث و چرخش‌های دوره‌های ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ شمسی بیاندازیم.

### پیدایش و توسعه فرقه دموکرات آذربایجان

حزب توده ایران در آغاز سال ۱۳۲۴، هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی، یکی از بزرگترین احزاب سیاسی نه تنها در ایران بلکه در خاورمیانه بود. در طول چهار سالی که از تشکیل آن حزب می‌گذشت حزب توده موفق شده بود که در بین اقشار مختلف مردم پایه گرفته و به ایجاد اتحادیه‌های مختلفی در بین زحمتکشان، دانشجویان، روشنفکران و کارمندان دولتی در اکثر

با فرارسیدن آذر ماه ۱۳۸۰ نزدیک به پنجاه و شش سال از پیدایش «فرقه دموکرات آذربایجان» و استقرار حکومت خودمختار در آذربایجان گذشت. در این مدت مورخین بی‌شماری در کشورهای سرمایه‌داری غرب و هم‌چنین محققین ایرانی بی‌آن که به شرایط عینی و عوامل ذهنی پیدایش فرقه و اوضاع اجتماعی و اقتصادی که توده‌های وسیعی از مردم آذربایجان را به همکاری با فرقه و حکومت خودمختار جلب کرد توجه کنند کوشیده‌اند ثابت کنند که فرقه دموکرات بخشی و یا شعبه ایالتی حزب توده ایران در آذربایجان بوده و دولت خودمختار آذربایجان نیز ساخته و پرداخته شوروی و متکی به ارتش سرخ و برای اعمال فشار بر دولت مرکزی ایران برای کسب امتیاز نفت شمال و تهدیدی علیه حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ایران بوده است.

تردیدی نیست که پیدایش و توسعه فرقه دموکرات و استقرار حکومت در سال ۱۳۲۴ از حمایت شوروی برخوردار بود. ولی آیا این امر می‌توانست عامل اصلی پیدایش و توسعه فرقه دموکرات و تبدیل آن به یکی از عظیم‌ترین سازمانهای سیاسی ایران در دوره بعد از جنگ جهانی دوم گردد؟ آیا اساسی‌ترین عاملی که اکثریت عظیم دهقانان و دیگر زحمتکشان آذربایجان را (که هشتاد و پنج درصد جمعیت آن را تشکیل می‌دادند) شیفته فرقه و حکومت دموکرات‌ها کرد حمایت شوروی و حزب توده از فرقه بود یا برخورد جدی و عملی فرقه به حل مسائل مهم اقتصادی و اجتماعی، به ویژه حل مسأله ارضی و لغو مالکیت کلان ارضی به نفع دهقانان؟ آیا مهم‌ترین علت خصومت خشن و قهرآمیز زمین‌داران بزرگ و کلان سرمایه‌داری آذربایجان با فرقه دموکرات حمایت شوروی و حزب توده از آن فرقه بود یا مصادره اموال آنان و تقسیم آنها در میان دهقانان بی‌زمین؟ آیا قیام مردم آذربایجان به خاطر اعمال فشار بر دولت مرکزی برای کسب امتیاز نفت شمال به شوروی بود یا به خاطر استقرار حکومتی متکی به آرای عمومی و اراده آزاد ملی؟ آیا سلطنت پهلوی متکی به آراء عمومی و اراده ملی بود تا سلب قدرت از آنان به تقض حاکمیت ملی تعبیر گردد؟ آیا درخواست اجرای قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی نقض تمامیت ارضی بود یا ادامه رژیم پهلوی‌ها که در جریان حاکمیت پنجاه و هفت ساله‌اش ایران را کاملاً به مدار نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) وابسته ساخت؟

و بالاخره مردم آذربایجان، که توسط نمایندگان وابسته به آمریکا و انگلیس (که اکثریت صندلی‌های دوره چهاردهم مجلس شورای ملی را اشغال کرده بودند) و به بهانه حضور ارتش شوروی در نواحی اشغالی از حق تعیین و کلای خود محروم شده بودند، مخالف تمامیت ارضی ایران بودند یا آنها که نهضت قلابی جنوب را به وجود آوردند تا در صورت پیروزی فرقه دموکرات جنوب ایران را این دفعه بطور کامل به حوزه نفوذ انگلستان در منطقه خلیج فارس - اقیانوس هند متصل سازند؟

در این نوشته که در آستانه فرارسیدن پنجاه و ششمین سالگرد ۲۱ آذر سال ۱۳۲۴ تهیه شده است، در ضمن بررسی زمینه‌های پیدایش، رشد و توسعه «فرقه دموکرات آذربایجان» و سرانجام تلخ و دردناک آن کوشش خواهیم کرد که به سؤالات فوق‌الذکر جواب داده و هم‌چنین چند نکته‌ای مهم تاریخی زیرین را مورد ارزیابی قرار دهیم:

نقاط ایران موفق گردد. ولی بررسی مدارک زیادی نشان می‌دهد که رهبری حزب توده بنا به عللی که شرح داده خواهد شد، نتوانسته بود آن طور که شاید و باید در بین روشنفکران اقلیت‌های ملی - زبانی جایی باز کند و بهمین علت نیز از همکاری اکثر اعضای قدیمی حزب کمونیست ایران، که متعلق به ترکان ایران بودند، در آن زمان محروم گشت. یکی از اعضای معروف و با تجربه حزب کمونیست ایران، که از اول به حزب توده ایران نپیوست و بعداً حزبی مستقل به نام «فرقه دموکرات آذربایجان» را ایجاد کرد، سید جعفر جوادزاده (پیشه‌وری) بود که در آن دوره (۱۳۲۰-۱۳۲۵) نقش بزرگی در جنبش آزادیخواهی آذربایجان ایفاء کرد.

پیشه‌وری در سال ۱۳۲۲ (۱۸۹۳ میلادی) در دهکده معروف خلخال (که اکنون شهریست) در نزدیکی تبریز بدنیا آمد. در اوایل جوانی، مثل اکثر جوانان آن منطقه در طلب تحصیل و کسب معاش راهی آذربایجان روسیه تزاری شد. بعد از کسب تحصیل، در شهر باکو به معلمی استخدام شد. در جریان تدریس پیشه‌وری به فعالیت‌های سیاسی پرداخته و در نتیجه معاشرت با بلشویک‌های طرفدار لنین به اندیشه‌های مارکسیستی روی آورد. در سال ۱۳۲۵ (۱۹۱۶ میلادی) در تأسیس «کمیته عدالت» شرکت کرده و در سازماندهی سوسیال دموکرات‌های ایران (که به مارکسیسم گرویده و به بلشویک‌ها در ایالات قفقاز، و ویژه آذربایجان، کمک می‌کردند) نقش مهمی بازی کرد.

بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سرنگونی رژیم تزارها، پیشه‌وری و یارانش به انتشار «بیرق عدالت» دست زدند و بعد از پیروزی بلشویک‌ها در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، آنها نام سازمان خود را به «حزب عدالت» تغییر داده و با انتشار روزنامه «حریت» به دو زبان فارسی و ترکی آذری به تبلیغ سوسیالیسم و انقلاب ملی در ایران پرداختند. در سال ۱۳۲۸ (۱۹۱۹ میلادی)، پیشه‌وری بعد از مرگ ناپهنگام اسدالله غفارزاده: دبیر اول «حزب عدالت» به دبیری این حزب انتخاب شده و بلافاصله در جهت انتقال حزب عدالت به ایران به همکاری با جنگلی‌ها به رهبری میرزا کوچک‌خان در گیلان پرداخت. در ۱۹۲۰ زمانی که جنگلی‌ها موفق شدند که اولین جمهوری را در گیلان تحت ریاست میرزا کوچک خان مستقر سازند، پیشه‌وری نیز به عنوان وزیر کشور وارد کابینه (کمیته اجرایی) نه نفره جمهوری گیلان شد.

در عین حال پیشه‌وری مدیریت روزنامه «کامونیست» را که در سال ۱۳۹۹ شمسی (۱۹۲۰) از طرف کمونیست‌های ایران به عنوان «ناشر افکار کمیته مرکزی فرقه کامونیست (بلشویک) ایران» منتشر می‌شد، به عهده داشت.

پس از شکست جنبش و سقوط جمهوری گیلان، پیشه‌وری به تهران رفته و در تشکل و سازماندهی تعدادی از اتحادیه‌های کارگری ضد رضاخان، که در این زمان می‌رفت دیکتاتوری خود را تثبیت سازد، نقش رهبری اجرا کرد. در جریان سال ۱۹۲۲ میلادی (۱۳۰۱ شمسی)، این اتحادیه‌های کارگری مشخصاً در جنوب در بخش مناطق نفت‌خیز تظاهرات و اعتصابات موفقیت آمیزی به‌شمار می‌آوردند و پیشه‌وری نقش مهمی در این مبارزات به عهده داشت. مضافاً، در این سالها پیشه‌وری تحت نام مستعار «پرویز» سه مقاله‌های روزنامه «حقیقت» چاپ ... تهران را می‌نوشت.

بعد از این که رضاخان، مخصوصاً بعد از اعلام شاهی، به کشت و کشتار و سرکوب مخالفین خود و نیروهای دموکراتیک، ملی و مارکسیستی پرداخته و قانون «ضد اشتراکی» (۱۳۰۱) را از مجلس گذراند، پیشه‌وری نیز همراه دیگر کمونیست‌ها دستگیر و به مدت نزدیک به ده سال در اسارت زیست.

پس از آزادی از زندان در ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) پیشه‌وری به حزب توده ایران ملحق نشد و در عوض با انتشار روزنامه «آزیر» در تهران به مبارزه علیه فاشیسم از یک طرف و به انتقاد از رهبری حزب توده از طرف دیگر پرداخت. روزنامه «آزیر» با انتشار سلسله مقالاتی تحت عنوان «سرگذشت من» توسط خود پیشه‌وری به احیای سخن تاریخی جنبش مارکسیستی در ایران دست زد. در این مقالات پیشه‌وری جنایات و وضع زندانهای رژیم رضا شاه را افشاء ساخت. پیشه‌وری در ضمن به مبارزه سیاسی علیه حزب توده ایران روی آورده و در سال ۱۳۲۳ با درج یک سری مقالات تحت عنوان «آیا در ایران یک حزب واقعی وجود دارد؟» به تحلیل از سیاست رهبری حزب توده ایران پرداخت.

در این مقالات پیشه‌وری مطرح ساخت که اکثر سازمانهای سیاسی در ایران آن زمان شرایط یک «حزب واقعی، مردمی» را دارا نیستند. پیشه‌وری بعد از تشریح شرایط «ایجاد یک حزب واقعی مردمی» خاطر نشان ساخت که در آینده اگر یک حزب واقعی بخواهد پایه اجتماعی کسب کند باید از حق ملیتها و از مبارزات آنها علیه ستم ملی پیشتیبانی کند. تا زمانی که حزب توده علیه فاشیسم توده‌ها را بسیج می‌کرد و هدفش جلوگیری از بازگشت فاشیسم بود، به

عقیده پیشه‌وری آن حزب می‌توانست یک «حزب مردمی» محسوب گردد. ولی بعد از پایان جنگ و شکست فاشیسم، مردم از یک حزب ایده‌ال انتظار داشتند که از حقوق ملیتها تحت ستم، بطور استراتژیکی و همه جانبه، دفاع کند. به نظر پیشه‌وری، حزب توده فاقد این کیفیت بوده و از مسئله ملیتها و اصل حق تعیین سرنوشت ملی پیشتیبانی نیم بند و تاکتیکی می‌کرد.

مدارک موجود و نوشته‌های متنوع اعضای رهبری حزب نشان می‌دهند که رهبری حزب توده درک بسیار نازل و سطحی از مسئله ملیتها در ایران داشته و به این مسئله که ایران کشوری کثیرالمله است به غایت تاکتیکی برخورد می‌کرد. رهبران این حزب به ناملایمات و تبعیضاتی که اقلیتهای ملی روی به رو می‌شدند، بی‌توجهی کرده و برنامه حزب که از طرف اولین کنفرانس موقتی منتشر گشت مسئله ملیتها و مشکلات اقلیتهای زبانی را ندیده گرفت. روزنامه‌های حزب توده به عوض توجه به مسائل ملی، ایالتی و محلی بیشتر به مسائل طبقاتی و اختلافات مربوط به آن پرداخت. مطالعه نوشته‌های بعضی از رهبران این حزب به خوبی نشان می‌دهد که اینان حتی زبان آذری را یک «لهجه محلی» تصور کرده و به هیچوجه وجود ملیتها مختلف را در چهارچوب ایران قبول نداشتند. آنها به جهت ضعف تئوریک و عدم دانش کامل از تکامل مارکسیسم ایران را که کشور کثیرالمله است فقط از بعد طبقاتی دیده و تمام ایرانیا را متکلمین یک زبان (فارسی) قلمداد می‌کردند. فقط روزنامه ظفر ارکان شورای متحده کارگری تحت سردبیری رضا روستا به مسئله ملی توجه نسبی نشان می‌داد. بقیه رهبری در حد عالی به مسئله ملیتها خیلی برخورد تاکتیکی داشتند.

شایان توجه است که در این دوره یعنی زمانی که دموکرات‌ها در آذربایجان برای خودمختاری مبارزه می‌کردند و اکثر رهبران حزب توده نیز با جنبش آذربایجان یا مخالفت کرده و یا اساساً به مسئله ملیتها و اصل «حق تعیین سرنوشت ملی» به عنوان یک امر تاکتیکی و غیر عمده برخورد می‌کردند. روشنفکران و دانشمندان سرشناس غیرحزبی که در خارج از حزب توده به عنوان عناصر «رادیکال» و «مترقی» معروف شده بودند نیز به مخالفت با جنبش آذربایجان پرداخته و از حقوق ملی و دموکراتیک مردم آذربایجان دفاع نمی‌کردند و یا موضع میانه‌اخذ کرده و ادعا می‌کردند که پیشرفت‌های اجتماعی به ویژه در زمینه تعلیم و تربیت و صنعتی کردن کشور لازمه‌اش «وحدت ملی» (داشتن یک فرهنگ مشترک و زبان مشترک) است. پرویز خاتلری، سردبیر مجله معروف «سخن»، ملک الشعراهای بهار و عباس اقبال مورخ مشهور، احمد کسروی همگی با جنبش خودمختاری آذربایجان مخالفت کرده و حتی ادعا می‌کردند که زبان آذری ترکی در واقع یک زبان مستقل از زبان فارسی نیست، بلکه «لهجه» است و اگر هم زبان محسوب شود یک زبان عقب افتاده و بیگانه بوده و توسط مغول‌ها بر مردم آذربایجان تحمیل گشته است.

بهر رو در تیر ماه ۱۳۲۴ (ژوئیه ۱۹۴۵)، پس از آن که اعتبارنامه نمایندگی پیشه‌وری به عنوان نماینده تبریز از طرف مجلس چهاردهم (که اکثر اعضای آن را طرفداران آمریکا و انگلیس تشکیل می‌دادند) رد شد، پیشه‌وری به یاران نزدیک خود در تهران اطلاع داد که وقت آن رسیده که سازمان سیاسی جدیدی بوجود آورد زیرا به نظر او حزب توده نمی‌توانست «آینده روشنی» داشته باشد. در همان ماه پیشه‌وری تهران را به عزم تبریز ترک کرد.

#### استقرار حکومت دموکرات‌ها در آذربایجان

در تبریز پیشه‌وری بلافاصله با کمک یاران قدیمی خود دست به تدارک ایجاد «فرقه دموکرات آذربایجان» زد. در این تدارک به ویژه دو نفر از یاران پیشه‌وری دکتر سلام الله جاوید و جعفر کاویان، بطور فعال شرکت داشتند. جاوید نیز مثل پیشه‌وری در آذربایجان ایران به دنیا آمده، در باکو تحصیل کرده و در آنجا به «کمیته عدالت» و سپس به «حزب عدالت» پیوسته بود. جاوید از فعالین «حزب کمونیست ایران» در سالهای ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱ (شمسی) بوده و عملاً در قیام ابوالقاسم لاهوتی علیه استبداد رضاخان رد ۱۳۰۱ (۱۹۲۲) شرکت فعال داشته است.

جاوید بعد از شکست قیام به باکو رفته و در آن جا به تحصیل طب پرداخته بود. او نیز مثل اعضای قدیمی «حزب کمونیست ایران» در اواسط دهه ۱۳۱۰ بعد از بازگشت به ایران به عنوان کمونیست دستگیر گشته و به زندان افتاده بود. جاوید، که درباره تاریخ فرهنگ آذربایجان و زبان ترکی آذری نیز مطالعات قابل توجهی داشت، بعد از ایجاد حزب توده ایران مثل اکثر کمونیست‌های ترک آذری به آن حزب ملحق نشد.

جعفر کاویان نیز مثل دکتر جاوید در قیام لاهوتی به عنوان عضو حزب کمونیست ایران شرکت کرده و بعد از شکست آن قیام، نزدیک به پنج سال از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۴ در باکو زندگی و تحصیل کرده بود. وی در اواخر دهه ۱۳۱۰، بعد از ورود به ایران دستگیر و زندانی شده بود. دکتر

جاوید و کاویان، مثل پیشه‌وری، بعد از خلع رضا شاه، از زندان آزاد گشتند و مثل پیشه‌وری هرگز به حزب توده نپیوسته و عموماً نیز با موضع انتقادی به سیاست‌های حزب توده برخورد می‌کرد. علیرغم این امر، حزب توده ایران در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان در سالهای ۱۳۲۲ - ۱۳۲۴ پایگاه‌های قابل ملاحظه‌ای بین اقشار مختلف مردم، به ویژه روشنفکران، کسب کرده بود.

شاخه حزب توده در تبریز در اواخر سال ۱۳۲۱ از وحدت سه گروه تشکیل یافته و بلافاصله گسترش یافت. این سه گروه عبارت بودند از روشنفکران ترک آذری، بعضی از روشنفکران ارمنی که افکار سوسیالیستی داشتند و مهاجرین (افراد زیادی که اصلاً آذربایجانی بودند و بعد از سالها اقامت و کار و تحصیل در شوروی، به ویژه در آذربایجان و گرجستان شوروی، بعد از سرنگونی رضاشاه به ایران برگشته بودند). با پایان سال ۱۳۲۱، اعضای حزب توده در آذربایجان نزدیک به ۱۲۰۰۰ نفر رسید. روزنامه محلی حزب به نام «آذربایجان» که بعدها به ارگان رسمی دولت خودمختار آذربایجان تبدیل شد، توانست در شهرهای مختلف آذربایجان، منجمله اردبیل، مراغه، آستارا، سراب، میانه و زنجان نیز مراکز خود را دایر کند.<sup>۱۱</sup>

در سالهای ۱۳۲۳-۱۳۲۴ جو سیاسی در تبریز و بعضی از شهرهای آذربایجان شدیداً تحول یافته و شرایط دگرگونی از مرکز و احساسات ضد دولت مرکزی جنبه غالب در افکار عمومی مردم پیدا کرده بود. رد اعتبارنامه پیشه‌وری (نماینده اول شهر تبریز) از طرف مجلس شورای ملی (دوره چهاردهم) در تیر ماه ۱۳۲۴ از چندان تشدید این جو کمک می‌کرد. رهبری حزب توده در تبریز نه تنها نتوانست از جوی که بوجود آمده استفاده کند بلکه با گرفتن مواضع متضاد به سرعت پایه‌های مردمی خود را از دست داد. در جریان مرداد ۱۳۲۴ (اوت ۱۹۴۵) وقتی که مبارزات ضد استبدادی در تبریز تشدید شد «شورای اتحادیه اصناف تبریز»، با این که از نظر تشکیلاتی و سازمانی به حزب توده ایران تعلق داشت و در ضمن یکی از اتحادیه‌های کارگری با اهمیت در خارج از تهران به حساب می‌آمد، تحت رهبری محمد بی‌ریا به پیشه‌وری و یارانش در تدارک ایجاد «فرقه دموکرات آذربایجان» بودند پیوست.

طبیعتاً حزب توده به خاطر تنزل‌لی که تا آن زمان در رابطه با مسأله ملیت‌ها نشان داده بود نمی‌توانست عملاً توده‌های سیاسی و ناراضی شهرهای آذربایجان را به خود جلب کند.<sup>۱۲</sup> در دوازدهم شهریور ۱۳۲۴، پیشه‌وری و یارانش تأسیس «فرقه دموکرات آذربایجان» را اعلام کردند. بلافاصله فرقه برنامه سیاسی خود را که شامل ۱۲ ماده در باره اهداف خود بود، انتشار داد. این برنامه سیاسی خواستار خودمختاری فرهنگی و سیاسی برای مردم آذربایجان در چهارچوب حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و استقلال ایران بود. مفاد دیگر این برنامه سیاسی شامل اصلاحات دموکراتیک و مترقی و تغییر اساسی در اوضاع اجتماعی و اقتصادی مردم آذربایجان، «که در طول سلطنت رضاشاه مورد تبعیض و ستم ملی قرار گرفته بودند»، میشد. این برنامه سیاسی خیلی چشمگیر بود و به زودی توده‌های تهیدست و دهقانان بی‌زمین را به سوی خود جلب کرد. بی‌تردید می‌توان به جرات گفت که در این زمان شاخه‌ی حزب توده ایران در تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان نیز به خاطر محبوبیتی که فرقه دموکرات و برنامه سیاسی آن در بین اقشار مختلف مردم کسب کرده بود، لاجرم و بطور عادی از «حزب توده ایران» جدا شده و به فرقه دموکرات پیوست. مسلماً در این امر محمد بی‌ریا که خود از رهبران حزب توده در تبریز بوده و یک ماه قبل از تشکیل فرقه دموکرات نیز «اتحادیه اصناف تبریز» را در اختیار پیشه‌وری و یارانش گذاشته بود، نقش مهمی بازی کرد.

محمد بیریا، متولد شهر تبریز در سال ۱۲۹۷ شمسی، در جوانی به خاطر فعالیت‌های کمونیستی تحت تعقیب پلیس قرار گرفته و در اواسط دهه ۱۳۱۰ به شوروی پناهنده شد. او در موقع اقامت چند ساله خود در باکو به تحصیل در رشته ادبیات ترکی آذری پرداخته و بعد از شهریور ۱۳۲۰ به ایران برگشت. بیریا، که شاعری با قریحه بود، در تبریز رهبری اتحادیه کارگری را در سال ۱۳۲۴ به عهده گرفت. او با این که از فعالین حزب توده ایران در سطح محلی بود ولی به خاطر اختلافاتی که با رهبری حزب توده، به ویژه در مورد اصل «حق تعیین سرنوشت ملی»، پیدا کرده بود در پاییز ۱۳۲۴ (موقعی که پیشه‌وری و یارانش «فرقه دموکرات آذربایجان» را به یک سازمان سرتاسری در آذربایجان تبدیل کرده بودند) از حزب توده جدا شده و بطور رسمی به فرقه دموکرات پیوست. بی‌تردید، ادغام شاخه حزب توده به فرقه دموکرات دو چندان تشکیلات حزبی و سازمانی فرقه دموکرات را رونق داده و پایگاه‌های کارگری و روشنفکری آن را گسترده‌تر ساخت.

در موقع ادغام شاخه آذربایجان حزب توده به فرقه دموکرات، رهبران حزب توده در آذربایجان علاوه بر محمد بیریا، عبارت بودند از: صادق پادگان، غلام یحیی دانشیان، علی شهبستری و میررحیم والاچی.

پادگان که رییس بخش حزب توده در آذربایجان بود، از اعضای قدیمی حزب دموکرات شیخ محمد خیابانی است، که بعداً به عضویت حزب کمونیست ایران در آمده بود. پادگان اکثر عمر خود را در آذربایجان گذراند. او در سال ۱۳۱۷ به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش دستگیر و در زندان با «۵۳ نفر» معروف آشنا شد. پادگان، با این که زبان فارسی را به زحمت تکلم می‌کرد، ولی مطالعات در زمینه زبانهای قدیمی ایرانی داشت. دانشیان که بعدها در ایران معروفیت پیدا کرد، سازمان‌ده اصلی حزب توده در سراب، میانه و زنجان بود. مطابق اسناد رسمی دولت انگلیس، که در کتابخانه‌های دولتی در لندن موجودند، دانشیان «صاحب شهامت و اراده استثنائی بود». او فرزند یک دهقان آذربایجانی اهل زنجان بوده و در باکو مطالعاتی در زمینه فنون نظامی انجام داده و در سال ۱۳۰۶ بعد از بازگشت به ایران دستگیر و زندانی شده بود.

شهبستری سردبیر روزنامه «آذربایجان»، ارگان حزب توده در آذربایجان، از فعالین معروف دوره قیام خیابانی بود. شهبستری که از اهالی تبریز بود، بعد از شکست قیام خیابانی و قیام لاهوتی به شوروی پناهنده شد و بعد از شهریور ۱۳۲۰ به ایران برگشت و سپس به عضویت حزب توده در آمد. در دی ماه ۱۳۲۴ حزب توده در کنگره ایالتی خود در تبریز، شهبستری را به خاطر این که از اصل «حق تعیین سرنوشت ملی» دفاع کرده و زبان ترکی آذری را برخلاف نظر رهبری حزب توده به عنوان یک «لهجه محلی» قبول نداشت، از حزب اخراج کرده و اسم روزنامه حزب را نیز از «آذربایجان» به «خاور نو» تغییر داد. شهبستری بعد از اخراج از حزب توده «انجمن آذربایجان» را بوجود آورده و با انتشار «آذربایجان» به تبلیغ و حفظ زبان و فرهنگ ترکی آذری ادامه داد. او بعداً به پیشه‌وری در تشکیل «فرقه دموکرات آذربایجان» کمک کرد.

والاچی، معاون سر دبیر روزنامه «آذربایجان»، در سال ۱۳۱۶ به خاطر فعالیت‌های کمونیستی دستگیر شد. او از یک خانواده متوسط تبریزی بود که اکثراً اوقات زندگی خود را در تبریز گذرانده و در دوران اسارت با اعضای «۵۳ نفر» معروف آشنا شد.

با این که کار رهبری حزب توده در تبریز موفقیت‌های شایانی در زمینه‌های کار بین توده‌های مردم، به ویژه روشنفکران و کارگران، کسب کرده بود ولی این امر به هیچ وجه کمکی به استقرار روابط حسنه بین حزب توده و فرقه دموکرات نمود. اختلافات سیاسی و ایدئولوژیکی بین این دو سازمان (برخلاف تصور خیلی از مورخین سیاسی) به ویژه در زمینه مسأله ملی به قدری گسترده و مهم بود که بعد از تشکیل دولت دموکرات‌ها در آذربایجان نیز ادامه یافته و در بعضی مواقع نیز شدت پیدا کرد. شایان توجه است که از بین تمام اعضای رهبری حزب توده فقط بیریا در کابینه پیشه‌وری صاحب سمت شد. این امر نشان می‌دهد که حزب توده در جریان ماههای مهر و آبان و آذر سال ۱۳۲۴ به سرعت پایه‌های مردمی خود را در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان از دست داد. درست به همین خاطر نیز رهبران فرقه دموکرات چندان رغبتی به همکاری با حزب توده نشان نمی‌دادند. اساساً رهبری حزب توده در تهران نیز از رشد جریان‌های سیاسی در آذربایجان و ایجاد فرقه دموکرات و رهبری پیشه‌وری چندان دل خوشی نداشت.<sup>۱۳</sup>

شایان ذکر است که در اولین کنگره فرقه دموکرات که در آخر سپتامبر ۱۹۴۵ (اوایل آبان ۱۳۲۴) در تبریز برگزار گردید شرکت نمایندگان حزب توده ایران اصلاً چشم گیر نبود. در صورتی که نمایندگان بی‌شماری از سازمانها و اقلیت‌های ملی که در آذربایجان زندگی می‌کردند، در این کنگره شرکت کردند.<sup>۱۴</sup> این امر از یک طرف جنبه دموکراتیک فرقه و از طرف دیگر وسعت پایه‌های مردمی آن را منعکس می‌کرد. در این کنگره تصمیم مهمی مبنی بر ایجاد یک ارتش مردمی به اسم فدائیلر (فدائیان) گرفته شد که استخوانبندی آن را دهقانان آذربایجان، به ویژه دهقانان بی‌زمین، تشکیل می‌دادند. به علاوه در این کنگره پس از بحث و گفتگو، تسخیر قدرت سیاسی در آذربایجان به تصویب شرکت کنندگان رسید.<sup>۱۵</sup>

در اواخر ماه آبان ۱۳۲۴، قیام مسلحانه آغاز گشت. «فدائیلر»، تحت رهبری فرقه دموکرات و رهنمود کنگره، در شهرهای کوچک با محاصره پادگانهای نظامی و بسیج توده‌های مردم علیه دولت و ارتش مرکزی توانستند اکثر پادگانها را مجبور به تسلیم سازند. در این قیام فدائیان نقش مهمی را در تسخیر پادگان‌های شهرهای کوچک و سپس شهرهای بزرگ مانند ارومیه، تبریز، مراغه و اردبیل بازی کردند. در عرض یک هفته پادگان تبریز سقوط کرده و فرماندهی آن تسلیم فرقه دموکرات گشت و فدائیان قدرت نظامی را تحت رهبری فرقه بدست گرفتند.<sup>۱۶</sup>

مقارن پیروزی‌های نظامی در شهرهای آذربایجان (آبان ماه ۱۳۲۴) دومین کنگره به نام «کنگره تمام خلق‌های» آذربایجان در تبریز گشایش یافت. در این کنگره ۷۴۴ نماینده شرکت جستند. این کنگره به اسم مجلس مؤسسان دولت خودمختار آذربایجان نامیده شد. این کنگره در مورد حقوق اساسی مردم آذربایجان باتفاق آراء مفاد زیر را تصویب کرده و برای اطلاع به

دولت مرکزی در تهران ارائه داد:

- ۱- حق تعیین سرنوشت ملی توسط مردم آذربایجان که دارای ملیت، زبان و خصوصیات آدابی مخصوص به خود هستند.
- ۲- حق اعمال خودمختاری ملی، بدون به خطر انداختن تمامیت ارضی و حاکمیت سیاسی ایران.
- ۳- حق پشتیبانی و دفاع از دموکراسی و استقلال ایران، از طریق شرکت نمایندگان مردم آذربایجان در مجلس شورای ملی ایران و پرداخت مالیات به دولت مرکزی.
- ۴- حق سازماندهی و اداره امور داخلی در آذربایجان، بدون مداخله دولت مرکزی با استفاده از برنامه‌های دموکراتیک و خودمختاری در چهار چوب استقلال و تمامیت ارضی ایران.
- ۵- حق انتخاب و ایجاد یک مجلس ایالتی و ایجاد یک دولت ایالتی خودمختار توسط اعضای آن مجلس.
- ۶- حق استفاده از زبان ترکی آذری، به عنوان زبان رسمی آذربایجان به منظور توسعه فرهنگ و آموزش در بین مردم آذربایجان.
- ۷- حق انتخاب و ایجاد کمیته اجرائیه ملی ۳۹ نفره جهت اجرای مصوبات کنگره تمام خلق‌ها.<sup>۱۱</sup> طبق رهنمود این کنگره، فرقه دموکرات آذربایجان انتخابات عمومی برای ایجاد مجلس ملی را تدارک دید. در هفته دوم آذر ماه ۱۳۲۴، انتخابات انجام یافت و اکثریت در مجلس ملی به دست اعضای فرقه دموکرات آذربایجان افتاد.<sup>۱۲</sup> در ۲۱ آذر همان سال (۱۲ دسامبر ۱۹۴۵)، وقتی که جمهوری خودمختاری آذربایجان اعلام شد، مجلس ملی به ریاست نظام الدوله رفیعی در همان روز اعضای کابینه دولت را به ترتیب زیر مورد تصویب قرار داد:

سید جعفر پیشه‌سوری: نخست وزیر، سلام اله جاوید، وزیر کشور، جواد کاویان؛ وزیر قشون ملی، دکتر مهرتاش؛ وزیر کشاورزی، محمد بی‌ریا؛ وزیر فرهنگ، دکتر اورنگی؛ وزیر بهداشت، غلام رضا الهامی؛ وزیر دارائی، یوسف عظیمی؛ وزیر دادگستری، کبیری؛ وزیر راه و راهنمایی، رضا رسولی؛ وزیر بازرگانی و اقتصاد ملی، زین العابدین قیامی؛ رییس دیوان عالی دادگستری، فریدون ابراهیمی؛ بازرسی دادستان کل، غلام دانشیان (معروف به غلام یحیی)؛ کمیسار سیاسی، وزارت جنگ، تحت رهبری دانشیان و با کمک و همکاری کاویان و کبیری، اقدام به ایجاد «قشون ملی» کرد. قدرت نظامی جمهوری آذربایجان را میلیشیای که اکثر اعضایش داوطلبان حزب دموکرات آذربایجان بودند، و فدائیان (که اکثر آ از دهقانان بودند) تشکیل می‌دادند. قشون ملی، که در بهمن ۱۳۲۴ بوجود آمد، به قدری محبوبیت پیدا کرد که حتی بعضی از افسران غیر آذری از ارتش شاه در تهران بریده و عملاً وارد قشون ملی آذربایجان شدند.<sup>۱۳</sup>

در جریان یک سال حکومت دموکراتها، آذربایجان در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی دستخوش تحولات شگرفی شد. دولت پیشه‌سوری بعد از معرفی برنامه اصلاحاتی به مجلس و تصویب آن بلافاصله اقدام به اجرای آنها نمود.

زبان آذری به عنوان زبان رسمی اعلام شد، بانکها ملی گشته و دولت پیشه‌سوری شروع به تقسیم اراضی دولتی بین دهقانان نمود. اصلاحات مهم دیگر عبارت از آموزش اجباری برای تمام کودکان، افتتاح دانشگاه تبریز و ایستگاه مجهز رادیو تبریز، برقراری قانون کار، لغو روابط ارباب رعیتی، حمایت از حقوق اقلیت‌های ملی و مذهبی غیر آذری، که در آذربایجان ساکن بودند، و بالاخره شناسایی حقوق اجتماعی و سیاسی زنان و تشکیل «سازمان زنان فرقه دموکرات» در آذربایجان.<sup>۱۴</sup>

اصلاحات دولت خودمختار آذربایجان محبوبیت قابل ملاحظه‌ای برای دولت خودمختار و فرقه دموکرات آذربایجانی بدست آورد. حتی عناصری که طرفدار دولت خودمختار نبوده و گاهی نیز دشمنی خود را بروز می‌دادند، تصدیق می‌کردند که در طول یک سال حکومت دموکراتها آهنگ و حجم اصلاحات عمومی در آذربایجان چندین برابر بیشتر از کل اصلاحاتی بود که در طول بیست سال رژیم رضا شاه به عمل آمده بود. رشد شهرت و اعتبار دولت خودمختار دموکرات و روابط آن با مبارزات دیگر ملیت‌ها در سرتاسر ایران، به ویژه با جمهوری کردستان در مه‌ماه که در دیماه ۱۳۲۵ (ژانویه ۱۹۴۶) بوجود آمده بود، رنگ خطری برای ارتجاع داخلی و نیروهای خارجی، به ویژه برای انگلیس و آمریکا، بود که مبادا خواسته‌ها و خصوصیات جنبش به دیگر نقاط ایران نیز سرایت کند.

### فرقه دموکرات و دولت ائتلافی قوام السلطنه

در سال آخر جنگ جهانی دوم، با شکست آلمان و دیگر سردمداران متحدین، توازن نیروهای بین‌المللی و آرایش نیروهای داخلی در ایران نیز دستخوش تغییرات قرار گرفت. در واقع از

زمان خلغ و تبعید رضا شاه تا آغاز زمامداری دکتر مصدق، ایران به صحنه رقابت‌های شدید بین نیروهای بیگانه، مخصوصاً بین آمریکا و انگلیس از یک طرف و شوروی از طرف دیگر تبدیل گشت. بدون تردید موقعیت سوق الجیشی ایران به عنوان کشور تولیدکننده نفت در این رقابتها نقش مهمی داشت. آن چه که اینجا شایان توجه است اینست که آمریکا و انگلیس، که دائماً در حال رقابت با همدیگر بودند به محض این که با خطر استحکام و گسترش جنبش دموکراتیک در آذربایجان رو به رو گشتند، بلافاصله از رقابت دست برداشته به همکاری با هم دیگر پرداختند تا جنبشهای آزادیخواهی را در آذربایجان و کردستان سرکوب سازند.<sup>۱۵</sup> در بهمن ماه ۱۳۲۴، همکاری آمریکا و انگلیس بالاخره منجر به روی کار آمدن احمد قوام السلطنه به عنوان نخست وزیر شد. قبل از روی کار آمدن احمد قوام، کابینه‌های مرتضی بیات (از آذر ۱۳۲۳ تا آبان ۱۳۲۴)، ابراهیم حکیمی (از اردیبهشت ۱۳۲۴، تا خرداد ۱۳۲۴)، محسن صدر (از تیر ماه ۱۳۲۴ تا آبان ۱۳۲۴) و کابینه دوم ابراهیم حکیمی (از آبان ۱۳۲۴ تا بهمن ۱۳۲۴) عمدتاً با پشتیبانی انگلیسیها کوشیده بودند که جنبش آذربایجان را بدون کمک آمریکا از بین ببرند. خود مرتضی بیات در زمان نخست وزیری خود به آذربایجان سفر کرده و با رهبران جنبش به مذاکره پرداخته بود تا بلکه از وقوع قیام جلوگیری کند. ولی کوشش دولت مرکزی در جریان ماههای مهر و آبان و آذر ۱۳۲۴ به نتیجه نرسید.<sup>۱۶</sup> بدین جهت در بهمن ۱۳۲۴ ابراهیم حکیمی استعفا داد و قوام السلطنه برای دومین بار در عصر پهلوی دوم (محمد رضا شاه) به مقام نخست وزیری رسید. در دوره‌ی دوم نخست وزیری خود که از بهمن ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۵ طول کشید، قوام کوشید که با کمک مشترک آمریکا و انگلیس جنبش و دولت خودمختار آذربایجان را سرکوب سازد تا از گسترش آن جنبش به نقاط دیگر ایران جلوگیری کند.

روی این اصل در بهمن ۱۳۲۴، قوام در رأس هیات نمایندگی سیاسی و بازرگانی ایران به مسکو رفت و در مورد تخلیه آذربایجان از نیروهای شوروی با رهبران کرملین به مذاکره پرداخت.<sup>۱۷</sup> طی قراردادی که در فروردین ۱۳۲۵ بین ایران و شوروی بسته شد، طرفین روی سه مسئله زیرین به توافق رسیدند:

- ۱- در نیمه مه ۱۹۴۶، روسها آذربایجان را از نیروهای خود تخلیه کنند.
- ۲- با ایجاد یک کمپانی مختلط از دولتین شوروی و ایران بعد از تصویب آن در مجلس پانزدهم امتیاز استخراج نفت در شمال ایران به روسها واگذار گردد.
- ۳- مسئله آذربایجان بطور مسالمت آمیز حل گردد.

ضمناً در همین زمان در جلسه‌ای که در شورای امنیت سازمان ملل متحد برای رسیدگی به مسئله آذربایجان تشکیل یافت، توصیه شد که ایران و شوروی از راه «مذاکره مستقیم» رفع اختلاف کنند. قوام السلطنه با استفاده از این توصیه و بعد از امضای قرارداد در مسکو (بعد از سه ماه غیبت) به تهران برگشته و برای حل «مسئله آذربایجان» به تقلاء افتاد.<sup>۱۸</sup>

قوام السلطنه که سخت به قدرت و اراده و مدیریت خود مطمئن بود و به علاوه بطور جدی از حمایت دو جانبه آمریکا و انگلیس نیز برخوردار بود،<sup>۱۹</sup> برای فریب افکار عمومی در ایران نقاب دموکراسی به صورت خود زده و در مرداد ۱۳۲۵ به ایجاد «دولت ائتلافی» متشکل از «حزب دموکرات ایران»، «حزب توده ایران» و «حزب ایران» دست زد. قوام با این عمل خود خیلی از دموکرات‌های آذربایجان و شخصیت‌ها و احزاب ملی‌گرا را برای همکاری به سوی خود جلب کرد. از اعضای «کابینه ائتلافی» توأم، سه نفر (دکتر فریدون کشاورز، وزیر فرهنگ، دکتر مرتضی یزدی، وزیر بهداری و ایرج اسکندری، وزیر پیشه و هنر) متعلق به «حزب توده» و یک عضو (اللهیار صالح، وزیر دادگستری) متعلق به «حزب ایران» و بقیه یا از سران ارتش (سرلشگر فرج الله آقا اولی، وزیر کشور، سپهبد امیر احمدی، وزیر جنگ و سرلشگر محمد حسین فیروز، وزیر راه) و یا اعضای رهبری حزب جدید التاسیس «دموکرات ایران» (به رهبری خود قوام) بودند که قوام برای فریب بیشتر افکار عمومی حتی شخصیت‌های محبوبی چون محمد تقی ملک الشعری بهار (که وابستگی تشکیلاتی به هیچ سازمان و گروه سیاسی نداشت) را در «کابینه ائتلافی» شرکت داد.<sup>۲۰</sup>

قوام که یک سیاستمدار با تجربه و زبردستی بود می‌دانست که دولت شوروی چه انتظاری از یک دولت و کابینه ائتلافی دارد ولی در عین حال به خاطر وابستگی‌هایش به آمریکا و انگلیس می‌توانست بدون این که نقاب دموکراسی را از صورت خود بردارد عنان کار را از دست ندهد. وی تنها با این شگرد سیاسی بود که توانست از یک طرف شوروی را قانع کند که در آینده نزدیک بعد از تشکیل موفقیت‌آمیز دوره پانزدهم مجلس شورای ملی به واگذاری امتیاز نفت در صفحات شمال ایران به آن کشور موفق خواهد شد و از طرف دیگر «حزب توده»، «شورای متحده کارگران»، «حزب ایران» و بالاخره فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را با تظاهر به آزادی‌خواهی و

دموکراسی فریب داده و عملاً خلع سلاح سازد<sup>۱۱</sup>. بدون تردید در این دوره بسیار مهم تاریخی که در واقع همزمان با آغاز دوره‌ای «جنگ سرده» بین «شرق» و «غرب» محسوب می‌شود، قوام از حمایت بی‌دریغ آمریکا و انگلیس هم از نظر نظامی و هم از نظر سیاسی و مالی بهره‌مند بود. قوام در جریان تدارک ایجاد دولت انتقالی، رهبران دولت خودمختار آذربایجان را برای مذاکره به تهران دعوت کرد. در اردیبهشت ۱۳۲۵ پیشه‌وری به اتفاق هیئتی از تبریز برای مذاکره به تهران آمد. همراهان او عبارت بودند از: صادق یادگان، دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، فریدون ابراهیمی، صادق دیلمقانی و محمد حسن خان سیف قاضی. اعضا هیئتی که از طرف دولت قوام مأمور مذاکره با نمایندگان دولت خودمختار آذربایجان شدند عبارت بودند از: مستشارالدوله صادق، شیخ حسن لنگرانی، مورخ الدوله سپهر، مظفر فیروز، محمد ولی میرزا فرمانفرمایان و فتحعلی ایبکیچیان.

ورود هیئت نمایندگی آذربایجان به تهران با استقبال پر شور مردم تهران رو به رو گردید. بطوری که ژاندارمری به سرپرستی نوین شوارتسکف، مستشار آمریکائی، در مقام جلوگیری از حرکت کارگران به فرودگاه برآمد و عده‌ای از کارگران نیز به خاطر درگیری‌های رخدادند. اقشار مختلف مردم تهران امید داشتند که این مذاکرات منجر به پیروزی مردم در مقابل ارتجاع گردد. نمایندگان دولت قوام بلافاصله مذاکرات خود را براساس تصمیم هیئت وزیران درباره آذربایجان با هیئت نمایندگی آذربایجان آغاز نمودند. با این که این مذاکرات با فراز و نشیب‌های خود نزدیک به یک ماه طول کشید ولی بالاخره روز بیست و پنج خرداد ۱۳۲۵ یک قرارداد موافقت بین دولت مرکزی و دولت خودمختار آذربایجان تحت عنوان «قرارداد پانزده ماده‌ای» به امضاء طرفین رسید<sup>۱۲</sup>.

در جریان مذاکرات روزنامه‌ها، احزاب ملی‌گرا و مترقی و شخصیت‌های استقلال طلب که از شگردها و وابستگی قوام و «حزب دموکرات ایران» به محافل آمریکائی و انگلیس اطلاع کسب کرده بودند به نمایندگان آذربایجان هشدار دادند که آنها خود را در چهارچوب «آذربایجان» محدود نسازند و آزادی و عدالت و پیشرفت را برای تمام ایران و همه ایرانیان خواستار شوند و فریب دموکراسی کاذب قوام را نخورند و اگر چنین کنند تمام نیروهای مترقی و میهن پرستان پشتیبان آنها خواهند بود.

این خواست به حق فقط محدود به نیروهای مترقی و ملی‌گرا نمی‌شد. زیرا در آن زمان حتی بخش مهمی از اعضاء و کادربانان درون فرقه دموکرات آذربایجان و افرادی در درون کابینه حکومت ملی آذربایجان نیز معتقد بودند (در واقع تجربه یک سال مبارزه برای آزادی آنها را به این نتیجه رسانده بود) که آزادی آذربایجان و پیروزی فرقه دموکرات در گره ایجاد همبستگی با نیروهای ملی‌گرا و مترقی در سراسر ایران بوده و با آزادی کل ایران گره خورده است. درست در بجهت‌های مذاکرات در تهران، روزنامه «آذربایجان» ارگان رسمی دولت خودمختار آذربایجان در سر مقاله شماره ۱۹۳ خود به تاریخ ۲۵ اردیبهشت سال ۱۳۲۵ تحت عنوان یا شاسین ایران ملتینین آزاد لیغی» (زنده باد آزادی ملت ایران) چنین موضعی را اعلام داشت<sup>۱۳</sup>.

ولی روند اوضاع نشان داد که نمایندگان آذربایجان و رهبری فرقه دموکرات نخواستند و یا نتوانستند پاسخ مثبت به ندای آزادیخواهان ایران بدهند و در نتیجه آنها نه تنها جنبش سراسری ایران را رها کرده و پرچم آزادی ایران را بر دوش نگرفتند بلکه از دفاع مردم آذربایجان نیز در مقابل یورش ارتجاع عاجز ماندند. به نظر نگارنده دو عامل اصلی در روند این جریان که منتج به شکست جنبش آذربایجان و قتل عام آزادیخواهان و دموکرات‌ها گشت نقش اساسی داشتند.

یکم، بعضی از رهبران آن فرقه (بطور مشخص سلام الله جاوید و علی شنبستری) فریب دموکراسی کاذب قوام را خوردند و با اعتماد به قول و قرارهای او و امید به پیروزی آزادیخواهان در انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی (و یا به قول پیشه‌وری به «قانونی ساختن آزادی‌های به دست آمده و تعمیم آن بر سراسر ایران») امتیازات مهمی به ویژه از نظر نظامی به دولت قوام دادند. رهبری فرقه دموکرات آذربایجان نه تنها فریب دموکراسی کاذب و «چپ نمائی»‌های قوام را خورد بلکه از طرف قوام و دولت مرکزی مورد سوء استفاده هم قرار گرفت. توسعه روابط حسنه بین دموکرات‌های آذربایجان و کردستان با «حزب دموکرات» قوام، به دولت مرکزی سیمای مترقی و اعتبار سیاسی داد و در انتظار عمومی کابینه قوام را برای مدت کوتاهی هم که شده، پیشرو و دموکراتیک نشان داد. در این امر فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان استثناء نبودند. بررسی نشریات مختلف سال ۱۳۲۵، مثل روزنامه «امید» به سردبیری ابوالقاسم امینی، مظفر» به سردبیری حسین کی استوان، روزنامه «جبهه»، ارگان «حزب ایران» و نشریات حزب توده و دیگر احزاب مترقی نشان میدهد که نه تنها رهبری

حزب توده بلکه حتی بعضی از شخصیت‌های ملی و مترقی و طرفدار دکتر مصدق نیز بدام دموکراسی کاذب قوام افتادند و از اقدامات و برنامه دولت او به ویژه «قرارداد پانزده ماده‌ای» با دولت خودمختار آذربایجان دفاع و پشتیبانی کردند<sup>۱۴</sup>.

دوم این که بخش مهمی از کادربانان فرقه و دولت خودمختار آذربایجان (به رهبری غلام یحیی دانشیان و محمد بی‌ریا) وابستگی شدیدی به شوروی به ویژه به حزب کمونیست آذربایجان شوروی (تحت رهبری میرجعفر باقراف) داشتند. روی این اصل، زمانی که اوضاع بین‌المللی در آغاز سال ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) موجب چرخشی اساسی در سیاست شوروی در مناطق خاورمیانه و بالکان گردید، طبیعتاً اکثر سران فرقه دموکرات و دولت خودمختار آذربایجان نیز بنا به ملاحظاتی از سیاست شوروی در ایران پیروی کردند.

در اواسط سال ۱۳۲۵ (۱۹۴۶)، که نزدیک به یک سال از پایان جنگ جهانی دوم می‌گذشت، روند اوضاع سیاسی در سطح جهانی دستخوش تحول قرار گرفته و روابط آمریکا و شوروی نیز (که در جریان جنگ براساس اتحاد علیه آلمان نازی بود) در جهت گسترش زمینه‌های «جنگ سرده» به حرکت درآمده بود. تحت این شرایط، دولت و رهبری حزب کمونیست شوروی به منظور اجتناب از درگیری‌های نظامی با آمریکا (که در آن زمان تنها قدرت اتمی در جهان بود) تصمیم گرفت که با عقب‌نشینی در خاورمیانه و منطقه بالکان از جنبش‌های آزادیخواهی در ایران و یونان حمایت نکنند. لذا طبیعتاً، اکثر سران فرقه دموکرات و دولت خودمختار آذربایجان نیز که به حزب کمونیست آذربایجان شوروی و رهبرش باقراف وابستگی پیدا کرده بودند، بنا به ملاحظات سیاسی بین‌المللی فوق‌الذکر (و البته برخلاف منافع آزادیخواهان و دیگر نیروهای دموکراتیک) از مواضع خود عقب‌نشینی کرده و ابتکار عمل را بدست نیروهای ارتجاعی به رهبری قوام سپردند. قوام از همان ابتدا تدارک یورش به آذربایجان و کردستان را در دستور عمل دولت مرکزی قرار داده بود<sup>۱۵</sup>.

#### حمله ارتش قوام - شاه به آذربایجان

در این یورش، شاه و قوام بطور مؤثری از همکاری‌های مشترک آمریکا و انگلیس برخوردار بودند. بعضی از مورخین سیاسی دوره «جنگ سرده» (۱۹۴۶-۱۹۹۱) بر آن هستند که در پاییز سال ۱۹۴۶ (در هفته‌های اول آذر ۱۳۲۵) هری ترومن رییس جمهور آمریکا با ارسال یک اولتیماتوم به استالین، رهبران شوروی را مجبور کرد که از پشتیبانی آزادیخواهان آذربایجان و کردستان ایران و از انقلاب کمونیستی یونان (در منطقه بالکان) دست بردارند. با اینکه این حادثه آن زمان بر ملا نگردید ولی سالها بعد خود ترومن در یک کنفرانس مطبوعاتی (۲۴ آوریل ۱۹۵۲) به ارسال داوولتیماتوم به استالین در سال ۱۹۴۶ اشاره کرد و سپس در سال ۱۹۶۰ در کتاب خاطراتش تحت عنوان «ترومن صحبت می‌کنند» تأکید کرد که او چنان اخطاری را به استالین فرستاده بود<sup>۱۶</sup>.

بهر تقدیر، قرارداد ۱۵ ماده‌ای که در تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۲۵ بین نمایندگان آذربایجان و دولت مرکزی منعقد گشت با اینکه در ظاهر حقوق فرهنگی مردم آذربایجان را به رسمیت شناخته و مجلس آذربایجان را به عنوان شورای ایالتی اعلام کرده بود ولی دولت قوام بلاخره در جریان مذاکرات موفق شد که مواضع مهمی را در این قرارداد کسب کند. یکی از مهم‌ترین بخشهای این قرار داد موافقت طرفین مبنی بر ادغام نیروهای فدائی آذربایجان در بخش ژاندارمری ارتش دولت مرکزی بود. در جریان امضاء این قرارداد، رهبری دموکرات‌های آذربایجان که فریب دموکراسی کاذب قوام السلطنه را خورده و امید واهی به انتخابات مجلس پانزدهم، که دولت قوام داشت تدارکش را می‌دید، بسته بودند، متوجه عمق فاجعه نگشتند.

شایان توجه است که پس از امضای موافقت‌نامه، شیخ حسین لنگرانی (یکی از اعضاء هیئت دولت قوام در مذاکره با نمایندگان آذربایجان) با اشاره به این که جنبش آذربایجان باید کانون تحولات اساسی در کل ایران باشد، خطاب به نمایندگان آذربایجان گفت: «... تمام مواد را قلم بزیند ولی تفنگ را نگهدارید ... من صریحاً به آذربایجان می‌گویم یک ملتی با چشم امید بدان سوی می‌نگرد. دریغ است ملتی را نامید کرد<sup>۱۷</sup>».

ولی نمایندگان آذربایجان که شدیداً فریب قوام را خورده و امید واهی به انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی بسته بودند پایان مرحله «مبارزات مسلحانه» را اعلام کرده و در شماره ۱۲۰ روزنامه «آذربایجان» ارگان دولت خودمختار آذربایجان در مقاله‌ای تحت عنوان «در دومین دور مبارزه چه وظیفه‌ای به عهده داریم؟» اعلام کردند که «تا امروز ما برای به دست آوردن خواسته‌هایمان با اسلحه مبارزه می‌کردیم اما بعد از این به وسیله قلم و سازمان‌مان مبارزه را ادامه خواهیم داد. ولی همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، دولت قوام با تظاهر به دوستی و اعلام همبستگی با آزادیخواهان در خفا برنامه یورش، ارتجاعی خود را تدارک می‌دید. درست در زمانی

که از طرف دولت و شخص قوام ضیافت‌های پر شکوهی به افتخار نمایندگان آذربایجان داده میشد و به نفع «ائتلاف نیروهای آزادی» سخنرانی‌ها ایراد می‌گشت، نیروهای ارتجاعی دولت مرکزی با کمک مستقیم سیاسی و نظامی آمریکا و انگلیس نقشه‌ای محاصره آذربایجان را بریزی می‌کردند.

به نظر نگارنده، اگر جنبش آذربایجان و بخش مهمی از رهبری «فرقه دموکرات» از سیاست شوروی در ایران پیروی نکرده و در روزهای حساس آذر ۱۳۲۵ برای آزادی تمام ایران در مقابل تدارک ارتجاع به مبارزه برمی‌خاست، نه فقط اکثریت مردم کشور را با خود هم آواز می‌ساخت بلکه ابتکار عمل را از دست نیروهای ارتجاعی به سرکردگی قوام می‌گرفت. ولی پیشه‌وری (که متفکرترین و با تجربه‌ترین رهبر فرقه بود) نه تنها گول «یاران نیمه راه خود» را خورد، بلکه زمانی هم که به اشتباه خود پی‌برد که کار از کار گذشته بود و شرایط سیاسی داخلی در آذربایجان (پراکندگی و آشفتگی فکری نیروهای آزادیخواه از یک سو و تجهیز و آمادگی کامل ارتجاع برای حمله نظامی به آذربایجان تحت حمایت آمریکا و انگلیس از سوی دیگر) و نیز اوضاع بین‌المللی (تغییر در سیاست شوروی به نفع دولت قوام) به ضرر آزادیخواهان آذربایجان تغییر یافته بود. درست در روزهای پرتلاطم نیمه اول ماه آذر ۱۳۲۵ وقتی که نیروهای ارتجاع مجهز و سازمان یافته و به پشتیبانی دولت‌های آمریکا و انگلیس آماده حمله به آذربایجان بودند پیشه‌وری دوباره متوسل به دیگر نیروهای دموکراتیک و آزادیخواه شده و آنها را به شرکت در مجلس ملی آذربایجان دعوت کرد. ولی پراکندگی نیروهای دموکراتیک و آزادیخواه و شیوع آشفتگی فکری در بین آنان از یک سو و قول و قرار بخشی از رهبری فرقه (سلام الله جاوید و علی شیبستری) مبنی بر همکاری و الحاق به دولت قوام و وابستگی بخش دیگر (به رهبری غلام یحیی دانشیان) به باقراف از سوی دیگر آفتاب عمر جنبش آذربایجان را به افق افول و شکست نزدیک ساخت.

#### سرانجام جمهوری خودمختار آذربایجان و سرنوشت رهبران فرقه دموکرات

در روزهای شانزدهم و هفدهم آذر ماه ۱۳۲۵ مأمورین نظامی و سیاسی «حزب کمونیست آذربایجان شوروی» که در آذربایجان ایران از فرقه دموکرات و دولت خودمختار حمایت می‌کردند، آماده ترک ایران شدند و همزمان با آن سلاح‌های سنگین خود را از قشون ملی آذربایجان پس گرفته و با خود بردند. درست در همان زمان که قوام دستور حمله نظامی به آذربایجان را صادر کرد مسئولین سیاسی شوروی نیز رسماً به پیشه‌وری اطلاع دادند که نیروهای مسلح آذربایجان نباید در برابر نیروهای دولت مرکزی قوام - شاه مقاومت کنند و خود را نیز باید ایران را به قصد شوروی ترک کنند.

در جریان حمله ناگهانی نیروهای نظامی دولت مرکزی به تبریز که در روزهای ۱۸ - ۲۰ آذر اتفاق افتاد فرقه دموکرات در مورد چگونگی برخورد با یورش ارتش قوام شاه، به دو جناح تقسیم شد جناح اول به رهبری سلام الله جاوید و علی شیبستری بر آن بود که مقاومت و مبارزه، خونریزی‌هایی زیادی ببار خواهد آورد و در نتیجه عملاً پیشنهاد تسلیم را مطرح می‌ساخت، بدون تردید این جناح از طرف اعضای گروهی (به رهبری دانشیان و بی‌ریا) که خواهان پیروی از سیاست شوروی بود، پشتیبانی میشد.

جناح دوم که در اقلیت قابل ملاحظه‌ای بود به رهبری یوسف عظیمیا و فریدون ابراهیمی معتقد به مقاومت و مخالفت تسلیم بود. این گروه حتی به پای تدارک مقاومت نیز رفتند. خود پیشه‌وری که مخالف تسلیم بود علماً به خاطر اختلافاتش با باقراف و طرفداران سیاست وی در درون فرقه دموکرات (بی‌ریا و دانشیان) بکلی منزوی شده بود.<sup>۲۲</sup>

ارتش قوام - شاه در بیست و یک آذر ۱۳۲۵ به بهانه «اجرای انتخابات قانونی سرتاسری» به آذربایجان حمله کرد. پیشه‌وری دستور تسلیم را پذیرفت و چون قدرتی نداشت از رهبری فرقه استعفا داد و محمد بی‌ریا به ریاست فرقه انتخاب شده و وی بلافاصله دستور تسلیم را پذیرفت. در غیاب پیشه‌وری که راهی شوروی شده بود، دو نفر از یاران وی - دکتر سلام الله جاوید و علی شیبستری - نیز دستور تسلیم را پذیرفته و بلافاصله به «نام مردم آذربایجان» تکرارهای متعددی به شاه و قوام مخابره کردند و اجازه خواستند که به پیشواز ارتش که برای حمله به آذربایجان به حرکت درآمده بود، بروند!! (با اینکه از روز ۲۰ آذر ۱۳۲۵ فرقه دموکرات و دبیر کل تازه آن (محمد بی‌ریا) خود را آماده استقبال از نیروهای حکومت مرکزی می‌کردند، قلی اف کنسول شوروی در تبریز به رهبران فرقه، که حاضر به تسلیم شده و حتی به پای استقبال هم رفته بودند، اطمینان داد که نیروهای دولتی فقط برای کمک به اجرای انتخابات آذربایجان می‌آیند و با آنها درگیر نخواهند شد.

تسلیم بخشی از رهبری فرقه به ارتش قوام - شاه (جاوید و شیبستری) و اطاعت بخش

دیگر فرقه از تصمیم شوروی (بی‌ریا و دانشیان) و تشبثات آنها در مقابل ارتجاع کوچکترین تأثیری در سرنوشت خونین مردم آذربایجان نگذاشت. به قول ویلیام دوگلاس، قاضی دیوانعالی آمریکا: «وقتی ارتش قوام - شاه به آذربایجان وارد شد. با خود ترس و وحشت به همراه آورد و آنهایی که آمده بودند آذربایجان را نجات دهند خود به جان مردم آذربایجان افتادند و از هیچ قتل و غارتی کوتاهی نشان ندادند و هر چه بدستشان رسید غارت کردند. بدنبال ورود ارتش مالکین فراری بازگشتند و حتی بهره مالکانه سال قبل را از دهقانان گرفتند و چیزی برای خوردن برای دهقانان باقی نگذاشتند».<sup>۲۳</sup>

بعد از ورود ارتش به تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان (ارومیه، اردبیل، مراغه، سراب، میانه، خوی، آستارا، مرند، اهر، سلماس، مشکین شهر، خلخال و آذرشهر) قریب ۲۵۰۰ نفر از دموکرات‌ها، کارمندان دولت پیشه‌وری و افسران «قشون ملی» و فدائیلر در جریان زمستان ۱۳۲۵ یا اعدام گشتند و یا زیر شکنجه کشته شدند. به غیر از فریدون ابراهیمی (دادستان کل آذربایجان) و یوسف عظیمیا (وزیر دادگستری) بعضی از دیگر شخصیت‌های سرشناس و محبوب آذربایجان که در بین افراد اعدامی بودند عبارت بودند از:

-خلیل آذر آبادگان (فرماندار اردبیل)

- نورالله یکانی (همرزم ستارخان، از فعالین جنبش‌های خیابانی، پسیان و لاهوتی و رییس نظمی اورمیه)

-آذر بالداری (رییس پلیس آذربایجان)

-میرکاظم علملی (فرماندار مرند)

-عباس فتحی افشار (ادیب و روزنامه‌نگار -ارومیه)

-علی فطرت (شاعر معروف)

میر ایوب شکبیا (از فعالین جنبش جنگل و رییس آموزش اورمیه)

-علی قهرمانی (از فعالین جنبش لاهوتی و رییس نقلیات آذربایجان)

-ارسین شاخیان (رهبر حزب توده ایران در سلماس)

-دانیل یوشی آ (نماینده مجلس ملی آذربایجان)

-محمد باقر نیکام (شاعر)

-شاههار صمدی (از رزمندگان جنبش مشروطه و جنبش خیابانی در مشکین شهر)

-اسماعیل حکاک (معاون شهرداری اردبیل)

-میرحیدر عزیزلی (از اعضای حزب توده ایران در خلخال)

-بهرام نابی (بازیگر تئاتر تبریز و نماینده مجلس ملی آذربایجان)

-سعدی یوزبندی (شاعر و بازیگر تئاتر)

-سورن هارونیان (از کشاورزان اهر)

-ابوالقاسم عظیمی (سرهنگ ارتش ایران که به قشون ملی پیوسته بود)

-یوسف مرتضوی (سروان ارتش ایران که بعد از شکست «قیام افسران خراسان» به «قشون ملی» پیوسته بود.

در جریان قتل عام اعضاء فرقه دموکرات و افسران قشون ملی، نیروهای ارتجاع یورش بزرگی را علیه دست‌آورد‌های مهمی که مردم آذربایجان در دوره کوتاه آزادیهای دموکراتیک (۱۳۲۰ - ۱۳۲۵) کسب کرده بودند آغاز کردند. کتابها و نشریاتی که به زبان ترکی آذری چاپ شده بودند طعمه آتش قرار گرفتند. تدریس زبان ترکی آذری (آذربایجانی) در مدارس و استفاده از آن در ادارات و مجامع مجدداً ممنوع اعلام شد. وسایل مدرن رادیو تبریز به تهران منتقل گشت، اصلاحات اجتماعی و اقتصادی در آذربایجان متوقف گشت و گشتار و اعدام و قلع و قمع دموکرات‌ها ماه‌ها ادامه یافت.

در عرض سه شبانه روزی که مرز شوروی باز بود نزدیک به ۷۰ هزار نفر از دموکرات‌ها و افسران «قشون ملی» به خاک شوروی پناه برده و هزاران نفر دیگر هم در همان مدت کشته شد. با این حال طبق گزارش مصطفی الموتی نویسنده کتاب «ایران در عصر پهلوی» قریب به ۲۵۰۰ نفر از دموکرات‌ها و دیگر طرفداران حکومت دموکراتیک آذربایجان «به حکم دادگاه» اعدام شدند. حدود ۸۰۰۰ نفر به حبس‌های طولی‌المدت محکوم گشتند و نزدیک به ۳۶۰۰۰ تبعید گشتند. باید توجه داشت که تعداد کشته‌گان خیلی بیشتر از آمار رسمی اعدام‌شدگان است. هم چنین، باید اضافه کرد که هزاران نفر در تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان بلافاصله بعد از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ مخفی گشتند و هزاران نفر دیگر به ایالات مختلف ایران، به ویژه به گیلان و مازندران، پناه بردند.<sup>۲۴</sup>

مجموعه این ارقام و جمع‌بندی افرادی که در جنبش فرقه دموکرات و دولت خودمختار

آذربایجان خود شخصاً (مثل دکتر جهانشاهلو) شرکت فعال داشتند و یا از نزدیک به عنوان مفسر و گزارشگر مطبوعاتی (مثل عمیدی نوری مدیر روزنامه «داد» و نویسندگان کتاب «آذربایجان دموکرات») با جنبش آذربایجان آشنائی داشتند نشان می‌دهند که فرقه دموکرات آذربایجان یک سازمان بی‌ریشه نبوده و از یک پایگاه مهم اجتماعی بهره‌مند بوده است.

پس با وجود این پایگاه عظیم مردمی چرا این جنبش شکست خورد؟ عوامل و علل مختلفی در پنجاه و پنج سال گذشته از طرف مورخین سیاسی مطرح و معرفی شده‌اند. یکی از این عوامل ماهیت و ترکیب‌بندی رهبری این جنبش بود. براین اساس، علت اینکه این جنبش همانند «شیر برقی در برابر آفتاب تموز» به سرعت آب شده و سرکوب گشت این بود که رهبری آن از یک سو موفق نشد با جنبش ملی دیگر نقاط ایران پیوند برزند. از سوی دیگر بخشی از رهبری آن به دولت شوروی، به ویژه به حزب کمونیست آذربایجان شوروی، تعلق خاطر و وابستگی همه جانبه داشت و مدتها بود که خود را در اختیار دولت قوام قرار داده بود.

بهر تقدیر، رهبران اصلی فرقه دموکرات بعد از شکست و سرکوب جنبش به سه گروه جدا از هم و مشخص تقسیم شدند که در اینجا به اختصار آنها را معرفی می‌کنم: گروه اول شامل رهبرانی میشد که مثل پیشه‌وری زیر فشار و یا از روی خواسته خود و به خاطر وابستگی‌های سیاسی (مثل محمد بیریا و غلام یحیی دانشیان) آذربایجان ایران را ترک کرده و به خاک شوروی (عمدتاً به آذربایجان و گرجستان و ارمنستان شوروی) پناه بردند. گروه دوم شامل آنهایی میشد که به خواست خود در آذربایجان ایران مانده و بعد از سقوط دولت خودمختار دستگیر و بدون محاکمه علنی و قانونی اعدام شدند (مثل فریدون ابراهیمی و یوسف عظیمی).

گروه سوم شامل آنهایی میشد که در مقابل دولت شاه - قوام سر تسلیم فرود آورده و بعداً مورد عفو قرار گرفتند (مثل دکتر جاوید و شبستری).

پیشه‌وری، که بیست سال از عمر خود را در زندان و تبعید گذرانده بود، بعد از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ و شکست جنبش آذربایجان دوباره و اجباراً راه تبعید را در پیش گرفته و با طرفدارانش به خاک آذربایجان شوروی پناهنده گشت. اختلافات پیشه‌وری با میر جعفر باقراف و طرفداران او در داخل فرقه دموکرات (یعنی غلام یحیی دانشیان و بیریا) در تبعید نیز ادامه پیدا کرده و در جریان سال‌های ۱۳۲۶-۱۳۲۷ شدت یافت.

میر جعفر باقراف در جلسه‌ای که در باکو به افتخار رهبران فرقه دموکرات و افسران «قشون ملی» آذربایجان ترتیب داده بود گفت: بزرگترین اشتباه و در عین حال علت شکست فرقه این بود که بلندازه کافی روی وحدت آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران تکیه و تأکید نکردید. در همان جلسه، پیشه‌وری طبق گزارش پرویز همایون‌پور در کتاب «مسئله آذربایجان» در پاسخ به نظر باقراف گفت «بر خلاف نظر رفیق باقر اوف، بزرگترین اشتباه ما عدم توجه به وحدت مبارزه مردم آذربایجان با مردم سایر نقاط ایران بود». جواب پیشه‌وری مورد مخالفت شدید باقراف و طرفدارانش به ویژه غلام یحیی قرار گرفت.

در طی سال ۱۳۲۷ پیشه‌وری و طرفدارانش که عمدتاً در باکو و تغلیس (پایتخت گرجستان شوروی) سکونت داشتند بخاطر تشدید اختلافات بین پیشه‌وری و باقر اوف به نقاط دیگر شوروی پراکنده و کوچانده شدند. خود پیشه‌وری، که در جریان سال ۱۳۲۷ تا اندازه زیادی از فرقه دموکرات و مقامات حزب کمونیسم و دولت آذربایجان شوروی دوری گزیده بود، به نوشتن خاطرات سیاسی خود پرداخت. باقر اوف و طرفداران او در داخل فرقه دموکرات چندان رضایتی از این که پیشه‌وری به نوشتن خاطرات خود پرداخته است نداشتند. در پاییز سال ۱۳۲۷ پیشه‌وری بطور مرموزی در یک تصادف ماشین فوت کرد. فریدون کشاورز سالها بعد در کتاب خود به اسم «من متهم می‌کنم» نوشت که پیشه‌وری توسط طرفداران باقر اوف به قتل رسید!

با مرگ پیشه‌وری عمر یکی از نیرومندترین تشکیلات سیاسی ایران به پایان رسید. اساساً شکست جنبش آذربایجان نه تنها به نیروهای ارتجاعی ایران فرصت داد که به سرعت یورش بزرگی را علیه نیروهای ملی و دموکراتیک سایر نقاط ایران، به ویژه کردستان، تدارک به بینند بلکه این شکست جنبش رهائی مردم ایران را از نظر کیفی و کمی تضعیف ساخته و نظام جهانی سرمایه را برای وارد ساختن ضربه‌ای دیگر بر بدنه جنبش آزادیخواهی ایران در بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ آماده ساخت.

\* بونس پارسا بناب، متولد سال ۱۳۴۱ در تبریز، از آغازگران فعالیت‌های کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی در خارج در سالهای ۱۳۴۴-۱۳۵۱، سردبیر مجله‌ی انگلیسی RIPEH (مجله‌ی بررسی تاریخ سیاسی و اقتصادی ایران) از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰، از نویسندگان نشریه «میزگرد» چاپ کلن از سال ۱۳۶۵ تا سال ۱۳۷۲، از نویسندگان نشریه‌ی «ایرانیان» (چاپ واشنگتن) از ۱۳۷۶ تا کنون؛ و نویسنده کتاب «تاریخ صد ساله احزاب و سازمانهای

سیاسی ایران»، جلد اول از انقلاب مشروطیت تا انقلاب بهمن، که در زیر چاپ و انتشار است. پارسا بناب از سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۱ میلادی) تا کنون به تدریس و تحقیق در دانشگاه استریت (Strayer) واقع در واشنگتن د. سی. اشتغال دارد.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱. بطور مثال، لنجاسکی در کتاب معروف خود «روسیه و غرب در ایران ۱۹۱۸-۱۹۴۸»، بر آن است که حزب توده ایران در خفا توسط پیشه‌وری رهبری می‌گشت و پیشه‌وری در واقع همان سلطان زاده یکی از رهبران حزب کمونیست ایران در دهه ۱۳۰۰ بود. رجوع کنید به Ilenczowski همانجا، صفحات ۲۲۲-۲۲۵.
۲. برای جزئیات نود گسترش حزب توده ایران در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۵، رجوع کنید به بخش پنجم همین فصل.
۳. رجوع کنید به سلسله مقالات «تاریخ کوتاه» حزب عدالت، در روزنامه «آزیر»، از ۲۷ مرداد تا ۱۱ آبان ۱۳۲۲.
۴. کهن، همانجا، جلد دوم، صفحات ۶۷۰-۶۷۸ و ۶۸۱.
۵. رجوع کنید به جعفر پیشه‌وری، «سرگذشت من»، در روزنامه «آزیر»، شماره‌های نیمه دوم آذر تا نیمه دوم دی ۱۳۲۲.
۶. جنبش کمونیستی ایران (بخش اول) در مجله توده، ارگان سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور، شماره ۳.
۷. رجوع کنید به نجفعلی پسیان، «مرگ بوز بازگشت هم برده»، تهران، ۱۳۲۶، صفحه ۲۱.
۸. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ مواضع رهبری حزب توده نسبت به مسئله ملی و جنبش خودمختاری در آذربایجان رجوع کنید به: حزب توده، «برگزاری و گزارشات کنفرانس اول حزب»، روزنامه رهبر، از ۱۱ مرداد تا ۱۶ شهریور ۱۳۲۳.
۹. جامعهٔ سوسیالیستهای ایرانی، «مثنی‌نقائات خلیل ملکی در محاکمات»، در مجلهٔ سوسیالیسم، شماره ۲ (اکتبر ۱۹۴۶) صفحات ۵۶-۳۶.
۱۰. انتخابیه کارگران ایران، «اعلامیه، روزنامه رهبر»، ۶ تیر ۱۳۲۴.
۱۱. انتخابیه کارگران تبریک در تهران، «اعلامیه، روزنامه و ظفر»، ۲۲ نوروزین ۱۳۲۵.
۱۲. سید کاظمی، «نامه به سردبیر، روزنامه آذربایجان»، ۶ آذر ۱۳۲۴.
۱۳. اردشیر آرتاسیان و ملت و ملیت، روزنامه رهبر، ۴ شهریور ۱۳۲۵.
۱۴. رضا هشترویان، «مسئله ملیت»، تهران، ۱۳۲۵.
۱۵. فریدون کشاورز، «مناکرات مجلس»، مجلس چهارم، ۴ خرداد ۱۳۲۴.
۱۶. رضا رادش، «مناکرات مجلس، مجلس چهارم»، ۵ خرداد ۱۳۲۴.
۱۷. خلیل ملکی، «محران آذربایجان»، روزنامه تیروری، ۲۱ آذر ۱۳۲۰.
۱۸. انور خامه، «حزب ما و وضع داخلی در ایران»، روزنامه رهبر، ۶ آذر ۱۳۲۴.
۱۹. علی امیرخیزی، «نقش آذربایجان در مبارزه برای ایجاد ایران آزاد و مستقل»، روزنامه رهبر، ۹ نوروزین ۱۳۲۵.
۲۰. انور خامه، «درباره آذربایجان»، روزنامه رهبر، ۳ اردیبهشت ۱۳۲۵.
۲۱. اردشیر آرتاسیان، «جنبش دموکراتیک در آذربایجان»، روزنامه رهبر، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۲۵.
۲۲. خلیل ملکی، «تجره آذربایجان»، روزنامه رهبر، ۶ اردیبهشت ۱۳۲۵.
۲۳. رحیم نامور، «زبان فارسی، بهترین وسیله برای حفظ وحدت ملی ماست»، شهباز، ۳۰ دی ۱۳۲۴.
۲۴. در بارهٔ این نوع دوربها در مورد زبان ترکی آذربایجانی توسط دانشمندان و روشنفکران، بطور مثال، مراجعه کنید به: پرویز خاتلری، «دلجهما و زبان»، در مجله سخن، شماره ۲ (اردیبهشت ۱۳۲۵) صفحات ۸۱-۸۷.
۲۵. احمد کسروی، «باز دربارهٔ آذربایجان»، در نشریه «پرچم»، از ۱۵ آذر ۱۳۲۱ و علت اصلی عقب‌افتادگی، در نشریه «پرچم»، ۳ اردیبهشت ۱۳۲۱.
۲۶. ملک اشعرازی بهار، «فرقه دموکرات آذربایجان»، در روزنامهٔ «نبره» به جای روزنامهٔ «ایران ما»، ۲۶ شهریور ۱۳۲۴.
۲۷. احمد کسروی، «زندگانی من»، تهران، ۱۳۲۵.
۲۸. عباس اقبال آشتیانی، «تاریخ مفصل ایران»، تهران، ۱۳۴۷.
۲۹. در مجلس چهارم (۱۳۲۱-۱۳۲۵) فراکسیون کوچکی از نمایندگان مجلس تحت رهبری دکتر مصدق در مقابل اکثریت نمایندگان که تحت رهبری سید ضیاء الدین طباطبائی و به تبعیت از سیاست مشترک آمریکا و انگلیس بر علیه اعتبار نامه پیشه‌وری رای دادند، موضع مستقل گرفته و در رابطه با اعتبارنامه پیشه‌وری و بعداً اوچیکری جنبش مردم در آذربایجان موضع ملی و دوزخ خلقی گرفته و با نشانی نارضایتی‌های مردم آذربایجان خواهان مصالحه و ایجاد دوستی با پیشه‌وری بودند. رجوع کنید به: سخنرانی‌ها و سخنان نمایندگان مختلف مجلس چهارم دربارهٔ قیام آذربایجان، فرقه دموکرات آذربایجان و شخص پیشه‌وری در «روزنامه رسمی، مجلس، جلد اول، شماره ۲۱۵ (دی ۱۳۲۴) صفحه ۷۰۷، شماره ۲۲۱ (بهمن ۱۳۲۴) صفحه ۸۷۰ و شماره ۲۵۸ (اسفند ۱۳۲۴) صفحات ۹۴۳-۹۴۴.
۳۰. دربارهٔ جزئیات شکل‌گیری و تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، نگارنده از یک سند به زبان ترکی آذربایجانی، که توسط خود فرقه در سال ۱۳۲۵ در تبریز انتشار یافته، استفاده کرده است. رجوع کنید به آذربایجان دموکرات فرقه سی، «شهریون اون ایگی سی»، تبریز، ۱۳۲۵. این کتاب در سال ۱۳۵۷ توسط کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی (ایسی) دوباره چاپ و پخش گردیده است.
۳۱. برای شرح حال جامع زندگی و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی رهبران حزب توده در آذربایجان و رهبران فرقه دموکرات آذربایجان، رجوع کنید به:
۳۲. «نامه‌ها و گزارشات کنسول انگلیس در تبریز» در جریان سال ۱۹۴۳ (۱۳۲۲) شماره ۹۱-۳۵، ۳۴/۱۹۴۴، ایران / F.O. ۳۷۱، در جریان سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) تحت شماره‌های ۱۷۸، ۴۰۱۷۸، ۳۴/۱۹۴۴، ایران / F.O. ۳۷۱، ۳۵/۱۹۴۴، ایران / F.O. ۳۷۱، بانکهای وزارت امورخارجه انگلستان در لندن.
۳۳. محمد رضا خلیلی عراقی، «خاطرات سفر آذربایجان و کردستان»، تهران، ۱۳۲۸.
۳۴. ابوالحسن عمیدی نوری، «آذربایجان دموکرات»، تهران، ۱۳۲۵.
۳۵. حسین کریمی کرمانی، «داز شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعه آذربایجان» در جلد، تهران، ۱۳۲۵.
۳۶. ک. رحیمی، «دورنمای آذربایجان»، تهران، ۱۳۲۸.
۳۷. C. Sykes، «روسیه و آذربایجان»، در مجلهٔ «Soundings»، نورمه ۱۹۴۷.
۳۸. امیر قاضی، «نقش آذربایجان در ایجاد ایرانی مستقل و دموکرات»، در مجله «دنیای»، سال هشتم، شماره ۱ (بهار ۱۳۴۶).
۳۹. در مورد مواضع بهمن، مترازل و تاکتیکی حزب توده دربارهٔ مسئله ملی در ایران، بطور مثال، رجوع کنید به: اردشیر آرتاسیان، «ملت و ملیت»، در روزنامه «رهبر»، ۴ شهریور ۱۳۲۵.
۴۰. رضا هشترویان، «مسئله ملیت»، تهران، ۱۳۲۵.
۴۱. دربارهٔ موقعیت حزب توده در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان در سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۵، رجوع کنید به: روزنامهٔ آذربایجان، ارگان

دولت خودمختار آذربایجان و نشریه وطن بولونما، ارگان و فرقه دموکرات آذربایجان، شماره‌های ماههای آبان و آذر ۱۳۲۲ و فریدون کشاورز، «بحران آذربایجان»، در روزنامه «پارس»، ۱۱ دی ۱۳۲۶.

۱۵. روزنامه «آذربایجان»، ۲۶ شهریور، ۱۳۲۴ و گزارش کنسول انگلیس در تبریز، در شماره ۲۴/۲۵۲۷۸/۳۴/۱۹۴۵ ایران/ ۳۵.۳۷۱-۱۵ سپتامبر ۱۳۲۴.

۱۶. پسیان، همانجا، صفحات ۶۱-۶۲ و روزنامه «آمانتیه»، ۲۱ ترمایر، ۱۹۴۵.

۱۷. پسیان، همانجا، صفحات ۳۰-۳۱.

۱۸. همانجا، صفحات ۶۱-۶۲.

۱۹. کمیته امور خارجی مجلس نمایندگان آمریکا، «استراتژی و تاکتیلهای کمونیسم جهانی»، دوره ۸۱ کنفرانس آمریکا، جلسه اول، ۱۹۴۹، شماره سند مجلس نمایندگان ۱۵۸، ضمیمه شماره ۲.

۲۰. پسیان، همانجا، صفحات ۱۲۲-۱۲۴.

۲۱. ابوالحسن نرفشیان، «قیام انسان خراسان»، تهران، ۱۳۵۹، صفحات ۶۸-۸۲.

۲۲. Estam. همانجا، صفحه ۱۲۶ و گزارش کنسول انگلیس در تبریز تحت نام «سفری از تبریز به خوی، جلقا و ماکو»، در سند ۵۲۶۷۸-۵۲۶۷۸/۳۴/۱۹۴۶ ایران/ F.O. ۳۷۱ و Kayes همانجا، صفحه ۲۸.

۲۳. Benab. همانجا، صفحات ۸۸-۸۰.

۲۴. Zabih. همانجا، صفحات ۶-۱۰.

۲۵. برای گزارش جامع این مذاکرات، رجوع کنید به: قاسم سمعدی و مسازت به مسکر، تهران، ۱۳۲۵، المونی، همانجا، جلد چهارم، صفحات ۲۴۵-۲۵۷ و Zabih همانجا ۷-۱۰-۱۱۱.

۲۶. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ قرارداد مسکر، رجوع کنید به عمیدی نوری، همانجا، صفحات ۹-۹۲.

۲۷. دربارهٔ سوابق سیاسی قوام السلطنه و همکاریهای او با نیروهای محافظه کار وابسته به آمریکا و انگلیس، رجوع کنید به مود داودی، همانجا، صفاتی، همانجا، صفحات ۶۵۳-۷۱۰، امیر احمدی، «نقش من در کابینه قوام السلطنه»، و «سالنامه دنیا»، شماره ۱۲ (۱۳۴۶) صفحات ۸۰-۸۴، ابراهیم صفائی، «نخست وزیران»، در جلد ۱۳۴۹ و گزارش سفیر آمریکا به وزارت امور خارجه ممالک متحده، ۲۲ مارس ۱۹۴۶ در اسناد روابط خارجی ممالک متحده (واشنگتن، ۱۹۴۶)، جلد هفتم، صفحات ۷۲-۲۶۹.

۲۸. احمد سمعی، «سی و هفت سال»، تهران، ۱۳۴۶، صفحات ۱۱-۱۲ و ۷۹-۸۰.

۲۹. برای اطلاعات مفید در مورد نیروها و احزاب مترقی که قریب دموکراسی و رفورهای کاذب قوام السلطنه را خورده و از دولت و اقدامات او پشتیبانی کردند، رجوع کنید به:

روزنامه «مظفر» به سردبیری حسین کی استوان، شماره ۱۹، شهریور ۱۳۲۵.

روزنامه «جبهه»، ارگان حزب ایران، مهر ۱۳۲۵.

روزنامه «وهر»، ارگان حزب توده ایران، شماره‌های مرداد تا شهریور ۱۳۲۵.

«آذربایجان، ارگان دولتی حکومت خودمختار در آذربایجان، شماره‌های مرداد تا شهریور ۱۳۲۵.

این امر بعضی توهم حاکم در بین نیروها و سازمانهای مترقی را بعدها بعضی از طرفداران قوام السلطنه نیز تصدیق کردند. رجوع کنید به:

فرهنگ، «دربارهٔ حزب دموکرات»، در مجله «خواندنیها»، ۴ فروردین ۱۳۲۹.

۳۰. دربارهٔ دولت انتقالی و قوام السلطنه و مفارقات دولت مرکزی و دولت خودمختار آذربایجان، رجوع کنید به:

طبری، همانجا.

جاوید، همانجا.

کشاورز، همانجا.

المونی، همانجا، جلد چهارم، صفحات ۲۷۷-۴۰۲.

بهنود، همانجا.

فرخ، همانجا.

Arfa، همانجا.

مهدی نیا، همانجا.

ابراهن، همانجا.

جامی، همانجا.

منابع فوق‌الذکر از زوایای مختلف به این امر اذعان می‌کنند که قوام السلطنه خواست فرورم و آشنی ملی نداشته و فتنش کمک به سیاست جهانی آمریکا و انگلیس از طریق سرکوب جنبشهای خودمختاری آذربایجان و کردستان بوده است.

۳۱. روزنامه «آذربایجان»، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۲۵.

۳۲. برای مثال، رجوع کنید به:

روزنامه «مظفر» به سردبیری ابوالقاسم اسبی، شماره‌های اردیبهشت تا مرداد ۱۳۲۵.

روزنامه «مظفر» به سردبیری حسین کی استوان، شماره ۱۹، شهریور ۱۳۲۵.

روزنامه «جبهه»، ارگان «حزب ایران»، مهر ۱۳۲۵.

روزنامه «وهر»، ارگان حزب توده ایران، شماره‌های فروردین تا خرداد ۱۳۲۵.

۳۳. برای اطلاعات جامع دربارهٔ تدارک و فعالیت‌های قوام در جهت حمله به آذربایجان، رجوع کنید به:

روزنامه «جبهه»، ۳۰ آبان ۱۳۲۵ و «یادداشت‌هایی از خاطرات قوام»، در مجله «خواندنیها»، ۲۲ مهر ۱۳۲۵.

۳۴. وزارت امور خارجه ممالک متحده، «روایط خارجی ممالک متحده با خاور نزدیک و آفریقا»، جلد هفتم، واشنگتن، ۱۹۴۶، صفحه ۳۴۸ و H. S. Truman، «ترومن صحبت می‌کند»، نیویورک، ۱۹۴۰، صفحه ۷۱.

۳۵. به نقل از جامی، همانجا، صفحه.

۳۶. گزارش کنسول انگلیس در تبریز به وزارت امور خارجه دولت بریتانیا و ۱۹۴۶ شماره ۶۱۹۷۸-۳۴/۳۴/۱۹۴۶ ایران/ F.O. ۳۷۱/۲۰ ترمایر ۱۹۴۶.

۳۷. W. O. Douglas، «سوزمین عجیب یا مردمی قهرمان»، نیویورک، ۱۹۵۱، المونی، همانجا، جلد چهارم.

۳۸. دربارهٔ کشته‌شدگان و زندانیان واقعه آذربایجان در سال ۱۳۲۵، رجوع کنید به:

پسیان، همانجا، صفحه ۱۵۳.

استراتژی و تاکتیلهای کمونیسم جهانی، همانجا.

Bl. Eskandari، «تاریخ حزب توده»، در مجله «خاور میانه»، شماره ۱۷ (ژوئن ۱۹۵۰) صفحه A.

عمیدی نوری، همانجا.

جهانشاهلو، همانجا.

المونی، همانجا.

روزنامه «مردم»، ۶ شهریور ۱۳۲۶.

روزنامه «اطلاعات»، ۴ شهریور ۱۳۲۶.

روزنامه «فرمان»، ۱۵ مهر ۱۳۲۵.

۳۹. P. Homayounpour، «مسئله آذربایجان»، تویان، ۱۹۶۷.

۴۰. فریدون کشاورز، «من منتم می‌کنم حزب توده ایران را»، تهران، ۱۳۴۰، صفحه ۶۵.

**منتخبی از منابعی که در تهیه و تنظیم این نوشته مورد استفاده قرار گرفته‌اند:**

۱. آذربایجان دموکرات قرقه سی، شهریور بین این یکی سی، تبریز، ۱۳۲۵ (به زبان ترکی آذری).

۲. نجفقلی پسیان، از مهاباد خنین تا سواحل لوس، تهران، ۱۳۲۸.

۳. نجفقلی پسیان، مرگ بود، بازگشت هم بود، تهران، ۱۳۲۶.

۴. محمد رضا خلیلی عراقی، «خاطرات سفر آذربایجان و کردستان»، تهران ۱۳۲۸.

۵. ابوالحسن عمیدی نوری، آذربایجان دموکرات، تهران، ۱۳۲۵.

۶. ج. کوهی کرمانی، از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعه آذربایجان و زنجان، دو جلد، تهران، ۱۳۲۵.

۷. علیرضا ناهل، آذربایجان و مسئله ملی، انتشارات کمونیسم (بدون ذکر مکان چاپ)، ۱۳۵۲.

۸. پ. هاینر، پیوه جریان آذربایجان، لوزان، ۱۹۶۷ (به فرانسه).

۹. ک. رجوی، «رفیقان آذربایجان»، تهران، ۱۳۲۸.

۱۰. مؤسسه مطبوعاتی آسیا، «مسئله ملی در ایران» در مجله همت، شماره ۱۱، واشنگتن، ۱۳۵۶.

۱۱. ج. امیر خیزی، «نقش آذربایجان در آینده ایران مستقل و دموکرات»، نشریه وهر، ۷ فروردین ۱۳۲۵.

۱۲. C. ۱۲ SYKES، «روسیه و آذربایجان» در مجله Soundings فوریه ۱۹۴۷، به انگلیسی.

۱۳. آ. امیر قاضی، «نقش آذربایجان در ایجاد ایرانی مستقل و دموکرات»، مجله دنیا سال هشتم شماره ۱-۹ (بهار ۱۳۴۶).

۱۴. بی‌نام، «طرفان در آذربایجان» در مجله اطلاعات ماهانه، شماره ۵ (آبان، آذر ۱۳۲۳).

۱۵. بی‌نام، «زنده باد آذربایجان»، در نشریه داریا، ۲۰ مهر ۱۳۲۴.

۱۶. جعفر پیشروی، «سرگذشت من» در نشریه آذیر ۱۵ آذر ۱۳۲۲.

۱۷. Rbert Rostow «جنگ آذربایجان»، در مجله ژورنال خاور میانه، به انگلیسی، پاییز ۱۹۴۶.

۱۸. حسین آموزگار، «نقش و حوادث آذربایجان»، تهران، ۱۳۲۶.

۱۹. جودت، «تاریخ فرقه دموکرات، تهران ۱۳۴۸.

۲۰. جعفر پیشروی، «تاریخ کوتاه حزب عدالت»، نشریه آذیر، از ۲۷ مرداد تا ۱۱ آبان ۱۳۲۲ و روزنامه لوس، ۱۱ دی ۱۳۲۵.

۲۱. علی امیرخیزی، «گزارش دربارهٔ حزب توده در آذربایجان» نشریه وهر ۲ آذر ۱۳۲۲.

۲۲. سید کاگر، «نامه به سردبیر» نشریه آذربایجان، ۶ آذر ۱۳۲۴.

۲۳. اردشیر اراستیان، «ملیت و ملیت» و نشریه وهر، ۴ شهریور ۱۳۲۵.

۲۴. خلیل ملکی، «بحران آذربایجان» و روزنامه نیروی سوم، ۲۱ آذر ۱۳۲۳.

۲۵. انور خامه، «دربارهٔ آذربایجان»، نشریه وهر، ۳ اردیبهشت ۱۳۲۵.

۲۶. اردشیر اراستیان، «جنبش دموکراتیک در آذربایجان»، وهر، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۲۵.

۲۷. خلیل ملکی، تجربه آذربایجان، وهر، ۶ اردیبهشت ۱۳۲۵.

۲۸. Harry S. Truman، «ترومن صحبت می‌کند»، نیویورک، ۱۹۴۰ (به انگلیسی).

۲۹. فریدون کشاورز، «من منتم می‌کنم حزب توده ایران را»، تهران، ۱۳۴۰.

۳۰. William O. Douglas، «سوزمین عجیب یا مردمی قهرمان»، نیویورک، ۱۹۵۱ (به انگلیسی).

۳۱. اسناد سری آمریکا در باره واقعه آذربایجان، از انتشارات مرکز آرشیف‌های ملی آمریکا در واشنگتن، سال ۱۹۷۶ (به انگلیسی).

۳۲. جامی، «گفته چرخ راه آینده»، از انتشارات جامی، ارویا ۱۳۷۸.

۳۳. ج. کامیاروند، «پیشاپش فرقه دموکرات آذربایجان» در مجله آذینه، شماره ۸۸ و در مجله تبریز، شماره ۵، تابستان ۱۳۷۸ (۱۹۹۹) چاپ سوئد.

۳۴. واقعه آذربایجان و تخلیه ایران از لرزش سرخ» و «پیشروی کیست؟ در کتاب ایران در عصر پهلوی. جلد چهارم، نوشته مصطفی المونی، چاپ لندن، سال ۱۹۸۹.

۳۵. گزارش کنسول انگلیس در تبریز و در مفارک بایگانی وزارت امور خارجه دولت انگلستان، در جریان سالهای ۱۳۲۳-۱۳۲۴.

۳۶. فریدون کشاورز، «بحران آذربایجان» در نشریه ارس، یازدهم دیماه ۱۳۲۶.

۳۷. اورند آبراهامیان، «آذربایجان و در کتاب ایران بین دو انقلاب»، صفحات ۲۸۸-۴۱۵.

۳۸. سید ذبیح، جنبش کمونیستی در ایران، فصل سوم، بخش «قیام در آذربایجان» صفحات ۸۸-۱۲۲.

۳۹. حمید ملازاده، «سیری در کوه‌های خاطرات: تبریز از شهریور ۱۳۲۰ تا انقلاب اسلامی»، تبریز، ۱۳۷۲.

۴۰. مقالات گوناگون مرتبط به تاریخ معاصر آذربایجان ایران، به ویژه دربارهٔ پیشاپش، توسعه و سرانجام فرقه و حکومت دموکرات آذربایجان در نشریات سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۶ خورشیدی به زبانهای فارسی و ترکی آذری:

وهر، ایران ما، ظفر ارس، شهناز، مجله سخن، مردم، وزم ماهانه، اطلاعات، اطلاعات ماهانه به فارسی (چاپ تهران).

روزنامه «آذربایجان» و «آبان ما»، ۱۳۲۰ تا آذر ماه ۱۳۲۵، به ترکی آذری (چاپ تبریز).

مجله ماهانه «آذربایجان»، چاپ باکو، از دیماه ۱۳۲۴ تا آبان ماه، ۱۳۲۵، به ترکی آذری.

روزنامه «وطن بولونما»، از آذر ۱۳۲۲ تا آذر ۱۳۲۵، به ترکی آذری (چاپ تبریز).

نشریه «ادبیات صحیفه سی»، از آذر ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۵، به ترکی آذری (چاپ تبریز).

نشریه «آزاد ملت»، از آذر ۱۳۲۲ تا آذر ۱۳۲۵، به ترکی آذری (چاپ تبریز).

نشریه «جوانلتر» از دیماه ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۵، به ترکی آذری (چاپ



# زن و ملیت

## سیلویا والبی

### برگردان: مریم آزاد

طبق این نظریه، نژادپرستی خود وزنه‌ای است اضافی بر بار ستمی که زنان در سطح جامعه متحمل می‌شوند، وزنه‌ای که عامل افزایش هر چه بیشتر شکاف و نابرابری میان زنان می‌گردد. دیدگاه چهارم می‌گوید وجود تبعیضات قومی، ملی، نژادی در جامعه تنها نشانگر وجود نهادهایی است که باعث اعمال ستم به زنان سفید پوست می‌شوند در حالی که کارکرد این نهادها در رابطه با زنان غیر سفید به گونه‌ای دیگر است.<sup>۱</sup> برای نمونه، اهمیت روابط جنسیتی در نهاد خانواده می‌تواند از یک گروه قومی به گروه دیگر تفاوت داشته باشد، به معنای دیگر، تنها یک فرم مشترک از جدایش و نابرابری جنسیتی وجود ندارد که بتواند در همه قوم‌ها تکرار شود. نظریه پنجم به وجود یک تأثیر دوسویه میان روابط جنسیتی و روابط قومی، ملی، نژادی تأکید می‌ورزد و بر همین مبنا به بررسی‌های پویایی از نابرابری و تحول‌پذیری این روابط می‌پردازد.<sup>۲</sup> در این بررسی‌ها هدف ریشه‌یابی چنین ارتباط و تأثیرهای دوسویه است. البته رهیافت‌های پنج‌گانه بالا هر یک شامل متغیر دیگری نیز می‌شود که به نوبه خود جای تحلیل و بررسی دارد. این متغیر عبارتست از طبقات اجتماعی و روابط سرمایه‌داری.

#### جنسیت، ملت و ملیت‌گرایی

همان‌گونه که گفته شد مطالب نگاشته شده در رابطه با ملت غالباً موضوع جنسیت را نادیده گرفته‌اند. با این حال نگرش افرادی چون یووال - دیویس و انتیاس، جایاوار دنیا و انلو در این زمینه بسیار ارزنده‌اند.<sup>۳</sup> یووال دیویس و انتیاس در پیشگفتار کتاب خود نقش تأثیرگذاری زنان در فرایندهای قومی و ملی را در پنج زمینه مهم توصیف می‌کنند:<sup>۴</sup>

- ۱- زنان به عنوان باز تولیدکنندگان بیولوژیک اعضای یک قوم؛
- ۲- زنان در نقش باز تولیدکنندگان مرزبندی‌ها در میان گروه‌های قومی، ملی؛
- ۳- زنان به عنوان مهره‌های اصلی باز تولید ایده‌نولوژیکی یک قوم و انتشار دهندگان فرهنگ آن؛
- ۴- زنان به عنوان وسیله‌ای برای تمیز دادن تفاوت‌های قومی، ملی، یعنی به عنوان نوعی کانون و نماد در گفتارهای ایده‌نولوژیکی که برای تولید، باز تولید و دگرگون‌سازی گروه‌های قومی، ملی به کار گرفته می‌شود؛

۵- زنان در نقش شرکت‌کنندگان فعال در مبارزات ملی، اقتصادی، سیاسی و نظامی.<sup>۵</sup>

مقالات ارائه شده در کتاب یووال دیویس و انتیاس شامل بررسی مطالب ذکر شده‌اند. این مقالات با ارایه شواهدی نشان می‌دهند که زنان و روابط مبتنی بر جنسیت به همان شیوه‌هایی مورد استفاده قرار می‌گیرند که مؤلفان کتاب اشاره دارند. پیش از هر چیز این که تا چه اندازه روابط مبتنی بر جنسیت از یکسو و رفتارهای قومی ملی از سوی دیگر در ایجاد و شکل‌گیری یکدیگر تأثیر متقابل دارند. موضوع دیگری که به آن پرداخته می‌شود اهمیت عامل جمعیت یعنی نرخ تولد در برخی برنامه‌های قومی، ملی است و این که چگونه هراز گاه به تبعیت از منافع ملت یا نژاد زنان برای بچه‌دار شدن بیشتر یا کمتر زیر فشار قرار گرفته‌اند. کلاگ (Klug) در پژوهشی از کشور بریتانیا،<sup>۶</sup> و لپروانشه (De Lepervanche) در بررسی استرالیا، یعنی کشورهایی که به بیشتر مشوق بچه‌دار شدن زنان سفید پوست بوده‌اند تا زنان سیاه‌پوست، وجود این گونه فشارها را ثابت

## پیشگفتار

اگر چه پروژه‌های ملی به حضور و مشارکت همه گروه‌های اجتماعی علاقه نشان می‌دهند اما نوشتارهای موجود در باره ملیت و ملیت‌گرایی به ندرت مسئله جنسیت را مورد بررسی قرار داده‌اند. ما معمولاً برای تحلیل مفهوم ملت به یک نکته اساسی تأکید می‌ورزیم و آن درک شرایطی است که بر مبنای آن یک گروه قومی می‌تواند خود را واجد مقام ملت و تشکیل دولت ملی بداند.<sup>۱</sup>

در چنین شرایطی، جنبش‌های ملی ناگزیرند در حوزه‌های فعالیت خود به شیوه‌های مختلف از میان طبقات و لایه‌های نابرابر و ناهمگون اجتماعی عضوگیری کنند، یعنی گزینش افرادی با پیشینه‌های مختلف آموزشی و متأثر از عوامل گوناگون اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی. با این همه، به موضوع جدایش (differential) ترکیب و مشارکت زنان و مردان در پروژه ملی کمتر توجه شده است و نگارندگانی که به بررسی مسایل مربوط به ملت‌گرایی پرداخته‌اند غالباً در برخورد با اهمیت موضوع جنسیت کوتاهی ورزیده‌اند.<sup>۲</sup> در میان انگشت شمار پژوهشگرانی که به این مسئله پرداخته‌اند می‌توان از افرادی چون انلو (Enloe)، جایاوار دنیا (Jayawardina)، ویوال - دیویس و انتیاس (Yuval-Davis and Anthias) نام برد.<sup>۳</sup>

و اما مفهوم شهروندی، که به طور تاریخی بیانگر پیوندی میان «ملت» و «دولت» بوده است، اخیراً بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. جا انداختن آن در بافت قیاس‌های کلان جامعه در واقع زمینه‌ای فراهم کرده است برای به بحث گذاردن شرایط اجتماعی معینی که به فرم‌های مختلف دموکراسی انجامیده‌اند.<sup>۴</sup> در این گونه مباحث، مفهوم شهروندی از سویی به دلیل مرتبط بودن آن با مقوله ملت، و از سوی دیگر برای شناخت و برآورد میزان همبستگی افراد نسبت به پروژه ملی، اهمیت داشته است. اما باز هم می‌بینیم که در این گونه مباحث و نوشتارها برخورد با مسایل جنسیت و یا حتی قومیت و «نژاد» به چشم نمی‌خورد.

در رابطه با این که جنسیت چگونه با شهروندی، قومیت، ملت و نژاد مرتبط است پنج دیدگاه در خور اهمیت وجود دارد. نخستین نظر این است که صرف وجود روابط جنسیتی در چگونگی روابط شهروندی قومی، ملی، نژادی تغییری ایجاد نمی‌کند.<sup>۵</sup> به نظر می‌رسد که این گونه استدلال نه تنها به قبول و یا رد پدرسالاری بسنده می‌کند بلکه تلاشی هم برای ساختن و به کارگیری مفاهیم لازم در راستای یک موضع‌گیری فریخته‌تر ندارد.<sup>۶</sup> دیدگاه دوم قریباً مبحث نخست است و می‌گوید مسایلی چون شهروندی، قومیت، ملت، نژاد نمی‌توانند چندان تغییری در ماهیت روابط جنسیتی بوجود آورند.<sup>۷</sup> این تفکر به نمودهای مشترک نابرابری جنسیتی که در همه جوامع و در همه دوره‌های تاریخی وجود داشته است اشاره دارد و این که، به رغم تفاوت‌های شناسایی شده قومی، ملی، نژادی، زنان کماکان بار ستمی مشترک را بر دوش کشیده‌اند. این برداشت نباید با نظریه‌ای که قومیت را در بررسی روابط اجتماعی بی‌مورد می‌داند اشتباه شود. نظریه سوم بر آنست که سیستم‌های روابط موجود در جامعه باید چنان جمع‌بندی شوند تا، برای نمونه، باز تاباندن ستم‌های دو گانه بر زنان سیاه پوست، که هدف تبعیضات نژادپرستی و برتری طبلی جنسی هستند امکان‌پذیر گردد.

می‌کنند.<sup>۱۴</sup> یووال دیویس به مواردی مشابه در برنامه‌های ملی‌گرایان اسرائیلی و فلسطینی اشاره می‌کند. از سوی دیگر گیتسکل (Gaitskell) و اوتنر هالتر (Umerhalter) به قیاس تحولاتی می‌پردازند که در سراسر قرن بیستم در میان ملی‌گرایان سفید پوست آفریقایی جنوبی (Afrikaner) و طرفداران کنگره ملی آفریقا (African National Congress) مفهوم مادری را شکل بخشیده است.<sup>۱۵</sup>

بنابه گفته انتیاس، زنان در خیزش‌های ملی یونان قبرسی به عنوان نمادی از هویت ملی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. این زمینه بحث را کندیوتی (Kandyoti) در بررسی خود از کشور ترکیه پیگیری می‌کند اما او در عین حال پرسش مهمی را مطرح می‌کند و آن این که آیا زنان باید همیشه همچون نمادهای کنش‌پذیر و منفعل تلقی شوند و یا افرادی که مصمم‌اند «مسأله زن» را حل کنند.<sup>۱۶</sup> کندیوتی در این بررسی پرسش‌های دیگری نیز به میان می‌کشد. از جمله اینکه تا چه اندازه ملت‌گرایی یک برداشت خاص از روابط مبتنی بر جنسیت را بکار می‌گیرد و یا تا چه اندازه مسئله زن توان آن را دارد که جریان تاریخ را شکل بخشد. در مقاله او (Obbo) که کشور یوگاندا را مورد بررسی قرار می‌دهد، به نظر می‌رسد که زنان سیاست‌های ملی را در مقابله با مصالح خود می‌بینند.<sup>۱۷</sup> این پژوهش نشان می‌دهد که رابطه ملت‌گرایی با جنسیت یک سویه نیست. مقاله افشار، از سوی دیگر، زنان ایران را مورد بررسی قرار می‌دهد، و این که آنان چگونه بدون کمترین تردیدی به دنیای سمبولیک پشت می‌کنند و جسورانه برای حفظ منافع جنسیتی خود در برابر سرمداران حکومت اسلامی می‌ایستند.<sup>۱۸</sup>

همان‌طور که در بالا ذکر شد، انتیاس و یووال - دیویس با ارائه شواهدی ثابت می‌کنند که زنان در فرایندهای قومی، ملی پنج نقش اساسی دارند. باید پرسید که آیا توضیحات آنان شامل همه آن جوانبی هست که سرانجام روابط جنسیت و قوم، و ملت را در همبری با یکدیگر قرار می‌دهد؟ برای پاسخ شاید بهتر باشد این مطالعات را، به رغم ارزنده بودنشان خوب مو شکافی کنیم. پیش از هر چیز می‌توانیم در اینجا به این دسته‌بندی پنج‌گانه از نقش زنان، در سه مورد به سطح ایده‌نولوژیکی و فرهنگی، در یک مورد به بررسی مسایل زیستی و در مورد دیگر به «مبارزات اقتصاد ملی، سیاسی و نظامی» امتیاز داده است. بدین ترتیب موضوع تقسیم کار در آن‌ها نادیده گرفته شده مگر این که به عنوان بخشی از مسائل زیستی و فرهنگی فرض شده باشد. حال باید پرسید که آیا ویژه‌گی تقسیم کار جنسیتی در گروه‌های مختلف، فقط باید در یک سطح سمبولیک به شکاف‌های قومی، ملی ربط پیدا کند. و یا این که در دسته‌بندی «باز تولیدکنندگان زیستی» کار زنان نیز در نظر گرفته شده است؟ البته این بررسی کار ساده‌ای نیست زیرا مثلاً زاییدن با همه اهمیتش تنها یک بخش از مجموعه کارهایی است که مادران انجام می‌دهند.

نکته دیگری که در همین رابطه کمتر مورد توجه قرار گرفته این است که تنها این فرهنگ‌های گروه‌های قومی، ملی نیستند که در نبرد بر سر حفظ مرزبندی‌ها و روبروی یکدیگر قرار می‌گیرند بلکه معمولاً شعله این گونه کشمکش‌ها فرم‌های مختلف هیپراسی‌های اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد. چون بی‌تردید در منسجم‌ترین گروه‌ها نیز نابرابری‌های اجتماعی وجود دارند و همیشه یک قشر (یا چند قشر) فرهنگ و پروژه سیاسی را تحت سلطه هژمونیک خود قرار می‌دهد. دست کم، جامعه‌شناسی متعارف این گونه تفکر را تأیید می‌کند. به علاوه بررسی‌ها نشان می‌دهند که منافع و انگیزه‌های قشرهای درونی یک گروه در رابطه با برخورد‌های قومی، ملی یکسان نیستند. گروه‌های گوناگون جنسیتی (و طبقاتی) تا زمانی از پروژه قومی، ملی پشتیبانی می‌کنند که با الویت‌های «رهبران» سیاسی «خود» موافقت داشته باشند. ممکن است ظاهراً نگاه‌هایی میان گروه‌های جنسیتی و دیگر طبقات اجتماعی ملاحظه شود، اما در واقع چنین تصویری دور از ذهن است و دست کم نیاز به تأمل دارد.

هر یک از مقالات ذکر شده دارای شواهدی هستند که بر طبق آن زنان به شیوه‌های ناهمگون و به نسبت موقعیت طبقاتی و تحصیلی، و یا شهری و روستایی‌اشان در برابر رهبران قومی، ملی احساس تعهد و مسئولیت می‌کنند. وجود این گونه تنش و ناهمگونی میان گروه‌های جنسیتی و پروژه قومی، ملی را می‌توان در مقاله افشار راجع به ایران به روشنی ملاحظه کرد. از سوی دیگر، مطالعات گیتسکل و اوتنر هالتر نشان می‌دهند که چگونه تغییر در موضع جنبش‌های ملی باعث تغییر در گفت‌وگو جنسیتی شده است. اگر چه تأکید اصلی انتیاس و یووال - دیویس به اشکالی مختلف بر مشارکت زنان در پروژه ملی، قومی است، اما من توصیه می‌کنم که بر تفاوت‌های موجود در نحوه مشارکت زنان در این پروژه‌ها تأکید شود. زیرا همان‌طور که تأثیر بازده این برنامه‌ها بر زنان

و مردان یکسان نیست، میزان اشتیاق زنان و مردان به مشارکت در آن‌ها نیز متفاوت است. در مقاله جایاواردنیا، از سوی دیگر، بررسی اهمیت خواستارهای فمینیستی در شکل بخشیدن به خواستارهای ملی مشاهده می‌شود.<sup>۱۹</sup> بنا به نظریات او، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، فمینیست‌ها در کشورهای جهان سوم، سهمی بزرگ در پیشبرد رهایی زنان از طریق جنبش‌های ملی داشته‌اند.

برای اثبات این نظریه جایاواردنیا به رابطه تنگاتنگی که میان پیشرفت فمینیسم و ملت‌گرایی در کشورهای مصر، ایران، افغانستان، هند، سیرلانکا، اندونزی، فیلیپین، ویتنام، گره و زاین وجود داشته است اشاره می‌کند. البته باید در نظر داشت که همه کشورهای ذکر شده به نوعی تحت سلطه امپریالیسم بوده‌اند و بدین ترتیب فمینیسمی که جایاواردنیا از آن سخن می‌گوید همگام بوده است با جنبش‌های ملی ضد امپریالیستی. او نگرش نویسندگان جهان سوم را که فمینیسم را پدیده‌ای غربی، فاسد، بیگانه و بورژوا تعریف می‌کنند و آن را انحرافی از مبارزات رهایی بخش ملی می‌دانند، زیر سؤال می‌برد. از سوی دیگر، او نویسندگان غربی را نیز که می‌گویند فمینیسم در هر جای دیگر به جز در اروپا و آمریکای شمالی یک تقلید محض است، مورد انتقاد قرار می‌دهد. اما با همه این‌ها جایاواردنیا اهمیت تأثیر غرب را در ایجاد تحولات اجتماعی که به طور غیر مستقیم به رشد فمینیسم انجامیده‌اند انکار نمی‌کند و می‌گوید:

«فمینیسم را غرب بر جهان سوم تحمیل نکرده است، بلکه به رغم نفوذ امپریالیسم و تفکر غربی، این تنها زمان و موقعیت‌های تاریخی بوده است که زمینه‌های مادی و ایده‌نولوژیکی برای تغییر و تحول و تأثیر بر زنان را به وجود آورده است. مثلاً در چین قرن هجدهم مذاکراتی در رابطه با حقوق و سوادآموزی زنان انجام می‌گیرد، و در اوایل قرن نوزدهم در هند خیزش‌هایی در رابطه با آزادی اجتماعی زنان مشاهده می‌شود. در برخی از پژوهش‌ها نشان داده می‌شود که پیشینه مبارزات فمینیستی در بسیاری از کشورهای آسیایی به ۶۰ تا ۸۰ سال پیش برمی‌گردد.»<sup>۲۰</sup>

نتیجه‌گیری جایاواردنیا این است که فمینیسم را نمی‌توان به غربی‌سازی (Westernization) محض کاهش داد اما در عین حال تأثیرات غربی‌سازی بر فمینیسم را نیز نباید نادیده انگاشت. او هم‌چنین شرح می‌دهد که چگونه جنبش‌های رهایی بخش زنان در بستر مبارزات ملی هدایت شده است.

«این جنبش‌ها در کنار مبارزات ملی‌گرایانه‌ای که هدفشان کسب استقلال سیاسی، دستیابی به هویت ملی و مدرنیزه کردن جامعه بود، ظهور کردند.»<sup>۲۱</sup> به نظر او:

«مبارزه برای رهاسازی زنان بخشی اساسی و ادغام شده‌ای از جنبش‌های مقاومت ملی محسوب می‌شود.»<sup>۲۲</sup> تشکیل زنان برای دستیابی به خواسته‌هایشان ارتباط نزدیکی با جنبش‌های ملی داشت به طوری که معمولاً جداگانه عمل نمی‌کردند و فقط به عنوان جناح و یا پیرو به گروه‌های ملی مردسالار وابسته بودند.<sup>۲۳</sup> جایاواردنیا در ادامه بحث خود می‌گوید که رشد سرمایه‌داری برای ایجاد زمینه‌های مادی که سرانجام رهنمون زنان به سوی حوزه‌های عمومی و فمینیسم بوده‌اند، عامل مهمی بوده، اما، خود به تنهایی فمینیسم را سبب نشده است، بر عکس شرایط مناسب برای طرح خواستارهای فمینیستی را به وجود آورده است. به عقیده او:

«پیشبرد استراتژی‌های تولید اقتصادی و ایدئولوژی سرمایه‌داری مستلزم این بوده است که با انجام اصلاحاتی اساسی زنان از محدودیت‌های پیش سرمایه‌داری رها شوند، از آزادی پیشروی و تشکیل برخوردار گردند و با فراهم شدن شرایط کار به خانه‌نشینی آنان پایان داده شود.

اصلاحات اساسی‌ای که آزادسازی زنان از انواع گوناگون محدودیت‌های اجتماعی ما قبل سرمایه‌داری را دنبال می‌کرد، به زنان آزادی حرکت می‌داد، آنها را از کنج خانه بیرون می‌آورد و اشتغال خارج از خانه را برایشان امکان‌پذیر می‌ساخت، هماهنگ بود با استراتژی‌های تولید اقتصادی سرمایه‌داری و ایدئولوژی سرمایه‌داری. در بسیاری از کشورهای دوره‌های اصلاحات هم‌زمان بوده است با تلاش برای استقرار سرمایه‌داری و عرضی نیروی کار ارزان زنان به درون تولید کارخانه‌ای و بخش خدمات اقتصاد.»<sup>۲۴</sup>

جایاواردنیا نشان می‌دهد که موقعیت طبقاتی زنان در میزان تأثیرپذیری آنان از تحولات اقتصادی و اجتماعی نقش داشته است. به طوری که نخستین بهره‌وران پیشرفت‌های سوادآموزی و گشایش امکانات حرفه‌آموزی، زنان متعلق به طبقات بورژوا و خرده بورژوا بوده‌اند.

تأکید جایاواردنیا بر این است که جنبش‌های فمینیستی و ملی با یکدیگر ارتباطی تنگاتنگ

دارند و برای شناخت آن‌ها شناخت امپریالیسم و سرمایه‌داری منطقه‌ای و جهانی نیز لازم است. البته نکته دیگری که می‌توان به این ملاحظات افزود این است که در بسیاری از کشورهای جهان سوم هم‌زمان با کسب استقلال ملی به مردان و زنان به طور یکسان حق رای داده شد. از این رو نمی‌توان فرآیند استقرار دموکراسی در این کشورها را با کشورهای جهان اول مقایسه نمود زیرا در کشورهای اخیر بین اخذ حق رای مردان و زنان چندین دهه فاصله وجود داشته است. این سبب شده که در کشورهای جهان سوم، ارتباطی نزدیک میان شهروندی، ملت‌گرایی و جنسیت وجود داشته باشد.

در حالی که پژوهش‌های جایاوار دینا و یوواس - دیویس و انتیاس همگی معطوف می‌شود به رابطه زن با ملت، تمرکز انلو بر روی اهمیتی است که زن در رابطه میان ملت‌ها پیدا می‌کند. او در بررسی نظام بین‌المللی و موجودیت‌های فراملیتی نشان می‌دهد که درک این دو بدون داشتن شناختی از روابط جنسیتی ممکن نیست. انلو برای اثبات نظرات خود طبیعت مبتنی بر جنسیت نهادهایی را مورد بررسی قرار می‌دهد که نظام بین‌المللی را شکل می‌بخشد. انلو با نگاهی به رابطه سسکس و صنعت توریسم بین‌المللی می‌گوید اشکال تحول توریسم نمی‌تواند بیرون از ساخت‌های گوناگون جنسیتی درک شود و نشان می‌دهد که چگونه برنامه‌هایی مختلف از توره‌های ویژه برای «زنان با حیثیت» تا توریسم جنسی برای مردان از چنین ساخت‌هایی تأثیر می‌پذیرند.<sup>۱۹</sup> انلو هم چنین می‌پردازد به این که چگونه روابط هیرارشی میان ملت‌ها و فرم‌های فرهنگی مبتنی بر جنسیت متقابل بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. مثلاً هنگامی که زیر نام «تمدن» سلطه امپریالیسم توجیه می‌شد، کوشش بر این بود تا ایماژهایی هر چه هوس‌انگیزتر و نامتعارف‌تر از زنان مستعمرات عرضه گردد. انگار حیات زنان «شرقی» بدون حمایت مردان اروپایی امکان‌پذیر نمی‌شد. به گفته انلو:

شرق‌شناسی اروپایی در عین حال که شیفته این گونه فرهنگ‌ها شده بود حکومت به آن‌ها را زیر نام «تمدن» توجیه می‌کرد. نشانه بارز چنین تفکری، انتشار تصویرهایی و سوسه‌انگیز از زنان مسلمان در حجاب است.<sup>۲۰</sup>

بنا به گفته انلو اروپائیان برای حقانیت دادن به سلطه استعماری خود روابط جنسیتی خاصی را معرفی ارزش‌های تمدنانه می‌خواندند. بعنوان مثال: «رفقار» «خانم‌وار» نمودی بود از تمدن امپریالیستی. برازندگی زن‌ورانه، درست مانند پاکیزگی و مسیحیت ابزاری بود تا استعمارگر و استعمار شده، هر دو را متقاعد کند که سلطه‌ی خارجی‌ها نه تنها درست بلکه لازم است.<sup>۲۱</sup>

در فرهنگ استعماری به زن‌ورانه بودن و مردورانه بودن به یک اندازه اهمیت داده می‌شد. به گفته انلو، مأموران بریتانیایی در مستعمرات، توجه به رفتار مناسب مردورانه را لازمه حفظ امپراطوری می‌دانستند، تا آنجا که جنگ‌های کرایمی (Crimean) و بوئر (Boer) «ابتکاراتی» برای بهبود رفتار مردان در پی آورد. هدف از تأسیس سازمان پیشاهنگی پسران، توسط روبرت بی دن پاول (Robert Beaden Powell) در ۱۹۰۸، مبارزه با انتشار بیماری‌های جنسی و ازدواج‌های میان نژادی، و هم‌چنین کاهش میزان تولد بود، که تصور می‌رفت به فروپاشی امپراطوری بریتانیا انجامد.<sup>۲۲</sup> مهره‌های امپریالیسم، یعنی افرادی چون بی دل پاول، عقیده داشتند تشویق به ورزش و احترام به خانم‌ها تضمینی است در پایداری این نظام.<sup>۲۳</sup>

بر طبق ملاحظات انلو، جنبش‌های ملی نیز بیشتر تجربه‌های مردانه بوده و یعنی از یک حافظه، یک خردبینی و یک امید مردانه تراوش کرده است.<sup>۲۴</sup> چه بسا که اگر اساس فرهنگ و پروژه این جنبش‌ها بر تجربه‌های زنان نهاده شده بود، به گونه‌ای دیگر نمودار می‌شدند. در چنین صورتی حتی مفهوم روابط میان حکومت‌ها و نظام جهانی می‌توانست جز این باشد که هست و شاید اگر از آگاهی‌ها و تجربه‌های زنان در بنای دولت‌های ملی استفاده‌ی بیشتر می‌شد هویت‌های گروهی در درون سیستم سیاسی بین‌المللی می‌توانست تا فراز هویت‌های میان‌ملیتی ارتقاء یابد.<sup>۲۵</sup>

موضوع دیگری که انلو به آن اشاره می‌کند تقسیم کار بین‌المللی است که در آن نقش نیروی کار زنان کشورهای جهان سوم تأمین‌کننده‌ی نیروی کار ارزان است. او می‌گوید، این کنش‌های مردسالارانه است که از طریق حفظ نهاد «خانواده» و سرکوب اتحادیه‌های زنان موجب ارزان ماندن نیروی کار زنان شده است. روی آوری شرکت‌های فراملیتی به بهره‌کشی از کار ارزان زنان در سطح جهانی بهترین نمونه‌ی برقراری چنین روابطی است. تا آنجا که مرزهای ملی روز به روز برای سرمایه‌ی فراملیتی، و بنا بر این، برای زنان کارگر، کمرنگ‌تر می‌شود.

انلو برای بررسی اهمیت جنسیت در رابطه با مسائل ملی و بین‌المللی بیشتر به تحلیل

سسکس‌گرایی می‌پردازد. این شیوه برخورد را می‌توان در تحقیقی که او درباره صنعت توریسم، سینمای هالیوود، نقش زنان خودفروش در پایگاه‌های نظامی و همین‌طور نقش زنانی که همسران دیپلمات‌ها هستند، انجام داده ملاحظه کرد. البته باید افزود که انلو به هیچ وجه در مورد زنان کارگر در کارخانجات چند ملیتی در آسیا و یا خدمتکاران زن چنین نظری ندارد. او در جمع‌بندی خود می‌گوید امر شخصی تنها یک امر سیاسی نیست، بلکه در عین حال امری است جهانی. مسایل شخصی و روابط جنسی در همه جا وجود دارند، حتی در نظام بین‌المللی. این که انلو جنسیت را به ملت‌ها و نظام جهانی ربط می‌دهد، هم از نظر تئوریک و هم از لحاظ تجربی قانع‌کننده است. او نشان می‌دهد که چگونه مقوله جنسیت در تاریخ نظام جهانی تنیده شده است و چگونه بر روابط بین‌المللی تأثیر می‌گذارد. در پس تحلیل‌های انلو نظریه‌هایی در رابطه با نظام جهانی و جنسیت به چشم می‌خورد. از سوی دیگر در گزارش او اویبت با بررسی مسایل جنسی و فرهنگی است و به تقسیم کار جنسی اهمیت کمتری داده شده است. از این رو تا آنجا که به مسائلی از قبیل کار زنان، کارخانگی، سسکس، فرهنگ، خشونت و ارتباط زنان با نظام جهانی برمی‌گردد نظرات انلو را می‌توان پذیرفت. اما، امتیازی که او ظاهراً برای مسائل جنسی و فرهنگی در برابر مسائل اقتصادی قابل می‌شود چندان قابل قبول نیست. شاید مطالعات وسیع‌تری لازم است تا بتوان وجود جدایش جنسیتی را در ساختار نهادهای بین‌المللی شناسایی نمود. انلو تنها در چند مورد، مثلاً در اشاره‌ای به صندوق جهانی پول به چنین موضوعی می‌پردازد.

### میزان هم‌گامی زنان با مردان در پروژه‌های ملی

در دومین بخش از این مقاله، من به بررسی سهم زنان در جریان هویت‌سازی گروهی و به ویژه در ساختار پروژه ملی خواهیم پرداخت. در این‌جا، پروژه ملی به معنای شماری از راهبردهای جمعی است که برای برآوردن نیازهای شناخته شده یک ملت، مانند تثبیت ویژه‌گی‌های ملی در نظر گرفته می‌شود. کوشش من در این مرحله این است که نشان دهم غالباً در رابطه با این مسایل بین مردان و زنان اختلاف وجود دارد.

پیش از هر چیز تلاش خواهیم کرد تا سطح مفهومی این بحث را بالا نگهدارم تا بهتر بتوان روابط جنسیتی میان ملت‌ها و قوم‌های مختلف را مقایسه نمود. می‌دانیم که شدت تمایز میان مدل‌های جنسیتی در سطح جامعه، به دلیل نبودن مفاهیم کلان برای درک آن‌ها مورد بحث و گفتگو قرار نگرفته است. پرسش دیگری که مطرح خواهیم کرد این است که چرا زنان و مردان ارتباط هویتی یسکسانی با پروژه ملی ندارند، و چرا پایبندی و تعهد آنان نسبت به انواع متفاوت گروه‌بندی در سطح کلان متفاوت است. برخورد با این مسایل در سه مرحله انجام خواهد شد. نخست با بررسی حدود و شرایطی که پروژه‌های ملی در عین حال پروژه‌های جنسیتی نیز شمرده می‌شوند. در مرحله دوم، به شناخت ارتباط‌ها و تمایزات موجود میان ملیت‌گرایی، نظامی‌گری و جنسیت پرداخته خواهد شد. و در مرحله سوم موضوع مورد بحث این است که آیا روابط جنسیتی دارای همان سامانه‌ی فضایی است که در روابط طبقاتی و قومی موجود است، و آیا زنان و مردان به پدیده‌های اجتماعی که ابعاد فضایی آن‌ها مختلف است تعهدی یکسان دارند. این موضوع در ارتباط و پیرامون مباحث جنسیت، ملیت و هم‌چنین بازار مشترک اروپا (EEC) فمینیسم، ملیت‌گرایی و غربی‌سازی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

### مفاهیمی جدید برای تحلیل فرم‌های گوناگون روابط مبتنی بر جنسیت

تحلیل فرم‌های گوناگون روابط جنسیتی ناگزیر باید از طریق مفهوم سازی و نظریه‌پردازی انجام گیرد. در حال حاضر، سه دیدگاه مطرح است. نخست این که تنها یک فرم از روابط جنسیتی وجود دارد و اگر تفاوتی هم باشد بسیار ناچیز است.<sup>۲۶</sup> دوم این که این فرم‌ها بسیارند و هر یک در نوع خود یکتا و از این رو ما نمی‌توانیم جنسیت را در چهارچوب یک تئوری بررسی کنیم (پسا مدرنیست‌ها بر این باورند). استدلال سومین دیدگاه بر اساس قبول یازده پدیده‌ی اساسی است.<sup>۲۷</sup> به عقیده ما دیدگاه اول از نظر تجربی نادرست است و نگرش دوم شکست باور است و گل اهداف علوم اجتماعی را انکار می‌کند. نظرگاه سوم ساده‌لوحانه و غیر واقعی است. نگرش من اما نگرشی میانه‌روست و عقیده دارم نخستین گام در بررسی‌های جامعه‌شناختی ساختن مفاهیمی قابل درک است. از این رو می‌گویم درست است که روابط جنسیتی در فرم‌های مختلفی نمودار می‌شوند اما ما نمی‌توانیم این فرم‌ها را در

رده‌های بزرگتری گروه‌بندی کنیم.

ظاهر آنظر انتیاس و بیوال - دیویس این است که زنان به اندازه مردان متعهد هستند اما شیوه عمل آنها متفاوت است. من درین مورد بررسی‌هایی انجام داده‌ام که نشان می‌دهند همیشه وضع چنین نیست و مثلاً گاهی زنان از پروژه ملی دیگری جز آنچه مورد قبول مردان است پشتیبانی می‌کنند. از سوی دیگر نکته مهم توصیف و تفسیر آن چیزهایی است که نهایتاً پروژه ملی را می‌سازند و تردیدی نیست که درین مورد زنان نقش چندانی ندارند. این جاست که اهمیت روابط جنسیتی نمایان می‌شود. در واقع باید گفت که زنان معمولاً هوادار برنامه‌هایی هستند که مدافع منافع آنان باشد. در این راستا، بررسی‌های جایاوار دنیا در رابطه با فمینیسم و ملیت‌گرایی در کشورهای جهان سوم در اوایل قرن بیستم نشان می‌دهد حمایت زنان از این گونه پروژه‌ها حتی وقتی بی‌آید مبارزات خود آنان بوده است، یکپارچه نیست. حال باید به پرسیم که آیا جنسیت و قومیت، ملیت، نژاد متقابلاً بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند؟ تأکید انتیاس و بیوال - دیویس بیشتر بر تأثیری است که ملت بر جنسیت دارد اما به نظر من این رابطه دو سویه است (نگاه شود به بحث زیر درباره نظامی‌گری و ملیت‌گرایی). از این گذشته، تفاوت زنان به لحاظ میزان تعهد آنان نسبت به پروژه قومی، ملی نه تنها بر خود پروژه، بلکه بر کل روابط آن با دیگر گروه‌های قومی، ملی تأثیر می‌گذارد. «پروژه ملی‌ای چه کسانی؟» این پرسشی است که امروز مطرح می‌شود و اثلاً از جمله کسانی است که بر پژوهش خود به این پرسش می‌پردازد. در نمونه‌ای که در ادامه این بحث خواهد آمد من با هدف بررسی این نکته خواهم کوشید تا نظریه‌ی «شکل‌گیری ملت» (Nation Formation) را به گونه‌ای دیگر قابل‌بررسی کنم.

#### دوره بحرانی شکل‌گیری دولت و یا دوره‌های تجدید ساختار؟

یکی از فرضیه‌هایی که در آثار من (Mann) و ترنر (Turner) می‌توان یافت این است که ملت‌سازی (به معنای دیگر دولت‌سازی یا ساختار دولت ملی) نه در یک مرحله آرام بلکه طی یک دوره بحرانی انجام می‌گیرد. این نکته در نوشته‌های من، که تحلیلی است از دگرگونی‌های جامعه در مسیر پیدایش آنچه او نهادهای مهم سیاسی برای ایجاد دموکراسی می‌نامد، کاملاً کلیدی است. مطالعات ترنر نیز که در رابطه با فرایندهای شکل‌گیری فرم‌های مختلف شهروندی است، پیرامون همین نکته دور می‌زند. من شخصاً عقیده دارم که ملت‌سازی همیشه در یک مرحله انجام نمی‌گیرد. در بسیاری کشورها تجربه شهروندی برای همه افراد همزمان نبوده است، بلکه هر گروه از مردم در یک زمان متفاوت جنبه‌های مختلف آن را تجربه کرده‌اند. از این گذشته آنچه کشورها را از هم متمایز می‌کند این است که آیا در آنها شهروند شناخته شدن مردان و زنان سفید پوست و مردان و زنان اقلیت‌های قومی همزمان رخ داده یا در مراحل مختلف. با این همه اشتباه من و ترنر این است که از دیدگاه مردان سفیدپوست به یک کلی‌گویی غیرواقعی کشیده می‌شوند.

تجربه اسمیت (Smith) اما متفاوت است او می‌گوید شکل‌گیری گروه‌های قومی که در گذار به سمت ملت شدن گام برمی‌دارند در دوره‌های بسیار طولانی انجام گرفته است.<sup>۱۸</sup> سخن ترنر ظاهراً این است که می‌گوید زمانی شهروندی و دموکراسی در آمریکا پیروز شد که مردان سفیدپوست به حق رأی رسیدند (سال‌های ۱۸۴۰). اما واقعیت این است که مردان سیاه پوست در آمریکا تا سال‌های ۱۸۸۰ اصولاً از حق رأی محروم بودند و پس از آن نیز، تا پایان جنبش حقوق مدنی در اواخر سال‌های ۱۹۶۰، تحت قانون جیم کرو (Jim Crow Law) عملاً نمی‌توانستند در انتخابات شرکت کنند. زنان سفیدپوست تا ۱۹۲۰ حق رأی نداشتند و زنان سیاه پوست نیز اجباراً همزمان با مردان سیاه پوست به این حق نایل شدند. تا آنجا که به بومیان سرخپوست آمریکا برمی‌گردد، تاریخ شهروند بودن آنان با تسخیر این سرزمین توسط سفیدپوستان به انتها رسیده است. بنابر این ملاحظه می‌شود که تجربه شهروندی برای کل مردم آمریکا در پنج مقطع تاریخی که هر یک با دوره‌ای از مبارزه اجتماعی همراه بوده به وجود آمده است: دوره کشورگشایی، سال‌های ۱۸۴۰، ۱۸۸۰، ۱۹۲۰ و سال‌های آخر ۱۹۶۰. این ثابت می‌کند که ملت‌سازی طی چند مرحله رویداده است. تردیدی نیست که در آمریکا نهادهایی که زمینه‌ساز اصلی دموکراسی بودند در موج دوم مبارزات بنا شده‌اند، اما این نهادها تو خالی به خودی خود سازنده دموکراسی نبودند.

در بیشتر کشورهای جهان اول فاصله میان تصویب حق رأی مردان و زنان به چند دهه می‌رسد. این موضوع در مورد بسیاری از کشورهای جهان سوم تفاوت دارد زیرا در آنها همزمان با دستیابی به استقلال ملی، زنان و مردان به حق رأی رسیده‌اند. از سوی دیگر، در کشورهای پیشرفته زنان به عنوان شهروند، پیش از دستیابی به حقوق مدنی از حقوق سیاسی برخوردار شده‌اند، در حالی

اشکال بزرگ غالب نظریه‌های پدرسالاری این است که بر فرضیه‌ی زیر بنا استوارند، و این زیر بنا نیز بالطبع تعیین کننده همه روابط جنسی شمرده می‌شود. البته این گونه نظریه‌پردازان هر یک تعریفی جداگانه از مفهوم زیر بنا دارند اما اساس فرض را بر مدل زیر بنا رو بنا می‌گذارند. این دیدگاه‌ها، با ایستا کردن فرایند تحلیل، چنان تنگنایی در بررسی تحولات در این زمینه ایجاد می‌کنند که ناچار راهی نیست جز بیرون زدن از چهارچوب آنها.<sup>۱۹</sup> من فکر می‌کنم برای زدودن این دشواری باید رابطه‌های جنسیتی را به صورت ترکیبی از ساختارهای به لحاظ تحلیلی قابل تفکیک تئوریزه کرد. این ساختارها، که هر یک می‌تواند به شیوه‌های مختلف بیان شود و بدین ترتیب سبب به وجود آمدن فرم‌های گوناگون پدرسالاری گردد، عبارتند از تولید خانگی، اشتغال، حکومت، خشونت، رفتارهای جنسی، و فرهنگ. برای پدرسالاری نیز می‌توان دو فرم مهم خصوصی و عمومی در نظر گرفت. پدرسالاری خصوصی به ویژه اشاره به سلطه روابط پدرسالارانه در حوزه خانواده دارد. فرم عمومی پدرسالاری در حوزه‌های اشتغال و حکومت اعمال می‌شود. در فرم خصوصی کسی که حق زن را سلب می‌کند فرد است مانند شوهر و پدر. در فرم عمومی جمع عمل می‌کند، یعنی مردان بسیاری در پیاده کردن آن نقش دارند. در پدرسالاری خصوصی راهبرد کلیدی می‌تواند محروم ساختن باشد، یعنی منع زنان از ورود به حوزه‌های عمومی و کنش‌های مربوط به آن، و بدین ترتیب محدود کردن آنان به قلمروی خانگی - در پدرسالاری عمومی، راهبرد اصلی براساس جدا ساختن است، یعنی اگر چه ورود زنان به همه حوزه‌ها مجاز است اما این از تبعیض و فرودستی آنان در حوزه عمومی نمی‌گاهد.<sup>۲۰</sup>

بررسی فرم‌های پدرسالاری را نباید با اندازه‌گیری نابرابری در روابط جنسیتی یکی دانست. این نکته بسیار اهمیت دارد زیرا اجازه می‌دهد روابط جنسیتی را مقایسه کنیم بدون اینکه فکر کنیم هر تفاوتی را باید به نابرابری ربط دهیم. از سوی دیگر باید در نظر داشته باشیم که ورود به حوزه عمومی اگر چه می‌تواند با خود آزادی‌های بیشتری برای زنان به همراه داشته باشد، مثلاً آزادی کار کردن و به استقلال مالی رسیدن و در صورت نیاز آزادی پایان دادن به یک رابطه ناخوشایند زناشویی، اما همین آزادی چه بسا با اضافه شدن بار سنگین خانه و چالش و فشارهای شوهر می‌تواند عملاً از زن باز ستانده شود.

در بریتانیای قرن نوزدهم، نظام مسلط بیشتر همان مدل خصوصی پدرسالاری بود، اما در سرتاسر قرن بیستم به سوی فرم عمومی پیش رفت. این تغییر البته به طور یکسان شامل گروه‌های قومی در بریتانیا نمی‌شود. مثلاً، آفریقایی - کارائیبی‌ها (Afro-Caribbeans) در این کشور بالاترین فرم پدرسالاری عمومی، آسیایی‌ها بالاترین فرم خصوصی، و سفیدها رده میانی آن را تجربه می‌کنند. در ایران، در دوران شاه، شاید حرکتی موقتی به سوی پدرسالاری عمومی انجام گرفته بود اما اکنون با سلطه بنیادگرایی اسلامی باز به فرم خصوصی باز گشته است.

بنابر ارتباطی که بخش مسلط هر یک از این شکل‌های پدرسالاری با ساختارهای دیگر دارند می‌توان آن‌ها را تحت پاره فرم‌های مستقل بررسی نمود. از جمله پدرسالاری عمومی را می‌توان به پاره فرم‌های «سلطه بازار» و «سلطه دولت» تقسیم کرد، چنانچه مثلاً نفوذ سلطه بازار در آمریکا، سلطه دولت در شوروی و وضعیتی میانی در اروپا نموداری از این گونه تقسیم‌بندی است. اکنون با در دست داشتن این ابزار کار، یعنی با استفاده از مفاهیمی که ذکر شد می‌توان به یک تحلیل قیاسی پرداخت.

#### ملیت‌گرایی و زنان

پرسش این است که آیا تعهد زنان به آرمان‌های ملی، قومی، نژادی به اندازه مردان است؟ آیا اصولاً آرمان‌های آنان یکی است؟ آیا در مرزبندی‌های جهانی و یا محلی، مردان و زنان دارای پروژه‌های یکسان ملی، قومی، نژادی هستند؟ یکی از مسائلی مهمی که انتیاس و بیوال - دیویس مورد بررسی قرار می‌دهند چگونگی مشارکت زنان در پروژه ملی است، به ویژه جدایش این مشارکت‌ها. زنان گاه خود خواسته، گاه با شور مبارزاتی (نگاه شود به نقش پنجم در مبحث انتیاس و بیوال - دیویس که در بالا ذکر شد)، گاه با زور، مانند مواقعی که باید تبدیل به بازتولیدکنندگان نژادی کردند (نقش اول)، و یا به عنوان بازتولیدکنندگان فرهنگی از طریق اجتماعی کردن خردسالان در زندگی روزمره (نقش‌های دوم و سوم)، و گاه در نقشی سمبولیک (نقش چهارم) در پروژه‌های ملی مشارکت دارند.

که تجربه مردان درست به عکس بوده است. در این کشورها تا همین چندی پیش زنان هنوز از حق کنترل جسم خود، یا طلاق و انتخاب شغل محروم بوده‌اند. البته نظریه‌ی مارشال (Marshall) با این گونه نتیجه‌گیری کاملاً مغایرت دارد.

درین جا شاید مناسب‌تر باشد به جای بحث بر سر «دولت‌سازی» در یک دورهٔ بحرانی، از «فرایندهای بازسازی» دولت ملی سخن بگوئیم. می‌دانیم که در آمریکا دورهٔ گذار از این مراحل بیش از صد سال، از ۱۸۶۰ تا اواخر سال‌های ۱۹۶۰ به درازا می‌کشد. در بریتانیا شتاب این فرایند بیشتر بوده چنانچه همهٔ زنان، چند دهه پس از مردان، یعنی در ۱۹۲۸ از حق رأی برخوردار شدند. در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در بسیاری از جوامع نوپای آفریقایی و آسیایی حق رأی همه شهروندان مرد و زن پذیرفته شد. در حالی که در آن زمان هنوز همهٔ مردم در آمریکا حق رأی نداشتند. در واقع شاید آگاهی نسبت به حقوق کامل شهروندی بود که سبب شد ساکنین مستعمره‌های پیشین بر ملیت خود نیز اصرار ورزند.

بازسازی دولت‌ها به نسبت رشد دموکراسی در آن‌ها، الگوهای جهانی قابل توجهی عرضه کرده است. مثلاً در بیشتر کشورهای اروپایی و شمال آمریکا، در دوره‌ای بین قرن هجدهم و نیمهٔ قرن بیستم، حقوق شهروندی، کم کم به لایه‌های گوناگون اجتماعی داده شد. در قرن بیستم، همچنین، شاهد دستیابی ساکنین مستعمره‌های پیشین به حقوق شهروندی بودیم. با این همه، همزمان در تعدادی از این کشورها، بروز کودتاهای نظامی و لغو حق رأی عمومی پایان دموکراسی را اعلام می‌کرد. این وضعیت از سال ۱۹۷۰ با بحران‌های دیگری نیز روبرو گردید و برای نمونه رشد بنیادگرایی اسلامی و پیدایش حکومت اسلامی در ایران، بسیاری از حقوق مدنی و سیاسی زنان را زیر پا نهاد.

### زنان، نظامی‌گری، و ملیت‌گرایی

روابط میان جنسیت و ملیت‌گرایی می‌تواند بر مبنای روابط متفاوت زنان و مردان نسبت به نظامی‌گری، بررسی شود. در این رابطه، گویاترین و مشهورترین نکته را از ویرجینا وولف (Virginia Woolf) در کتاب سه گنی (Three guineas) می‌خوانیم، آنجا که یک زن صلح‌جو می‌گوید: «به عنوان زن، هیچ کشوری ندارم، هیچ کشوری نمی‌خواهم، همهٔ جهان کشور من است.» امروز پیش از پیش گفته می‌شود که زنان غالباً کمتر از مردان جنگجو هستند. «برخی عقیده دارند که صلح‌جوتر بودن زنان نتیجه‌یست که از یک جنبه‌ی خاص ایدئولوژی جنسیت حاصل می‌شود.» البته درست یا نادرست، تجربه گواهی می‌دهد که زنان و مردان، در رابطه با انتخاب روش‌های نظامی برای دستیابی به آرمان ملی‌گرایی، حمایت از خیزش‌های صلح‌جویانه، و سیاست‌گزاران جنگجو، با هم متفاوت‌اند. «درین صورت باید پرسید که آیا ارتباطی میان تمایلات کمتر زنان به نظامی‌گری و میزان حمایت آنان نسبت به آرمان ملی‌گرایی وجود دارد؟ آیا خشونت پرهیزی زنان است که سبب تغییر نگرش آنان نسبت به ملی‌گرایی می‌شود تا جایی که با پیگیری آن از راه زور و خشونت مخالفت می‌ورزند؟ آیا این نگرش نیست که آن‌ها را کمتر ملی‌گرا نشان می‌دهد؟ آیا این بدین معناست که زنان کمتر حاضرند در راه آرمان ملی بچنگند و یا این که آن‌ها به طور طبیعی کمتر ملی‌گرا هستند؟ نهایتاً باید پرسید که آیا این خشونت پرهیزی زنان است که حس ملی‌گرایی آنان را کاهش می‌دهد، و یا این که به طور کلی آرمان‌های متفاوتی دارند و بیش از هر چیز هوادار پروژه‌های فراملیتی هستند؟»

یکی از رویدادهایی که در سال‌های ۱۹۸۰، بیش از هر چیز نمایانگر ارتباط میان خشونت پرهیزی و رشد گرایش انترناسیونالیستی در زنان بود برپایی اردوگاه صلح زنان در گرینام کامن (Greenham Common) بود که به عنوان بخشی از یک گروه‌بندی جهانی زنان در مخالفت با سلاح‌های هسته‌ای، جنگ و نظام‌های اجتماعی جنگ‌پرور به پا خاسته بود. این تجربه به ویژه نشان داد چگونه ابتکارات صلح‌جویانه زنان می‌تواند بر ماهیت پروژه ملی تأثیر بگذارد. یک نمونهٔ دیگر از رویدادهای گروهی معاصر که آرمان‌ها و اهداف ضد نظامی‌گری و انترناسیونالیستی را به هم می‌پیوست جنبش سبزها بود. سبزها، با برپایی یک گروه‌بندی سیاسی، جای خود را در حوزه‌های پارلمانی و دیگر میدان‌های قدرت سیاسی باز کردند، عرصه‌هایی که به سیاست‌های متمایل به زیست محیطی متعهد بود و اهداف فمینیستی را بخشی اساسی از برنامه‌های سیاسی خود قرار میداد. دیدگاه سبزها به معنای واقعی انترناسیونالیستی است و راز پیروزی آن‌ها نیز تا به امروز همانا انعکاس صدای جهانیان و اتکا به حمایت آنان در همهٔ کشورهای جهان سوم و جهان اول بوده است همین

عامل سبب شد که احزاب آنان بتوانند بیش از سایر گروه‌های سیاسی، در انتخابات بازار مشترک اروپا تأثیر گزار باشند. سبزها باعث شدند تا عقاید زیست محیطی، و فمینیسم و انترناسیونالیسم در یک اتحاد سیاسی با یکدیگر متبلور گردند. یکی دیگر از نشانه‌های خشونت پرهیزی زنان را باید در نتایج آراء عمومی و انتخابات جستجو کرد، چنان که دست کم در کشورهای بریتانیا و آمریکا به ندرت از دفاع نظامی پشتیبانی کرده‌اند.<sup>۱۵</sup>

البته احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن ارتباط معکوس میان ملیت‌گرایی و نظامی‌گری است. شاید پابندی بیشتر زنان به صلح، و مخالفت آنان با نظامی‌گری نشانگر تعهد کمتر آنان به «ملت‌شان» باشد. شاید علاقمندی کمتر زنان نسبت به مردان در روی آوردن به جنگ بخاطر هدف‌های ملت‌گرایانه ناشی از آن باشد که «پیروزی»هایی که بدست می‌آید نفع چندانی به آنها نمی‌رساند، بدین معنا که جایگاه اجتماعی آنان را تغییر چندانی نمی‌دهد و در حالی که ممکن است در نتیجهٔ این پیروزی‌ها موقعیت شماری از مردان از فرمانروا به فرمانبردار تنزل کند و یا به عکس، اما اثری به حال زنان نخواهد داشت. درین جا پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا در جوامعی که زنان در نتیجهٔ کاهش نابرابری‌های جنسیتی از جایگاه برتری برخوردارند فاصله میان تمایلات نظامی‌گری زنان و مردان کمتر نیست؟ واقعیت این است که جنسیت و ملیت‌گرایی، به شیوه‌های مختلف تناسبی یا کشش کمتر زنان به نظامی‌گری دارد. ملاحظه می‌شود که تعهدات زنان به صلح جهانی و همکاری‌های بین‌المللی تا چه حد از گرایش آنان به ملیت‌گرایی خشونت‌طلبانه بیشتر است، و به راستی شعار معروف «سبزها» را که می‌گوید «جهانی بیاندیشید، محلی عمل کنید» می‌توان با تفکر فمینیستی و کنش‌های زن‌ورانه همگون دانست.

### مرزبندی‌های روابط جنسیتی

تا بدین جای بحث می‌توان نتیجه گرفت که جایگاه رفتار سیاسی زنان و مردان متفاوت است من فکر می‌کنم که این گونه رفتار در زنان بیش از مردان محلی است و کمتر از آنان ملی‌گرایانه. برای توضیح هر چه بیشتر این فکر اهمیت متفاوتی که بر برخی از نهادهای بزرگ سیاسی برای زنان و مردان دارند را بررسی می‌خواهم نمود. زنان در انتخابات رسمی کمتر حضور به هم می‌رسانند. حضور آنان را باید بیشتر در مجامع منتخب محلی جستجو نمود تا در حوزهٔ دولت ملی. در بریتانیا، در پایان انتخابات ۱۹۸۷، زنان فقط ۶/۶ درصد از نمایندگان مجلس عوام را تشکیل می‌دادند، در حالی که در انتخابات ۱۹۸۵ شهرداری‌ها سهم آنان ۱۹ درصد بود. معمولاً گفته می‌شود که زنان از شرکت در نهادهای کلان ملی پرهیز دارند، اما باید گفت سازمان‌های توده‌ای - ملی زنان کم نیستند و از آن جمله می‌توان از «بنیادهای زنان»، «اصناف زنان شهری» و «اتحادیه‌های مادران» نام برد. بدین ترتیب شاید بهتر باشد در مورد تفاوت جایگاه مردان و زنان در سازمان‌های سیاسی اغراق نکنیم. با این وصف، بسیاری کسانی که گمان می‌کنند زنان در سازمان‌هایی با پوشش سرزمینی کوچک‌تر فعال‌تر از مردان هستند.

تا اینجا بحث ما موفق شدیم مفاهیم و دسته‌بندی‌های گوناگونی را برای تمیز جدایش میان الگوها و گروه‌های مختلف اجتماعی، یعنی آنچه گروه‌های قومی، نژادی و ملی می‌خوانیم، معرفی کنیم. به فهرست این مفاهیم می‌توان مذهب، امپراطوری و زبان همگانی را نیز افزود که این‌ها بیشتر برای شناخت و برآورد میزان جدایش میان گروه‌های مردان به کار گرفته می‌شوند. باید پرسید که آیا درست است که این مفاهیم را چنان که عادت شده است برای شناخت تفاوت میان زنان نیز به کار گیریم؟ آیا تقسیم‌بندی میان زنان با تقسیم‌بندی در میان مردان یکی است؟ و آیا وابستگی و پایگاه دفاعی زنان نسبت به گروه قومی یا ملی‌ای که بدان تعلق دارند مانند مردان است؟ در پاسخ به این پرسش‌ها برخی عقیده دارند که مصلحت‌های زنان و مردان یکسان است و بدین ترتیب فرقی میان آنان وجود ندارد. این تفکر اعتباری ندارد چون روشن است که جایگاه اجتماعی زنان و مردان متفاوت است و به این اعتبار منافع آنها نیز یکی نیست. اما نمی‌دانیم که آیا وجود چنین تفاوت‌هایی مواضع مختلف قومی، ملی نژادی را نیز توجیه می‌کنند یا نه. پاسخ دوم این است که منافع قومی، ملی، نژادی زنان زمانی ممکن است با مردان یکی باشد که به اندازهٔ آنان از سلطهٔ قوم برتر رنج ببرند و یا از مزایای برتری قومی برخوردار گردند. پاسخ سوم می‌گوید هر گروه‌بندی اجتماعی مدل‌های روابط جنسیتی متفاوتی دارد که برخی از این مدل‌ها ممکن است نسبت به بقیه مطلوب‌تر باشند. در این صورت، نظرات مبتنی بر جنسیت نسبت به ارزش و

شایستگی یک پروژه مفروض قومی، ملی، نژادی می‌تواند متفاوت باشد. این نظرات، اما هم‌چنان، به همان مرزهای قومی، ملی، نژادی وابسته‌اند که مردان برقرار می‌سازند، اما در عین حال ممکن است ارزیابی‌های گوناگون همه مردان و زنان و یا برخی از آنان را از این گونه پروژه‌ها در برداشته باشند. پاسخ چهارم می‌گوید اگر فرض را به این بگذاریم که شاخص‌های جدایی میان گروه‌های اجتماعی، یعنی قومیت، ملیت، نژاد، مذهب و زبان، بیشتر مواقع یکدیگر را پوشش می‌دهند، بنابر این چه بسا امکان دارد شماری از این شاخص‌ها برای زنان و شماری دیگر برای مردان مهم و برجسته جلوه کنند. برای نمونه، زنان ممکن است بیشتر زیر نفوذ شاخص مذهب باشند تا ملیت، به طوری که در شرایط کشاکش میان این دو شاخص، آنان از موضع مردان فاصله بگیرند. این گونه بر خورد‌ها می‌تواند بر مسایل نظامی‌گری و ملیت‌گرایی تأثیر بگذارد. پاسخ پنجم می‌گوید امکان این هست که میزان تعهد گفتمان‌های جنسیتی به نسبت بزرگ و یا کوچک بودن گروه‌ها متفاوت باشد. (به عقیده جیلیگان (Gilligan) معیارهای زنان در ارزش‌گذاری اخلاقی با مردان متفاوت است. <sup>۲۶</sup>)

### زنان، ملیت و اروپا

روابط ناپایدار یک دولت، به عنوان نمونه انگلستان، و یک نهاد فراملی مانند جامعه اقتصادی اروپا، نشانگر این نکته است که آمیختن واحدهای ناهمگون الزاماً وجود روابط گوناگون جنسیتی را نفی نمی‌کند. این رابطه هم چنین نشان می‌دهد که شکل‌بندی این گونه نهادها همیشه در یک مرحله انجام نمی‌گیرد. جنسیت، قومیت و طبقه هر یک به گونه‌ای با ملت، دولت و نهادهای فراملی شبه دولت رابطه دارند - زیرا عوامل تعیین‌کننده آن‌ها متفاوتند. دولت ملی نیز خود یکی از این عوامل است. برای نمونه، نهادهای مرکزی جامعه اقتصادی اروپا از مدت‌ها پیش پشتیبان پیاده کردن طرح «برابری فرصت‌ها» بودند. <sup>۲۷</sup> این طرح سرانجام در معاهده‌ی رم، که برای جامعه اروپا نقش قانون اساسی دارد، رسمیت یافت. این پیروزی بی‌تردید بدون پشتکار شماری از مقامات و کارکنان این نهاد امکان‌پذیر نبود. روشن است که در نتیجه وجود این قرارداد کشورهای عضو جامعه اقتصادی اروپا، سرپیچی از قانون «برابری فرصت‌ها» را بر نمی‌تابند، زیرا تداوم کار ارزان زنان در هر یک از این کشورها باعث کاهش بهای تولید و در نتیجه شکستن بهای تولیدات صنعتی در بقیه اعضا جامعه خواهد شد. تا به حال، دولت‌هایی که در اجرای این قانون کوتاهی ورزیده‌اند زیر فشار دادگاه اروپا و بخشنامه‌های کمیسیون‌های اتحادیه‌های اروپا سرانجام اجرای آن را پذیرفته‌اند، و ضرورتاً تغییراتی در قوانین داخلی خود وارد ساخته‌اند.

تن در دادن به این گونه تغییرات برای دولت انگلستان چندان آسان نبوده و غالباً با مقاومت آغاز گشته و هزار گاه به تمکین انجامیده است. برای نمونه، جا انداختن و گسترش طرح «برابری فرصت‌ها» مرتباً مورد مخالفت نمایندگان این کشور در جامعه اقتصادی اروپا قرار گرفته است. آن‌ها تاکنون موفق شده‌اند تا با استفاده از حق وتو از تصویب قوانینی چون منافی‌کاری پیش و پس از تولد نوزاد، هم‌چنین کارگران نیمه وقت جلوگیری کنند. این باعث شده که نهایتاً الویت‌های دولت انگلیس در رابطه با جنسیت، بر کل برنامه‌ریزی‌های جامعه اقتصادی اروپا اعمال شود با این وصف در مواردی نیز مجبور شده که برخی از سیاست‌ها را بپذیرد؛ یکی از مهم‌ترین آن‌ها افزودن اصلاحیه «ارزش برابر» به قانون «دستمزد برابر» بوده است. تصویب این اصلاحیه گشایشی شد برای زنان، به گونه‌ای که دیگر ناگزیر نباشند برای درخواست دستمزد برابر، مردی را پیدا کنند که به کاری مشابه اشتغال داشته باشد. امری که در شرایط وجود سیستم جداسازی در محیط کار بسیار مشکل است. اکنون یک زن می‌تواند در برابر کاری با ارزش برابر کار یک مرد دستمزدی برابر درخواست کند. (امری که معمولاً از طریق یکی از روش‌های ارزیابی شغلی انجام می‌شود). در برخی نقاط آمریکا پیاده شدن چنین سیاست کاری موجب افزایش ۲۰ درصد به دستمزد زنان شده است. در انگلستان اما، هم‌اکنون دادگاه‌های کار سرگرم بررسی ده‌ها هزار مورد شکایت در این رابطه هستند.

نمونه‌ی جامعه‌ی اقتصادی اروپا نشان می‌دهد که چگونه یک نهاد فراملی، روابط جنسیتی را در یک دولت ملی به چالش می‌گیرد و سرانجام دگرگون می‌کند. در توضیح این مسئله از دو نکته کلیدی می‌توان بهره گرفت. نکته‌ی اول در حده‌ی متفاوتی است که منافع زنان در یک نهاد فراملی، نظیر اتحادیه اروپا، نسبت به یک دولت ملی، مثلاً بریتانیا، نمایندگی می‌شود. دومین نکته، شکل روابطی است که میان جامعه اروپا و دولت بریتانیا وجود دارد.

در واقع شناخت کامل روابط جنسیت در بریتانیا، امروز بدون داشتن تحلیلی از روابط میان دولت بریتانیا و جامعه اقتصادی اروپا ناممکن است. بدین معنی که، موضوعاتی نظیر «ملت» و «دولت» در ایجاد تغییر در روابط جنسیتی بریتانیا کنونی عواملی تعیین‌کننده‌اند. هر چه از استقلال دولت بریتانیا در برابر جامعه اروپا کاسته شده، به همان اندازه بر استحکام قوانین ناظر بر برابری فرصت‌ها و زمینه‌های اجرای آن در این کشور افزوده گشته است.

### فمینیسم، ملیت‌گرایی و غربی شدن (Westernization)

یکی دیگر از مقوله‌های فراملیتی (Transnational) که به روابط جنسیت ربط پیدا می‌کند غربی شدن یا غربی‌سازی است. پاسخ دادن به این پرسش که آیا می‌توان میان فمینیسم و غربی شدن رابطه‌ای یافت برای بررسی مسایلی نظیر بسیج سیاسی بی‌امون طرح‌های ناسیونالیستی، فمینیستی و نیز فمینیست‌ستیز پر اهمیت است. <sup>۲۸</sup> پرسش این است که آیا فمینیسم پدیده‌ی فراملی است، و یا ویژه‌گی ملی و یا قومی دارد. بیشتر منتقدان فمینیسم در کشورهای جهان سوم معتقدند که اولاً این مقوله ریشه غربی دارد و ثانیاً چون از لحاظ ملی در این کشور درون‌زاد نیست موضوعیت آن در آنجا کمتر است. این گونه برخورد دو پرسش به همراه می‌آورد؛ آیا فمینیسم یک جنبش سیاسی فراملی است؟ و آیا فمینیسم ریشه‌ی غربی دارد؟ ظاهراً تاکنون خواسته‌های فمینیست‌ها جنبه ملی نداشته‌اند با این حال، فمینیست‌ها در کشورهای مختلف معمولاً از مطالعات و تجربیات همدیگر بهره گرفته‌اند. از سوی دیگر، اگر چه سرچشمه بیشتر نوشتارهای فمینیستی در غرب بوده است، اما با همه این‌ها نمی‌توان گفت که فمینیسم در شرایط محلی ریشه ندارد. به عکس، جوار دنیا با تأکید می‌گوید، جنبش‌های فمینیستی در جهان سوم توسط زنان جهان سوم و با الهام از منافع خود آنها شکل گرفته است. <sup>۲۹</sup> ایوانس (Evans) نیز نشان می‌دهد که نخستین موج فمینیسم تنها در کشورهای اروپا، روسیه و نیز در استرالیا و آمریکا به راه نیافتاد، بلکه بطور هم‌زمان سازمان‌های فمینیستی بین‌المللی هم به وجود آمدند. <sup>۳۰</sup> درین جا پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا زنان کشورهای مختلف به لحاظ فرودستی و تحقیر شده‌گی تجربی مشترکی دارند؟ اگر چنین باشد وجود یک بیان مشترک برای ابراز خواسته‌های این زنان شگفت‌انگیز نیست. از این گذشته، مگر نمی‌شود که نوشتارهای بوجود آمده و تاکتیک‌های بکار گرفته شده در یک کشور برای کشور دیگری نیز مناسب باشد؛ باید گفت که فرم‌هایی از فمینیسم وجود دارند که در همه جا معتبر هستند. طبق نظریات جایاوار دنیا و ایوانس، فمینیست‌ها در سرتاسر جهان بر وجود این گونه وجوه اشتراک باور دارند و نتیجتاً معتقدند که فمینیسم و الگوهای روابط جنسیتی دارای ابعاد و جنبه‌های مهم فراملی هستند. به رغم همه آن چه گفته شد باز هم نمی‌توانیم ادعا کنیم که فمینیسم و حرکت زنان به سوی حوزه عمومی یک جنبش غربی نبوده است. اما مهم این است که درست و یا نادرست بودن چنین ادعایی هرگز از ارزش تداوم حرکت‌های فمینیستی در بستر مبارزات ملی نخواهد کاست. حال اگر در میان مردان نخبگانی باشند که حضور اجتماعی زنان را حرکتی غربی قلمداد کنند بیش از آنکه معرف بینش کلی باشند بیانگر یک تمایل محلی‌اند. از این گذشته واژه «غربی» معانی گوناگون دارد؛ گاه به معنای «مدرن» آمده است، چنان‌که در ترکیه‌ی زمان آتاتورک، و در ایران دوره پهلوی یا چنین مفهومی به کار برده می‌شد. درین گونه موارد غربی بودن با پیاده کردن برنامه‌هایی که موجب حضور بیشتر زنان در حوزه عمومی می‌شد همخوانی داشت. در موارد دیگر انگ «غربی» با مفاهیم «خارجی منفور» و «امپریالیست ستمگر» مترادف بوده و توجیه‌کننده سیاست‌های معکوس و بازدارنده برای زنان شده است، چنانکه در ایران تحت حکومت خمینی شاهد آن بودیم. بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که یکسان گرفتن فمینیسم و یا حضور زنان در حوزه عمومی، با مفهوم «غربی» می‌تواند، به نسبت شرایط موجود، یاری‌رسان و یا بازدارنده تحولات فمینیستی گردد. حال این که کدام شرایط به کدام سو کشیده خواهند شد، مقوله‌ای است در خور کنکاش، و این خود نه تنها به بررسی جنسیت، بلکه به تحلیلی از قومیت، ملیت، نژاد و هم‌چنین نظام جهانی نیازمند است.

### نتیجه‌گیری

بررسی مقوله جنسیت جدا از درک روابط قومی، ملی، نژادی ممکن نیست، کما این که هیچ یک از این پدیده‌ها را نمی‌توان بدون تحلیلی از جنسیت فهمید. البته منظور این نیست که باید این دو

b) Jayawardena, 'Feminism and Nationalism';  
 c) Enloe, 'Bananas, Beaches, Bases'  
 a) Anghias and Yuval-Davis, Introduction, 'Woman-Nation-State'

a) Francesca Kling, 'Oh to be in England: The British case Study', in Yuval-Davis and Anghias, eds, 'Woman-Nation-State'.  
 a) Marvan che, 'Woman-Nation and State in Australia', in 'Woman-Nation-State'.  
 a) Debora Gatskell and Elaine Unterhalter, 'Mothers of the Nation: A comparative Analysis of Nation, Race and Motherhood in Afrikaner Nationalism and the African National Congress', in 'Woman-Nation-State'.  
 a) Floya Anthias, 'Women and Nationalism in Cyprus', in 'Woman-Nation-State'.  
 b) Deniz Kandiyoti, ed., 'Women, Islam and the State', London 1991.  
 a) Christine Obbo, 'Sexuality and Domination in Uganda', in 'Woman-Nation-State'.  
 a) Haleh Afshar, 'Women and Reproduction in Iran', in 'Woman-Nation-State'.  
 a) Feminism and Nationalism.

a) Cf. Swasti Mitter, 'Common Fate, Common Bond: Women in the Global Economy', London 1986;  
 b) John Urry, 'The Tourist Gaze', London 1990.  
 a) Enloe, 'Bananas, Beaches and Bases', P.44.

a) E.g. Daly, 'Gyn/Ecology'.  
 a) Cf. Michael Mann, 'Gender and Stratification and Sources of Political Power' and  
 b) Turner, 'Body and Society'.

a) Firestone in Sylvia Walby, 'Theorizing Patriarchy', Oxford 1990.

a) Walby, 'Theorizing Patriarchy'.  
 a) Mann, 'Ruling Class Strategies'.  
 Turner, 'Theory of Citizenship'.  
 a) Smith, 'Ethnic Origins of Nations'.  
 a) Doreen Massey, 'Spatial Divisions of Labour: Social Structures and the Geography of Production', London 1984.  
 a) Virginia Woolf, 'Three Guineas', London 1938.

a) Erika Cudworth, 'Feminism and Non-Violence: A Relation in Theory, in Herstory and Praxis', Unpublished MSc Dissertation, London School of Economics, 1988;  
 b) Sybil Oldfield, 'Women Against the Iron Fist: Alternatives to Militarism, 1990-1989', Oxford 1989.

a) Sara Ruddick, 'Maternal Thinking', Boston 1989.  
 a) Beatrix Campbell, 'The Iron Ladies: Why do women vote Tory? London 1987';  
 b) Cudworth, 'Feminism and Non-Violence';  
 c) Hester Eisenstein, 'Contemporary Feminist Thought', London 1984;  
 d) Cynthia Enloe, 'Does Khaki Become You? The Militarization of Women's Lives', London 1983.

a) Vandana Shiva, 'Staying Aline: Women, Ecology and Development', London 1989.

a) Zilla Eisenstein, 'Feminism and Sexual Equality: Crisis in Liberal America', New York 1984.  
 a) Carol Gilligan, 'In a Different Voice: Psychological Theory and Women's Development', Cambridge, Mass. 1982.

a) Jeanne Gregory, 'Sex, Race, and the Law: Legislating for Equality', London 1987;  
 b) Catherine Hoskyns, 'Women's Equality and the European Community', Feminist Review, 20, Summer 1985, pp.71-88.  
 a) Jayawardena, 'Feminism and Nationalism'

a) Richard J. Evans, 'The Feminists: Women's Emancipation Movements in Europe, America and Australia 1840-1920', London 1977.

۱۱  
 ۱۲ همانجا، P.7.  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰ همان، P. 2-3.  
 ۲۱ همان، P. 3.  
 ۲۲ همان، P. 8.  
 ۲۳ همان، P. 259.  
 ۲۴ همان، P. 256.  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷ همان، P. 48.  
 ۲۸ همان، P. 49.  
 ۲۹ همان، P. 44.  
 ۳۰ همان، P. 46.  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴ نگاه کنید به تحلیل:  
 ۳۵ برای توضیح بیشتر نگاه کنید به:  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱ نگاه کنید به:  
 ۴۲ نگاه کنید به:  
 ۴۳  
 ۴۴ نگاه کنید به:  
 ۴۵ نگاه کنید به:  
 ۴۶  
 ۴۷ نگاه کنید به:  
 ۴۸ نگاه کنید به:  
 ۴۹ همان.  
 ۵۰

رشته بررسی را جمع کرد تا معنا پیدا کنند، بلکه باید با آگاهی از رابطه یویا و تأثیر متقابل آن‌ها بر یکدیگر، به تحلیل هر یک از آن‌ها پرداخت. گاه ممکن است که جایمندی (Spatial Vnit) الگوهای روابط جنسیتی در جامعه با جایمندی طبقه، قومیت، ملیت و نژاد در انطباق قرار گیرد، اما این به ندرت روی می‌دهد. از شواهد موجود چنین برمی‌آید که در حال حاضر ظاهراً فعالیت‌های سیاسی زنان بیش از مردان سمت و سوی جهانی و منطقه‌ای پیدا کرده است. با این همه، به دلیل محدود بودن این شواهد نمی‌توان به یک نتیجه‌گیری کلی دست یافت. پیداست که زنان غالباً کمتر از مردان در سطوح ملی فعالیت دارند. همچنین می‌توان دریافت که گاه وجود همگونی‌ها در ماهیت روابط جنسیتی از مرزهای ملی، قومی، و ویژه‌گی در ادیکال عبور کرده‌اند. اما، به رغم همه‌ی اینها، آنچه «شخصی» است هم‌چنان سیاسی مانده است.

رابطه میان فمینیسم و ملیت‌گرایی را بالاتر از هر چیز نظامی‌گری تعدیل می‌کند و همین سبب می‌شود که غالباً و نه همیشه، زنان و مردان ارتباط گوناگونی با جنگ داشته باشند. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که گرایش کمتر زنان به نظامی‌گری به گونه‌ای از گرایش آنان به ملیت‌گرایی می‌کاهد چون نهایتاً نظامی‌گری را به عنوان بخشی جدانشدنی از هر پروژه ملی قلمداد می‌کنند. از سوی دیگر، این نیروهای اجتماعی، به ویژه نیروهای طبقاتی و جنسیتی هستند که به شیوه‌های گوناگون در راستای اهداف ملی و قومی مبارزه می‌کنند، بنابر این روابط موجود میان ملت‌ها بخشاً مدیون مبارزات جنسیتی است که به ویژه در سطح محلی جریان دارند. امروزه مبارزه برای گرفتن حقوق شهروندی یک خواستار دموکراتیک به شمار می‌آید و معنای آن بنابر گفت‌مان سیاسی همگانی، مشارکت همه بزرگسالان، بدون توجه به نژاد، قومیت، نوع سکس و یا باورهای آنان در تعیین سیاست‌ها و برنامه‌های اجتماعی است. مبارزه برای حقوق شهروندی در عین حال یک مبارزه ملی نیز هست، مبارزه‌ای که از طریق آن «ملت» به موجودیت خود، هم در ذهن مردم یک کشور و هم در برابر جامعه بین‌المللی، مشروعیت می‌بخشد. با توجه به این نکته، شاید بهتر باشد دانشمندان علوم اجتماعی به جای تمرکز روی معنای محدود شهروندی، که در دولت شهرهای یونان باستان که در آن جایی برای زنان، بردگان و «خارجیان» وجود نداشت، امروز به مفهوم جدید آن مراجعه کنند.

### پی‌نوشت‌ها:

۱ نگاه کنید به:  
 ۲ نگاه کنید به:  
 ۳  
 ۴ نگاه کنید به:  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰

a) Anthony D. Smith, 'Theories of Nationalism', London 1971 and, 'The Ethnic Origins of Nations', Oxford 1986.  
 a) Ernest Gellner, 'Nations and Nationalism', Oxford 1983;  
 b) Elie Kedovnie, 'Nationalism', London 1966;  
 c) Smith, 'Theories of Nationalism' and 'Ethnic Origins of Nations'.  
 a) Cynthia Enloe, 'Bananas, Beaches and Bases: Making Feminist sense of International Politics', London 1989;  
 b) Kumar Jayawardena, 'Feminism and Nationalism in The Third World', London 1986;  
 c) Nira Yuval-Davis and Floya Anthias, eds, 'Woman-Nation-State', London 1986.  
 a) Michael Mann, 'Ruling class Strategies and Citizenship', Sociology, Vol. 21, no.3, 1987, pp.339-54;  
 b) Brian Turner, 'Citizenship and Reformism: The Debate over Reformism', London 1986, and 'outline of a Theory of Citizenship', Sociology, Vol. 24, no.2, 1990, pp.189-217.  
 a) E.G. Michael Mann, 'A Crisis in Stratification Theory? Persons, Households/Families/Linesages, Genders, Classes and Nations', in Rosemary Crompton and Michael Mann, eds, 'Gender and Stratification', Cambridge 1986.  
 a) Cf. Michael Mann, 'Gender and stratification', and 'A History of Power from the Beginning to A.D. 1760, Vol. 1, 'The Sources for Social Power', Cambridge 1986;  
 b) Brian Turner, 'The Body and Society', Cambridge 1987.  
 a) E.g. Mary Daly, 'Gyn/Ecology: The Metaethics of Radical Feminism', London 1978.  
 a) E.g. bell hooks  
 a) E.g. Enloe, 'Bananas, Beaches and Bases';  
 b) Jayawardena, 'Feminism and Nationalism';  
 c) Floya Anthias and Nira Yuval-Davis, Introduction 'Woman-Nation-State'.  
 a) Yuval-Davis and Anthias, eds, 'Woman-Nation-State';

# بند ملیت

## حامد شهیدیان

ستم، به حاشیه رانده شدن، قدرت‌زدایی و خشونت به هیچ روی خود به خود اشتراک معانی و ارزشها را همراه ندارد و ضامن همراهی انسانها در تلاش برای ساختن دنیایی انسانی و بری از استعمار و جور نیست.<sup>۱</sup> و این بدان دلیل است که طبقه، جنسیت، و ملیت مقولاتی گوه‌رین، از پیش تعریف شده و فرا تاریخی نیستند. پیش شرط بی‌افکنند جامعه‌ای دیگر بر بنیان روابطی انسانی باز تعریف این مقولات به گونه‌ایست که هم در چارچوب اندیشه و تعاریف راهنما، و هم در ساختار کنش اجتماعی، برای تمامی شهروندان و همه‌ی کسانی که آن آب و خاک را خانه‌ی خویش ساخته‌اند، فضایی باز، آزاد، دموکراتیک، برابر و بنا شده بر بنیان چند اندیشی، چندآوایی و چند بودگی قابل شود. بدون چنین تعریفی از جامعه‌ی ایده‌آل و مبارزه برای تحقیق آن ایده‌آل تصور این که «خلق محروم» زمانی در صلح و صفا خواهد زیست جز خوش خیالی نیست. برای دوری از تعاریف بسته و دگر سیتز و دستیابی به روابطی باز و گونه‌گون‌پذیر ضروری است که در هر گام، مفاهیم نخستین و موضوعی پندارمان (مفاهیمی چون ملیت، ایران، ایرانی و...) را به نقد بکشیم، تداوم مفاهیم فرسوده و مندرس را ریشه‌یابی کنیم، و باز تولید روابط ستمگرانه را در کنش اجتماعی سیاسی مانع شویم. شالوده شکنی (deconstruction) در این روند به عنوان ابزاری انتقادی که تخالف رابطه‌ها را زیر سؤال می‌برد و بر درهم تنیدگی روابط اجتماعی تأکید دارد، حربه‌ای بس کارساز به شمار می‌آید.<sup>۲</sup>

ملیت نه مقوله‌ای منجمد، بلکه رابطه‌ای است همواره در تغییر - ملیت، ساختاری روایتی (narrative construction) است که زاینده‌ی روابط پیچیده‌ی گروه‌هایی است که برای بهره‌مندی از منابع اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مبارزه می‌کنند و حاصل نبردشان، نه بیانگر موقعیتی «طبیعی»، که نمودی از اختلاف قدرت میان پیروز و شکست خورده است. بی‌گمان نقش عینی «آب و خاک» را به هیچ وجه نمی‌توان نادیده گرفت. احساس تملک، وابستگی و بیوستگی بدون واسطه و بی‌فید و شرط به یک فضای عینی، جغرافیایی تاریخی حقیقی مسلّم هر فرد است. همین حق است که در تبعید پایمال می‌شود. چرا که تبعید، رخدادی ذهنی نیست؛ پدیده‌ایست سراپا عینی و ملموس که هر تبعیدی با عینیت آن هر روز دمخور است. مرزها واقعی عینی دارند و حق یا محرومیت عبور از آنها نه در ذهن، که در شرایطی واقعی مشخص می‌شود که قرارگاه‌های مرزی تبلور نمادین آنهاست.<sup>۳</sup>

اما شناخت درست از این پدیده‌ی عینی میسر نخواهد بود هر گاه ما به این عینیت در متن دقیق عینی دیگری که پیشینه‌ی آن را تشکیل می‌دهند (محرومیت، به حاشیه رانده شدن، سرکوب، زندان و...) ننگریم. شناخت دقیق چنین مجموعه‌ی پیچیده‌ای ممکن نخواهد بود اگر نگاهمان را به ساختارهای عینی محدود کنیم و از ساختارهای ذهنی درگیر در این روابط چشم پوشیم یا آنها را بی‌اهمیت بینگاریم. بدون این ساختارهای ذهنی، آن روابط عینی خارج از کنش اجتماعی قرار می‌گیرد و «طبیعی» و «جبری» جلوه می‌کند.

بینش گوهر گر ملیت را نهادی طبیعی جلوه می‌دهد. در این دیدگاه، «ملیت» هویتی است که آدمی به صرف‌زاده شدن و رشد کردن در محیطی آن را «کسب» می‌کند؛ به عبارت دیگر، وجودش بازتاب آنچه جامعه به او سپرده می‌شود. این رابطه میان آدمی و ملیتش در واقع گونه‌ای کنترل اجتماعی است، زیرا ترجمان «بازتاب» ملیت در فرد همواره بر این پیش‌انگاره اشاره دارد که «دتها آن که به اصالت خود وفادار مانده»، «فقط او که ریشه‌هایش در میهن استوار است»

«ملیت» دست و پاگیر است؛ بندی است که هم پیوند می‌دهد و هم به زنجیر می‌کشد. از سویی ما را به آب و خاکی متصل می‌کند که در هوایش نفس می‌کشیم، از آبش می‌آشامیم، در خاکش ریشه می‌دوانیم، با زبانش فکر می‌کنیم، به فرهنگش خو می‌گیریم. از سویی دیگر، ملیت و میهن، آن گونه که در استعاره‌هایی که آنها را ملموس و مأنوس می‌کنند («مأم میهن»، «ریشه در خاک وطن دواندن»، «پرورده‌ی آب و خاک بودن»، «ایرانی بودن» و...) هویدا است، با تأکید بر رابطه‌ی «طبیعی» و فرا اجتماعی، فضای تنگی برای آزاد بودن و آزاد اندیشی ایجاد می‌کنند. در چنین تنگنایی، بی‌شمارند (بی‌شماریم) انسانهایی که در آن جغرافیا و تاریخ دیده گشوده‌اند اما خارج از متن آن ملیت تعریف می‌شوند، در نتیجه جز اندک سهمی از آن نمی‌برند؛ با وزاگان «زبان رسمی» سخن نمی‌گویند و نمی‌نویسند؛ خدایی «غیر رسمی» را به نیایش می‌ایستند؛ مهر تعلق به «اقلیتی ملی» بر خود دارند؛ «غربزده‌اند»؛ «اصالت ملی» ندارند؛ «بی‌ریشه‌اند»؛ «به فرهنگ و ملیت خود پشت کرده‌اند»؛ و... این تبعیدیان «آب و خاک» وطن، به حاشیه رانده می‌شوند. در بند گرفتار می‌آیند، یا تنها در فراسوی مرزهای جغرافیای زادبوم خود امید آمانی می‌یابند تا شاید خود، بندهایی از تاریخ زندگی خویش را قلم زنند. جغرافیا و تاریخ حاشیه‌ای، زندانی و تبعیدی در یک چیز مشترکند؛ جملگی، بیانگر روابطی‌اند که با نفی حقوق گروهی بی‌شمار، حد و مرز رسمی و قانونی ملت و ملیت را تعیین می‌کنند.

به کارگیری استعاره‌هایی چون «مادر/پدر» و «فرزنده» و «درخت» و «ریشه» و «آب» و «خاک» روابط انسانها با زادبومشان را نه شکل گرفته در بطن روابط اجتماعی، بلکه روندی طبیعی، خودبه‌خودی، فراتاریخی و رمانتیزه جلوه می‌دهند.<sup>۴</sup> استعاره‌های «ملت» و «ملیت»، «وطن» را بسی مهربانتر از آنچه هست می‌نمایانند. این جلوه‌ی ملیت، قربانیان وطن را، پیش از آن که فرصت دفاعی بیابند، در هیأت بزهکاران قدرناشناسی معرفی می‌کند که به نیروی هستی بخششان پشت کرده‌اند. اما نه «میهن» مامی مهربان بوده است که ما دگر بودگان، دگر اندیشان و دگر خواهان را از آن خود بیداند و نه ما میهن را چون مادری مهربان پنداشته‌ایم که به رغم همه‌ی ناهنجواییهایمان، بر بیدادگری‌هایش دیده فرو بندیم. این ادعا که چنین نفی و طرد دو سویه، رابطه‌ی میان ما و دولت‌ها بوده است بی‌تردید رگه‌هایی از حقیقت را در خود دارد، اما تنها «رگه‌هایی از حقیقت» و نه بیش از آن چه، دولت‌ها، حتی آن دسته که آشکارا با ملت‌هایشان در تضادند، به گونه‌ای زاده و پرورده‌ی شرایط اجتماعی - تاریخی جامعه و ملت خود هستند. به تمایز مطلق میان دولت‌ها و ملیت‌ها فقط آن گاه می‌توان دل خوش داشت که «ملت» و «ملیت» را نه جمعی تاریخی - اجتماعی، بلکه مجموعه‌ای بینگاریم که در گوهر چیزی است متفاوت از آنچه به واقع موجودیت دارد؛ یعنی گرچه «ملیت» اکنون ترک و عرب و کرد و فارس را از هم جدا می‌کند، در شرایط ایده‌آل «آینده»، ملیت چهره‌ی واقعی و نوع‌دست‌نای خود را نشان می‌دهد و صلح و صفا را بر زندگی ملت‌ها حاکم می‌کند.

به گمان من، چنین تصویری جز رمانتیزه کردن انسانها و روابط آنها نیست. چه برای ما که در تبعیدیم و چه برای آثانی که در داخل بی‌شماران به خون خفته یا در بند یا تبعیدی را پیش چشم خرد خود دارند، «ملت» و «ملیت» باید، بیش از هر زمان دیگری، پیش از آن که پناهنده، گرمابخش، و آرامش‌بخش باشد، پرسش برانگیز و نامأنوس جلوه دهد. زمانی این گفته‌ی سعدی مایه‌ی آسودگی بود که «دو فقیر در گلیعی بختسند ولی دو پادشاه، در اقلیمی ننگ‌جند». اما چنین اظهاراتی ضامن همزیستی مسالمت‌آمیز «دو فقیر» نیست. اشتراک تجربه‌ی استعمار، محرومیت،



بازتاب راستین میهن و ملیت خویش می‌تواند باشد. «هویت راستین ملی» بندی می‌شود بر پای پرواز، برهان تغلف آثانی که جرات زیر پا گذاشتن سنتها را داشته‌اند؛ و حربه‌ی سرکوب و طرد آنها که در قالبهای از پیش ساخته شده‌ی «اصیل» نمی‌گنجد.

ملیت و ملت مقوله‌هایی تاریخی و نوپدیدند. تاریخ ملتها، همچون جغرافیایشان روایتی است که آغاز و انجامش را روابط عینی قدرت در سطوح محلی و جهانی رقم می‌زند. اما تصور و تصویر هر ملتی از خود آن ملت را همچون موجودی کهنسال و دیرپا جلوه می‌دهد که گذشته‌اش به ازل و آینده‌اش به ابد پیوند می‌خورد، آن سان که گویی «ملت» و «ملیت» هویتی جاودانه و فراتاریخی دارند. ۵. مراد از «فراتاریخی» هویتی خارج از روابط مشخص اجتماعی تاریخی است، یعنی موجودیتی که زمان و مکان تنها ظرف تجلی لحظه‌ای گوهر وجودی آن هستند، و نه گوهر وجودی آن و رای لحظه‌های تاریخ و مکانهای جغرافیایی است. فراتاریخی بودن نافی تاریخ داشتن نیست. اما این جا تاریخ به «گاهشمار» زندگی پدیدهای فراتاریخی تقلیل می‌یابد. از همین روست که ما چنان از «ایران» سخن می‌گوییم که گویی ایران حضور جاودانه و عینی در تاریخ و جغرافیا داشته است و دوره‌های گوناگون تاریخ و مرزهای جغرافیایی مختلف انی کشور تنها بستر تجلی آن بوده‌اند و بس. این درک ازلی ابدی از ملیت که ریشه‌ی انسانها را در «میهن» و «ملیت» فرو می‌برد، ثبات جغرافیایی و ایستایی فرهنگی را هنجار جلوه می‌دهد. از چنین دیدگاهی، بی‌تردید انسانهایی که «ریشه‌های خود را از طبیعت جغرافیایی یا فرهنگی - یعنی روابط مرسوم - بیرون کشیده‌اند «ناهنجار» و «غیرخودی» تعریف می‌شوند. و رای این گونه تعاریف مانوس مرسوم، اما، باید نابرابری قدرت، طبقه‌بندیهای اجتماعی، و کنترل ملیتها و گروههای مختلف را مشاهده کرد. در عالم واقعیت، هیچ جامعه‌ای ثابت و تغییر ناپذیر نیست، و هیچ گروه اجتماعی به تمام و کمال و تا ابد از نفوذ مایه‌های فرهنگی غیر خودی مصون نمی‌ماند. در پس عشق به «اصالت فرهنگی» باید قدرتی را کاوید که گونه‌ی ویژه‌ای از تغییر اجتماعی را نمی‌خواهد، نوع خاصی از ملیت را می‌طلبد، و گروه مشخصی از ملت را بر قدرت می‌خواهد.

درک غالب از «هویت ملی» و «ملیت» بر پیش‌انگاره‌ی تمایز ملیتها استوار است، یعنی بر این پیش‌انگاره که «ملتی نمی‌تواند ملتی دیگر باشد». ایرانی نمی‌تواند غیر ایرانی باشد؛ فرانسوی نمی‌تواند آلمانی باشد و... چنین پیش‌انگاره‌ی آشکارا از احساسات میهن‌پرستانه سرچشمه می‌گیرد و با واقعیتهای زندگی امروزی در تضاد است. اما حتا استعمارگر و استعمار شده - یا ملت ستبرگر و ملت ستم‌دیده - نیز مقولاتی جدا از یکدیگر نیستند. بر عکس، هویت فرهنگی و ملی ارتباط مداوم میان این دورا احتراز ناپذیر می‌کند. با این همه، پیش‌انگاره‌ی تمایز نه تنها اساس تعریف «ملیت» در فرهنگ غالب را تشکیل می‌دهد، در میان بسیار از ما که خواهان روابط اجتماعی نوین بر مبنای دادگری و برابری هستیم نیز رواج دارد. بی‌سبب نیست که برای بسیاری از ایرانیهای مهاجر و تبعیدی، پس از دو دهه و اندی زندگی در خارج، هنوز آنچه هستند یا در تضاد ایرانی/ غیر ایرانی جلوه می‌کند یا در هیات موجودی دو گانه و دمامد در ستیز با خویشتن. اما اندکی دقت و بیش از آن، تمایل به بازاندیشی در تعاریف مرسوم ما را به ضرورت این مسأله می‌رساند که تا زمانی که مرزهای «ملیت» را در اندیشه‌ی خویش در هم نشکنیم، نمی‌توانیم بر این گونه دو گانگی‌ها چیره آییم.

رد تمایزات کاذبی چون «خودی» و «غیرخودی» یکی از ضرورتهای فوری باز تعریف دموکراتیک از ملت و ملیت است. تبعید تجربه‌ایست که درسهایی مهمی درباره‌ی نارساییهای درک گوهرگرای مرسوم از ملیت می‌آموزد. تناقضهای حقوق زندگی تبعیدی راحت‌تر و زودتر از تنگناهای دیگر چهره می‌نماید؛ آن که در تبعید است و بسا که در تبعید رخ در نقاب خاک فرو کشد چه ملیتی دارد؟ آیا ریشه‌کن شدن او از خاک وطن به معنای نفي هویت ملی اوست؟ آیا پذیرش حقوقی ملیتی دیگر به وی هویت حقوقی نوینی می‌بخشد؟ و... اما بعد اجتماعی فرهنگی مسأله از بعد حقوقی آن نیز پیچیده‌تر است. در تبعید، «ریشه‌های ملیت» از خاک میهن کنده می‌شوند، و در نتیجه، «در طبیعت میهن بودن» کار آبی خود را برای تبیین هویت ملی از دست می‌دهد. تبعیدپها در زندگی روزمره‌ی خود شاهد در هم تپیدن رگه‌هایی از ملیتها مختلف و تنش هویتهای قالبی و از پیش ساخته هستند؛ می‌بینند که هم امریکایی‌اند و هم ایرانی، هم پارسی هستند هم تبریزی - اما در عین حال نه به امریکا تعلق دارند و نه به ایران؛ و پارسی تنها تبریز تبعیدشان است، و زنه تضمینی نیست که تبریز زاد و بومشان دیگر هیچ‌گاه به رویشان آغوش بگشاید.

تبعید این «موهبت» را دارد که میان تبعیدی و خانه‌اش فاصله می‌آفریند و تبعیدی را، در عین تعلق به «آب و خاک مادرزادی»، از آن دور می‌کند. ۲ این دوری می‌تواند (یعنی هنوز هم

تضمینی در کار نیست) افق جدیدی از مرزهای جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی را پیش چشم تبعیدشدگان بگستراند که «طبیعی» بودن «ملیت» را زیر سؤال ببرد. با در هم ریختن مرزهای خودی و بیگانه می‌توان پای اندیشه را از بند «ملیت» رهانید و به انسانهایی عرصه‌ی رشد داد که گرچه در تاریخ و جغرافیایی مشخص به سر می‌برند، جهانی می‌اندیشند و جهانی زندگی می‌کنند. بازنگری ملیت از چشم‌انداز تبعید فرصتی می‌تواند باشد برای نقدی شالوده شکنانه، زیرا تبعید دست کم از این دیدگاه تنها تبلور حاد و شدیدتری از آنچه است که در میهن می‌گذرد. جز این است آیا که تبعید داخلی ما را به تبعید کشاننده است؟ کشاکش میان تبعیدی و روابط حاکم بر سرزمینش (که شامل رویارویی وی با نظام سیاسی هم می‌شود اما محدود به آن نیست) که در نهایت جایی برای وی در خویش قایل نمی‌شود «میهن» و «ملیت» را پدیده‌های اجتماعی و سیال نشان می‌دهد، یعنی «روایتها» یا «تعریفهای» برآمده از برآیند قدرت در مقطع ویژه‌ای از تاریخ، نه بازتاب هویتی ازلی ابدی بدین اعتبار، در جغرافیای سیاسی دنیای کنونی و در تقسیم‌بندیهای جغرافیایی پندار ما «پناهنده» (و «مهاجر») نه امری اتفاقی و ناھنجار، بلکه پدیده‌های هنجار است که بر ضرورت بازاندیشی در تعاریف ما از «هویت ملی» پر تو می‌افکند. به عبارت دیگر، تبعید (و مهاجرت) را باید در چارچوب روابط قدرتی دید که دیگر بودگی را بر نمی‌تابد. به همین دلیل نیز من بر آنم که تعریف ما از مقوله‌ی «جامعه» باید از محور «تبعیدشدگان» داخلی و خارجی آن صورت گیرد. از «مرکز» هیچ اجتماعی و ملیتی نمی‌توان تعریفی دموکراتیک از آن جامعه و ملت ارائه داد، یا مهمتر از آن، دموکراسی را تعریف کرد؛ برای تعریف دموکراسی لازم است که «حاشیه» را مرکز روابط اجتماعی قرار داد تا رابطه‌ی قدرت میان مرکز و «حاشیه» و نقش چنین تقسیمات در شکل‌گیری روابط اجتماعی روشن شود. ۸

آنها که در حاشیه قرار می‌گیرند انسانهایی هستند که از قدرت و امکانات کمتری برای تعریف «ملیت» و تعیین حدود نفوذ آن برخوردارند؛ «اقلیتها»، قومی و ملی، «اقلیتها» مذهبی، دگراندیشان، زنان، کسانی که در چارچوب خانواده‌ی سنتی نمی‌گنجد (به ویژه همجنس گرایان) و... تعریف مرسوم و منفصل‌کننده «ملیت» با حذف و به حاشیه اندادن این گروهها، وحدتی کاذب کسب می‌کند. همین وحدت کاذب به نوبه‌ی خود به یک مکانیسم کنترل اجتماعی تبدیل می‌شود. برای آن که باز تعریف ما از «ملیت» و «ملت» (یا «ایرانی بودن» و «ملت ایرانی») بر دموکراسی استوار باشد، ملیت باید چنان باز تعریف شود که فراگیر باشد، نه منفصل‌کننده، تا هم گروههای مختلف موجود را به رسمیت بشناسد و در تصمیم‌گیری‌های ملی شریک کند و هم مکانیسمی به وجود آورد که حقوق گروهها و گرایشات نوپدید آینده را تضمین کند.

### پی نوشت ها:

۱. Lisa Malkki, "National Geographic: The Rooting of Peoples and The Territorialization of National Identity among Scholars and Refugees," Cultural Anthropology (1992) vol. 7, no 11, pp. 22-44
۲. برای بحث بیشتر در این زمین: نگاه کنید به حامد شهیدیان، «چالشهای فرهنگی جنبش زنان ایران»، در زن ایرانی در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰: مجموعه‌ی مقالات ارائه شده به دهمین کنفرانس بین‌المللی بنیاد پژوهشهای زنان، ویراستار گلناز امین (کمبریج، ماساچوست: انتشارات بنیاد پژوهشهای زنان)، ص ۲۵۶-۲۳۰، به ویژه بخش «ستم و ستمگری».
۳. شالوده‌شکنی نه برنامه‌ی عمل است و نه تلاشی برای تبیین جهان، بلکه پیش‌انگاره‌های تحلیل را به نقد می‌کشد، از این نقطه نظر، شالوده شکنی را می‌توان روند نقد درونی هر اسلوب علمی دانست.
۴. Hammed Shatidian, "Sociology and Exile: Banishment and Tensional Loyalty", Current Sociology (2000) vol. 48, no. 2: pp. 81-106.
۵. Benedict Anderson, Imagined Communities: Reflections on the Crigin and Spread of Nationalism (London: Verso, 1991) p. 19.
۶. مهاجرت هم نقش مشابهی بازی می‌کند. تأکید من بر تبعید به سبب نقش محوری خشونت (چه واقعی و چه نمادین) در شکل‌گیری این پدیده است که آشکارا نشانگر تنگی «میهن» است که، به دلایل گوناگون، این یا آن گروه را در خود مأوا نمی‌دهد.
۷. درباره‌ی تبعید و نقش فاصله در بازنگری «خانه» نگاه کنید به: ادوارد سعید، فراتر از واپسین آسمان: زندگیهای فلسطینی، ترجمه‌ی حامد شهیدیان. (تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۰).
۸. برای بحث مفصلتر در این زمینه، نگاه کنید به مقاله‌ی من «جامعه‌شناسی و تبعید».

# ناسیونالیسم و بحران دولت ملی\*

## اریک هابزبام در گفتگو با آنتونیو پولیتو برگردان: سارا محمود

جنبش نیرومند از پائین سخنی در میان نیست، طبیعتاً وقتی جدایی عملاً به وقوع می‌پیوندد، دلیل تاریخی آن هر چه باشد، فراهم آوردن اکثریت، حتی اکثریتی عظیم، در حمایت از آن کاری آسان است. زمانی که دولت‌های چند ملیتی تقسیم و خرد شوند، فقط در این زمان، جوامع اقلیمی مجبور می‌شوند وارد ارتباطات جدیدی شوند و وفاداری‌های جدیدی را برگزینند. یوگسلاوی یک نمونه‌ی تمام عیار است. یوگسلاوی یک دولت چند ملیتی بود، و به نظر من، هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای وجود نداشت برای اینکه بپذیریم این دولت در نتیجه‌ی فشارهای سیاسی ملت‌هایش در هم خواهد شکست. همانطور که دلیلی وجود نداشت برای اینکه باور کنیم اتحاد شوروی زیر فشار درونی ملت‌های خود منفجر شود. حتی در مورد امپراطوری‌های بزرگ نیز هیچ خطر واقعی برای تجزیه‌ی کامل آن وجود نداشت، حداقل تا وقتی که جنگ آغاز شد. بیشترین چیزی که می‌توان گفت این است که فشارهای باز یافت خواهان‌های در برخی از ملت‌های امپراطوری وجود داشت که خواهان جدا شدن از آن و پیوستن به ملتی دیگر بود.

برای مثال، در میان اقلیت‌های ایتالیایی و رمانیایی، یعنی ملت‌هایی که به سبب هم‌جواری جغرافیایی از جانب دولت‌هایی که به آنها تعلق داشتند تشویق می‌شدند. حقیقت این است که وقتی امپراطوری‌ها، بهر دلیلی، ناپدید می‌شوند، ملت‌ها ناگزیرند به دنبال راه حل‌های جایگزین بروند، در واقع برای مشروعیت بخشیدن به آنچه رخ داده است.

سوال: چگونه تاریخ به دلایل ناسیونالیستی اختراع می‌شود و باعث به وجود آمدن توافق حول یک رژیم می‌شود؟ چگونه ممکن است یک شکست نظامی در قرن چهاردهم، ۶ قرن بعد به افسانه‌ای تبدیل شود برای پایه‌گذاری یک ناسیونالیسم صرب؟

جواب: افسانه‌های ملی حوزه دیگری است که در آن شما باید بین آنچه از پائین می‌آید و آنچه از بالا تحمیل میشود فرق بگذارید. افسانه‌های ملی خود به خود از تجربه عملی مردم برنمی‌خیزد این‌ها چیزهایی است که مردم از دیگران فرامی‌گیرند، از کتابها، از تاریخ‌دانان، از فیلم‌ها و حالا از کسانی که تلویزیون‌ها را راه می‌برند. افسانه‌های ملی در وجه عام عموماً پاره‌ای از حافظه تاریخی یا یک سنت زنده نیستند، بااستثناء برخی موارد که در آنها آنچه سرانجام به یک افسانه ملی تبدیل شده دست پروده‌ی مذهب است. نمونه‌اش مورد یهودیان است، که نزد آنها ایده اخراج از سرزمین اسرائیل و بازگشت قطعی به آن، بخشی از آیین و ادبیات مذهبی است. این امر بطور محدود در مورد صرب‌ها هم حقیقت دارد.

چرا که از دست دادن دولت صرب در قرون وسطی به بخشی از مراسم مذهبی ارتدکس تبدیل شد و تقریباً همگی شاهزادگان صرب به سمبول‌های اعتقادی مذهب ارتدکس تبدیل

سوال: صرب‌ها برای دفاع از حاکمیت ملی خویش به جنگ متوسل شده‌اند. آلبانی‌های کوسوو شورش کرده‌اند زیرا از نظر قومی به ملت دیگری تعلق دارند. بنظر می‌رسد جهانی شدن پایان تاریخ دولت ملی را بشارت دهد، اما دولت ملی هم چنان بر جاست. حتی بیش از گذشته جامعه‌ی مشروعیت مذهبی و قومی را - که ریشه‌های آنها به تاریخ قرون وسطی باز می‌گردد - بر تن کرده است. چرا؟

جواب: من فکر می‌کنم ما باید میان دو معنای مختلف اصطلاح «دولت ملی» تمایز قایل شویم. در مفهوم سنتی آن، دولت ملی به معنای قلمرو ایست که مردمی که در آن زندگی می‌کنند، ملت، حق حاکمیت دارند. چنین معنی‌ای از انقلاب فرانسه، و تا حدودی از انقلاب آمریکا، بیرون آمد. در اینجا ما با یک تعریف سیاسی، نه زبانی و قومی، از دولت ملی روبرویم. در این تعریف مردم حکومت خود را برمی‌گزینند و تصمیم می‌گیرند که تحت یک قانون اساسی معینی زندگی کنند. معانی دیگری که برای این اصطلاح اختیار شده، در مقایسه با معنی نخست به دوره‌های متأخرتر متعلق است. این معنی از ایده‌ای بیرون می‌آید که معتقد است دولت مستقر در هر قلمرویی به مردمی خاص تعلق دارد که با ویژگی‌های قومی، زبانی و فرهنگی خاص تعریف می‌شوند. مطابق این ایده، درون یک دولت ملی تنها یک ملت زندگی می‌کند و دیگران اقلیت‌هایی هستند که در جهان سرزمین زندگی می‌کنند اما بخشی از آن ملت نیستند. هر دو نوع دولت ملی در بحران بسر می‌برد، با این وصف ما باید آنها را از یکدیگر متمایز سازیم. آنچه در یوگسلاوی مشاهده کردیم عبارت بود از فروپاشی دولتی که در آن ملت‌های مختلف، به معنی قومی آن‌ها با هم زندگی می‌کردند و تبدیل شدن چنین دولتی به چند دولت مستقل از یکدیگر که هر یک در پی کنار گذاشتن ملت‌های دیگر از حقوق شهروندی خود بودند.

تا جایی که من می‌توانم ببینم، نشانه‌های واقعی فشار توده‌ای از پائین برای از هم گسستن دولت‌های چند ملیتی، لااقل در شرایط عادی، بسیار اندک است. چنین نشانه‌هایی را اخیراً در مورد اسکاتلند و ویلز مشاهده کردیم. مردمان این سرزمین‌ها، هم اسکاتلندی‌ها و هم ویلزلی‌ها، به روشنی می‌دانند که انگلیسی نیستند، و برایشان قابل تحمل نیست که آنها را انگلیسی بخوانند، ولی حتی حالا که جنبش‌های نیرومند ناسیونالیستی و حتی جدایی طلب در این دو کشور وجود دارد، این جنبش‌ها هم چنان در اقلیت قرار دارند. تا این تاریخ، من نمی‌توانم یک نمونه جدایی ملی بیابم که از طریق یک رای‌گیری واقعاً دموکراتیک صورت گرفته باشد. من نمی‌گویم این غیرممکن است، بلکه می‌گویم در حالی که درباره‌ی خود حکومتی مردم حرف‌های بسیاری گفته شده است، این امر هرگز در واقعیت اتفاق نیافتاده است. وقتی ما درباره‌ی خود حکومتی مردم حرف می‌زنیم، باید نسبت به این واقعیت آگاه باشیم که از یک

شدند. یک مورد ویژه ولی اینجا هم باز مسأله این نیست که مردم دائماً این افسانه‌ها را به خاطر می‌آورند؛ آنها به خاطر می‌آورند چون کسی مداوماً به خاطر آنها می‌آورد. یک مثال فوق‌العاده که این روند را خیلی خوب به نمایش می‌گذارد مورد اسرائیل است. هیچ تردیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد که افسانه تاریخی اخراج از فلسطین و آرزوی بازگشت یهودیان تا پایان قرن نوزدهم به مثابه یک برنامه سیاسی تلقی نمی‌شد. در حقیقت این امر مستقل از اقبال تاریخی مردم یهود خود را تثبیت کرد. برای قرن‌ها بازگشت به اسرائیل یک هدف عملی تلقی نمی‌شد، زیرا یهودیان بر این باور بودند که تا عیسی مسیح نیاید آنه به اورشلیم باز نخواهند گشت و البته آنها بر این باور بودند و هنوز هستند که مسیح موعود تا کنون نیامده است. در واقع سرانجام در سال ۱۹۶۷ بود که برای اولین بار گرایش در مذهب یهود بوجود آمد که دولت اسرائیل را بپذیرند. بر این پایه که پیروزی‌های جنگ ۶ روزه آنقدر معجزه آسا بود که بشارت دهنده آن بود که ما به واقع وارد دوره‌ای شده‌ایم که در آن مسیح خواهد آمد. این حوادث اتفاقی تاریخی بود که برای اعتقاد ارتدکسی امکان آن را فراهم آورد که چیزی را بپذیرد که تا آن زمان بطور کامل رد کرده بود. در واقع، مذهب یهودی ارتدکس بطور سنتی با صهیونیسم شدیداً مخالف بوده است. بهر رو، اسرائیل امروز وجود دارد، و این در حالیست که اسرائیل مثل صهیونیسم هیچ پایه تاریخی ندارد. کاملاً بر عکس این چیزی است بر علیه تمام تاریخ مردم یهود، از امپراطوری روم تا پایان قرن نوزدهم. تنها تاریخی که اسرائیل میتواند برای اثبات حقانیت خود مورد استفاده قرار دهد تاریخی است متعلق به حداقل دو هزار سال قبل. هر چیز دیگری که در این فاصله رخ داده رنگ و لعاب است. نمی‌تواند حقانیتی برای دولت اسرائیل و جنگ‌های آن دست و پا کند. این واقعیت که معبد در اورشلیم قرار دارد به یک واقعیت سیاسی مدرن مبدل گردید تا ادعا شود که اورشلیم همیشه مرکز مذهب یهود و بنابر این پایتخت مردم یهود بوده است (بعلاوه صحبت کردن از پایتخت‌ها در دوره قبل از امپراطوری روم چندان معنی‌ای ندارد، ولی این مسأله دیگری است). در هر حال یهودی‌ها، این را مورد استفاده قرار دادند تا نه تنها پایه‌گذاری دولت خود را حقانیت بخشند، بلکه اورشلیم را پایتخت خود اعلام کنند.

این استدلال کم و بیش شبیه استدلالی است که صریحاً در مورد کوسوو طرح می‌کنند. به این طریق یک موقعیت سیاسی جاری با چیزی حقانیت پیدا می‌کند. که هیچ ارتباطی با زمان حال ندارد، بلکه ۶ قرن پیش یا دو هزار سال پیش حقیقت داشته است. این واقعیت از آن رو به کار گرفته می‌شود که جای همه چیزهایی را بگیرد که در این فاصله اتفاق افتاده است. بنابر این یک تاریخ به حد کافی نظامی و قهرمانانه اختراع میشود که برای اسرائیل در سال ۱۹۴۵ یا صرب در زمان حال مناسب است. بهترین مثال چیزی است که به نوعی آئین مذهبی با مراسم تاریخی تبدیل شده است اطراف صخره ماسارا. طبق باستانشناسی ناسیونالیستی این صخره، محلی است که ۹۰۰ یهودی در مقابل رومی‌ها تا به آخر و تا لحظه خودکشی دسته جمعی مقاومت کردند. این واقعه به یک آیین ملی تبدیل شده است که هر جوان اسرائیلی در آن شرکت می‌کند. مکان برگزاری نیز محلی شده است که توریست خارجی به آنجا کشیده می‌شوند. این روند در کلیت خود از طریق مخفی کردن آن جنبه‌هایی از داستان که برای اهداف ناسیونالیستی مناسب نبوده است پیش رفته است. اسرائیل فقط یک مثال است، البته یک مثال عالی، زیرا باستانشناسی اسرائیلی، که از همان آغاز بشدت سیاسی شده بود، تقریباً تمام جنبه‌های دیگر باستانشناسی محلی را نادیده گرفته است تا بتواند بر حقایق بخشیدن به پیروزی یک ایدئولوژی ملی و وطن پرستانه متمرکز شود.

همین مورد یونان صادق است. وقتی که یونان مستقل شد، آتش بیج وجه پایتخت آن نبود. در واقعیت آن هرگز پایتخت یونان نبود، بلکه یک شهر بسیار مهم در عهد باستان کلاسیک بوده است. در هر حال این شهر را کسانی به عنوان پایتخت انتخاب کردند، که نظیر هم‌تایان خود در اسرائیل، نیاز داشتند به گذشته‌ای درخشان، که کمتر ارتباطی با واقعیت تاریخ دارد، بازگردند. بعلاوه ۵۰ درصد از جمعیت آن آن هنگام آلبانیایی بودند. آن زمانی به آن چیزی تبدیل شد که باید میشد که پادشاه باواریا آن را در شکل نئوکلاسیک بازسازی کرد، بنحوی که بتواند شبیه چیزی بنظر بیاید که آنها ادعا میکردند همیشه بوده است؛ پایتخت یک

یونان متحد. به عبارت دیگر گذشته دوباره طرح ریزی شد، کمی شبیه Haute couture. تا بر تن یک هدف سیاسی معین لباسی مناسب بپوشانند، به گونه‌ای که نخبگان، اقلیت تحصیل کرده‌ای که حکومت میکنند، بتوانند روایت خود از تاریخ و ادبیات را به بقیه مردم بقبولانند.

در زمان استقلال، یونانی متوسط ابداً به ایده یونان مدرن به مثابه وارث یونان باستان فکر نمی‌کرد. آتنی‌ها، پریکل‌ها، یونانی‌ها برای بازسازی عصر باستان کلاسیک در جنگ شرکت نکردند. بلکه بیشتر بدان خاطر بود که آنها احساس میکردند که در دفاع از مذهب ارتدکس علیه ترکی‌ها می‌جنگند و از امپراطوری بیزانتین در برابر آنها بی که آن را شکست دادند دفاع می‌کنند.

مذهب ارتدکس و بیزانتین شیوه زندگی واقعی یونانی‌ها بود. طبیعتاً وقتی یک دولت جدید با سیستم آموزشی جدید ایجاد میشود مردم دیر یا زود این بازسازی‌های تاریخی را یاد می‌گیرند و تا حدود زیادی تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند. در مورد یونانی‌ها آنها حتی تلاش کردند یک زبان ادبی جدید نزدیک‌تر به نوع کلاسیک آن خلق کنند.

یک عنصر قدرتمند دیگر وجود دارد که نه فقط در تاسیس دولت‌های جدید، بلکه در همه جا صادق است. این عنصر عبارت است از نیاز به «دایم» و «بنیادی» بودن که اهمیت روانشناسانه عظیمی نه تنها در مورد افراد بلکه همچنین در مورد اجتماعات پیدا کرده است. به ویژه در نیمه دوم قرن بیستم یعنی دوران تحولات و ناامنی دایمی حتی در مناطقی که زندگی در آنرا ممکن نیست، مثل ایالات متحده، جایی که موج‌های بی در پی از تازه واردین می‌آیند که استقرار یابند، ما می‌توانیم پیدایش نیازی را شاهد باشیم برای «تقدم» نیاز به گفتن اینکه «ما اینجا هستیم، این کشور ماست، بقیه بعداً آمدند، و ما آنها هستیم که همیشه اینجا بوده‌ایم». این نیاز نوعی تعبیر سکولار از ابدیت است. این مرا به یاد نمونه‌ای منفرد از جنبش‌های سیاسی بومیان آمریکایی می‌اندازد. صاحب‌نظران دوره ماقبل تاریخ عموماً توافق دارند که نژاد انسان از طریق عبور از (منطقه) پاسیفیک - از آسیای شمال شرقی به آلاسکا - وارد آمریکا شدند و سپس به تدریج قاره را کولونی کردند. این امر نسبتاً دیر روی داد. در حدود صد هزار سال پیش. برای برخی فعالین جنبش بومیان آمریکا این تئوری به دلایلی کاملاً غیر قابل قبول است، زیرا آنها را خیلی جوان می‌کند. بنابر این امکان آن وجود دارد که ما مبلغینی داشته باشیم که بگویند «برای ما مهم نیست که ما قبل تاریخ چه می‌گوئید، ما همیشه اینجا بوده‌ایم، ما قبل از هر کس دیگری در جهان، اینجا بودیم، بیهودگی واقعی این ادعا، به من نشان می‌دهد که چنین ادعایی باید از کشش‌های احساسی بسیار نیرومند و صمیمانه نشأت گرفته باشد. این امر بویژه در مورد مردمی صادق است که به دلایل دیگری، نمی‌تواند دیگر مطمئن باشند که یا منحصر به فرد هستند یا همیشه در جایی که هستند خواهند ماند، زیرا در معرض اختلاط دایم و حرکت در سراسر جهان هستند.

به دلایلی، از نقطه نظر روانشناسی اجتماعی بالبدن به یک تاریخ طولانی یک امتیاز به نظر می‌آید. این از روست که ناسیونالیسم علیرغم آنکه یک پدیده جوان است، همواره ادعای کهن بودن دارد.

یک عمر طولانی ستایش انگیز نیاز به دائمی بودن و حق تقدم داشتن بر دیگران را ارضا می‌کند.

بدین جهت این یک پدیده فوق‌العاده پیچیده است که ما تنها به تقریب می‌توانیم آن را توضیح دهیم و برای آن هیچ تفسیر منفرد قانع کننده‌ای وجود ندارد.

سؤال: انفجارهای ناسیونالیستی، که شما هم اکنون آن را تحلیل کردید، در عین حال همراه است با تجزیه دولتها در بسیاری از نقاط جهان، سقوط نهادها و سیستم‌های قانونی و جایگزینی آنها با حکمرانی باندهای خشن و گروه‌های قومی. در منته‌الیه دیگر، مثل مورد بهشت‌های مالیاتی، این جایگزینی می‌تواند گروه‌های مدیریت برای سرمایه‌داری جهانی باشد. آینده دولت به مثابه یک نهاد در قرن آینده چیست؟

جواب: من فکر می‌کنم ما با حرکت معکوس یک روند چند قرن رو به رو هستیم. یعنی، بازگشت موج تاریخی بلندی که به طرف تشکیل و تقویت تدریجی دولت‌های محلی یا دولتهای ملی در مفهوم سیاسی این اصطلاح حرکت می‌کرد. این گرایش است که در جهان توسعه یافته حداقل از قرن شانزدهم تا حدود ۱۹۶۰. به نظر من، نکته قابل توجه اینست که، این روند، به ویژه از قرن نوزدهم به بعد، بطور کاملاً بی‌ارتباط با طبیعت ایدئولوژیک دولت‌ها توسعه یافته است.

این در مورد همه رژیم‌ها، صرفنظر از آن‌که لیبرال، محافظه کار، فاشیست یا هر چیز دیگری بودند، صادق بود. دولت بطور فزاینده‌ای توانست قلمرو و جمعیتی که بر آن حکومت می‌کرد را تعریف کند. برای خود انبوه رشد یابنده‌ای از اطلاعات مربوط به حاکمیتش فراهم آورد، و در انجام وظایف اداریش پیش از پیش کار آیی یافت. به عبارت دیگر دانش و قدرت به دست آورد، جاه‌طلبی‌های خود را گسترش داد، دامنه مسئولیتهای خود و حوزه دخالت‌های خود را توسعه داد. وقتی این روند در اواسط قرن کوتاه (قرن بیستم) به اوج خود رسید، چیزهای کمی مانده بود که تحت کنترل دولت نبود.

شما تئوری شهروندی جامعه‌شناس انگلیسی توماس مارشال را به خاطر می‌آوردید؛ ابتدا شهروندی قانونی و مدنی و شهروندی حقوقی می‌آید، بعد شهروندی سیاسی که مشارکت را در بر دارد، و سرانجام شهروندی اجتماعی. برای دولت، این بدان معنی است که انحصار قانون را بدست آورد و آن را به قانون دولتی تبدیل کرد. آنگاه سیاست به سیاست ملی تبدیل شد و همه اشکال دیگر سیاست تابع آن شد یا به آن وابسته گردید. سرانجام دولت میدان فعالیت خود را گسترش داد، شروع کرد به کنترل ارتش خود، حداقل از قرن هفدهم به بعد، و در انتها اداره صنایع، و در واقع برنامه‌ریزی تمام اقتصاد را به دست گرفت، بطوری که تقریباً چیزی خارج از کنترل آن باقی نماند. من منظرم تمامیت‌گرایی نیست. انگلستان، لیبرال‌ترین دولت در آغاز ۱۸، در آن موقع قدرت عظیمی داشت، نه تنها در رابطه با اصلاح از آنچه در قلمرو آن میگذشت، بلکه همچنین در اداره این تا قرن نوزدهم هیچ دولتی قادر به یک سرشماری دقیق نبود. قبل از آن، داشتن سیستمی که بتواند به نحو مؤثری جمعیت روستایی را زیر نظر بگیرد واقعاً غیرممکن بود. حتی اطلاع از موقعیت دقیق مرزهای قلمرو حکومت ملی مشکل بود. بطور مثال، علی‌رغم آنکه پیرنه یک خط تقسیم روشن را تصویر می‌کرد، جزئیات مرزهای بین اسپانیا و فرانسه تا قرار داد ۱۸۶۸ تعیین نشد. این گرایش دولت‌های کشوری به افزایش دقت، دانش، ظرفیت تکنیکی، قدرت و جاه‌طلبی خود تقریباً بدون انتطاع، حتی در دوره اقتصادهای تجارت آزاد، و درست تا اواخر سال‌های ۱۹۶۵ ادامه داشت.

دو مثال را در نظر بگیرید؛ یکی موقعیت خارق‌العاده‌ای است که همه دول اعظم جهان در اواسط قرن نوزدهم در خلق سلاح مردم خود به دست آوردند، به عبارت دیگر آنها ابزار اعمال زور را در انحصار آژانس‌های خودشان در آوردند. قبل از آن، خلق سلاح دهقانان از خلق سلاح نجبا آسان‌تر بود. ماکیاوولی این مسأله را به تفصیل مورد بحث قرار داده است. در قرن نوزدهم توانایی اکثریت دولتها در جلوگیری از آنکه مردم ساکن در قلمرو تحت کنترل آنها مسلحانه بگردند واقعاً قابل توجه است. یکی از استثناءهای محدود ایالات متحده بود که نتوانست چنین کند. هر چند میتوانست. در کانادا، برای مثال، این کار انجام شد. مثال دیگر نظم عمومی است که بخشی از همان پدیده است. میزان برقراری نظم عمومی در کشورهای پیشرفته اروپا یک تحول تاریخی کاملاً خارق‌العاده بود.

یک عنصر دیگر وجود دارد که بیش از آنکه ناشی از برقراری دموکراسی باشد نتیجه‌ی درگیر شدن مردم عادی بود در روندهای سیاسی. این عنصر عبارت بود از وفاداری و تبعیت داوطلبانه‌ی شهروندان از حکومت‌های خود. این وفاداری نه به اشراف بلکه به دولت و ملت بود. جنگ‌های مبتنی بر سربازی اجباری بدون آن غیرممکن بود. شاید بتوان آنچه را توماس هابس نوشت بخاطر آورد: «تنها چیزی که هیچ دولتی، حتی لویاتان، نمی‌تواند انجام دهد. این است که مردم را مجبور کند که بکشند و مایل باشد که کشته شوند.» با وجود این دولتهای مدرن توانستند دقیقاً همین کار را انجام دهند، آنهم بطور مکرر. اگر چه اغلب دولتها این کار

را از طریق سربازگیری انجام دادند، ولی آنها هم چنین به انجام چنین کاری از این طریق موفق شدند که هر شهروند را مخاطب قرار دادند و او را متقاعد ساختند که اگر هویت خود را در جمع پیدا می‌کند باید آماده باشد تا بخاطر آن آزادی و جان خود را فدا کند. اطاعت داوطلبانه از دولت یک عنصر اساسی برای قدرت بسیج جمعیت و همچنین برای دموکراتیزه کردن بوده است. این روند طی قرن‌ها توسعه یافت، و در سال‌های ۱۹۶۰، وقتی که همه کشورهای جهان از جمله سرمایه‌داری‌ترین آنها به مثابه دولتهایی با قدرت عظیم ساخته شدند، به بالاترین نقطه اوج خود رسید.

اکنون به نظر می‌رسد این گرایش متوقف شده است. من نمی‌دانم آیا این روند معکوس شده است یا خیر، ولی مطمئناً از سال‌های ۱۹۶۰ به بعد قدرت تحرک خود را از دست داده است. اجازه بدهید در این مورد روشن سخن بگوئیم. مسأله این نیست که قدرت دولتها دارد محدود میشود، حداقل در تئوری. در واقع قدرت دولت برای آنکه دریا بد در قلمرواش چه میگذرد و برای کنترل آن بیش از همیشه است. دولت اکنون قادر است واقعاً هر مکالمه‌ای را، حتی در قله یک کوه گوش کند. ما شاهد رشد عظیم در استفاده از دوربین‌های ویدیویی هستیم که بیست و چهار ساعته کار میکنند و هر مکان عمومی را زیر نظر دارند. در چه مراقبتی که امروز امکان‌پذیر است عظیم‌تر و نافذتر همه زمانهای گذشته در تاریخ است.

با وجود این، برای مثال، تا حدودی انحصارش بر ابزار اعمال زور را از دست داده است. این بخشاً به علت آن است که بعضی انواع سلاح‌ها امروز بطور قابل ملاحظه قابل دسترسی است، ولی همچنین به این علت است که اگرچه شهروندان به کاربرد آنها کاهش یافته است، چیزی که به باور من قابل توجه ویژه است به عبارت دیگر تحول این است که شهروندان کمتر از گذشته مایل به اطاعت از قوانین دولتی هستند. من فکر می‌کنم یکی از اولین نمونه‌های این پدیده سال ۶۸ بود. اگر شما رفتار دانشجویان «چپ‌نو» و رادیکال‌ها در دادگاههای آمریکا را با رفتار متهمان کمونیست در گذشته مقایسه کنید متوجه خواهید شد که اگر چه این دسته اخیر حاضر نبودند اطلاعاتی علیه خود بدهند و به ماده ۵ اصلاحیه قانون اساسی متوسل میشدند، ولی آنها کم و بیش رفتاری مطابق قواعد - نه نهایتاً آنها را می‌پذیرفتند - داشتند. چپ‌نو، بر عکس به قواعد گردن نمی‌گذاشتند، کل جریان (دادگاه) را رد می‌کردند و طوری رفتار می‌کردند که گویا دیگر اصول پایه‌ای را که هدایت امور عمومی براساس آنها صورت میگیرد، و پیروی از آنها بیشتر وظیفه هر شهروند به حساب می‌آید، به رسمیت نمی‌شناسند.

یک مثال دیگر نظم عمومی است. در سال‌های هفتاد رؤسای پلیس بریتانیا به حکومت اطلاع دادند دیگر هیچ ضمانتی وجود ندارد که بتوان صلح داخلی و نظم عمومی را در سطحی که تا آن زمان تأمین شده بود حفظ کرد. تظاهرات علیه جنگ ویتنام یک نمونه دیگر است. این تظاهرات بیشتر شبیه شورش بودند تا تظاهرات مسالمت‌آمیز. قدرت دولت مدرن وقتی به اوج خود رسید که اعتراضات اجتماعی به مثابه بخشی از روند سیاسی نرمال به نوعی نهادینه شد. و به گونه‌ای مراسم آئینی تبدیل شد. این هم در اروپای سال‌های ۱۹۷۵ پایان یافت.

ناتوانی دولتها در حذف نیروهای مسلحی که در قلمرو ملی آنها سازمان یافته‌اند طی یک دوره طولانی حتی جائی که حکومت‌های قوی وجود دارند، شاهد روشن این پدیده است. برای مثال ارتش آزادی‌بخش ایرلند (ای.آ.آ.) برای مدت سی سال بیانگر همزیستی یک دستگاه دولت رسمی بود با عناصر یک حکومت محلی که در ایرلند شمالی خارج از کنترل آن بوده است. این امر علی‌رغم این واقعیت جریان داشت که آی.آ.آ. در مقایسه با دولت به مراتب کمتر اسلحه و نیروی انسانی در اختیار خود داشت. این ممکن است یک پدیده موقتی باشد، ولی آنچه مسلم است این است که از سالهای هفتاد به بعد پدیده مزبور به این سبب تقویت شد که حکومت‌ها اعتقاد به برتری بازار آزاد را به صورتی مذهبی پذیرفتند. اعتقادی که صریحاً علیه دولت و برای تضعیف آن جهت داده شده بود و گرایش تاریخی مبنی بر نقش قویاً رو به فرونی دولت در اقتصاد و عموماً دیگر حوزه‌های مسئولیتش را عاقدانه معکوس میکرد.

این بدان معنی نیست که دولتها یکبار چگی خود را از دست دادند بریتانیای کبیر، علی‌رغم آن که مجبور شد طی بیش از سی سال در موقعیتی به سر ببرد که تقریباً شبیه جنگ

داخلی بین دسته‌بندی‌ها بود، تجزیه نشده، گرچه احتمالاً تضعیف شد. بهر حال من بر این عقیده‌ام که این نشان دهنده تحولی در رابطه بین دولت و فعالیت‌های غیر دولتی در قلمرو دولت است.

جنبه دیگر مسأله را باید در آن نواحی از جهان یافت که همه اشکال دولت رو به ناپدید شدن دارند. ما اکنون مناطق وسیعی از آفریقا و بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از آسیای غربی و مرکزی را داریم که در آنها عملاً صحبت کردن از یک دولت دارای کارکرد ممکن نیست (و من فکر میکنم این چیز کاملاً جدیدی است، شاید همین امر در مورد بالکان هم صادق باشد معلوم نیست امروز تا چه حد میتوانیم از یک دولتی که دارای کارکرد باشد در آلبانی صحبت کنیم. تناقض چشم‌گیر است. زیرا - دوست داشته باشیم یا نه - تا سقوط کمونیسم یک دولت در آلبانی وجود داشت، همانطور که در قفقاز شمالی وجود داشت، ولی حالا آشکارا وجود ندارد. من فکر میکنم هم این سیر معکوس در روند چند قرن تقویت دولت‌های ملی و هم تجزیه و از بین رفتن مؤثر برخی از این دولت‌ها به آن مربوط است که دولت‌های حاکم انحصار واقعی بر وسایل اعمال زور را از دست دادند. در بعضی موارد، مثل افغانستان، دیگر دولتی وجود ندارد. جای آن را نزاع بین دستجاتی گرفته است که به درجات مختلف مسلح هستند و کم و بیش به اشراف و زمین‌داران وابسته‌اند. این دستجات با هم جنگیده‌اند تا به نوعی توازن رسیده‌اند. به همان صورت که در فنوئوالیسم قرن پانزدهم اتفاق افتاد. در جاهای دیگر، از جمله در آفریقا حتی این سطح تأمین نشده است.

من بر این باورم که تجربه دولتها در این نواحی جهان اساساً نتیجه فروپاشی امپراطورهای استعماری و پایان عصری است که قدرتهای بزرگ اروپایی بخش‌های بزرگی از جهان را تحت کنترل داشتند و هر جا جوامع بی‌دولت پیدا کرده‌اند در جاتی از نظم داخلی و خارجی را به آنها اعمال کردند. این همچنین در مورد مناطقی صادق است که روسیه بعد از ۱۸۰۰ تصرف کرد، مثل قفقاز. حالا روشن شده است که این روند، تنها در موارد معدودی چیزی بیش از اعمال نفوذ از خارج بوده است. برای مثال در آلبانی که قبل از ۱۹۱۳ فاقد دولت بود، زیرا آلبانی وجود نداشت، تحت رژیم کمونیست بدون تردید یک دولت دارای کارکرد وجود داشت، هر چند این دولت احتمالاً محصول توافقاتی با قدرتهای غیر دولتی بود. ولی همین که این دولت عملاً از بین رفت، آلبانی مجدداً به سیستمی از جنگ قبایل فرو غلطید. همین امر در مورد چین صادق است.

آنچه در این بخشهای جهان روی داد بنظر من به نوعی مشابه چیزی است که در اروپای غربی بعد از سقوط امپراطوری روم روی داد. دیگر هیچ قدرت مرکزی وجود نداشت. در بعضی موارد قدرتهای محلی وجود داشتند که هنوز کارکرد خود را سازمان میداند، و در بعضی موارد دیگر تسخیر توسط نیروهای خارجی صورت گرفت که آمدند تا خود را مستقر کنند. در هر حال نواحی وسیعی‌ای از اروپا برای یک دوره طولانی فاقد ساختار دولتی نرمال و دائمی بودند. من بر این باورم که این امر دارد مجدداً در بخشهایی از جهان صورت میگیرد. این امر مشکلات جدی در روابط با بخشهای دیگر جهان ایجاد میکند که در آنها این اتفاقات روی نمیدهد: اروپا، آمریکا و آسیای شرقی. این امر مسأله کنش متقابل بین جهانی که در آن دولت وجود دارد و جهانی که در آن دولت وجود ندارد را پیش می‌آورد. مشکل است بگویم آیا اداره جهان به این دلیل و یا به علتی که من قبلاً ذکر کردم، یعنی اطاعت مردم از حکومت‌هایشان دشوارتر خواهد شد. در بیشتر طول تاریخ، یک فرض عمومی وجود داشت که شهروندان از حکومت کار اطاعت می‌کردند، صرفنظر از اینکه حکومت چه بود، و یا اینکه آنها آن را قبول داشتند یا نه. این حقیقت دارد که در برخی موارد آنرا قبول داشتند چون قوی بود، ولی در موارد دیگر آن را بر پایه ایده‌ای که هابس بیان میکند قبول می‌کردند که براساس آن وجود هر نوع حکومت کار آبهتر از آن است که هیچ حکومت وجود نداشته باشد. برای مثال، وقتی انگلیسی‌ها هند را تصرف کردند، در یک دوره بسیار طولانی حکومت بر آنها را، با اندکی بیش از چند هزار نفر، که سربازان هم شامل آن بودند، سازمان دادند. بر این مبنا آنها بر کشوری با صدها میلیون جمعیت حکومت می‌کردند، این غیرممکن بود اگر اکثریت جمعیت تصمیم نداشتند که رژیم را قبول

کنند. هندی‌ها قبل از آن دیگران را که به همان اندازه خارجی بودند، پذیرفته بودند و اکنون هم این امر را می‌پذیرفتند. این بود علت موفقیت خارق‌العاده اکریت قدرتهای اروپایی در حکومت بر امپراطوری‌های عظیم استعماری، نهایتاً عده بسیار کمی مقاومت کردند. و مطمئناً اینان آنهایی نبودند که قبلاً عادت کرده بودند تحت حکومتی از این یا آن نوع زندگی کنند. تنها مردمی که در جوامع بی‌دولت زندگی می‌کردند حاضر به تسلیم نشدن مثل مورد افغانستان یا جوامع قبیله‌ای غرب وحشی، یا کردها، یا بربرهای مراکش. اساساً مردمی که مقاومت کردند آنهایی بودند که در برابر هر حکومتی مقاومت می‌کردند، چه خودی چه خارجی. منظور من این است که اکثریت مردم جهان این ایده را پذیرفتند که بر آنها حکومت شود.

وضیعت جدید، در پایان قرن گذشته و در پی بسیج مردم از پائین (زیرا گرد نگذشته، قرن مردم عادی بود و در آن مردم در اداره respublica، یا امور عمومی، نقش اساسی عهده‌دار بودند)، این است که دیگر نمی‌توانید این آمادگی برای پذیرش تئوریه بالاتر را فرض مسلم بگیرید. جنبش مقاومت، طی جنگ جهانی دوم در اروپا بنحوی پیش در آمد پیدایش این پدیده بود. واکنش سنتی به تسخیر از خارج واکنش (مارشال) پتن و فرانسه ویشی بود. ما باخته‌ایم، آنها برده‌اند، و ما باید این وضعیت را بپذیریم. یک واکنش عقلانی، با وجود این جنبش مقاومت با چنین واکنشی مخالفت کرد. این آغاز تحول بود.

به این دلیل است که بنظر من راه حل مسلمی که در قرن نوزدهم در نواحی از جهان که در آنها دولت در حال از هم پاشیدگی بود پیاده شد، و بر تبدیل آنها به مستعمرات دیگر مبتنی بود کار آن خواهد بود. هزینه آن بسیار بالا و نتایج آن بسیار نامطمئن است. نگاه کنید به نمونه‌ای که من در کتاب «عصر افراطها» داده‌ام: سومالی، انگلیسی‌ها و ایتالیایی‌ها همیشه در این کشور مسأله داشتند، ولی هیچ وقت مشکل جدی برای حکمرانی بر آن به مثابه یک مستعمره نداشتند. هیچکس حتی حدس نمیزد که آنها باید عقب‌نشینی کنند. در سال‌های نود، ایالات متحده به دلایل انسانی دخالت کرد، و قبل از آن که فرصت پیدا کنند دور خودشان را نگاه کنند، بیرون انداخته شدند. مردم در بسیاری از کشورهای جهان دیگر حاضر نیستند به این اصل تن در دهند که جنگ علیه ارتش‌های اشغالگر ارزش ندارد.

این امر در بالکان هم صادق است. در گذشته این استدلال مطرح میشد که یک کشور کوچک وقتی با تفوق آشکار و فوق‌العاده دشمنش رو به رو می‌شود، دیر یا زود خواهد گفت «خیلی خوب، کار زیادی برای متوقف کردن آنها نمی‌توان کرد»، این تا حدودی عقلانی هم بود، ولی به نظر نمی‌رسد دیگر به آسانی روی دهد. از این روست که دانستن این که در این نواحی چه باید کرد، بطور فزاینده‌ای دشوار می‌شود. زیرا دخالت مؤثر مستلزم بسیج دائمی نیروهاست که کشورهای معدودی آمادگی تأمین آن را دارند، یا تنها وقتی به آن است خواهند زد که حیاتشان به آن بستگی داشته باشد. برای مثال بریتانیای کبیر هرگز برای عملیات در کوسوو حاضر به بسیج آنقدر نیرو که در ایرلند شمالی بکار برد نیست، زیرا کوسوو برایش آنقدر اهمیت ندارد. اگر هزینه حکومت بر بوسنی بعد از جنگش را با هزینه از اره یک مستعمره مقایسه کنید، خواهید دید که تفاوت از حد خارج است. فکر میکنم در بوسنی کوچک ۶۴۰۰۰ سرباز حضور داشت که کم و بیش برابر تعدادی بود که بریتانیا بکار گرفت تا نظم را در شبه قاره هند تأمین و بر آن حکومت کند.

\* این نوشته بر گردان صفحات ۲۲ تا ۴۰ گفتگوی آنتونیو پولیتو (Antonio Polito) با ریک هابزنام (Eric Hobsbawm) مورخ سرشناس مارکسیست است که تحت عنوان The New Century توسط انتشارات ABACUS در سال ۲۰۰۰ میلادی به چاپ رسیده است. هابزنام پیش از بازنشسته شدن مدرس کالج برک ینگ دانشگاه لندن بود. از او آثار متعددی انتشار یافته است که از آن جمله‌اند: The Age of Revolution 1789-1848, The Age of Capital 1848-1875, The Age of Empire 1875-1914 The Age of Extremes Revolutionaries

# زاپاتیستا؛

## حقوق بومیان

### و خودگردانی

جنبش زاپاتیستی از محدود جنبش‌های محلی - بومی است که توانسته است در حالیکه پیگیرانه برای کسب حق بومیان و استقرار یک نظام خودگردان مبارزه می‌کند، دچار انزوای محلی نشده و به شورونیسیم بومی در نخلط. به عکس، این جنبش با تأکید یکسان بر خود - حکومتی محلی و همبستگی فرامحلی و جهانی، بسیاری از گرایشات موجود در دو سوی طیف سیاست ملی و قومی را به چالش گرفته است. از این رو، در میان جنبش‌های موجودی که حل معضل ملی - قومی را پی گرفته‌اند، مطالعه‌ی دیدگاه و تجربه‌ی زاپاتیستاها در می‌تواند بویژه برای آنهایی که برای رفع ستم ملی مبارزه می‌کنند سودمند باشد.

سه مطلب کوتاه از ادبیات جنبش زاپاتیستی در این شماره از نظر خوانندگان می‌گذرد که در حد ارائه تصویری بسیار کلی از نگرش آنها نسبت به مسئله بومی و خودگردانی است. انتظار در راه کارگر این است که خوانندگان با مشارکت خود زمینه بحث و بررسی این دیدگاهها را بطور همه جانبه تری فراهم سازند.

### چرا حقوق بومیان؟\*

آدلفور جینو

برگردان: پروین فاطمی

مشخص از جانب دستگاه قانون‌گذار به عمل آمده مورد حمایت دولت قرار گرفته است. سازمان‌ها و جوامعی که جنبش بومی را تشکیل دهند نیز از آن پشتیبانی کرده‌اند.

کارهای انجام شده توسط سازمان‌ها، جوامع و مردم ما موجب به وجود آمدن فرآیندی شده است که پس از ژانویه ۱۹۹۴، به مدد برگزاری همایش‌ها، مجامع عمومی و کنگره‌های عمومی شتاب بیشتری گرفته است. فعالیت برای شکل بخشیدن به یک توافق عمومی اساساً زمانی به راه افتاد که صدای جوامع ما شنیده شد و این صداها با بیان تئوریک و ابزارهای بین‌المللی‌ای همراهی شدند که از پیش برخی از اساسی‌ترین درخواست‌های ما را انعکاس می‌دادند. در حال حاضر ما به توافقات قابل توجهی رسیده‌ایم، توافقاتی که هم بطور وسیع از جانب مردم بومی تأیید شده و هم اینکه حداقل لازم را برای وارد شدن به قانون اساسی بدست می‌دهد. شرایط گوناگون ما مردم بومی در عین حال جنبه‌ها و آرزوهای بسیاری را در خود دارد که میانمان مشترک است.

در این مسیر، مفهوم خودگردانی، آن گونه که در حق تعیین سرنوشت، سرزمین و جامعه‌ی بومی بیان می‌شود، یک درخواست سه وجهی است که بر فراز آن همه‌ی حقوق دیگر مردم بومی جای می‌گیرد. کامل کننده‌ی همه آنها حقوق فرهنگ و قانون بومی است. که از آن دو، قانون بومی همان سیستم قضایی فهمیده می‌شود که در حال حاضر در تمامی جوامع ما موجود است. تردیدی نیست بدون تأمین حقوق سه گانه‌ی نخست طرح خواسته‌های بعدی بی‌معنی است. همین ملاحظه است که سبب می‌شود اصل چهارم قانون اساسی موجود، که برخی عناصر فرهنگی محتوای آن را تشکیل می‌دهد، به عنوان یک حافظ واقعی حقوق مردم بومی از جانب ما پذیرفته نشود.

بی‌عدالتی‌ای که نسبت به جوامع و مردم صورت گرفته، در ما ترحم و دلسوزی برنمی‌انگیزد بلکه موجب درد و اندوه می‌شود. و این داستان زندگی ماست.

واقعیت جوامع ما، یعنی یکپارچگی و تأثیر بخشی عرف‌ها و سنت‌هایمان، دلایلی هستند که به ما اجازه می‌دهند حقوق مشروعی که قوانین ملی ما آنها را به رسمیت نمی‌شناسند را مطالبه کنیم. به رسمیت شناختن این حقوق، در بهترین حالت، می‌تواند جلوی دخالت‌های جدی در زندگی ما را بگیرد و کارگزاران بومی را قانع سازد که «ضوابط» کار خود را از درون فرهنگ خود ما برگزینند. تا امروز، یک چهارچوب حقوقی‌ای که روش زندگی خود ما بومیان را به رسمیت شناسد وجود نداشته است.

برای مقامات دولتی، حقوق صرفاً آنهایی است که توسط دولت به بحث گذاشته می‌شود، تصویب و بطور رسمی اعلام می‌شود. حقوق ما، حتی اگر دارای اهمیت ویژه‌ای باشد و در حل اختلافات و ایجاد توازن در جوامع ما مؤثر باشد، دارای هیچ ارزشی برای دولتیمان نیست و توسط آنها به کار گرفته نمی‌شود. آنها مدعی‌اند که اقتدار فقط در محدوده‌ی قانون می‌تواند عمل کند، و مسلم است که حقوق ما درون قانون جایی ندارد.

چه باید کرد تا این حقوق ارزش پیدا کند و بطور کامل به اجرا درآید؟

جواب این سؤال بسیار ساده است: ما باید خواسته‌ها و اعتراضاتمان - که حقوق مردم بومی در آنها انعکاس دارد - را به مفاهیم قانونی‌ای تبدیل کنیم که در قانون اساسی آمده است. برای اینکه بتوانیم به پیشنهادات فراگیری برسیم می‌باید میان بومیان مناطق مختلف یک توافق عمومی بوجود آید و نتایج این توافق است که می‌تواند به درون قانون اساسی راه پیدا کند. این تکلیف از طریق اقدام به مشاوره با مردم بومی در سطح ملی که بطور

در این جا ما برخی جزئیات تئوریک را پیرامون درک خودمان از مفهوم جماعت بومی (Community) و خودگردانی (autonomy) ارایه می‌کنیم:

«دو شیوهی اساسی برای نحوه بکارگیری مفهوم جماعت وجود دارد. در تعریف نخست، جماعت یعنی کلیه‌ی شهروندانی که یک کشور را بوجود می‌آورند. ز...ذ تعریف دوم ناظر است بر همه‌ی آن ویژه‌گی‌هایی که یک اجتماع انسانی به اعتبار تعلق‌اش به سرزمین، تاریخ، فرهنگ و قومیت واحد پیدا می‌کند و به آن احساس هویت می‌بخشد.»<sup>۱</sup>

در برخی از ابزارهای قانونی نظیر ماده‌ی ۱۶۹ سازمان بین‌المللی کار آمده است:

«بند ۱-ب) مردم بومی در کشورهای مستقل، بدان معنی بومی نامیده می‌شوند که بازماندگان جمعیتی هستند که در دوره به اشغال در آمدن و یا مستعمره شدن و کشیده شدن مرزهای موجود میان دولت‌های کنونی در کشور و یا یک منطقه‌ی جغرافیایی متعلق به کشور سکونت داشته‌اند و به رغم موقعیت حقوقی‌اشان هم چنان تمامی نهادها و یا بقایای نهادهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی خود را حفظ کرده‌اند.»

پیمان بین‌المللی حقوق سیاسی و مدنی و موافقت‌نامه‌ی بین‌المللی حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی در ماده یک خود می‌گویند:

«۱- تمام جوامع حق دارند که سرنوشت خود را آزادانه تعیین کنند. در پرتو این حق، آنها می‌توانند آزادانه شرایط سیاسی دلخواه خود را برپا سازند و بر این اساس زمینه توسعه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی‌شان را مهیا سازند.

۲- برای دستیابی به هدف‌هایشان، تمام جوامع باید بتوانند بطور آزادانه و بدون هراس از الزامات تحمیل شده از جانب کورپوراسیون‌های اقتصادی بین‌المللی از منابع و ثروت‌های خود بهره‌گیرند.»

با نظر داشت آنچه گفته شد، برای مردم مکزیک خودگردانی به معنی مشخص آن بیش از آن چیزی نیست که آنان آزادانه بر می‌گزینند... حق تعیین سرنوشت مردم.

اکنون ما به بررسی این نکته می‌پردازیم که چرا درخواست‌ها برای خودگردانی بومیان بر این پایه استوار است که جماعت (بومی) به منزله‌ی یک موجودیت عمومی به رسمیت شناخته شود و این امکان فراهم شود که اجتماعات بومی و شهرداری‌های منطقه‌ای در هم آمیزند. یعنی پذیرفته شود که هر شهرداری متعلق باشد به یک جماعت بومی و موظف باشد تا اقدام‌های آن جماعت هماهنگ سازد.

جماعت مشخص‌ترین و عمومی‌ترین شکلی است که مردمان بومی در آن بیان می‌شوند. درون آن فعالیت‌های به شدت گوناگونی که بمدد آن نیازهای انسانی و ویژه‌گی‌های فرهنگی مردم بومی برآورده می‌شود صورت می‌گیرد. اگر ما در پی یافتن نمونه‌ای هستیم از اینکه یک معیار بومی چگونه بکار گرفته می‌شود، چگونه در رابطه با طبیعت بیان می‌شود، برای عضویت در یک اجتماع بومی کدام وسایل وجود دارد، قدرت چگونه درک می‌شود، مشارکت سالمندان چگونه صورت می‌گیرد، معیارها خود در کدام فرآیند بوجود می‌آیند و حتی یک سند مربوط به مالکیت جمعی بر زمین‌ها چگونه تنظیم می‌شود، ما ضرورتاً باید به یک جماعت مراجعه کنیم.

جماعت جایی است که در آن ما بومیان از یک سطح معین خودگردانی برخورداریم. در این محیط است که ما مقامات مسئول خود را مطابق راه و رسم‌های خودمان و بدون دخالت احزاب سیاسی برمی‌گزینیم. ما با اعتماد به نفس کامل می‌توانیم بگوئیم که جماعت آن جایی است که درگیری‌ها و مشکلاتی که درون آن به وجود می‌آید مطابق ضوابط و شیوه‌های درونی آن حل می‌شود. مجمع عمومی یک اندام جمعی است، یک اقتدار بدوی است حتی در مسایل و موضوعات غیر زراعی. مسئولیت‌ها و وظایفی که یک عضو مجمع باید انجام دهد تنها در چهار چوبه‌ی جماعت اعتبار دارد و در خدمت هدف‌های درونی است. به این سبب است که جماعت فضایی است که فرهنگ در آن تولید و بازتولید می‌شود.

باید توجه داشت که اقدامات جماعت بومی محدود نیست به صرفاً امور کشت و کار. این اقدامات، همانطور که پیش‌تر گفته شد، جنبه‌های اجتماعی وسیعی از جمله سیاست،

برقراری عدالت و بازتولید فرهنگی را نیز در برمی‌گیرد. به همین دلیل، این واقعیت در قانون اساسی باید رسمیت یابد که جماعت در وجه کشتگرانه‌اش خلاصه نمی‌شود و یک مجموعه‌ی در هم ادغام است.

اکنون بجاست تأکید شود که با ریشه‌های مشترکی که دارند کل جماعت‌های بومی را می‌توان به صورت یک موجودیت جمعی از نو ساخت. برای اینکه بازسازی خود را به عنوان مردم پیشنهاد کنیم، لازم است ما درباره‌ی مسئله‌ی منطقه‌بندی شهری که هم اکنون در سرزمین‌های بومیان پیاده شده به تأمل بپردازیم. پدیده‌ی منطقه‌بندی شهری، هم چنان که در گذشته بوده است، بدون توجه به واقعیت اجتماعی، فرهنگی و جغرافیایی مردم بومی تحمیل شده است. شهرداری به عنوان یک نهاد کشیده است با تحمیل روش‌های خود در سازمان‌دهی و گزینش مقامات جماعت بومی را نابود کند.

در این مقطع ما قصد از بین بردن شهرداری به عنوان یک نهاد را نداریم، بلکه می‌گوئیم آن را با واقعیت جوامع بومی هم ساز کنیم. تجربه‌ی آکساکا (Oaxaca) به ما نشان می‌دهد که امکان منطبق ساختن اشکال بومی، سازمان‌دهی با پدیده‌ی شهرداری و سیستم عمومی احزاب سیاسی وجود دارد. ما قصد یکی یا دیگری را نداریم و تلاش می‌کنیم که نه تنها آن‌ها را با هم سازگار کنیم بلکه شهرداری را هر چه بیشتر تقویت کنیم.

وظیفه‌ی بازسازی جوامع بومی فقط از طریق پیوند آنها و شهرداری‌ها قابل تحقق است. زمانی که پذیرفته شود شهرداری‌ها به مردم بومی تعلق دارند و در خدمت هماهنگ ساختن فعالیت‌های جمعی آنان‌اند. با چنین روی کردی ما به ساختار حکومتی دولت مکزیک تعرض نمی‌کنیم.

ما هم چنین به روح زندگی روزمره‌ی جوامع خود نیز حمله‌ور نمی‌شویم. ما می‌توانیم بگوئیم که طرح‌های پیشنهادی ما برای رفوم‌های ساختاری، که در انطباق با قرارداد سان آندرس (San Andres) پیشنهاد می‌شوند، پاسخ به توصیه‌هایی است که از دل گذارش اجتماعی سازمان ملل متحد در رابطه با بررسی مشکلات تبعیض علیه مردمان بومی در سال ۱۹۸۷ بیرون آمد. محتویات طرح‌های پیشنهادی می‌توانند بدین شکل جمع‌بندی شوند:

۱- ما خواهان آنیم که به عنوان مردم به رسمیت شناخته شویم و به این اعتبار از حق تعیین سرنوشت برخوردار باشیم. ناگفته نماند که طرح‌های ما به تمام نیرویی که در مفاهیم بکار گرفته شده در ابزارهای بین‌المللی وجود دارد متوسل نمی‌شود. ما این واقعیت را می‌پذیریم که ما به دولت مکزیک تعلق داریم، در حال حاضر ما با طرح‌های خود خواهان برقراری یک رابطه جدید با دولت مستقیم، نیازی که روز به روز دارای اهمیت بیشتری می‌شود.

۲- خودگردانی درخواستی است که به وسیله‌ی آن ما بطور آزادانه موجودیت خود را در درون دولت مکزیک تعیین می‌کنیم، اما بگونه‌ای که حق داشته باشیم که متفاوت باشیم و این تفاوت مورد قبول واقع شود. بعلاوه، ما می‌گوئیم بر خوردراری از حقوق اساسی مردم ما و حق آنان برای تصمیم‌گیری در مورد آینده‌اشان خواسته‌هایی قابل چشم‌پوشی نیستند.

۳- ما واقعیت مردم بومی را در نظر می‌گیریم بگونه‌ای که:

الف - ما خواهان به رسمیت شناختن جماعت به عنوان یک موجودیت عمومی و با شخصیت قانونی هستیم.

ب - ما پیشنهاد می‌کنیم که شهرداری به عنوان یک نهاد از طریق انطباق واقعی بر موقعیت ویژه‌ی مردم بومی تقویت شود.

پ - این اقدام امکان برقراری پیوند میان شهرداری‌ها به منزله‌ی جوامع بومی را در جهت ایجاد هماهنگی در فعالیت‌های آنها فراهم می‌سازد.

۴- رفوم‌ها، خصوصاً آنها که با هدف بکارگیری عملی در نظر گرفته شده‌اند، معنی‌ای نخواهند داشت، مگر اینکه در عمل قابلیت پیاده شدن داشته باشند.

۵- به رسمیت شناختن حقوق بومیان تا حدودی وسیله‌ای شده است برای فاصله گرفتن از طرح‌های سنتی فرهنگ غریبی. یعنی خواهان آن نیست که حقوق و یا معیارهای فردی به حساب دولت گذاشته شود. حقوق بومیان بطور کاملاً روشنی خواهان به رسمیت شناخته شدن یک رژیم قانونی است که چند گونگی دولت مکزیک را انعکاس دهد.

خواسته‌های ما بصورت جمعی و فردی تکرار شده است. این واقعیتی است که ما این خواسته‌ها را در زندگی روزمره جوامع مان حفظ می‌کنیم. این نیز واقعیتی است که هنوز با بسیاری از مردمان بومی در دادگاه‌ها و یا دستگاههای دولتی با احترام رفتار نمی‌شود. ادامه زیر پا گذاشتن این حقوق موجب خواهد شد که صدها زندان با مردم بومی پر شور و نسل‌کشی‌ای که از بیش از ۵۰۰ سال پیش آغاز شده همچنان ادامه یابد.

## پی‌نوشت‌ها:

1) Rodolfo Stavnhagen: "Indigenous rights; some conceptual problems." Magazine of the IIDH, vol.15, (osta Rica, 1992, P:138).

## پیرامون خودگردانی

### مصاحبه‌ای با یک زاپاتیست از منطقه اوگونینگو

برگردان: پروین فاطمی

امکانات اداره‌ی امور منابع خود را دارا باشیم. خود - حکومتی، قبل از هر چیز، دوری گزیدن از آن نوع «دموکراسی» است که حکومت عرضه می‌کند؛ «دموکراسی» ای که عبارت است از گزینش مقامات؛ روسای شهرداری‌ها، قانون‌گذاران، فرمانداران و نظایر آنها. در اجتماعات بومی ما باید حکومت‌های خودمان را داشته باشیم. بهمین سبب ما در حال انتخاب پارلمان محلی شوراهای هستیم (پیش‌تر، پارلمان منطقه‌ای شوراها) و حالا شوراهای دولتی.

سؤال: چگونه پارلمان محلی شوراها شکل می‌گیرد؟

جواب: در هر اجتماع بومی ۲ تا ۳ شورا در حال شکل‌گیری است که به تدریج جایگزین مقامات قدیمی می‌شود. ما دیگر درصد بوجود آوردن مقاماتی چون کارگزاران شهرداری، قاضی شهرداری، قضات روستایی و کمیسیونهای وابسته به حکومت محلی نیستیم. از این به بعد جای آنها را پارلمان شوراها خواهد گرفت که به نوبه‌ی خود یک شورای سالمندان، یک شورای جوانان و یک شورای زنان شکل خواهد داد. البته این جایگزینی هم اکنون از پائین دارد انجام می‌شود. زمانی که شوراهای محلی در بسیاری از اجتماعات بومی شکل گرفته باشند، آن وقت نوبت به ساختن شورای پارلمانی حکومت دولتی می‌رسد که از اجتماعات پایه تشکیل خواهد شد. و پس از آن نظام قانون‌گذاری پیش‌نهادی می‌تواند به وجود آید.

سؤال: حکومت فدرال مدعی است که شکل‌گیری مناطق خودگردان مقدمه‌ایست بر جدایی از کشور. آیا این ادعا درست است؟

جواب: قصد ما جدایی نیست بلکه خواهان آنیم که بیوروکراسی حکومتی ما را به عنوان یک مردم خودگردان به رسمیت بشناسد. یک مثال روشن در این رابطه آنست که وقتی حکومت می‌خواهد پروژه‌ای را به اجرا گذارد، دستورات از مکزیکو صادر می‌شود، از آپارات دولتی عبور می‌کند و بعد از سیستم شهرداری به گونهای که وقتی به ما می‌رسد دیگر موضوعیت‌اش را از دست داده است. آنچه ما می‌خواهیم یک حکومت بومی و خودی است و از این دیدگاه است که ما می‌توانیم روابط خود را با دولت و حکومت فدرال برقرار کنیم - و نه جدا ساختن خودمان.

اینکه آنان به عنوان مردم بومی به ما احترام بگذارند و به عنوان دهقانان و به اعتبار زمین‌هایمان، جنگل‌هایمان، درختانمان ما را به رسمیت بشناسند و حقوق ما را برای برخورداری از خدمات اجتماعی ببندند، و نیز به لحاظ سیاسی درک شود که شکل حکومت به ما تحمیل نشود، و اینکه این حق مردم بومی است که تصمیم بگیرند چه کسی بر آنها حکم براند، به معنی جدایی طلبی نیست؛ نه از دولت و نه از حکومت فدرال.

پی‌نوشت:

این مصاحبه در نشریه‌ی رال ناویگانت "El Navegante" انتشار یافته است. برای مطالعه‌ی متن انگلیسی آن مراجعه کنید به: <http://www.flag.blackend.net/revolt/zapatista.htm>

سؤال: برای مردم بومی خودگردانی چه معنایی دارد؟

جواب: برای آنان خودگردانی در سطح بسیار پایه‌ای آن مطرح است و به معنی باز پس گرفتن و باز ساختن فرهنگ و حق تعیین سرنوشتی است که در طول ۵۰۴ سال گذشته از آنها گرفته شده است. خودگردانی، از جنبه‌ی سرزمینی آن، به معنی آنست که مردمی که در یک منطقه زندگی می‌کنند اقتصاد، سیاست، فرهنگ و منابع خود را خود اداره کنند.

سؤال: در چنین سیستمی، زمین به عنوان چیزی که قابل تملک است چگونه توضیح داده می‌شود؟

جواب: این موضوع دقیقاً همانی است که در حال حاضر تحت هدایت پارلمان محلی شوراها در اجتماعات بومی به بحث گذاشته شده است. این پارلمان مرجعی است که درباره‌ی نحوه نگهداری و اجاره‌ی زمین در هر شهر تصمیم خواهد گرفت و مقرر خواهد ساخت که آیا اداره‌ی زمین به صورتی که تاکنون بوده ادامه یابد و یا اینکه لازم است تغییر کند. مردم فکر می‌کنند که اصل ۲۷ قانون اساسی که هیچ امتیازی برای آنها نداشته است دیگر برایشان قابل قبول نیست.

سؤال: در یک منطقه‌ی خودگردان نحوه‌ی اداره آموزش چگونه خواهد بود؟

جواب: طرح‌های آموزشی از درون اجتماعات بومی بیرون خواهد آمد. مردم اجتماعات مختلف می‌گویند ممکن است تصمیم بگیرند نظام کنونی آموزش را که از بالا به آنها تحمیل شده است را کنار گذارند. آنها فکر می‌کنند نظام کنونی آموزش چهار موضوعی که آنها فکر می‌کنند با اهمیت است را دارا نیست: مسئله‌ی اقتصادی، مسئله‌ی سیاسی، و مسایل فرهنگی و اجتماعی. بنابر این در حال حاضر ما همه معلمان را فرا خوانده‌ایم تا طرح نوین آموزشی را تهیه کنند که اولاً مورد حمایت جامعه‌ی محلی‌ای باشد که قرار است در آن پیاده شود، ثانیاً بر چهار موضوعی که بالاتر اشاره شد پی‌ریزی شده باشد. در این مقطع همه‌ی مدارس با توافق مردم هر محل تعطیل‌اند. اجتماعات بومی (منطقه‌ی ما) گفته‌اند که ما همه‌ی مدارس را تعطیل خواهیم کرد و همه‌ی معلمینی که در این منطقه کار می‌کنند را فرامی‌خوانیم تا پیشنهادات خود را در میان گذارند، هر چند ما نیز پیشنهادات خودمان را داریم. خودگردانی در اساس چیزی نیست جز در کنار هم قرار گرفتن بخش‌های مختلف به گونه‌ای که ما بتوانیم سیستم آموزشی مناسب خود را بیافرینیم. آموزش اولویت ماست چرا که عرصه‌ی تقلب و دستکاری حکومت است. شروع کردن از توزیع کتاب‌های درسی رایگان برای ما هیچ سودی در بر ندارد.

سؤال: از درون کدام اشکال فرآیند خودگردانی می‌تواند تحقق پیدا کند؟

جواب: وقتی ما درباره‌ی خودگردانی حرف می‌زنیم ما باید همه چیزهایی که ضروری است را در اختیار داشته باشیم.

ما باید سرزمین خودمان را داشته باشیم (با مرزهای تعریف شده). ما باید نظام آموزش خود و



# جنبش زاپاتیستی، حقوق بومیان و خودگردانی

## مقاومت انقلابی و خودگردانی بومی\*

### برگردان: نوید پایدار

انسانیت که به بنای یک جامعه‌ی نوین چشم دوخته باشد. باین منظور لازم است نواحی و مناطقی که از گروه‌های فرهنگی - اجتماعی متفاوت تشکیل شده‌اند مطالعه شود و امکان هم زیستی متکی بر یگانگی و گوناگونی میان این گروه‌ها بر پایه‌ی اصل برابری و احترام متقابل بررسی گردد و مدلی بنا شود که بتوان آن را مصداق یک جامعه‌ی چند قومی و چند فرهنگی نمونه نامید.

در چنین صورتی، خواست‌های مردم بومی با آرمان‌های آزادی‌خواهانه‌ی ما به یگانگی می‌رسد: تعهدی به وجود می‌آید برای در هم آمیزی مبارزه و تلاش جمعی گروه‌های قومی در وسیع‌ترین تنوع آنها.

### مبانی خودمختاری

اکنون، برغم پذیرش همه اشکالی که خودگردانی‌های بومی بخود گرفته‌اند، از جمله آنچه ناشی از ملاحظات قومی است، شاید پیشینه‌دارترین تلاشی که در راستای تحقق بخشیدن به خودگردانی صورت گرفته و ما از آن آگاهی داریم، کوشش برای استقرار خودگردانی براساس یک دیدگاه سرزمینی است. ریکاردو فلورس ماگون بر جماعت‌گرایی (communalism) تأکید داشت. سیستمی که عبارت بود از، «بیان سازمان یافته‌ی شیوه‌ی بومی زندگی با به سخن دیگر، سیستمی که بر پایه بقا و مبارزه مردم برای حفظ هویتشان استوار است.» این سیستم از چهار عنصر اساسی ترکیب می‌شود: (۱) زمین؛ (۲) نمایندگی؛ (۳) کار؛ (۴) رفاه و مزایای اشتراکی.

دیدگاه آثار شیست‌های مکزیک در ابتدای این قرن (قرن بیستم)، اساساً همانی است که نمایندگان مردم بومی امروز نیز بدان باور دارند. این دیدگاه هر مشخصه‌های جمعی‌ای تأکید دارد که سرزمین‌ها می‌آفرینند؛ آن شالوده‌ای که حس تعلق داشتن به یک مکان واحد را در میان یک گروه از مردم به وجود می‌آورد و آنها را به یک جمع تبدیل می‌سازد، ویژه‌گی‌ای که می‌تواند به نفع هر عضو منفرد جماعت باشد بدون آنکه شخصیت جمعی وی را نابود کند. بعلاوه، اموری وجود دارد که از جانب تمامی یک جمع محلی مورد استفاده قرار می‌گیرد. این امور عبارتند از منابع طبیعی و کارهای عمومی (مدارس، بیمارستان‌ها، انبارهای عمومی و غیره).

وجود یک جماعت واقعاً خود گردان، بر ذرک ما به منزله یک جمع دلالت دارد و مستلزم بر تأیید کامل اختیارات زیر برای اجتماعات محلی است:

### در حوزه اقتصادی

- \* کنترل و اعمال اراده بر نحوه‌ی استفاده از زمین‌های اشتراکی و منابع طبیعی
- \* برنامه‌ریزی و به اجرا گذاشتن طرح‌های توسعه‌ی اشتراکی.

### در حوزه سیاسی

- \* برگزیدن و گماشتن نمایندگان از طریق مکانیزم‌های خود آنها، بدون مداخله‌ی احزاب سیاسی و یا هر مقام دیگر.
- \* اتخاذ تصمیمات در مجامع عمومی در مواردی که بر زندگی عمومی تأثیر می‌گذارد.

### در حوزه اجتماعی و آموزشی

- \* شکل بخشیدن، حمایت کردن و اصلاح معیارهای زندگی جمعی در اجتماع محلی، زمانی که نیاز به آن وجود دارد.
- \* تصمیم‌گیری و یا طراحی برای آموزش، از جمله اینکه چه معلم‌هایی ممکن است به اجتماع محلی راه یابند.

با این همه، اینکه بخواهیم اجتماعات محلی، صرفاً بنا به مصالح محدود خودشان، در مورد حقوق‌شان تصمیم بگیرند، بدان معنی است که به پنداریم اجتماعات محلی بطور کامل شکل گرفته‌اند، که ای بسا، و یا در واقع، چنین برداشتی درست نیست. در مباحثات پیرامون

سخنرانی زیر توسط خورخه به نمایندگی از جنبش آزادی‌خواه‌ی ای-ای-بی در کنفرانس قاره‌ای روزنامه‌ی خشم و عشق (Love and Rage Continental Conference) که در ماه مارس ۱۹۹۷ در مکزیکوسیتی برگزار گردید ارائه شده است. متن این سخنرانی را مت بلک (Matt Black) به انگلیسی برگردانده است.

در آستانه‌ی هزاره‌ی جدید، در جستجوی راه‌های بهتر مبارزه برای انتقال جامعه کنونی به دنیایی برخوردار از عدالت، آزادی و امید بار دیگر به دیدار یکدیگر آمده‌ایم. امروز بیش از هر زمان دیگر به خود اجازه می‌دهیم که امیدواریم باشیم چنین اتوپیایی تحقق می‌یابد. چرا که امروز امکان مشارکت در یک پیروسی انقلابی در مکزیک و نیز اعتقاد به تغییر اشکال کنونی جامعه انسانی به اشکال جدیدتر، آگاهانه‌تر و بنابر این عادلانه‌تر بیش از هر زمان دیگر وجود دارد.

هم‌چون یک جمع اشتراکی، جامعه‌ی ما علاقمند است تا موضوع خودگردانی بومیان را بررسی کند. چرا که ما دریافته‌ایم در شرایط کنونی، هم‌چنان که در سایر دوره‌های تاریخی، خودگردانی بهترین شکل سازماندهی یک جنبش مقاومت و مبارزه است که نه تنها مردم بومی بلکه هر کسی که به زندگی در یک دنیای متفاوت باور دارد را شامل می‌شود.

مقاومت و مبارزه‌ی بومی خواست روزانه و مداوم مردم است. بعد از این مبارزه آنان جلوه‌های نادر فرهنگی که با آن هویت می‌یابند را بگونه‌ای سیستماتیک محافظت می‌کنند. این مفهوم از یک سو شامل عدم پذیرش سلطه است و از سوی دیگر بیان امتناع از صحنه گذاشتن به تحمیل چنین سلطه‌ای که از طریق دفاع خلاق از خویشتن خود، مقابله با مهاجمین و بدون شک، آرزوی داشتن یک زندگی آزاد صورت می‌گیرد.

### مقاومت مردم بومی

مردم بومی برای غلبه بر مشکلات بزرگی که آنها را آزار می‌دهد به تحلیل عمیقی رسیده‌اند. آنان دریافته‌اند که استراتژی دولت مکزیک برای توسعه اجتماعی و اقتصادی در طول ۵ ساله گذشته هرگز حاضر به پذیرش مشارکت مردم بومی نبوده است. بعکس، آنها به گونه‌ای که طرح‌های توسعه را تهیه می‌کرده‌اند توانسته‌اند مردم بومی را به فریبند و به آنها به قبولاندن آنچه به اجرا درآمده متضمن منافع آنان نیز نبوده است.

از مباحثات، تاملات و تبادل نظرهایی که در سطح کشور صورت گرفته، اکنون این نتیجه حاصل شده است که راه حل مشکلات مردم بومی استقرار یک رژیم خودگردان در مکزیک است. مدل موجود که بر شالوده‌ی دولت - مداری، انحصارجویی، اقتدارگرایی و ناشکیبایی نسبت به ناهمگونی و کثرت‌گرایی استوار است ناتوانی‌اش را در فراتر رفتن از تناقضات آن که از آن جمله است نژادپرستی ستم‌گری، فساد و تجارت مواد مخدر را بر ما آشکار ساخته است. حاصل این که، برای سازماندهی یک جامعه‌ی نوین پیروسی بازگشت ناپذیر خودگردانی یگانه چشم‌انداز را در برابر ما می‌گشاید.

از زمانی که ارتش رهایی‌بخش ملی زاپاتیستا (EZLN) هم‌آیش بومیان در سطح ملی (National Indigenous Convention) را پیشنهاد کرد، مجمع ملی مردم بومی برای خودگردانی (Plural National Indigenous Assembly) به یکی از مهم‌ترین مراکز تبدیل شده است که در آن پیرامون خودگردانی بحث و تبادل نظر به عمل می‌آید. چشم‌انداز بومی طرح جدیدی برای حذف و جداسازی نیست. هم‌چنین در صدد نیست در سایه‌ی امیدهای بزرگی قرار گیرد که مردم غیر بومی‌ای که خواهان آزادی‌اند در سر دارند. به عکس، این طرح برای نخستین بار در جستجوی استقرار یک رابطه‌ی دینامیک واقعی میان بومیان و غیر بومیان است؛ رابطه‌ای بر پایه‌ی عدالت و

خودگردانی بومی، غالباً مفهوم جماعت (اجتماع محلی Community) ایده‌آلیز می‌شود و از آن بمنزله‌ی یک هسته‌ی کمال یافته‌ی انسانی که در آن فقیر و غنی خبری نیست یاد می‌شود. بعلاوه این طور به نظر می‌رسد که جوامع محلی از بازار کاملاً مستقل عمل می‌کنند و اگر شکاف‌هایی هم درون آن وجود دارد ناشی از عوامل بیرونی است. از این دیدگاه، نظری بیرون می‌آید که بر منزوی ساختن جامعه‌ی محلی از عناصری که آن را نابود می‌سازند تأکید دارد، (از جمله، احزاب سیاسی، مذاهب، فرقه‌ها، و مکانیزم‌های بازار).

اجتماعات محلی مکزیک از چنین تصویری بشدت متفاوت‌اند. این جوامع حتی پیش از به تصرف درآمدن نیز سیستم‌های خودکفا و بسته نبوده‌اند، امروز که جای خود دارد. مبادله متقابل با جامعه‌ای که آنها را فراگرفته بخشی از طبیعت آنهاست. مکانیزم‌های بازار در آنها نفوذ کرده است، و مثل هر جای دیگری که پای بازار به آن باز می‌شود، تخم اختلافات اجتماعی و اقتصادی در آنها کاشته شده است. قرن‌ها سطره ساختار آنها (که در گذشته انعطاف بیشتری داشت) را به مکانیزم‌های دفاع و مقاومت تبدیل کرده است.

### طرح‌ریزی دوباره‌ی جامعه

از نقطه نظر موضوع مقاومت، برای سالهای متعددی تفاوت‌های ما با سازمانهای بومی مختلف بر این پایه استوار بوده است: برای آنها مقاومت مردم امری بوده است بدون امکانات واقعی پیروزی، چرا که شاید جهان پیش از این مدلی برای روابط اجتماعی انسانی‌تر نمی‌شناخته است. برای ما، مقاومت و رهایی دو هدف متمایزاند. این هدف‌ها یکدیگر را کامل می‌کنند اما همانند نیستند. مقاومت وضعیت ایده‌آلی نیست که ما بخواهیم در آن زندگی کنیم؛ مقاومت تنها وضعیتی است که در آن نیروهایی به وجود می‌آیند که به ما اجازه می‌دهند به گونه‌ای که دلخواه‌مان است زندگی کنیم. اگر هدف مقاومت مردم بومی رسیدن به آزادی است، این هدف به مقاومت بومی یک مشخصه دو گانه می‌بخشد: پایه‌ی سازمانی و ظرفیت برای به تصویر کشیدن آینده. ما بر این باوریم که برپا داشتن جنبشی برای رهایی بدون طرح‌ریزی دوباره‌ی جامعه بطور هم‌زمان ناممکن است.

سازمان‌های بسیاری بدون آنکه در فرآیند مبارزه برای آزادی به قدم بعدی فکر کرده باشند دست زدن به مقاومت را هدف کار خود قرار داده‌اند.

منطق اولیه‌ی اتوپیایی بومی با گفتن حکومت هم‌زمان شد و نتیجه‌اش شکل گرفتن یک اتوپیایی اهلی شده بود - یک راه حل جذاب و راحت برای آنهایی که فرصت ندارند به آینده فکر کنند، اما ترجیح می‌دهند که خود را به فوریت از زمان حال خلاص کنند. تا امروز بزرگترین موفقیت دولت مکزیک در سیاست سرکوب همین اهالی کردن اتوپیایی بومی بوده است: اینکه تحلیل آزاد درباره‌ی آینده‌ی امان را از ما گرفته، جسارت‌اندیشیدن و تأمل را از بین برده و «آن را در پستو حبس کرده است»، به بیان دیگر، مقاومت را از آزادی و رهایی جدا ساخته است. خوشبختانه بسیاری چیزها تغییر کرده‌اند.

آنچه ما خواهان فهماندن آن هستیم این است که در حالی که معاسن بسیار واقعی اجتماعات بومی را ستایش می‌کنیم و در حالی که روشن می‌کنیم که به رغم قرن‌ها تهاجم هنوز در جوامع بومی است که یک سنت طولانی و یک پافشاری بر انجام امور بصورت اشتراکی بر جای مانده است، نباید به چاله ایده‌آلیزه‌ی گذشته، این جوامع در غلظت برای ما، داده‌های غیر قابل چشم‌پوشی و آموزنده همین اجتماعاتی هستند که واقعاً موجودند. (فراموش نمی‌کنیم که) جدی‌ترین چالش نئولیبرالیسم در مکزیک از سوی اجتماعات بومیان در چیاپاس صورت گرفته است.

قیام زاپاتیستا در سال ۱۹۹۴ شکل‌گیری یک جنبش بومیان نوینی را شتاب بخشید، هر چند که ریشه‌های این جنبش به پیش از این زمان برمی‌گردد. در بیان مدرن آن، در شکل رشته‌ای از سازمان‌های قومی - سیاسی، دهقانی، کارگری و مدنی، از پیدایش جنبش بومیان بیش از ۲۰ سال می‌گذرد. از سپتامبر ۱۹۸۹ جنبش جدید در شکلی که امروزه دارد شروع کرد به پیدایش. از آن تاریخ بود، که در طول یک دوره‌ی سه روزه، پیش از صد نماینده‌ی از جانب مردم بومی مکزیک در شهر ماتیاس رومرو، آکسکا، گرد آمدند تا راههایی برای دفاع از حقوق انسانی و به رسمیت شناختن حقوق جمعی خود جستجو کنند. این اجتماع هم‌زمان بود با هم‌ایش مردم در مناطق دیگر آمریکای لاتین با خواسته‌ها و مطالباتی مشابه.

از این زمان تا اکتبر ۱۹۹۲، زنجیره‌ای از همایش‌ها و کنفرانس‌ها زیر چتر کارزار پانصد

سال مقاومت برپا شد و در خدمت سیستم‌تیزه کردن خطوط ارتباطی و فرموله کردن پلاتفرم مربوط به مسئله بومی قرار گرفت. از آن پس، در گرما روزهای مبارزه، یک شبکه در سطح قاره شروع به کار کرد و شکل‌گیری یک خودآگاهی بومی آغاز گردید. در این شبکه‌ی قاره‌ای اعتقادات روحانی قابل بومی در ایالات متحده و کانادا در کنار سرخ‌پوست‌گرایی رادیکال کاتاریستاس بولیویایی (Bolirian Katristas) بطور یکسانی به بحث گذاشته شد.

مبارزات فاقد یک مرکز سازماندهی واحد است خصوصاً مبارزات دهه‌های ۷۰ و ۸۰ که، مطالبات آنها متنوع و از بسیج‌های سنتی برای زمین تا جنگ علیه فقر را در برمی‌گیرد. شرکت‌کنندگان در این مبارزات دیگر خود را نه روستایی بلکه بومی می‌خوانند.

بنابر این، به عنوان مثال، در سونورا (Sonora) نزدیک مرز ایالات متحده، هنوز نسیم آزاد سالهای اوایل قرن (گذشته) را می‌توان حس کرد، در مناطق یاگوی (Yaqui) و تریکیوی (Triqui) که هنوز سنت شورش‌گری ادامه دارد، در محکوم ساختن و مبارزه برای پایان بخشیدن به مناسبات برده‌داری که هم‌چنان در مزارع خصوصی سواحل پاسیفیک وجود دارد مقاومت می‌کنند. در آکساکا در واکنش نسبت به «بی‌تفاوتی و بی‌توجهی حکومت «جبهه‌ی واحد (Frente Unico) در کوهستان‌های مازاتکا (Mazateca) شکل گرفت. اینها بازماندگان بلافضل مبارزه ماگونیستا (Magonista) هستند که میراث ایدئولوژیک «زمین و آزادی» را در جوهر آن باز تولید می‌کنند. وجود جنبش‌های گسترده نه تنها در این مناطق که دارای سنت‌های آزادی‌خواهانه‌اند بلکه در کوررو (Guerrero) در جالیسکو (Jalisco) در می‌چوآکان و بسیاری مناطق بومی نشین دیگر حرکت‌های در حال سازمانیابی وجود دارند که هر بار نیرومندتر ظاهر می‌شوند. حرکت‌هایی که به مقاومت صرف محدود نیستند، بلکه بطور فزاینده‌ای به شکل اقدام مستقیم در می‌آیند.

در طول سال گذشته، در چهارچوب تجربه‌ی مشخص خودمان ما ارتباطی مستقیم با اجتماعات بومی شورشی برقرار کردیم. پروژه‌هایی چون ایجاد اردوی همبستگی مستقیم، آموزش ضد اقتدارگرایی در مدارس، ساختمان مراکز اجتماعی محلی، و برپایی کارگاههای آموزشی در آن‌ها، به ما اجازه دادند که از درون موقعیتی که رفقای درگیر در مبارزه در آن زندگی می‌کنند را بشناسیم. سازمان‌های آنان، کار آنان، اعتقادات آنان، سنت‌های آنان به ما آموخت که جوامع بومی، برغم کمبودها و ضعف‌های آن و بی‌آنکه فکر کنیم وضعیت آنها عالی است و یا مردم آن در بهشت زندگی می‌کنند، در جوهر خود جایی است که برای سازماندهی اتوپیایی زندگی ظرفیت دارد. خودگردانی‌های بومیان و پیدایش یک فاعل بومی اجتماعی و سیاسی جایگزین رهایی بخشی را معرفی می‌کند برای ساختارهای تعاونی سیستم حزب - دولت، و سیاست‌های رسمی سازمان‌های خیریه برای بومیان.

### خودگردانی دولت را واژگون میکند

آنچه شمرده شد اساس پیروزی‌هایی است که حکومت درصدد است آنها را بازپس گیرد. برای حکومت وجود و فعال شدن سیاسی فاعلین مستقل، خارج از حوزه‌ی کنترل و نفوذ آن غیر قابل قبول است. ارتش رهایی ملی زاپاتیستا (EZLN)، کنفرانس ملی بومیان و جامعه مدنی چالشی به حساب می‌آید که بازتولید و بقا سیستم حزبی و دولت را به خطر می‌اندازد. باین دلیل، حکومت درصدد تثبیت سیاستی است که ثبات و امنیت سیستم حاکم و مدل اقتصادی کنونی را تضمین کند. جنبش بومیان و ارتش رهایی بخش زاپاتیستا (EZLN) با پارادوکسی رویرو هستند. آنها به دلیل طرح پیشنهاد خودگردانی به انزواجویی و دامن زدن به نفرت قومی متهم شده‌اند. و این در حالی است که مشخصاً طبقه‌ی حاکمه در همکاری با سرمایه مالی بین‌المللی منابع طبیعی ما، کارخانه‌های ما، و نیروی کار ما را به سود یک گروه کوچکی از اولیگارشی مکزیک و جهانی به حراج گذاشته‌اند.

خودگردانی فرمول و یا معجونی نیست که قادر به حل همدی مشکلات باشد. خودگردانی آغاز یک راه است: پایه‌ای برای استراتژی مشارکت، توسعه، مبارزه علیه استعمار و به حاشیه رانده شدگی است. خودگردانی ابزاری است در خدمت مبارزه علیه نژاد پرستی - هر چند هنوز در جامعه مکزیک یک مسئله عمده نیست - و بیش از همه وسیله‌ایست برای به رسمیت شناختن حقوق اساسی همه‌ی مردم: حق مردم برای تصمیم‌گیری آزادانه.

\* این نوشته تحت عنوان "Indigenous Autonomy and Revolutionary Resistanu" در نشریه (Rage and Love) شماره سوم - دوره هفتم به چاپ رسیده است.

## نئولیبرالیسم، توسعه و کشورهای پیرامونی نگاهی به ایران\*

### فرامرز دادور

استقرار جنبه‌هایی از اصول حقوق بشر، در فرای جامعه متحول شده دموکراتیک، امکان اینکه حکومت‌گران مستبد مورد تعقیبات قانونی قرار گیرند بسیار است.

در اینجا ذکر نمونه‌هایی از امریکای لاتین نیز به توضیح مقوله توسعه کمک می‌کند. در این کشورها نئولیبرالیسم ویژگی خود را دارد و البته تقریباً تمامی آنها، با نسبت‌های متفاوت با مشکلات عظیم اقتصادی رو به رو شده‌اند. برای مثال، به تأثیر آن در دو کشور برزیل و آرژانتین در اینجا اشاره می‌شود. در برزیل که از سال ۱۹۸۵، پس از ۲۰ سال حکومت نظامی، فضای دموکراتیک‌تری (در مقایسه با بیشتر کشورهای امریکای لاتین) پدیدار گشته است، گروه‌های فعال مردمی در جامعه مدنی و در میان آنها اتحادیه‌های کارگری، حزب کارگر و کارگران بی‌زمین زراعتی (MST) در مقابل سیاست‌های مالی دیکته شده از طرف امریکا و صندوق بین‌المللی پول به مقاومت مؤثری پرداخته و حتی باعث شده‌اند که دولت لیبرال دموکرات فریدماندو هنریکول گوردوسو (Fernando Henrique Cardoso) برای الحاق این کشور به سازمان تجارت جهانی (WTO) و منطقه تجارت آزاد امریکا (FTAA) موازین عادلانه‌تری را پیش شرط کند. از میان آنها می‌توان به مسأله‌ی سیاست حمایتی دولت امریکا از صنایع فولاد و برخی محصولات کشاورزی اشاره نمود که برزیل آن را مطابق «موازین عادلانه جهانی» ندانسته و خواستار تغییر آن، که به نفع صادرات برخی از محصولات برزیل به امریکا خواهد بود، شده است (پیتر حکیم، فورین آفیرز، ژانویه/فوریه ۲۰۰۲، ص ۱۶۲-۱۴۸).<sup>۱</sup> در واقع، وجود نوعی از دموکراسی سیاسی و در نتیجه فرصت برای اعتراض و مقاومت از طرف جنبش مردم و گروه‌های مستقل آن و بعلاوه موضع‌گیری نسبتاً انتقادی دولت گوردوسو در مقابل سرمایه‌های جهانی، باعث شده است که از عواقب مخرب ناشی از حکومت سرمایه جهانی، تا حدی، کاسته شود (ژورنال آو ورلد آفیرز، زمستان ۲۰۰۲).

در آرژانتین، وضع اقتصادی وخیم‌تر است و در ژانویه ۲۰۰۲ دولت آن که کاملاً مطیع سیاست‌های اقتصادی صندوق بین‌المللی پول، حامیان پر قدرت آن و بویژه سرمایه‌های امریکا بود سقوط نمود. در واقع پروسه تعدیل ساختار اقتصادی در آرژانتین که برطبق خواسته نسخه‌نویسان امپریالیستی و از اوایل سالهای ۱۹۹۰، یعنی آغاز دوران ریاست جمهوری کارلوس سانول منم (Carlos Saul Menem) پی‌گیر شده بود، بر مبنای برنامه‌هایی مثل فروش هر چه بیشتر مؤسسات دولتی به بخش خصوصی، درهای باز برای سرمایه‌گذاری، یکسان‌سازی نرخ ارز ملی و پیوند زدن آن به موقعیت دلار، تقلیل ژرف در یارانه‌ها/خدمات اجتماعی و در عین حال شدت‌گیری بیکاری و کم‌کاری (بین ۳۰ تا ۸۰ درصد) باعث شد تا در سال ۲۰۰۱ این کشور وارد یک بحران بسیار شدید اقتصادی بشود (جیمز پتراس، مانتلی ریویو، ژانویه ۲۰۰۲، ص ۳۶). در ماه دسامبر ۲۰۰۱ بدهی دولت آرژانتین بالغ بر ۱۴۱ میلیارد دلار شده بود که دو سوم آن را به بانک‌های خارجی مقروض بود (نیویورک تایمز، ۷ ژانویه ۲۰۰۲).<sup>۲</sup> در نتیجه، آرژانتین زمستان ۲۰۰۲ را در ورشکستگی مطلق اقتصادی می‌گذراند. در این میان اکثریت توده‌های مردم در این کشور و در میان آنها اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های چپ و به ویژه جنبش کارگران بیکار (MTD)<sup>۳</sup> با استفاده از تاکتیک اقدام مستقیم (Direct Action)، از طریق اشغال مسالمت‌آمیز جاده‌های بزرگ تجارتي و حرکات نافرمانی مدنی در اشکال وسیع آن، نظام کنونی در آرژانتین را با یک

امروزه دیگر روشن شده است که در جوامع توسعه‌یابنده سیاست‌های باز و همراهی با اقتصاد بازار آزاد، چه تحت لوای رژیم‌های اقتدارگر (به ویژه کشورهای آسیای شرقی) و چه در چارچوب نظام‌های لیبرال دموکراتر (اغلب جوامع امریکای لاتین)، لزوماً، برای اکثریت مردم این جوامع، پیشرفت و رفاه بوجود نمی‌آورد. از اواخر سالهای ۱۹۹۰ به بعد ما ناظر ورشکستگی اقتصادی بسیاری از جوامع توسعه‌یابنده (غیر دموکراتیک و نسبتاً دموکراتیک) بوده‌ایم که سیاست «درهای باز» برنامه اصلی اقتصادی آنها بوده است. اکثر جوامع امریکای لاتین، کشورهای ملقب به «ببرهای آسیا» (تایوان، کره جنوبی، هنگ کنگ، سنگاپور...) و همچنین تایلند، مالزی و اندونزی از جمله مناطق شدیداً بحرانی هستند. البته تداوم بحران اقتصادی در این کشورها نتایج متناقضی به همراه داشته و به نسبت‌های مختلف باعث شروع یک سری دگرگونی‌های دموکراتیک سیاسی نیز گردیده است. در کره جنوبی و اندونزی سطحی از لیبرالیسم سیاسی ظهور نموده و همچنین در کشورهایی مثل مالزی و سنگاپور، اپوزیسیون دموکرات حول محور اصول حقوق بشر جهانی موفق به سازماندهی طیف‌هایی از جنبش مردمی و در نتیجه تشدید اعتراضات در مقابل رژیم‌های خودکامه‌مهاترین محمد در مالزی و گوچوک در سنگاپور شده‌اند (ژورنال دموکراسی، اکتبر ۲۰۰۱، ص ۱۶۴-۱۵۴).<sup>۴</sup> البته، برخی از این جوامع درگیر عبور از شرایط تاریخی خاصی هستند و مثلاً رشد اقتصادی در کشور چین تناقضات مربوط به خود را دارد. یا اینکه وجود نیروی کار خیلی ارزان در چین بیشترین سرمایه‌های خارجی را در مقایسه با سایر جوامع توسعه‌یابنده جذب نموده و این کشور از رشد بالای اقتصادی (بیشتر از ۶ درصد) برخوردار است، ولی با این وجود پیشاپیش، تحلیل‌گران هشدار می‌دهند که با عضو شدن چین در سازمان تجارت جهانی (WTO) در آینده‌ی نه چندان دور به خیل بیکاران در این کشور میلیونها اضافه خواهد شد (ویژه آکونومیست، جهان در سال ۲۰۰۲، ص ۳۵-۳۴). دولت در چین که هنوز دعوی رهبری جامعه به سمت سوسیالیسم را دارد با توسل به سیاست‌های سرکوب و مخالفت با استقرار حقوق دموکراتیک (و از جمله آزادی‌های سیاسی و مزایای اجتماعی کارگری) جامعه را در پرتوی نظامی بوروکراتیک، مملو از فساد مالی و اختناق سیاسی در مسیر اقتصاد بازار قرار داده است و جای تعجب نیست که اخیراً رهبران حزب کمونیست چین اعلام کرده‌اند که سرمایه‌داران نیز می‌توانند عضو حزب بشوند<sup>۵</sup> (هریس، اینترناسیونال سوسیالیست ریویو، اگوست/سپتامبر ۲۰۰۱، ص ۳۵). نمونه حاضر در چین (جامعه بسته سیاسی که در عرصه اقتصاد برنامه خصوصی‌سازی و درهای باز را پیش‌روی خود قرار داده است) و همچنین شرایط نسبتاً لیبرالی اخیر در برخی از کشورها مثل اندونزی و فیلیپین که در آنها نخبگان سیاسی به قدرتهای مالی کنونی تبدیل شده‌اند برای خودکامان در سایر جوامع توسعه‌یابنده مثل ایران (طیف‌هایی از اصلاح‌طلبان حکومتی) دورنمای نوعی «توسعه» و «مدرنیزاسیون» پراگماتیک را مطرح نموده است. در این ارتباط، رایج‌ترین منطبق قابل اتکاء برای حکومت‌گران رژیم‌های غیر دموکراتیک این است که در صورت گذار تدریجی به فضای بازتر اقتصادی، اجتماعی و حتی سیاسی، در آینده، آنها خواهند توانست که حداقل با حفظ قدرت مالی و جایگاه ویژه اجتماعی به زندگی مرفه خود ادامه بدهند. البته، طرفه دیگر این است که با جهانی‌تر شدن موازین مدنی و

چالش بسیار جدی روبرو نموده‌اند. (مانتلی ریویو، ژانویه ۲۰۰۲، ص ۴۵-۴۶).

در واقع تحولات فزاینده اجتماعی در کشورهای توسعه یافته، نمایان تداوم کشاکش بین نیروهای متضاد در این جوامع است. در یکطرف سرمایه‌های بزرگ جهانی و همراهان سیاسی/اقتصادی آنها، بخاطر پیشبرد منافع طبقاتی خود با برپا داشتن بازار آزاد و درهای باز اقتصادی ادعا می‌کنند که تنها راه برای توسعه اجتماعی همانا سیاست تجارت آزاد و خصوصی‌سازی (نئولیبرالیسم) است. اما، همانطور که اقتصاددانان مترقی و سوسیالیست و در میان آنها آرتور مک ایوان (Arthur MacEwan) در کتاب خود «نئولیبرالیسم یا دموکراسی» (Neoliberalism or Democracy) مطرح میکنند نمی‌توان هیچ نوع مدرک تاریخی یافت که نشان‌دهنده این باشد که «آزادی تجارت، بطور تاریخی، پایه اصلی برای رشد اقتصادی بوده است. کشورهای پیشرفته صنعتی مثل انگلستان و سپس آلمان، امریکا و ژاپن در زمانهای متفاوت تاریخی با استفاده از مکانیزهای تعرفه، گمرک و جنگ از منافع اقتصادی خود حمایت نموده‌اند. این کشورها موقعی به سیاست درهای باز اقتصادی رجوع کردند که اشباع بازارهای داخلی و ضرورت‌های امپریالیستی شرایط جدید اقتصادی در دنیا را ایجاد می‌نمود. (مانتلی ریویو، ژوئن ۲۰۰۱، ص ۶۵). اما آنچه که اکنون پیش روی جنبش سوسیالیست و گروه‌های مترقی و مردم قرار گرفته است، تلاش برای پیدا نمودن آلت‌رناتیوهای مبارزاتی و در صورت امکان حتی ایجاد و معرفی مناسبات اقتصادی/اجتماعی محلی و یا منطقه‌ای است که سمت‌گیری سوسیالیست داشته باشد. برگزاری فوروم اجتماعی جهانی (World Social Forum) که از سال گذشته شروع شده و هر ساله در ماه ژانویه در پورتو آلیگر (Porto Alegre) برگزار می‌شود یکی از اقدامات جدی از طرف جنبش سوسیالیستی و مترقی و جهانی است. این کنفرانس با کمک بسیار زیاد حزب کارگران برزیل (Brazilian Workers Party) انجام می‌گردد که خود در موقعیت کنترل سیاسی در ایالت ریوگران دو سول و مرکز آن پورتو آلیگر می‌باشد. دموکراسی سیاسی، به عنوان یکی از دستاوردهای بشریت، یقیناً نقش هموار کننده برای مبارزات رادیکال‌تر و سوسیالیستی دارد. برزیل یک نمونه است.

### موضوع توسعه در ایران

در ایران، مثل تقریباً تمامی جوامع رشد یافته، دولت خاتمی، نیز، موضوع توسعه را، عمدتاً، در چارچوب پیشرفت اقتصادی، استقرار موازین نئولیبرالی (درهای باز) و آزادی عمل هر چه بیشتر برای سرمایه‌های داخلی و خارجی مطرح میکنند. گرچه در دوره اول ریاست جمهوری خاتمی، گاه‌ب‌گاه، بطور جدی به موضوع «گسترش سیاسی» در کنار رشد اقتصادی اشاره می‌شد، اما، در یکی دو سال اخیر، حتی طرح آن نیز در گفتارهای تبلیغی طیف موسوم به اصلاح‌طلبان حکومتی به فراموش سپرده شده است. روشن است که چیزی شبیه به گزینه صلحت با قدرت سیاسی و توسل به پراگماتیسم فکری برای حفظ نظام، آنگونه که در رفسنجانی غالب بوده، در خاتمی نیز بنحو آشکارتری عمل می‌کند. با توجه به اظهارات رسمی در میان دست‌اندرکاران رژیم ایران و از جمله سیاست‌گزاران در وزارت امور اقتصادی و دارتی، بانک مرکزی و سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی آشکار است که آنها در صدد هستند «ساختار اقتصادی» جامعه را به الزامات دیکته شده، از طرف سازمان تجارت جهانی (WTO) و سایر نهادهای بین‌المللی سرمایه‌داری تطبیق دهند. و البته با توجه به جایگاه مختلط اقتصاد در ایران، در این مرحله از گذار بسوی درهای باز‌تر، به گفته حسین عظیمی، استاد دانشگاه آنها به دنبال راه حل مناسبی ما بین «دولتی و یا آزاد شدن» می‌گردند (اطلاعات بین‌المللی ۲۶ شهریور، گرفته شده از آفتاب یزد).

در گذشته و بخصوص در دهه اول عمر این نظام، مکتبیون اسلامی رژیم، بنابر دیدگاههای محدود و قشری خود و با استفاده از در آمد نفت و در واقع تغذیه از «اضافه ارزشهای نفتی» و با توسل به شیوه‌های آمرانه و سرکوب جنبش‌های کارگری و مردمی نوع خاصی از حکومت سرمایه را در ایران مستقر نمودند. مسئولین حکومتی در این دوره خفقان‌آور با تأکید بر حفظ مالکیت و کنترل دولت بر بیشتر فعالیتهای اقتصادی و در واقع نظارت بر «۷۴ درصد از کل ارزش تولیدات» وضعیت زندگی مردم را به سطحی نازلتر از گذشته تغییر دادند. آنها با انکاء بر در آمد رانتی (استخراج سود بر مبنای اضافه ارزش حاصل از فروش نفت) جامعه را به سوی تنگنای اقتصادی عملو از رکود تولیدات و فقر کشانده و حتی به تحریک نسبی، قبلی آن هم افسار زدند. اسلام‌گرایان اوایل انقلاب و مدعیان مدافع مستضعفان که بگفته کمال خرازی، وزیر امور خارجه دولت خاتمی،

هیچ نوع برنامه‌ای برای اقتصاد جامعه نداشتند (رابین رایت، ص ۱۴) با به هم بافتن مجموعه‌ای از تجربیات اقتصاد دولتی در کشورهایی مثل لیبی و سوریه در صدد استقرار «عدالت اسلامی» برآمده، معجونی از ضوابط اقتصادی مثل اصلاحات ارضی، دولتی کردن تجارت خارجی و قانون نامه کار را در مجرای یک پیرویه عظیم بیرومکراتیک، که هیچگاه بطور مؤثر عملی نگردید، به جریان انداختند.

نتیجه اینکه سیاستهای مکتبی اسلام‌یون رادیکال با به بن بست رسیدن خود ارمغانی بجز وخامت بیشتر اوضاع اقتصادی نداشت.

پس از حذف «چپ‌گرایان اسلامی» از درهای بالای حکومت، از اواخر سالهای ۱۳۶۰ تا به حال سیاست اقتصادی در محدوده فضائی متفاوت برپا شده و بخصوص در چند سال اخیر به یکی از گره‌گاههای مورد اختلاف بین دو کمپ اصلی حکومت، یعنی در یک طرف «میان‌روهای» طرفدار بازار آزاد (به نمایندگی رفسنجانی و سپس خاتمی) و در طرف دیگر محافظه‌کاران سنتی (به رهبری خامنه‌ای) تبدیل گردیده است. تغییر جهت در سمت‌گیری اقتصادی، از دولت‌گرایی به بازار آزاد و درهای باز، آنطور که نظریه‌پردازان تکنوکرات پیش‌بینی می‌نمودند نه فقط به افزایش در انباشت سرمایه و تولید نیانجامید، بلکه بر عکس بر اثر «هجوم سرمایه‌ها به عرصه تجارت» با مشکلات اقتصادی دیگر مثل تورم (گرانی) و افزایش در حجم نقدینگی که در سال ۱۳۷۱ چهار برابر کل در آمد سالانه دولت فراتر بود، مواجه شد. در دهه ۷۰، بطور متوسط، فقط ۱۵ درصد از تولید ناخالص داخلی صرف سرمایه‌گذاری شده است در حالیکه این رقم در کشورهای شرق آسیا ۳۰ درصد می‌باشد (حشمت حسینی، راه کار گز، بهار/تابستان ۱۳۸۰، ص ۶۹، نقل از مقاله سعید رهنما، چشم‌انداز، شماره ۱۲). در واقع با توجه به نبود یک ساختار اقتصادی/حقوقی مدرن (رسمیت یافتن قوانین قضائی/ملکی و استقرار بانکی/اداری شفاف) که پیش شرط آن وجود دموکراسی سیاسی است، اتخاذ برنامه‌های بازار آزاد از طرف دولت رفسنجانی و سپس خاتمی در سالهای ۱۳۷۰ موفقیت خاصی در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری مدرن نداشته بلکه عواقب وخیم‌تری نیز با خود به همراه داشت. یک نمونه آن جیاول متوسطه سالانه «۵۰ هزار میلیارد ریال از محل اضافه ارزشهای نفتی به عنوان سوسپید به شکل مستقیم و غیر مستقیم» به وسیله صاحبان سرمایه بوده که ناشی از خصوصی بودن پروژه «خصوصی‌سازی و آزادسازی» می‌باشد (ناصر پایدار، نشریه نگاه، می ۲۰۰۱، ص ۱۴-۷). این در حالیست که منبع معاش «حدود ۷ میلیون نفر از فقیرترین مردم» در ایران عمدتاً به فعالیتها و کمک هزینه‌های ناشی از «کمیت امداد امام خمینی» وابسته‌اند (اسماعیل حسین‌زاده، نشریه نگاه، می ۲۰۰۱، ص ۶۲-۶۳).

هم اکنون، دولت‌مداران سرمایه‌دار، هم قطاران آنها در بخش خصوصی، آقازاده‌ها و گردانندگان بنیادهای نیمه‌دولتی/نیمه خصوصی که بیش از ۴۰ درصد از اقتصاد را کنترل می‌کنند، در فضای بسته سیاسی ایران، سرنوشت میلیونها نفر را در برابر اختلاف سلیقه‌های جناحی خود قرار داده‌اند. اصلاح‌طلبان حکومتی، بدون اینکه مردم و سازمان‌های واقعی و مستقل آنها در امورات جامعه حق مشارکت فعال و آزادانه داشته باشند، ادعا می‌کنند که در صورت استقرار موازین نئولیبرال اقتصادی، یعنی خصوصی‌سازی، قطع و یا تقلیل فاحش در سوسپندها، ایجاد آزادی حرکت بیشتر برای سرمایه‌های داخلی/خارجی و قانونمند ساختن تصمیم‌گیری‌های اداری و قضائی، ایران نیز، در آینده در پرتوی رشد صنایع و صادرات غیرنفتی، همچون برخی از جوامع دیگر در جهان سوم، به یک توسعه یویا دست خواهد یافت. در این میان، معلوم نیست که در حال حاضر و در این پیرویه مدرن رو به جهان گسترگی تکلیف بیش از ۸۰٪ از مردم ایران که هنوز به اشکال مختلف به سوسپندهای دولتی محتاج هستند (کار، اکثریت، ۱۸ آذر ۱۳۸۰)، چه میشود. در سال ۱۳۷۹، رقم سوسپید مورد مصرف مردم حدود ۱۱ میلیارد دلار بود که در واقع قسمت اعظم بودجه دولت را تشکیل میداد. و این در شرایطی است که در سالهای اخیر درصد درشد تورم بیش از ۴۰ درصد در سال و رقم بیکاری بیش از ۲۵ درصد در سال بوده است (رایت، ۲۷۸-۲۷۷). در مقابل، نظریه‌پردازان جناح محافظه‌کارتر که مشغول یک نزاع و رقابت درونی با اعتدال‌گرایان حکومتی است، پرچم عدالت اقتصادی را برافراشته دستگاهها و برخی از عناصر متعلق به جناح «اصلاح‌طلب» را به «رانت‌خوران مفسد اقتصادی» و رشوه‌گیران تکنوکرات» متهم می‌کند (حسن شریعت‌مداری، مدیر مسئول کیهان، در اطلاعات بین‌المللی ۲۶ شهریور، نقل از رسالت، ۲۶ شهریور ماه ۱۳۸۰). فضای غیر واقعی و مضحک جنجالهای

حکومتگران به جایی رسیده است که محمد یزدی، رئیس پیشین قوه قضاییه و عضو کنونی شورای نگهبان با داشتن نظر گام‌های ارتجاعی شهرت دارد، با ظاهری مترقی و ملی‌یکی از دلایل رد لایحه سرمایه‌گذاری خارجی توسط شورای نگهبان را وجود «بیش از ۵۰ درصد سهم برای سرمایه خارجی در آن ارائه می‌کند (ایران تایمز، ۲۸ دی ملی ۱۳۸۰)». در واقع، در ایران حرکت به سوی اقتصاد نئولیبرال (از ده‌های باز) از دوران رفسنجانی شروع شده بود ولی اکنون در چارچوب سیاست اقتصادی دولت خاتمی سرعت بیشتری به خود گرفته است. در اینجا، اشاره به برخی مختصات اقتصاد ایران به روشن‌تر شدن این مبحث کمک می‌کند. همانطور که در صفحات قبلی ذکر گردید اقتصاد ایران عمدتاً بر صنعت نفت متکی است و بیش از ۸۰ درصد از ارز خارجی از محل درآمد نفت تهیه می‌شود. در واقع عایدات نفتی جایگزین فعالیت‌های همه جانبه تولیدی گردیده است. استراتژی اقتصادی «میان‌روهای» رژیم (تیم اقتصادی رفسنجانی/خاتمی) و برنامه سوم «توسعه» نیز، در چهارچوب نظام سیاسی غیر دموکراتیک حاضر، عمدتاً بر مبنای رئیس اقتصاد جهانی نئولیبرالیسم، یعنی تسهیلات هر چه بیشتر برای سرمایه‌های خارجی و خصوصی‌سازی صنایع داخلی به پیش می‌رود. این در حالیست که صنایع بومی بسیار ضعیف هستند. به گفته مرتضی ایمانی‌راد، عضو هیأت علمی سازمان مدیریت صنعتی ایران که در عین حال یکی از مدافعین اقتصاد رقابتی و بازار آزاد است: «هم اکنون کل صنعت نساجی، در حال از بین رفتن است، بخش قابل توجهی از صنایع با کمتر از بیست سی درصد ظرفیت تولید خود کار می‌کنند. صنایع با اهمیتی مثل فولاد قدرت رقابت و صادرات ندارد... و صنعت پتروشیمی هم از قابلیت رقابت چندان در صحنه بین‌المللی برخوردار نیست». وی در میان دلایل اصلی برای رکود اقتصادی در ایران از جمله به سلطه یک اقتصاد دولتی معطوف به بازار داخلی، «درونگرا» بودن آن و رواج «مدیریت بر روی درآمدهای نفتی» اشاره می‌کند. البته لازم به ذکر است که ایمانی‌راد، همچون تنوکرات‌های هم‌ردیفش در اکثر جوامع توسعه‌یافته، راه خروج از بحران فعلی را در گرو تبعیت از استراتژی تعدیل اقتصادی، یعنی اتخاذ برنامه‌هایی از قبیل آزادسازی، حذف سوبسیدها، تمرکز تخصصی و سرمایه‌ای بر تعداد معینی از رشته‌های صنعتی و توسعه بخش‌های «ارز آور» می‌داند (ماهنامه/ضمیمه همشهری، آبان ۱۳۸۰، ص ۱۵-۱۶). رهنمودهای بالا، شباهت شبیه زیادی به موازین اقتصادی دارد که اکثر دولتهای «لیبرال» در آسیا و آمریکای لاتین، در بیست سال اخیر به آنها روی آورده بودند و نتایج ناگزیر خانمان براندازی برای اکثریت مردم در این جوامع، همانطور که در صفحات قبل اشاره گردید، موجود آورده است.

با این حال، با توجه به الزامات اقتصاد سرمایه‌داری، جای تردیدی نیست که نظر گام‌های نئولیبرال شبیه آنچه که در بالا ذکر شد «واقع‌گرا» و «خردمند» معرفی می‌شوند. در حال حاضر برای اکثر دست‌اندرکاران رژیم در هر دو طیف اصلی محافظه‌کار و اعتدال‌گرا عینی‌غم اختلاف سلیقه‌های جناحی روشن گردیده است که ادامه حیات نظام جمهوری اسلامی، مثل تقریباً تمامی حکومت‌های دیگر، عموماً، در گرو الحاق اقتصاد کشور به دنیای مدرن سرمایه‌داری و پذیرش برخی الزامات اجتماعی ناشی از آن است. به گفته ابراهیم عزیزی، سخنگوی شورای نگهبان (که به طیف محافظه‌کارتر تعلق داد) «شورا با سرمایه‌گذاری خارجی در ایران موافق است و آن را راهی برای خارج شدن از بحران بیکاری و رسیدن به خودکفایی و رشد اقتصادی در کشور میدانند». البته، وی در ادامه سخنانش به لایحه مصوبه مجلس در این رابطه اشکال «حقوقی» و «امنیتی» گرفته، تغییر در آن قابلیت آن را رد می‌کند (ایران تایمز، ۲۸ دی ۱۳۸۰، ص ۲). ولی آنچه که در میان نظرات سخنگویان در دو طیف در حکومت می‌توان یافت این است که آیا ضرورت تغییر در برنامه‌ریزی‌های اقتصادی مثل افزایش در سرمایه‌گذاری داخلی/خارجی، ارتقاء ظرفیت تولید و قدرت رقابت و اختصاص هر چه بیشتر سرمایه به رشته‌های تکنولوژیک را می‌بینند. اینها خطوط اصلی را در منطق سیاست اقتصادی گردانندگان رژیم برای «پیشرفت» و «توسعه» تشکیل می‌دهند.

در این میان، گرچه هنوز، امریکا براساس منافع استراتژیک خود (حفظ دسترسی به منابع نفت و گاز در خاورمیانه و امنیت کشور اسرائیل) حاضر به پذیرش ایران به عنوان عضو در سازمان تجارت جهانی نشده است، با این وجود، سیاست‌گزاران در اتحادیه اروپا و سایر مؤسسات جهانی و سرمایه و به ویژه صندوق بین‌المللی پول (IMF) از گشایش اقتصادی ایران استقبال نموده مسئولین کشور را به «شتاب بخشیدن روند بازسازی و خصوصی‌سازی مشاغل عمومی و ... فعال‌سازی قانون جدید سرمایه‌گذاری خارجی و آزادسازی قوانین کار» تشویق

می‌کنند (اطلاعات بین‌الملل ۲ مهر ماه ۱۳۸۰/ایران تایمز ۲۲ شهریور ۱۳۸۰). البته، موازین پیشنهادی برای رفح اقتصاد در ایران بدور از برنامه‌های کنونی در اکثر جوامع رشد‌یابنده نیست که به نسبت‌های متفاوت، پروژه آزادسازی تجارت و سرمایه‌گذاری را به اجرا در آورده و حتی در برخی از آنها باعث رشد در قدرت تولید و صدور منابع کشاورزی و کالاهای صنعتی شده است. در عین حال خیلی از این جوامع درگیر مشکلات بسیاری نیز شده‌اند که به غیر از موارد استثنائی، در اغلب آنها عامل اقتصاد، همواره نقش فاحش دارد. و اما، با توجه به شرایط غیر دموکراتیک ایران که اقتصاد آن به درآمد ارزی نفت وابستگی شدید دارد (بیش از ۸۰ درصد از صادرات کشور را تولیدات نفتی تشکیل می‌دهد و صادرات غیر نفتی همواره کمتر از ۴ میلیون بوده است) و هرگونه تنزل در قیمت آن به بحران جامعه می‌افزاید، سیاست آزادسازی و خصوصی‌سازی نتیجه‌ای بجز استخراج بی‌رویه‌ی منابع زیرزمینی، استفاده از نیروی کار ارزان و مصیبت بیشتر برای صنایع محلی و اکثریت مردم بیار نمی‌آورد. به گفته فرهاد مؤمنی، استاد دانشگاه علامه طباطبائی، در اوایل سال‌های ۱۹۷۰ پیشبرد «سیاست‌های مخرب تعدیل ساختار اقتصادی» باعث گشت که حدود ۵۶ درصد کارگاه‌های نساجی دستی و ۷۷ درصد کارگاه‌های ماشینی، تعطیل شوند. به گفته وی «فرب اشغال‌زایی فعالیت‌های اقتصادی... در سال ۷۵ تاکنون روند نقصانی داشته است و مسائل مهم اقتصادی مانند تغییرات نرخ ارز، گشایش اعتبار، کمبود نقدینگی، ... اخذ عوارض غیر متعارف... (و). مشکل تأمین سرمایه در گردش» همواره، نقش فعال دولت را ضروری می‌کند (ایران تایمز، ۱۱ آبان ۱۳۸۰).

البته، در اینکه دولت می‌تواند و باید در امور جامعه و به ویژه اقتصاد نقش فعال داشته باشد شکی نیست، چه در جوامع طبقاتی موضوعاتی مانند توزیع ثروت و قدرت، سیاست‌گذاری مالی و قوانین مربوط به سرمایه‌گذاری و مالیات ستانی بسیار با اهمیت هستند. عدم وجود یک سیاست سیستمیک اقتصادی متناسب و «معقول» با ضرورت‌های امروزه اقتصاد سرمایه‌داری جهانی در تاریخ نظامی که حکومتگران از آن تغذیه می‌کنند تأثیر ویران‌کننده‌تری می‌گذارد. برای مثال، بنابر نوشته روزنامه نورو «آشنگی نظرات کارشناسی به اغراض سیاسی کوتاه‌نگرانه در نظام کارشناس اقتصادی ایران» و نبود «سیاست‌گذاری جدی دولت مبتنی بر سامان بخشیدن به نظام اقتصادی کشور» و در واقع آنچه که مورد نظر نویسندگان نورو است یعنی بخاطر اراضی منافع طیف‌های طرفدار رژیم و بویژه در میان تجار بازار، برنامه‌های «نامعقول» اقتصادی از قبیل حفظ «چندگانگی نرخ ارز» ادامه داده شده و باعث «رواج مصرف‌زدگی، افزایش واردات (نسبت به صادرات)، آسیب دیدن پایه‌های نظام تولید، گسترش بیکاری و سرانجام هدر رفتن سالانه میلیاردها دلار از ثروت‌های عمومی به زیان مردم و به سود تولیدکنندگان خارجی» شده است. براساس این نوشته «چندگانگی نرخ ارز، اصلی‌ترین منبع رانت‌جویی و شبه میلیاردر شدن در کشور ما بوده است، چرا که «سالانه دست کم ۲۵۰۰ میلیارد تومان (بیش از رقم کل بودجه‌ی عمرانی سالانه) از سر زیر منابع ملی و دولتی به کام این یا آن رانت‌جوی نزدیک به نظام تصمیم‌گیری سیاسی» ریخته شده و در تمام ۲۰ سال گذشته عامل اصلی تبدیل حقوق مردم به ریا، انتقال آن به بخشی خصوصی، تبدیل به ارزش و سپس فرار سرمایه بوده است» (اطلاعات بین‌الملل، ۲۷ آذر ۱۳۸۰).

روشن است که نویسنده خطوط بالا مدافع یک سیاست اقتصادی نئولیبرال بوده و قابل درک است که وی استقرار حکومت قانونی و یک فرهنگ اداری شفاف را که از فرآورده‌های جهان‌گستری اقتصاد سرمایه‌داری است، تجویز می‌کند. نوک حمله او متوجه جناح محافظه‌کارتر رژیم و به ویژه پایگاه اقتصادی آن، تجار بزرگ وارداتی در ایران است که با «هیاهوی عوام فریبانه» و «اعلام خطر درباره آثار و پیامدهای منفی آن (یکسان سازی نرخ ارز)، از جمله تورم» در جهت اهداف انتخاباتی آینده و «برای اندوختن رأی مردم به صندوق خود» عمل می‌کنند. بنظر نویسنده روزنامه نورو «در چارچوب وجود ارز شناور ... سالانه حدود ۸ میلیارد دلار ... به واردات اختصاص می‌یافت... (و)... در حالی که بسیاری از این کالاها به صورت رقابتی در داخل قابل تولید و تهیه بود، صرفاً به دلیل نظام حاکم بر قیمت‌گذاری و اختصاص این ارز، هر سال تولیدکنندگان خارجی از بازار مصرف انحصاری حداقل ۸ میلیارد دلاری برای صدور کالا به ایران برخوردار بودند (همان). نکته بسیار با اهمیت در اینجا این است که در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری پویا و نظام سیاسی بورژوا - دموکراتیک، طرح مسائلی به مانند آنچه که در خطوط بالا ذکر شده قابل فهم است و بدیهی است که براساس نظر گام لیبرالیسم و در پرتوی رقابت‌های بازار

جهانی، اصلاح ضوابط اقتصادی، تأکید بر رشد تولیدات داخلی و گسترش شفافیت در دستگاه‌های قانونی کشور «معمول» بنظر می‌رسد. ولی موضوع این است که در حال حاضر طرح یک چنین مسائلی با واقعیات کشور ما و در شرایط عدم حضور یک نظام سیاسی/اجتماعی مدرن و بی‌وزن دموکراتیک هم‌خوانی ندارد.

در حال حاضر در ایران، حتی اگر برنامه‌های اقتصادی نئولیبرال دولت خاتمی از سد مخالفین درون رژیم (طیف محافظه‌کارتر حکومت و نهادهای سیاسی/اقتصادی موانع سرمایه‌های بزرگ سنتی/تجاری مثل شورای نگهبان و جمعیت مؤتلفه اسلامی) گذشته و موازین مدرن‌تر اقتصادی از قبیل وضع یک سیستم مدرن مالیات، یکسان‌سازی نرخ ارز و تسهیلات بیشتر برای سرمایه‌گذاری خارجی پیاد شوند، لزوماً در شرایط زندگی مردم بهبودی محسوسی بوجود نخواهد آمد. در ایرانی که برخلاف جوامع صنعتی غرب انباشت ثروت/سرمایه و بارآوری در عرصه تولید و فعالیت‌های اقتصادی از رشد طبیعی خود بازمانده و موازین اجتماعی لیبرالیسم (قانونمند بودن مناسبات حقوقی/ملکی) نیز تقریباً غایب هستند، با سرازیر شدن هر چه بیشتر سرمایه به داخل کشور و توزیع قدرت اقتصادی در دست سرمایه‌های خارجی و داخلی، تغییر محسوسی در طبیعت استثمار بوجود نمی‌آید، بلکه، مناسبات ناعادلانه اقتصادی/اجتماعی اشکال جدیدتر به خود می‌گیرند. ماهیت حکومت، نیز، می‌تواند از یک دستگاه مستبد سنتی/مذهبی که همواره در حال باز تولید پایگاه اجتماعی معینی (صنایع بازرگانی، اقشار وابسته به طبقات امنیتی/انتظاماتی، غیره) می‌باشد به نهادی مدرن‌تر (اما با حفظ اقتدار سیاسی خود) که توان ملازمت تکنیکی/قضائی، مناسبتی را با سرمایه‌های داخلی/خارجی و در جهت جهانی‌تر شدن اقتصاد ایران داشته باشد تبدیل گردد. اینکه، در این عصر، سیر تحولات متناقض در پدیده ناهنجار هم‌چون جمهوری اسلامی، چگونه به عمر آن ادامه خواهد داد از حوصله این مقاله خارج است ولی آنچه لازم به ذکر است این می‌باشد که از نظرگاه جنبش سوسیالیستی بسیار مهم است که با توجه به تجربیات دیگر جوامع آشکار گردد که پروژه اقتصادی آزادسازی و خصوصی‌سازی «مدرن»، آنطور که از طرف اصلاح‌طلبان رژیم ادعا می‌شود راه نجات از بحران اقتصادی (و اجتماعی/سیاسی) فعلی به سوی «توسعه» در آینده نیست.

در سالهای اخیر، مردم ایران و به ویژه گروههای پیشرو در میان کارگران، کارمندان، دانشجویان، زنان و جوانان آگاهتر از گذشته و در مقابله با «هاکرها» و «سیاستهای اصلاحی» از طرف هر دو جناح رژیم مبارزات خود را گسترده‌تر نموده‌اند. خصلت رادیکال‌تر و ضد رژیمی اعتراضات مردمی را می‌توان در اقدامات اعتراضی برای ابراز همبستگی در میان کارگران (بهترین نمونه آن اعلام همبستگی و همکاری در میان کارگران شرکت شادان‌پور، چیت ری و جامکورد بهار/تابستان ۱۳۸۰ بود) و دانشجویان و سرایت تظاهرات و اعتصابات به اقشار کارمند دید. راهپیمائی اعتراضی هزاران نفر از معلمان تهران و شهرستانهای دیگر در دی ماه ۱۳۸۰ و شعارهای رادیکال آنها مثل «معلم آزادی، اتحاد، اتحاد»، «وزیر بی‌کفایت استعفا، استعفا» و «دولت و مجلس پرخاسته از ملت، دروغه، دروغه» (دو هفته نامه ایرانیان، واشینگتن، ۲۸ دی ماه

۱۳۸۰، ص ۶) و همچنین اعتصابات کارگری در تابستان ۱۳۸۰ در تأسیسات گاز بندر عسلویه خلیج فارس، علیه شرکت مقاطعه‌کار هیوندای از کره جنوبی که برای مدت چند ماه حقوق آنها را نداده، ولی حقوق خارجیانش را «سر موعده» پرداخته بود (ایران تایمز، ۲۳ شهریور ۱۳۸۰، نقل از روزنامه نوروز، ۱۴ شهریور ۱۳۸۰) نمونه‌هایی واکنش‌های حق‌طلبانه سیاسی از طرف کارگران، زحمتکشان و توده‌های محرم ایران علیه رژیم علیه ضد دموکراتیک و مستبد جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. آنچه که اکنون برای جنبش چپ ایرانی مهم است علاوه بر پشتیبانی از مطالبات آزادیخواهانه سیاسی و خواسته‌های دموکراتیک اقتصادی مردمی، اتخاذ یک برنامه مبارزاتی گسترده است که تنها به سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار دموکراسی سیاسی محدود نشده بلکه از هم اکنون اعلام نماید که حتی در فرآیند یک ایران دموکراتیک نیز فعالیت و مقاومت علیه سرمایه‌های خارجی و داخلی ادامه خواهد یافت. توسعه واقعی وقتی تحقق خواهد یافت که جنبش‌های مترقی ضد سرمایه‌داری در سراسر جهانی، در حین همکاری و همبستگی با یکدیگر و در مبارزه با مناسبات سیاسی/اقتصادی سرمایه‌داری آنتروپوهای نهادینه شده فعلی و جهانشمول خود را یکی پس از دیگری مستقر سازند. شکی نیست که فرآیند خردهای فردی و جمعی در انسانهای آزاده و عدالت‌جو، نهایتاً، راهگشای ایجاد جوامع واقعاً توسعه یافته خواهد بود.

زمستان ۲۰۰۲

\* این نوشته بخش‌های دوم و سوم مطلبی است تحت عنوان «نگاهی به مسأله توسعه» که متن کامل آن در آینده در تارنمای راه کارگر انتشار خواهد یافت.

1. Mahather bin Mohammad.
2. Gohchok
3. Journal of Democracy, John Hopkin University Press
4. The Economist, The world in 2002, Jan 2002.
5. Nigel Harris, International Socialist Review.
6. Workers Party
7. MST Landless Rural Workers Movement
8. FTAA Free Trade Area of The Americas "two ways to gobol", Foreign Affairs, Jan/Feb, 2002, p.148-162.
9. Peter Hakim,
10. Journal of World Affaris, winter 2002.
11. James Peters, "The Unemployed Workers Movement in Argentina",
12. New York Times, January 7, 2002.
13. MTD The Unemployed Workers Movement
14. Robin Wright, 'The last Great Revolution', Vintoqe Books, 2001.

## کتاب‌های نشر بیدار

رامین جوان  
 ۶- در دفاع از انقلاب اکتبر  
 ارنست مندل - رامین جوان  
 ۷- در شکم هیولا  
 جک هنری آبت - ح. ریاحی  
 ۸- مارکسیسم چه گوارا  
 میشل لووی - فرشیده باذری  
 نشر بیدار منتشر می‌کند  
 درباره جهانی شدن  
 ویلیام تآب، ا. مزاروس  
 مارکسیسم و محیط زیست  
 میشل لووی، جان بلامی فوستر

۱- مبارزه طبقاتی  
 کارل کائوتسکی، ح. ریاحی  
 ۲- مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا  
 هال در پیر/مونتسی جانستون  
 سوپن روستا/م. مهدیزاده/ح. ریاحی  
 ۳- اتحادیه، دموکراسی، دیکتاتوری  
 فرانتس نویمان - ح. ریاحی  
 ۴- سخنرانی‌های مربوط به ماهیت مذهب  
 لودویک فویرباخ - نیکی خوش آرزو  
 ۵- سوسیالیسم یا بربریت  
 مانیفست دبیرخانه بین‌الملل چهارم

# عوامل مساعد برای سازمان‌یابی کارگران در ایران

## حشمت محسنی

نمی‌گیرد بلکه از مجموعه شرایطی نشأت می‌گیرد که آن را نمی‌توان تنها با یک عامل در این جا (مبارزه کانون نویسندگان) توضیح داد. بنابر این عدم کارآیی سرکوب، زمینه‌های مساعدی برای فعالیت مجدد کانون فراهم کرد، مبارزه کانون و مجموعه حرکات توده مردم نیز اختلال هر چه بیشتری در دستگاه سرکوب رژیم ایجاد کرد. در همین دوران ما با تلاش‌های دیگری نظیر کانون معلمان نیز مواجه بوده‌ایم که بستر مساعد سازمان‌یابی را مورد تأکید قرار می‌دهد. در این شرایط اگر تلاش‌های سنجیده‌ای برای ایجاد تشکل‌های مستقل و مؤثر آغاز شود، علی‌رغم همه مشکلات احتمالی، می‌تواند به ثمر برسد و مخصوصاً توجه و حمایت کارگران را به خود جلب کند. در واقع، در شرایط کنونی اگر یک حرکت قابل توجه برای سازمان‌یابی مستقل کارگری آغاز شود، سرکوب آن از طرف رژیم می‌تواند آن را در مقیاس ملی (و حتی بین‌المللی) مطرح سازد و بنابر این فعالان کارگری را به طرف آن جذب کند و آن را (حتی به صورت سمبولیک هم که شده) به پرچم تشکل مستقل تبدیل کند. باز هم تکرار می‌کنیم که همان شرایطی که رژیم را ناگزیر کرده که حالا نتواند «کانون نویسندگان» را سرکوب کند، در مورد تشکل مستقل کارگری نیز می‌تواند کارساز باشد.

۲) بحران هویت نهادهای کارگری رژیم: با ادغام دستگاه دین با دستگاه دولت و تسلط اولی بر دومی، و با غارت اموال دولتی توسط طبقه سیاسی حاکم، مخصوصاً با ثروت‌های بادآورده، که آقا‌زاده‌ها یک شبه به آن دست پیدا می‌کردند، و در آخر با کاهش و نوسان قیمت نفت امکان استفاده از گفتمان‌های ایدئولوژیک نظیر «امت اسلامی»، که خصلت سازش طبقاتی داشتند و به زوال گذاشته است. در شرایطی که بیناد مستضعفان به بزرگ‌ترین تراست خاورمیانه و به بنیاد مستکبرین تبدیل می‌شود، در شرایطی که بخشی از طرفداران اسلام به ثروت‌های افسانه‌ای دست می‌یابند و بخش دیگری از آن‌ها به مدت سه تا پانزده ماه حقوق دریافت نمی‌کنند خصلت کورپراتیستی رژیم حاکم رو به زوال می‌رود و تمایز طبقاتی شفاف‌تر می‌شود. شکست ارگان‌های کارگری رژیم اسلامی در سازمان‌دهی ایدئولوژیک کارگران و تجدید آرایش آن‌ها بر مدار فعالیت صنفی یا به عبارت دیگر ظاهر شدن خانه کارگر در نقش اتحادیه کارگری در ایران این واقعیت را به خوبی بازتاب می‌دهد. تغییر موضع خانه کارگر در دوره بعد از دوم خرداد، بیش از آن که ناشی از موضع محکم و قدرت ابتکار آن باشد ناشی از بحران سازمان‌دهی ایدئولوژیک کارگران باید تلقی شود. این بحران خود جزئی از بحران عمومی ایدئولوژی رژیم و از بحران هویت عمومی، سیاسی آن ناشی می‌شود. این بحران زمینه مساعدی برای فعالیت اتحادیه‌ای محسوب می‌شود و یکی از موانع پیشروی کارگران برداشته شده است. البته بحران رژیم و زمینه مساعد ناشی از آن به معنای شکل‌گیری خود به خودی سازمان‌یابی کارگران نباید فهمیده شود. این امر ابزارهای لازم دارد که در فصل دیگر به آن خواهیم پرداخت.

شرایط مساعد اقتصادی و اجتماعی برای سازمان‌یابی کارگران

در این محور از بحث به عوامل کم اثر شدن درآمد نفت در اقتصاد ایران، جهت سیاست‌های اقتصادی جمهوری اسلامی، محدود شدن افق تحرک طبقاتی از طریق تحصیلات و کسب دانش، شمار وسیع جمعیت جوان در حال تحصیل می‌پردازیم.

۱) کم اثر شدن درآمد نفت در اقتصاد ایران: با افزایش جهشی جمعیت کشور در دو دهه گذشته و هم‌چنین با از هم‌پاشیدن اقتصاد ایران در جهنم یک استبداد تاریک‌اندیش و انگل‌پرور،

در مقابل عواملی که سازمان‌یابی کارگران را در ایران دشوار می‌سازند، شرایطی وجود دارند که می‌توانند به سود سازمان‌یابی کارگران عمل کنند. نوشته حاضر تحت سرعنوان متفاوت این شرایط را مورد بررسی قرار می‌دهد:

۱- شرایط مساعد سیاسی،

۲- شرایط مساعد اقتصادی،

۳- وضعیت انفجاری مردم و جنبش کارگری.

شرایط مساعد سیاسی برای سازمان‌یابی سراسری

در این محور به جنبه‌های مختلف شرایط مساعد سیاسی مخصوصاً به بحران عمومی جمهوری اسلامی و زوال گفتمان‌های ایدئولوژیک اشاره خواهیم کرد.

۱) بحران عمومی جمهوری اسلامی: شرایطی به وجود آمده است که رژیم نمی‌تواند به آسانی گذشته به سرکوب تشکل‌های مستقل کارگری بپردازد. این بحران قبل از هر چیز خود را در بحران مشروعیت نشان می‌دهد. اگر تلویحاً مشروعیت را حتی که شایسته حاکمیت و پذیرش آن توسط مردم بدانیم با قاطعیت می‌توانیم اعلام کنیم که رژیم اسلامی یکی از غیر مشروع‌ترین نظام‌های سیاسی دنیا است که در چهار فرزند میلیونی با «نه بزرگ» مردم مواجه بوده است. در خیلی از کشورهای دنیا رژیم‌هایی وجود دارند که با عدم مشروعیت مواجه‌اند. در ایران ما فقط نه با عدم مشروعیت بلکه با بیان و بروز علنی آن در مقیاس وسیع رو به رو هستیم. وضعیت سیاسی ایران شبیه آن چیزی است که گرامشی از آن به عنوان «بحران سلطه» نام می‌برد. او می‌گوید: «اگر طبقه حاکمی از حمایت و وفای (توده‌ها) برخوردار نباشد، یعنی نقش در رهبری و هدایت‌کننده خود را از دست داده و صرفاً در حکم طبقه «غالب» و تنها به اعتبار اعمال قدرت قهریه (بر مسند قدرت باقی مانده باشد) این دقیقاً به آن معنا است که توده‌های وسیع مردم از ایدئولوژی‌های سنتی خود بریده‌اند و باورهای دیروزی را دیگر باور ندارند. سرشت این بحران دقیقاً در این واقعیت نهفته است که (نظام) کهن در حال احتضار و (نظام) جدید هنوز توان تولد یافتن را نیافته است. در این دوران گذار، عوارض گوناگونی از احتضار چهره برمی‌تابد... مسأله به این شرح است: آیا می‌توان شکافی، به عمق آنچه که در سال‌های بعد از جنگ، میان توده‌های مردم و ایدئولوژی حاکم به وجود آمد را تنها با اعمال قهر درمان کرده و مانع بروز و رشد ایدئولوژی‌های تازه شد؟ آیا، در این دوران گذار، اگر راه حل طبیعی و تاریخی بحران مسدود شود، بحران با احیای نظام کهن فرجام خواهد گرفت؟» این به چالش طلبیدن مشروعیت نظام اول در کارکرد دستگاه سرکوب آن اختلال ایجاد می‌کند و ثانیاً اراده واحد در پاره‌های موارد در میان بالایی‌ها را مختل می‌سازد. البته سرکوب هم‌چنان ادامه دارد و تا جمهوری اسلامی پابرجاست وجود خواهد داشت. اما برانگیختگی عمومی مردم علیه رژیم و آشفتنی درونی هیأت حاکمه دیگر نمی‌گذارد مثل گذشته هر تلاشی برای تشکل مستقل را بی‌سر و صدا خاموش کنند. در همین رابطه باید به یاد داشته باشیم که یکی از علل قوی‌تر شدن موقعیت «کانون نویسندگان» این بود که وقتی آغاز موجودیت (مجدد) خود را از طریق «ما نویسند» اعلام کرد، دستگاه امنیتی رژیم با تمام نیرو برای سرکوب‌اش بسیج شد، اما همین تمرکز نیروی دشمن روی سرکوب «کانون» موقعیت آن را مستحکم کرد و مخصوصاً بعد از قتل‌های زنجیره‌ای «کانون» عملاً موقعیتی به دست آورد که قبلاً تصور ناپذیر و پیش‌بینی ناپذیر بود. تکوین چنین موقعیتی برای «کانون نویسندگان» صرفاً از مبارزه شجاعانه و دلیرانه اعضای آن سرچشمه

نفت دیگر در مقایسه با نیازهای اقتصادی ایران نمی‌تواند عامل خیلی مهمی باشد. اصولاً، رانت نفتی را باید با نسبت آن به تولید ناخالص ملی، و نیز جمعیت کشور و سطح زندگی آن‌ها و نوسانات قیمت آن در بازار جهانی، مورد ارزیابی قرار داد. تا آن جا که به عامل نوسانات قیمت نفت برمی‌گردد کاهش آن می‌تواند دامنه مانورهای رژیم اسلامی را محدودتر کند. در این رابطه اظهارات دری نجف‌آبادی رئیس کمیسیون برنامه و بودجه مجلس شورای اسلامی روشن‌گر است او می‌گوید: «بنیاد برنامه‌هایی که به مجلس در اواخر دوره اول و دوم تقدیم شد با توجه به ۱۲۰ میلیارد دلار در آمد نفت تهیه شده بود و تصویب این مبلغ به صورت واقعی و مبتنی بر بررسی‌های کارشناسی لازم نبود و این که آیا درآمدهای ما در طول برنامه ۱۲۰ میلیارد دلاری هر سال ۲۴ میلیارد خواهد بود یا نه؟ این مساله با شیر یا خط کردن تصمیم‌گیری شد... قطعاً هر گونه برنامه‌ریزی بعدی باید با توجه به ارزیابی دقیق و روشن از برنامه اول انجام شود و در غیر این صورت اگر آن را تجزیه و تحلیل نکنیم پیداست که نمی‌توانیم نسبت به برنامه دوم هم نظری صائب و قاطع داشته باشیم. برای مثال باید دید که در برنامه اول استراتژی‌های صنعتی چه بوده و چگونه باید تحقق و ادامه پیدا می‌کرده است؟ آیا به همان نحو که پیش‌بینی شده ادامه یافته یا نه؟ متأسفانه همه استراتژی‌هایی که در برنامه اول مورد نظر بوده و پیش‌بینی شده به معنای واقعی کلمه تحقق پیدا نکرده است.»<sup>۱۱</sup>

هر قدر مشکلات اقتصادی ایران بزرگ‌تر می‌شود، در آمد نفت به عنوان یک اهرم اقتصادی کم اثرتر می‌گردد. در مجموع کاهش بهای نفت و محدود شدن و شاید ناممکن شدن استقراض از کشورهای خارجی یا نهادهای بین‌المللی و بازپرداخت بدهی‌های سالانه از درآمدهای ارزی اثرات معینی بر سیاست‌های رژیم می‌گذارد و شرایط بقای رژیم را نامساعد می‌سازد. اما کم اثر شدن عامل درآمد نفتی، ناگزیر دولت و طبقه سرمایه‌دار را متوجه الزامات سازمان‌دهی یک اقتصاد غیر نفتی می‌سازد و در این جا یک سلسله مسائل مطرح می‌گردد: اولاً دولت دیگر نمی‌تواند بخشی از مزد و حقوق بگیران را ریشه‌خورد و از مجموعه طبقه کارگر جدا سازد، تصادفی نیست که اکنون آهنگ رشد کارکنان بخش عمومی در ایران آشکارا کند شده و حتی در حوزه‌هایی کاملاً متوقف شده است و نیز در آمد واقعی کارکنان این بخش در مجموع سقوط کرده است. تا جایی که حتی در نیروهای مسلح که راضی نگه داشتن‌شان برای رژیم اهمیت حیاتی دارد، وضع معیشتی افراد چنان پایین است که بخشی از آن‌ها ناگزیرند به شغل‌های دوم و سوم نیز متوسل شوند. نگاهی به آمارهای رسمی در این زمینه روشنگر است؛ مثلاً: «نسبت مزد و حقوق بگیران بخش عمومی که تا سال ۱۳۶۵ رو به افزایش داشته و از ۹/۷ درصد در سال ۱۳۴۵ به ۱۹ درصد در سال ۱۳۵۵ و ۳۱/۴ درصد در سال ۱۳۶۵ رسیده، پس از آن رو به کاهش گذاشت و به ۲۹/۷ درصد در سال ۱۳۷۵ رسیده است.»<sup>۱۲</sup> ثانیاً جهت‌گیری عمومی کلی طبقه بورژوازی به طرف اقتصاد مستقل از نفت قطعی‌تر می‌گردد و ناگزیر روی تولید که قاعدتاً در تحلیل نهایی اشتغال‌زاست و وزن کارگران را بالا می‌برد، اثر می‌گذارد. البته باید توجه داشت که این گرایش در تحلیل دراز مدت معنا دارد و نه ضرورتاً در کوتاه مدت. زیرا در کوتاه مدت معلوم نیست که با وجود رژیم می‌ماند جمهوری اسلامی جهت‌گیری قاطعی به طرف اقتصاد مستقل از نفت امکان‌پذیر باشد (یا بهتر است بگوییم که معلوم است که چنین چیزی امکان‌ناپذیر است). این گرایش در دوره رفسنجانی شروع شد و هر چند در شکل ابتر و مسخ شده آن، ابراهیم رزاقی اثرات کاهش نقش نفت و جهت‌گیری به طرف تولید و استفاده سرمایه‌داران از امکانات دولتی و ارز را در دوران تعدیل اقتصادی به روشنی چنین بیان کرده است: «... بهای نفت ۳۰ تا ۴۰ درصد کاهش یافته و از سوی دیگر ما نه تنها قادر به استقراض مجدد نیستیم بلکه همه ساله باید مبلغ قابل توجهی از درآمدهای ارزی خود را صرف بازپرداخت اصل و فرع بدهی‌های خود کنیم. افزایش قیمت دلار و یا افزایش قیمت‌ها نیز در شرایطی فعلی امکان‌پذیر نیست و ممکن است باعث تنش‌های سیاسی و اجتماعی شود... سیاست‌های متخذه پس از جنگ حتی منجر به خصوصی‌سازی به معنای واقعی نشد چون در ایران قدرت اصلی اقتصادی و نقدینگی در اختیار سرمایه‌داران دلال و به اصطلاح بازار است و آن‌ها به دنبال سرمایه‌گذاری پر سود و استفاده از امکانات و تسهیلات دولتی (رانت‌جویی) هستند... در دوره موسوم به سازندگی متأسفانه دوباره ما با رشد سرمایه‌داری رو به رو شدیم که در کنار آن دوباره عده‌ای ثروتمندتر شدند و با روی آوردن به زندگی تجلی و پر مصرف سبب کم رنگ شدن عدالت اجتماعی شدند... صدور موافقت‌های اصولی بی در پی دوره‌های پیشین نیز در رکود فعلی مؤثر است این مساله از عوامل مهم افزایش تولید بدون در نظر گرفتن تقاضای بوده و در نتیجه رکود اقتصادی است. اما از سویی بسیاری از افرادی که به دنبال احداث کارخانه بودند در حقیقت در پی ارز و امکانات و تسهیلات دولتی بوده و دغدغه تولید نداشتند...»<sup>۱۳</sup> ثالثاً کم اثر شدن در آمد نفت باعث می‌گردد که تعهدات اجتماعی دولت نیز کاهش یابد و البته با آهنگی بسیار تندتر از کم شدن در آمد نفت. تصادفی نیست که هم اکنون دولت در بسیاری از حوزه‌ها خود را از تعهدات اجتماعی تاکنونی آزاد اعلام می‌کند و در آینده نزدیک احتمالاً

بسیاری از سوسیدهای پایه نیز حذف خواهند شد. ما قبلاً در اثر اجرای سیاست تعدیل اقتصادی شاهد حذف سوسید کالاها غیر اساسی و برخی کالاها اساسی نظیر مرغ، تخم مرغ و... بوده‌ایم. هم اکنون زمره‌های حذف برخی از این اقلام نیز دوباره شنیده می‌شود. کفایت در این رابطه به طرح پیشنهادی دولت به مجلس که از شور اول گذشت و حاوی نکات روشنگری در حذف تعهدات اجتماعی دولت است اشاره کنیم. این طرح که با انگیزه «هدفمند کردن یارانه‌ها، مصرف بی‌رویه و رشد غیرمعتاد مصرف کالاها از سوی خانوارها، جلوگیری از «فساد اقتصادی و قاچاق کالاها» و ممانعت از «پرداخت یارانه به همه مردم» و در نهایت به خاطر «افزایش درآمد و کل بودجه عمومی» در دستور کار دولت قرار گرفته است در قدم‌های اول به نظر می‌رسد یارانه‌های بخش انرژی، آرد و دارو را حذف کند. دکتر مهدی عسلی رئیس دفتر اقتصاد کلان سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی در همایش هدفمند کردن یارانه‌ها گفت: «در حال حاضر تنها یارانه پرداختی به حامل‌های انرژی ۱۲ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد این در حالی است که بودجه عمومی کشور ۲۵ درصد تولید ناخالص داخلی است و اگر دولت تنها یارانه پرداختی به این بخش را حذف کند، سالانه ۱۲ درصد به درآمد و کل بودجه عمومی افزوده خواهد شد.»<sup>۱۴</sup> البته در این همایش بحث صرفاً به حذف یارانه در بخش انرژی محدود نبوده و آرد و دارو را نیز شامل می‌شده است. اجرای این سیاست‌ها عوارض و بی‌آمدهای دارد که زمینه‌های مساعدی برای حرکت‌های زحمت‌کشان برای دفاع از حق حیاتشان فراهم می‌سازد. در واقع در سال‌های اولیه دهه ۱۳۷۰، سیاست تعدیل اقتصادی دولت رفسنجانی باعث برانگیخته شدن حرکت‌های توده‌ای تپی‌دستان در بسیاری از شهرهای بزرگ شد که رژیم از ترس عواقب سیاسی، پاره‌ای از اقدامات مربوط به آن سیاست را به حالت تعلیق در آورد. اما این تعلیق نمی‌تواند بیش از حد طولانی شود.

۲) جهت سیاست‌های اقتصادی جمهوری اسلامی: بنا به تمام قرائن تعقیب همان «برنامه تعدیل اقتصادی» است و هم‌چنان هم خواهد ماند و زیرا اولاً رژیم ناگزیر است هزینه‌های اش را کاهش بدهد و چون استبداد مذهبی ذاتاً رژیم بسیار پر هزینه‌ای است و نمی‌تواند هزینه‌های حکومت کردن را کاهش بدهد (وگرنه شکننده‌تر می‌گردد) بنابراین آسان‌ترین کار این است و این خواهد بود که هزینه‌های اجتماعی اش را تا حد امکان حذف کند. ثانیاً فضای بین‌المللی در جهت تقویت این گرایش است و اگر توجه داشته باشیم چیرگی نئولیبرالیسم در مقیاس جهانی چنان است که تمامی دولت‌ها را زیر فشار قرار می‌دهد. ثالثاً در مقابل این گرایش نیروی مخالفی که بتواند هم وزن قابل توجهی داشته باشد و هم پلاتفرم منسجمی وجود ندارد که به عنوان وزنه‌ای کند کننده عمل کند. تصادفی نیست که هم اکنون حرکت در این جهت به یکی از فصل‌های مشترک همه جناح‌های رژیم تبدیل شده است. اما سیاست «تعدیل اقتصادی» وقتی در جمهوری اسلامی به اجرا درمی‌آید، با هر آهنگی که پیش برود و هر کسی که هدایت کننده آن باشد، مختصاتی پیدا می‌کند که توجه به آن‌ها اهمیت دارد. در واقع تعدیل اقتصادی نمی‌تواند همان خطوط «برنامه انطباق ساختاری» معروف صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را داشته باشد. آن برنامه برای رژیم‌هایی مانند جمهوری اسلامی، از جهاتی خطرناک است. پس بعضی از خطوط آن اجرا و بعضی اجرا نخواهد شد و بسیاری به نحوی دیگر اجرا خواهد شد و در مجموع، آشی که توسط جمهوری اسلامی پخته می‌شود، نقاط مثبت (بسیار ناچیزی را که در اصل طرح می‌توانست برای ایران امروز در برداشته باشد) آن را سیاست‌ایدئولوژیک استبدادی را در خود جمع خواهد کرد. مثلاً مسلم است که اولاً کنترل دولت بر نرخ ارز کاملاً کنار گذاشته نخواهد شد. زیرا بورژوازی ممتاز در این کنترل منافع بسیار مهمی دارد. ثانیاً بخش اقتصاد (که نه دولتی است و نه خصوصی) یعنی بنیادهای پر قدرتی که زیر کنترل دستگاه ولایت قرار دارند (از بنیاد مستضعفان گرفته تا آستان قدس رضوی) دست نخورده یا تقریباً دست نخورده باقی خواهند ماند تا قدرت مانور رهبری از لحاظ مالی حفظ شود. ثالثاً در اقل‌های مشهور کنونی گشایش چشم‌گیری در افزایش صادرات غیر نفتی صورت نخواهد گرفت، زیرا لازمه این کار، تغییراتی اساسی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی است که عملی شدن‌اش کار آسانی نیست و رژیم را شکننده‌تر می‌کند. به علاوه اولویت دولت در صادرات غیر نفتی نیز اکنون بنا به اعتراف وزیر بازار گانی با شکست مواجه شده است. محمد شریعتمداری وزیر بازار گانی در این باره می‌گوید: «در گذشته توسعه صنعت فرش، محصول کشاورزی، پسته را به عنوان اولویت در صادرات غیر نفتی در دستور کار قرار دادیم اما در سال‌های اخیر بررسی‌های محتوایی به عمل آمده اشتباه بودن این کار را ثابت کرد.»<sup>۱۵</sup> شکست در صادرات غیر نفتی البته به معنای این نیست که در سال‌های گذشته میانگین آن اصلاً رشد نداشته است. در دوره ۶۷-۵۷ تا ۱۳۵۲-۵۲ میانگین صادرات کالاها غیر نفتی ۳/۲ درصد بوده و در دوره ۶۷-۵۸ تا ۱۳۵۸-۵۸ اندکی افزایش به ۴/۴۳ درصد رسیده، در دوره ۵۷-۶۷-۷۲ ۱۳۶۸ با افزایش بیشتر به ۱۴/۵۹ درصد و در ۷۲-۷۳ تا ۱۳۵۲-۵۲ به حدود ۶/۵ درصد رسیده است.



رابطه قطعاً خصوصی سازی (بنگاه های زیر کنترل دولت) در هر حال پیش خواهد رفت و اخراج های کارگری را به دنبال خواهد داشت و بلعیده شدن این بنگاه ها و ثروت ها را به وسیله تمام یا بخشی از بورژوازی ممتاز (بسته به این که ائتلاف ها چگونه باشد). خامساً حذف سوبسیدهای اجناس و خدمات اساسی در هر حال پیش خواهد رفت و شرایط معیشت مزد و حقوق بگیران و کل اقتدار پائین جامعه را آسیب پذیرتر خواهد ساخت. سادساً رژیم ناگزیر خواهد شد تا حدی طرح های اشتغالزا را تقویت کند. و این هر چند بسیار کند و بسیار بد پیش خواهد رفت، ولی در هر حال، تا حدی پیش خواهد رفت و حتی دولت به طور ظاهری هم شده است تلاش خواهد کرد سیاست های تشویقی اتخاذ کند و تسهیلاتی برای سرمایه گذاران فراهم آورد. ولی الله افغمی مدیر عامل شهرک های صنعتی این سیاست تشویقی را چنین بیان کرده است: «در حال حاضر ۶۸۰۰ واحد تولیدی در ۲۶۰ شهرک صنعتی کشور فعال است. اکنون شش هزار طرح نیمه تمام در شهرک های صنعتی در حال اجراست که در صورت تأمین اعتبار و راه اندازی این واحدها برای ۳۰ هزار نفر ایجاد شغل می شود... زمین عمران شده در شهرک های صنعتی به صورت ۲۰ درصد نقد و ۷۰ درصد اقساط ۲۰ ماهه واگذار می شود... سرمایه گذارانی که به توانند واحدهای صنعتی خود را زودتر از ۲/۵ سال راه اندازی کنند از امتیازات خاصی برخوردار خواهند شد... شرکت شهرک های صنعتی، برای افراد دارای مهارت و کم سرمایه، اقدام به ایجاد کارگاه های کوچک صنعتی به صورت اجاره به شرط تملیک یا فروش کرده است. اما اثرات این جهت گیری اقتصادی روی سازمان یابی کارگری این خواهد بود که اولاً در مجموع وضع کارگران کارگاه های بزرگ (مستقیم یا غیر مستقیم) وابسته به دولت، بدتر خواهد شد و بنابر این آن ها را ناگزیر خواهد کرد که از افق های محدود کارگاهی فراتر بروند و به منافع عمومی کارگران توجه بیشتری داشته باشند که این نمی تواند زمینه مساعدی برای سازمان یابی مستقل و مؤثر فراهم بیاورد. ثانیاً بقایای «مجمع عمومی» برچیده خواهد شد و هر چه بیشتر تشکل های کارگری وابسته رژیم به آرایش اتحادیه ای روی خواهند گرفت و بنابر این قدرت مانورشان نیز خواه ناخواه کاسته خواهد شد. این امر فضای مجازی فراهم می سازد که سازمان یابی اتحادیه ای پیش از هر زمان دیگر امکان تحقق پیدا می کند. ثالثاً وضع کارگران کارگاه های کوچک اهمیت بیشتری پیدا خواهد کرد. زیرا با این جهت گیری اقتصادی رژیم، قانون کار موجود معنای خود را از دست می دهد و هر سرمایه گذاری جدید بیشتر روی کارگاه های کوچک صورت خواهد گرفت. ناگزیری این جهت گیری در سیمیناری که به مسأله «نقش و جایگاه واحدهای کوچک صنعتی در توسعه اقتصادی» اختصاص داشت چنین تأکید شده است: «در ایران فردا سرمایه گذاری فعلیتی بسیار گران خواهد بود و این دلیل برای توسعه صنایع کوچک در آینده خواهد بود» اگر دقت کنیم این اقدامات در مجموع شرایطی مساعدی برای سازمان یابی مستقل کارگری می توانند باشند.

۳) محدود شدن افق تحرک طبقاتی از طریق تحمیلات: در تاریخ معاصر ایران همیشه تحمیلات و مخصوصاً تحمیلات عالی وسیله ای برای ارتقاء موقعیت طبقاتی بوده است. در چهار - پنج دهه اخیر که فروپاشی مناسبات و ارزش های پیش سرمایه داری آهنگ شتاب بیش تری داشته است، این گرایش قوی تر بوده است. در واقع جامعه ما دوره ای انتقالی (انتقال از پیش سرمایه داری به سرمایه داری و غلبه قطعی آن) را از سر می گذارند و به این لحاظ، نیم قرن اخیر تاریخ ایران را می توان دوره فورماتیو (دوره شکل گیری) نامید که به انبوهی از کادرها نیاز داشته که در حوزه های مختلف زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی این انتقال را امکان پذیر سازند. این دوره انتقالی، به اضافه نقش مسلط دولت (و مخصوصاً دولت بر خوردار از درآمد نفتی، در بخش بزرگی از این نیم قرن) کنش قوی به تحمیلات برای دست یافتن به موقعیت های طبقاتی بالاتر را در میان خانواده های طبقاتی میانی جامعه دامن زده است. برای یک مقایسه کافی است مثلاً وضع دانشگاه رفته های هند را با ایران در نظر بگیرید، تا دریابید که یک دانشگاه رفته در ایران چقدر راحت تر می توانسته از تحرک طبقاتی عمومی برخوردار باشد و درآمدی غیر قابل مقایسه با یک دانشگاه رفته هندی به دست آورد. در هند که کیفیت تحمیلات عالی در تمام دوره مورد نظر از ایران بهتر بوده (کافی است توجه کنیم که حدود ۳۰ درصد دانشمندان «ناماء هندی تبار هستند و همین نسبت از پزشکان در امریکا)، تحصیل کرده ها اگر در هند می ماندند، محال بوده به سطح زندگی قابل مقایسه با هم تاییان خودشان در ایران دست یابند. بنابر این، آن ها معمولاً آینده شان را در مهاجرت به کشورهای غربی می دیدند و بسیاری از بهترین های شان مهاجرت می کرده اند اما در ایران قبل از انقلاب میزان مهاجران آن چنان قوی نبوده زیرا جامعه با دادن امتیازات زیاد، آن ها را جذب می کرده است. و مهاجرت بعد از انقلاب عمدتاً انگیزه های سیاسی - فرهنگی داشت. اما مسأله این است که اکنون مدتی است افق تحرک طبقاتی از طریق تحمیلات آشکار محدودتر شده است. زیرا اولاً تحمیلات و مخصوصاً تحمیلات عالی طبقاتی تر شده است و بخش بزرگی از دانشجویان با پرداخت شهریه های

نسبتاً سنگینی دارند تحصیل می کنند (چیزی که در بیست ساله آخر رژیم بسیار محدود بود). ثانیاً در نتیجه روندهایی که قبلاً اشاره کردیم، استخدام جدید دولتی محدودتر و کم جاذبه تر شده است و دولت به عنوان استخدام کننده اصلی نیروهای تحصیل کرده، دیگر وسیله ارتقایی برای تحصیل کرده ها نیست. ثالثاً در نتیجه تورم شتابان و عدم تناسب افزایش درآمدهای حقوق بگیران با آن، پدیده حقوق بگیری به طور کلی (که در بخش بزرگی از قرن بیستم در ایران جاذبه داشت) جاذبه خود را از دست داده است و وضع آن ها در برابر گران شدن بهای کالاها شکننده تر شده است. یک بررسی آماری در این رابطه نشان می دهد «با عنایت به حدود ۱۸ برابر شدن بهای کالاها و خدمات مصرفی از سال ۱۳۵۳ تا سال ۱۳۷۱ و تنها حدود ده برابر شدن حقوق اعضای هیئت علمی دانشگاه ها در سال ۱۳۷۳ که خود بیشترین افزایش را نسبت به دیگر مزد و حقوق بگیران داشته اند، شدت کاهش قدرت خرید مزد و حقوق بگیران تا حدی آشکار می شود. با توجه به نرخ بالای تورم در سال های ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ و به ویژه سال ۱۳۷۴ با حدود ۵۰ درصد و افزایش تنها حدود ۲۰ درصد بر مزد و حقوق در سال ۱۳۷۵ بدتر شدن وضع مزد و حقوق بگیران را نسبت به گذشته می توان لمس کرد.»<sup>(۱)</sup> رابناً دوره فورماتیو (لافاصله در سطح عمومی) تقریباً به پایان رسیده خامساً در نتیجه ضعف اقتصادی تولیدی و نیز زوال آشکار کار عملی و تحقیقاتی، تقاضا برای تحصیل کرده ها نیز (در مقایسه با گذشته) کاهش یافته است. نگاهی به میزان جذب متخصصان کشور در این رابطه جالب است: «کل نیروی متخصص کشور که در مقابل برنامه ریزی نیروی انسانی قرار دارند بالغ بر ۱/۵ میلیون نفر می شوند، که البته بسیاری از آنان شاغل هستند، تعدادی در جستجوی کار و تعدادی اصولاً خارج از بازار کار به سر می برند. در سال (۱۳۷۵) جمعیت شاغل متخصص (یا همان تقاضای نیروی متخصص) بالغ بر ۱/۴ میلیون نفر بوده اند و تعداد ۵۸۱۴۵ نفر از آنان جمعیت بیکار را تشکیل داده و بقیه که حدود ۴۰ هزار نفر می شوند اصولاً وارد بازار کار نشده اند.»<sup>(۲)</sup> نتیجه این است که بخش قابل توجهی از تحصیل کرده ها، دیگر نمی توانند خودشان را جزو طبقه متوسط به حساب بیاورند و بسیاری از آن ها شروع کرده اند به دریافتن سرنوشت مشترکشان با کارگران و حتی با بیکاران. هم اکنون نرخ بیکاری در میان نیروی کار دارای آموزش عالی ۱۵/۲ درصد است و از «یک میلیون و ۸۸۵ هزار نفر نیروی کار دارای تحصیلات عالی که وارد بازار کار می شوند برای یک میلیون و ۵۵۹ هزار نفر از آن ها تقاضا وجود دارد»<sup>(۳)</sup> یا معاون وزیر بهداشت اعلام کرده است که: «۲ هزار پزشک در ایران بیکارند.»<sup>(۴)</sup> این کارگران را با عناصر مساعدی برای آگاهی طبقاتی و تاریخی و نیز سازمان یابی تجهیز می کند.

۴) شمار وسیع جمعیت جوان در حال تحصیل: فراموش نباید کرد که بیش از نیمی از جمعیت کشور ما را زیر بیست ساله ها تشکیل می دهند علیرضا مرندی آمار این بخش از جمعیت را چنین اعلام کرده است: «اکنون ۵۴ درصد جمعیت کشور یعنی ۳۲ میلیون نفر افراد زیر ۲۰ سال تشکیل می دهند.»<sup>(۵)</sup>

هم اکنون حدود یک سوم جمعیت کشور در حال تحصیل است. و بیش از یک میلیون از این ها مشغول تحصیلات عالی هستند و چند میلیون در مدارس متوسطه. این نیروی عظیم جوان، نیروی امید و سرنوشت جامعه ما است. مخصوصاً دانشجویان و دانش آموزان مدارس متوسطی می توانند نیروی روشنایی در روشنگری در جامعه ما باشند. این تحصیل کرده ها می توانند آگاهی طبقاتی و سازمان یابی طبقاتی - و به طریق اولی، سازمان یابی اقتصادی - را در میان زحمت کشان شتاب بدهند. این ها در شرایط امروز ایران از سه نظر نیروی بسیار کار سازی هستند: اولاً به دلیل تقابل با استبداد مذهبی به افق های سیاسی روی می آورند، ثانیاً به دلیل منطق سرمایه داری عموماً و سرمایه داری پیرامونی و بیمار ایران خصوصاً فرصت های مادی و اجتماعی درخشان در پیش روی شان مشاهده نمی کنند و بنابر این نه تنها نیروی ضد استبداد، بلکه نیروی (بالقوة) ضد سرمایه داری هستند، ثالثاً می توانند حامل روشنایی و سازمان گری باشند، چون تحصیل کرده اند.

وضعیت انفجاری مردم و جنبش کارگری شرایط مساعدی برای سازمان یابی در این محور بحث به عوامل ناراضی عمیق توده ای در میان زنان و جوانان، کاهش نسبت کارگران غیر شهری و تازه به شهر آمده به کل شمار کارگران، گسترده گی حرکت های کارگری اشاره می کنیم.

۱) ناراضی عمیق توده ای در میان زنان و جوانان: یکی از پدیده های بسیار مهم سیاسی ایران امروز است که اهمیت آن در ایجاد مساعد برای سازمان یابی کارگری تاکنون غالباً نادیده گرفته شده است. در طبقه بندی کلیشه ای چپ ما مسائل این ها معمولاً تحت عنوان «مسائل دموکراتیک» قرار می گیرد و معنای «مسائل دموکراتیک» هم «مسائل بورژوازی» یا «غیر سوسیالیستی» فهمیده می شود. اما حقیقت این است که اکثریت عظیم زنان و جوانان یا خود نقداً کارگردان یا به خانواده کارگری تعلق دارند. بنابر این ناراضی این ها نمی تواند صرفاً علیه استبداد مذهبی باشد. در واقع اگر آن حرف معروف مارکس را - که می گوید انسان ها قبل از پرداختن به

مسائل فلسفی و نظری باید نانی برای خوردن و لباسی برای پوشیدن و سر پناهی برای خوابیدن داشته باشند. فراموش نکنیم، درمی‌یابیم که این‌ها قبل از آن که مخالف رژیم استبدادی کنونی باشند به کائنات زحمت‌کشان تعلق دارند و زیر فشار مسایل ناشی از این دنیای رنج‌آلود است که به مخالفت با چیزی یا جانب‌داری از چیزی می‌پردازند. به علاوه هم زنان و هم جوانان غالباً جزو بخش برشمرده مزد و حقوق‌بگیران محسوب نمی‌شود بلکه بخش‌های محروم طبقه کارگر را می‌سازند. اکثر این‌ها شاید هنوز رسماً کارگر نباشند ولی درست به همین دلیل، زیر کارکر و «زیر طبقه» اند. غالب زنان از اشتغال رسمی محروم‌اند ولی به صورت سیاه کار می‌کنند و معمولاً در کارگاه‌های کوچک یا انواع و اشکال گوناگون کارمزدی بسیار شکننده، با این که سهم اشتغال زنان در دوره دهساله ۲۵-۶۵ نسبت به دوره دهساله قبل از خود اندکی رشد داشته است معیناً سهم اشتغال زنان نسبت به کل شاغلان کماکان از دوره شاه پائین‌تر است سهم کم اشتغال زنان به طور رسمی البته به معنای بیکاری زنان نباید فهمیده شود چرا که در ایران ما به قول دکتر محسن نظری با پدیده «نیروی محرکه مخفی» در عرضه نیروی کار مواجه‌ایم، او می‌گوید: «بنابر این نوعی نیروی محرکه مخفی در عرضه نیروی کار زنان وجود دارد که حتی با کاهش رشد جمعیت» به دلیل رشد سهم زنان در اشتغال و مشارکت آنان، بر عرضه نیروی کار در کشور می‌افزاید. اگر این نیروی محرکه مخفی در نظر گرفته نشود پیش‌بینی‌های مربوط به عرضه و تقاضای نیروی کار از دقت کافی برخوردار نخواهد بود.»<sup>(۳)</sup> و غالب جوانان خیل عظیم بی‌کاران کشور را تشکیل می‌دهند و اگر کاری گیر بیآورند، معمولاً یا در کارگاه‌های کوچک است یا به انواع و اشکال مختلف جزئی از کار سیاه و محروم از هر نوع حق و حقوق، اشتباهی بزرگ‌تر از این برای چه، قابل تصور نیست که زنان و جوانان را با بخش مرفه آن‌ها توضیح بدهد، تردیدی نیست که بیش از ۸۰ درصد زنان و جوانان جزو زحمت‌کشان اند (و در کشوری که بیش از نیمی از جمعیت زیر خط فقر زندگی می‌کنند، شاید ۸۰ درصد، هم، رقم محافظه‌کارانه می‌باشد) و ریشه و پایه نارضایتی عمیق و توده‌ای در میان این‌ها، در شرایط زندگی و محرومیت مضاعف‌شان قرار دارد. البته بخش مرفه یا تحصیل کرده زنان و جوانان نقطه ضعف آن‌ها نیست، بلکه نقطه قوت‌شان است. زیرا این‌ها در شرایطی هستند که می‌توانند مسأله را در سطح بزرگ مطرح کنند و مصالح نظری و سازمان‌یابی برای زنان و جوانان فراهم آورند.

با این همه، این بخش‌های مرفه و تحصیل کرده، بیش از آن که اکثریت زنان یا جوانان را نمایندگی کنند، خودشان را نمایندگی می‌کنند، یعنی مسایل طبقاتی را در سایه قرار می‌دهند و صرفاً به محرومیت‌های حقوقی می‌پردازند که البته جای شگفتی ندارد. اما از طریق طرح همین محرومیت‌های حقوقی، فضای مساعد برای بیداری و سازمان‌یابی زنان و جوانان زحمت‌کش فراهم می‌آید. و فراموش نباید کرد که بیداری و سازمان‌یابی این‌ها یعنی یک زمین لرزه اجتماعی است که فضای بیکارهای طبقاتی را می‌تواند زیر و رو کند.

(۲) کاهش نسبت کارگران غیر شهری‌ای تازه به شهر آمده به کل شمار کارگران: کارگران غیر شهری و یا تازه به شهر آمده معمولاً آمادگی زیادی برای سازمان‌یابی و مبارزه اقتصادی، صنفی بی‌گیر ندارند در واقع، در مهاجرت‌های داخلی، نسل اول از روستا آمدگان مزدبگیر، معمولاً نیروی محافظه‌کاری هستند، در اواخر دهه چهل و تقریباً در سراسر دهه پنجاه، نقش این تازه از روستا آمدگان در سکوت طبقه کارگر (تا آستانه انقلاب) و به خمینی و تاریکی پناه بردن بخش بزرگی از آن‌ها (با تکوین و گسترش انقلاب) کم نبود. اما اکنون هر چند هنوز آهنگ مهاجرت از روستا به شهر بالاست، ولی در حد سال‌های قبل نیست و به علاوه به نسبت این‌ها به کل شمار کارگران آشکارا بسیار کمتر است. در واقع حالا بخش بزرگی از مزدبگیران ایران از نسل اول مهاجران نیستند و می‌شود گفت تا حدود زیادی افراد شهری شده هستند و بنابر این اولاً راه بازگشت به روستا به

رویشان عملاً بسته شده است ثانیاً ساختار خانوادگی سنتی و روستایی را تقریباً پشت سر گذاشته‌اند. ثالثاً از محدودیت‌های محلی‌گری رفاها سهم بیشتری گرفته‌اند. و این‌ها همه زمینه مساعدی برای سازمان‌یابی کارگری به وجود می‌آورند.

(۳) گستردگی حرکت‌های کارگری: فرصت‌های بسیار با ارزشی برای ایجاد تشکل کارگری مستقل فراهم می‌آورد. البته این حرکت‌ها به لحاظ مضمونی غالباً خصلت دفاعی دارند و کارگران معمولاً برای حفظ وضع موجود یا حتی مقابله با بدتر شدن اوضاع است که دست به حرکت می‌زنند. یک بررسی از مطالبات کارگری که در محدوده تهران و در فاصله سال‌های (۱۳۶۸-۱۳۷۲) در مطبوعات ایران ارائه شده، البته بدون تعداد حرکات، اما درصد آن به قرار زیر است «علل مالی ۲۹ درصد، علل خاص شغلی ۲۰/۶ درصد، علل مربوط به مدیریت ۱۹ درصد، علل مربوط به تشکل‌ها ۱۰/۶ درصد، علل تعدیل نیرو ۶/۱ درصد، علل مربوط به طرح طبقه‌بندی مشاغل ۱۰/۶ درصد، علل مربوط به قانون کار ۷ درصد و مسایل بیرونی کارخانه ۳ درصد»<sup>(۴)</sup>. می‌شود گفت که بسیاری از این حرکات‌ها محصول استیصال کارگران است. اما همین استیصال آن‌ها را وادار می‌کند که دست به اقدام بزنند و در جریان این اقدام‌هاست که فرصت‌های خوبی برای ارتباط‌گیری وسیع و متشکل شدن به وجود می‌آید. مخصوصاً فراموش نباید بکنیم که حالا غالب این حرکات‌ها از محدوده کارگاه بیرون می‌زنند و کارگران از سر نومیدی به راه‌یابی یا بستن جاده‌ها و غیره دست می‌زنند. یعنی زمینه مناسبی برای تماس‌گیری با کارگران هم سرنوشت از کارگاه‌های دیگری فراهم می‌گردد و مسایل هم‌چنان بزرگ‌اند که حل آن‌ها از عهده کارفرمای منفرد بیرون است. همه این‌ها می‌توانند کارگران را به ضرورت هم‌آهنگ کردن حرکات‌ها در سطحی وسیع متوجه سازد و متقاعد کند.

- ۱- دولت و جامعه مدنی - آنتونیو گرامشی ص ۱۱۵-۱۱۶.
- ۲- غلامرضا نصیرزاده - برنامه پنج ساله، پیش‌بینی‌ها، توفیق‌ها.
- ۳- روزنامه سلام، شماره ۲۱۵۶ صفحات ۱-۲. و «ناکامی‌ها»، تدبیر شماره ۳۷ ص ۲۰.
- ۴- تحول اشتغال و بیکاری در ایران (۱۳۴۵-۱۳۷۵) علی اصغر مهاجرانی، اطلاعات شماره ۱۲۹-۱۳۰ ص ۱۸۹.
- ۵- حیات نو شماره ۲۹۸ ص ۹.
- ۶- حیات نو شماره ۲۹۸ ص ۹.
- ۷- حیات نو شماره ۲۹۸ ص ۱.
- ۸- «نقش و جایگاه واحدهای کوچک صنعتی در توسعه اقتصادی»، تدبیر شماره ۲۸.
- ۹- اثر خصوصی‌سازی بر امنیت و ثبات اجتماعی ایران - ابراهیم رزاقی، اطلاعات سیاسی - اقتصادی ص ۱۷۵.
- ۱۰- حسن طایی - اشتغال و برنامه‌ریزی نیروی انسانی، ص ۶۶.
- ۱۱- همشهری ۱۴ دی.
- ۱۲- همشهری ۱۲ اردیبهشت ۱۳۷۹.
- ۱۳- علیرضا مرندی وزیر سابق بهداشت روزنامه اخبار، شنبه ۲۱ تیر ماه ۷۶ ص ۴.
- ۱۴- دکتر محسن نظری - مشخصه‌های تحول بازار نیروی کار ایران در چهار دهه اخیر (۱۳۲۵-۱۳۳۵) اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۱۳۱-۱۳۲ ص ۱۶۹.
- ۱۵- مقالات جامعه شناختی اعتصابات کارگری در واحدهای صنعتی شهر تهران (۱۳۲۲-۱۳۶۸) مجله اندیشه جامعه، شماره اول تیر ماه ۷۷، ص ۲۵.

## منتشر شد

### کتاب زندان

### جلد دوم

### به ویراستاری ناصر مهاجر

### چاپ یکم: ایالات متحده آمریکا - ۱۳۸۰

### نشر نقطه

Noghteh

B.P.157

9400 Creteil Cedex France

9400 Creteil Cedex France

Fax: 01 44 52 04 97

Noghteh

PO Box 8181

Berkeley. CA. 94707-8181

USA

Fax: 510 636 9140

## گفت و گوی اردشیر مهر داد با ابوالحسن بنی صدر\*

### بخش دوم

# استقلال و حاکمیت ملی

مردم سالار می‌توانند یک سیاست جهانی را بنا نهند که به مهار ماوراء ملی‌ها توانا باشد و بتواند نیروهای محرکه‌ای را که در جهان پدید می‌آیند، در خدمت رشد هماهنگ در جهان، بکار اندازند. در یک سمینار دانشگاهی، در برابر این پرسش که با وجود ماوراء ملی‌ها و جریان جهانی شدن، برای استقلال چه محلی از اعراب می‌ماند؟ این پرسش را مطرح کردم؛ جهانی شدن سیاسی از چه راه میسر است؟ اگر از راه سلطه قوی بر ضعیف یک سیاست جهانی پدید آید، تکرار یا ادامه تاریخ امپراطوریه‌ها است. اگر بنا بر شرکت ملت‌ها باشد، نیاز به اصل راهنمای دیگری است که زیست جامعه‌ها را در آزادی از روابط سلطه‌گر - زیر سلطه و تعاون این ملت‌ها در مهار ماوراء ملی‌ها و به خدمت انسان در آوردن اقتصاد، میسر بگرداند. این اصل، اصل موازنه عدمی است. آن سمینار در دو جلد به زبان فرانسه منتشر شده است.

۳- از لحاظ سلطه و از جهت رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه، استقلال موقعیت نه سلطه‌گر و نه زیر سلطه است. آیا در جهان امروز کشوری را می‌توان یافت که در این موقعیت باشد؟ پاسخ منفی است. اما وضعیت کنونی جهان، وضعیت سالمی نیست. جهانیان در روابطی هستند که بخش بزرگی از نیروهای محرکه را به زور ویرانگر برمی‌گردانند و در ویران کردن طبیعت و تباہ کردن زندگی انسان و همه جانداران بکار می‌برند. حتی برای یافتن تدابیر عملی، نیازمندیم حالت و موقعیت سالم را شناسایی کنیم.

اما مطالعه نظریه‌ها که در باب سلطه ساخته شده‌اند و نقد آنها، مرا به پیشنهاد نظری راه برد که در طول چهار دهه، در نقد و کمال آن، در پرتو، تجربه‌ها - از جمله تجربه ایران از انقلاب بدین سو - کوشیده‌ام. اگر بتوانم آن را در چند جمله بیابم، عبارت می‌شود از:

الف - برای اینکه دو نظام اجتماعی در رابطه قوا به ترتیبی قرار بگیرند که یکی مسلط و دیگری زیر سلطه بگردند، یکی از آن دو برای حفظ خود می‌باید نیاز به صدور نیروهای محرکه داشته باشد و دیگری، باز برای حفظ نظام اجتماعی خود، می‌باید نیاز به وارد کردن نیروهای محرکه داشته باشد. به ترتیبی که اگر نظام اجتماعی اول نتواند نیروهای محرکه را صادر کند و نظام اجتماعی دوم نتواند آنها را وارد کند و بکار گیرد، هر دو نظام محکوم به تغییر شوند.

برای مثال، ایران، از اواخر صفویه، در موقعیتی قرار گرفت که حفظ نظام اجتماعی - سیاسی نیاز به صدور و تخریب نیروهای محرکه پیدا کرد. جمعیت ایران که یکی از نیروهای محرکه است، در پی جنگ‌ها و ویرانگری‌ها، در آغاز قاجار، به ۹ تا ۱۰ میلیون کاهش پیدا کرد. از آن پس تا امروز، مغزها و سرمایه‌ها و نفت (سه نیروی محرکه عظیم) از ایران به غرب جریان دارند. تنها سرمایه‌های ایرانیان مقیم ایالات متحده آمریکا به قولی ۲۰۰ و به قولی ۶۶۰ میلیارد دلار هستند. در آغاز انقلاب، دوران مرجع انقلاب، در اجرای

اردشیر مهر داد؛ اجازه دهید به یکی از دیگر از شعارهای اصلی انقلاب بهمن یعنی «استقلال» بپردازیم. شما امروز چه در کی از این شعار دارید و مفهوم «حاکمیت ملی» را چطور تعریف می‌کنید؟

ابوالحسن بنی‌صدر: در طول چهار دهه، استقلال را از حیث‌های مختلف مطالعه کرده‌ام: الف - از حیث درون به بیرون که حاصل آن نظریه سلطه است. و ب - از حیث رابطه دولت با ملت از رهگذر رابطه با قدرت خارجی که حاصل آن تعریف استقلال، یک از نظر سیاست داخلی و دو، پیشنهاد یک سیاست جهانی و سه از حیث مردم سالاری و چهار - از حیث ایرانیّت.

اگر با توجه به پرسش‌های شما، تنها سه حیث اول را به کوتاهی باز نویسم، هنوز نوشته‌های بس دراز می‌شود. چاره را در این می‌بینم که تعریف گونه بنویسم. هر مورد را نیازمند توضیح یافتید، توضیح خواهم نوشت. نظر به پرسش شما، از حیث سوم شروع می‌کنم:

۱- از حیث مردم‌سالاری، آزادی برابری تمامی افراد در حق ولایت است به سخن دیگر، هیچ شخصی و مقامی صاحب ولایت بر مردم نیست و «ولایت از آن جمهور مردم است». استقلال یعنی هیچ قدرت خارجی صاحب ولایت و حتی شریک ولایت و حاکمیت با مردم یک کشور نیست. به سخن دیگر، هر دو دکترین برزنت و آیزنهاور مبنی بر «حاکمیت محدودی ناقض دو اصل راهنمای» مردم سالاری هستند. این دو اصل، آزادی و استقلال، از یکدیگر جدائی ناپذیر هستند.

۲- از حیث رابطه دولت با ملت و نیز سازمانهای سیاسی و بنیاد (یا نهاد)های جامعه یا جامعه ملی، استقلال (این تعریف را پیدا می‌کند: - این تعریف، در جریان انقلاب از سوی آقای خمینی پذیرفته و با استقرار بر سریر قدرت نقض شد). همانطور که یکی از ۳ اصل میثاقی شد که بر وفق آن، شورای ملی مقاومت پدید آمد و با رفتن به عراق، از سوی بخشی از آن شورا نقض شد - عدم رجوع مستقیم و غیر مستقیم به سیاست قدرت خارجی در سیاست داخلی و نیز محور نکردن قدرت خارجی و مقاصد آن، در رابطه با حقوق مردم و در سیاست داخلی، استقلال همین است.

بدین قرار، بخلاف اصل مداخله بنام حقوق بشر و ... که غرب دست آویز کرده است، بنابر این تعریف، نه از بیرون، یک قدرت حق دارد در کشوری به مداخله بپردازد و نه از درون، دولتی حق دارد دوستی یا دشمنی با یک قدرت خارجی - کاری که هر دو رژیم شاه و ملاتاریا می‌کردند و می‌کنند - را محور سیاست داخلی بگرداند و نه یک گروه سیاسی حق دارد بنام مبارزه بخاطر این یا آن هدف، به قدرت خارجی توسل جوید و یا حتی برای کسب موقعیت و «مشروعیت بین‌المللی» به آن مراجعه کند.

بر این تعریف که ترجمان اصل موازنه عدمی است، اصول راهنمای سیاست خارجی راه، بتازگی، در انقلاب اسلامی (شماره ۵۳۰) انتشار داده‌ام. بر این اصل، دولت‌های

برنامه‌ای که ترجمان اصل استقلال باشد، می‌باید بنا بر تغییر نظام اجتماعی، بر میزان عدالت اجتماعی توانا بکار رشد بردن نیروهای محرکه، باشد و شد. از این دیدگاه که در کودتای خرداد ۶۰ بنگرید، می‌بینید نگرانی متولیان نظام اجتماعی دارای ساخت‌های سازگار با استبداد و نگرانی آقای کیسینجر از پیدا شدن ژاپن دومی در آسیا، یک نگرانی هستند. چرا که - همانطور که تجربه شوروی سابق می‌گوید - اگر آمریکا نتواند بخشی روز افزون از نیروهای محرکه جهانیان را وارد و بکار گیرد، بعنوان «ابر قدرت» در معرض انقراض قرار می‌گیرد. از این دید که بنگرید، «تنها ابر قدرت» جهان را در مرحله انقراض می‌بینید. چرا که برای حفظ نظام «سرمایه‌داری لیبرال» بخش بزرگی از نیروهای محرکه‌ای که خود ایجاد می‌کند و از بقیت جهان جذب می‌کند، یا از جریان تولید خارج می‌کند (در قمار خانهای که بورس شده است فعال می‌شوند) و یا در قوه تخریب از خود بیگانه می‌کند. ابعاد خشونت ویرانگر که جامعه امریکائی و طبیعت این نقطه از جهان و بقیه نقاط آن را در بر گرفته است، همچنان بزرگ‌تر می‌شوند. اسطوره تنها «ابر قدرت» شدن و لزوم تنها ابر قدرت ماندن، مانع از آن است که سیاستمداران و بخش بزرگی از متفکران امریکائی، واقعیت را آسان که هست ببینند. حفظ نظام اجتماعی تکیه گاه و پایگاه سرمایه‌داری جهانی، بهر قیمت، به جریان انقراض شتاب نیز می‌بخشد.

بدیهی است که در طول زمان، دینامیک‌های روابط سلطه‌گر - زیر سلطه را جسته و تا امروز به ۱۲ دینامیک رسیده‌ام. به تشریح پویائی‌ها در پاسخ به پرسش‌های پنجم و ششم می‌پردازم. اگر ضرور یافتید، سلطه و پویائی‌های آن را موضوع مصاحبه دیگری می‌کنید، مجال تفصیل.

اردشیر مهر داد: در تعریف شما از استقلال، «قدرت خارجی» و «قدرت بیگانه» مفهومی است مرکزی. در این تعریف «قدرت خارجی» منترج است از ماهیت آن و از سیستمی که از درون آن می‌جوشد و از جایگاه و نقشی که در آن سیستم داراست. نسبت به مضمون «سیاست» ها و «مقاصد» قدرت خارجی نیز خنثی است و فرقی نمی‌کند که این سیاست‌ها در بی کدام منافع اند و در کدام سمت بکار می‌افتند. در حالی که، می‌دانیم قدرت خارجی (در مفهوم عام آن) در دنیای امروز محدود نیست به قدرت دولت‌ها، امم از این که امپریالیستی باشد یا غیر امپریالیستی، بلکه نهادها و سازمان‌های غیر حکومتی ملی و بین‌المللی و فراملی و هم چنین جنبش‌های سیاسی و اجتماعی ملی و یا فراملی را نیز شامل می‌شود. و نیز می‌دانیم، در فرآیند تجدید ساختار جغرافیای جهانی قدرت، حوزه‌ی حاکمیت و کنترل دولت ملی بطور فزاینده‌ای محدود می‌شود و مرزهای «داخل» و «خارج»، پیوسته فرو می‌ریزند و از نو تعریف می‌شوند. با توجه به چنین شرایطی، آیا فکر می‌کنید مفاهیمی چون «بیگانه» و «خارجی» برای بیان واقعیت مناسبات سلطه در جهان معاصر به اندازه‌ی کافی گویا و شفاف باشند؟

ابوالحسن بنی‌صدر: در هر رابطه سلطه‌ای دو طرف رابطه نسبت به یکدیگر بیگانه‌اند. چرا که این رابطه، رابطه ثنویت تک محوری است و وقتی مسلط محور فعال و زیر سلطه محور فعل‌پذیر است، و ثنویت دو محوری است که هر دو محور، متقابلاً فعال و فعل‌پذیر هستند. با این تفاوت که زیر سلطه از راه خارج کردن نیروهای محرکه و خارجی شدن رهبری آن زیر سلطه می‌رود. بنابراین، مناسب‌ترین کلمه «بیگانه» و «خارجی» است. توجه شما را به این امور مهم جلب می‌کنم که اگر هم یک قدرت خارجی، به مثابه مجموعه مسلط، نباشد، کشوری که موقعیت زیر سلطه پیدا می‌کند، برای آنکه نیروهای محرکه را از متحول گرداندن نظام اجتماعی - سیاسی باز دارد، بسا یک مجموعه کوچک را به مرکز مسلط بدل می‌کند. تاریخ فراوان مثال از این مراکز به خود دیده است. در قرن بیستم، در اروپا، سوئیس اینسان مرکز بزرگ پولی و مالی شد. ازدهای شرق دور و بهشت‌های مالیاتی اینسان پدید آمده‌اند. در حال حاضر، دولت نسبت به جامعه ملی ما، خارجی است. این به رغم آن که انقلاب ایران آغاز خروج ایران از موقعیت زیر سلطه بود و هست. رژیم کنونی با موقعیت امروز ایران سازگار نیست و بدون تردید جای خود را به رژیمی خواهد سپرد که جریان خارجی شدن دولت را با جریان داخلی شدن جایگزین کند یعنی نظام اجتماعی را

تحول‌پذیر گرداند چنان که نیروهای محرکه در جامعه ایرانی فعال شوند.

اردشیر مهر داد: شما می‌فرمائید که توسل جستن به «قدرت خارجی» از جانب یک گروه سیاسی با هر هدفی که صورت گیرد امری است مغایر «استقلال» یک کشور. کاملاً قابل درک است که توسل جستن به «قدرت خارجی» به قیمت تبدیل شدن به اهرم مداخله‌ای آن قدرت خارجی در درون کشور خود و یا تبدیل شدن به کارگزار منافع آن قدرت نافی اصل استقلال یک گروه سیاسی است و پایه‌های اجتماعی و ملی آن گروه سیاسی را می‌خشکاند. اما، آیا می‌توان وجود رابطه میان یک گروه سیاسی و یک قدرت خارجی را مستقل از تعهداتی که آن رابطه برای گروه سیاسی مفروض بوجود آورده و یا نتایجی که در پی داشته بررسی کرد و آن را لزوماً با وابستگی به بیگانه یکسان پنداشت؟ حتی زمانی که یک گروه سیاسی در رابطه با یک قدرت خارجی در جستجوی پشتیبانی و کمک است آیا می‌توان در همه حال از خیانت به استقلال کشور سخن گفت؟ می‌دانیم که جنبش‌های ملی در ویتنام در نبرد علیه سلطه‌ی ایالات متحده بر آن کشور به پشتیبانی و کمک دولت‌های چین و شوروی متکی بود. آیا چنین اتکالی ناقص استقلال و آزادی مردم ویتنام بود؟ آیا تلاش جنبش‌های مقاومت ضد فاشیستی در اروپا برای جلب پشتیبانی و کمک قدرت‌های خارجی بخشی از مبارزه‌ی آنها برای رهایی مردم کشورهای خود از اسارت ارتش اشغالگر نبود؟ آیا امروز، و نه حتی دو دهه پیش، در چهار گوشه‌ی جهان جنبش مردمی‌ای را می‌توان سراغ گرفت که در نبرد خود برای عدالت و آزادی صرفاً به منابع و امکانات «داخلی» متکی باشد و یا از جلب حمایت و همبستگی «خارجی» خود را بی‌نیاز بدانند؟ و بالاخره آیا می‌توان تصور کرد که در مصادف با سرمایه‌داری جهانی، ملت‌های جهان بتوانند به پیروزی دست یابند و بدون توسل به یکدیگر و بدون بنا نهادن پیوندهای فراملی و انترناسیونالیستی به اسارت و بردگی خویش پایان بخشند و مستقل و آزاد شوند؟ آیا یک ملت می‌تواند بدون آنکه سهمی در رهایی ملت‌های دیگر داشته باشد خود را رها سازد؟ وانگهی ما به کشوری متعلق ایم که در آن اتهام سرسپردگی به بیگانه و «اجنبی» پرستی سالهای طولانی رایج‌ترین وسیله بوده است برای سرکوب و یا تسویه‌ی مخالفان سیاسی. در این کشور، شمار آنهایی که با چنین اتهامی به جوخه‌ی اعدام سپرده شده‌اند اندک نیست؛ عرب و کرد و آذری و بلوچ و ترکمن هرگز نتوانسته‌اند با هم ملیتی‌های خود در سوی دیگر مرزها رابطه برقرار کنند. بی‌آنکه انگ خیانت به کشور را پذیرفته باشند، امیرانتظام‌ها هرگز نتوانسته از پرورده‌سازی نجات یابند و در دفاع از حیثیت خود به راهی جز تحمل حبس‌های طولانی گردن نهند. در نگاه فرهنگ سیاسی حاکم بر این کشور بهایی جاسوس سیافرض می‌شود، کمونیست و «توده‌ای» وطن فروش و یهودی ستون پنجم اسرائیل. آیا فکر نمی‌کنید، به ویژه در چنین کشوری، گفتمان استقلال و حاکمیت ملی نیازمند مفاهیمی زمینی‌تر، تعاریفی دقیق‌تر و معیارهای شفاف‌تر است. و آیا فکر نمی‌کنید پاسخ دادن به چنین ضرورتی محتاج بازنگری ریشه‌ای در برخی از نگرش‌ها باشد؟

ابوالحسن بنی‌صدر: پرسش دوم شما که یک دفاعیه نیز هست - ابهام‌های موجود در طرز فکر شما را آشکار می‌کنند: الف - اساسی‌ترین ابهام، ناشی از عدم توجه به تفاوت «قدرت خارجی» با ملتها است. این‌جانب نزدیک به ۴۰ سال است در ایجاد افکار عمومی جهانی سازگار با مردم‌سالاری، آزادی و رشد در همه کشورهای جهان می‌کوشم. این کوشش مغایر استقلال نیست، مغایر سلطه‌گری است. همان جریان آزاد شدن از روابط سلطه‌گر - زیر سلطه است. به تفصیل توضیح داده‌ام که آزادی و استقلال جریان آزاد شدن انسان و استقلال جستن مجموعه انسانها است. نگاهی به تجربه کشورهایی که به توسل به قدرت خارجی با سلطه باز هم خارجی جنگیده‌اند. اهمیت روش آزاد و مستقل شدن را بر انسانی که بخواهد از تجربه درس بگیرد، آشکار می‌کند: جامعه‌هایی بنا را بر آزاد شدن گذاشته‌اند، مردم‌سالاری دارند و رشد نیز می‌کنند. آنها که از راه آزاد شدن عمل نکرده‌اند، استبدادی را با استبدادی جانشین کرده‌اند و در موقعیت زیر سلطه مانده‌اند. ب - باز این‌جانب بوده‌ام که یک سیاست جهانی برای مهار و اداره نیروهای محرکه در مقیاس

جهان پیشنهاد کرده‌ام، اما همین سیاست جهانی واقعیت پیدا نمی‌کند اگر ملت‌ها جریان آزادی و استقلال را در پیش نگیرند یعنی اگر نظام‌های اجتماعی خود را تحول‌پذیر نسازند به ترتیبی که نیروهای محرکه آنها در جامعه‌هایشان فعال شوند. بنابر این، می‌باید میان قدرت خارجی (دولت‌ها، ماوراء‌الملی‌ها، مافیایا و...) و ملت‌ها که با آنها رابطه‌ها می‌توانند و می‌باید رابطه‌های سلطه نباشند، تفاوت اساسی گذاشت. با این توجه که نسبت به ملت‌ها نیز نظر ایستا نداشت و دید پویا داشت. یعنی در تحول آنها کوشید چنان که جهان آزاد از روابط سلطه میسر شود. بدین‌سان، آن نظر که می‌گوید در جامعه‌های غرب، دولت‌ها نمایندگان جامعه‌ها هستند، سخنی پر فریب است از این جهت که از کوشش برای آگاه کردن این ملت‌ها، که بهای موقعیت مسلط سنگین است و این بها را آنها می‌پردازند، غفلت می‌کند. با توجه به قوت گرفتن تمایلهائی که امثال آقای بوش و بروس کنی از آن نمایندگی می‌کنند، دو کوشش، یکی کوشش زیر سلطه‌ها در آزاد شدن و دیگری کوشش برای آزاد کردن مسلط‌ها از طرز فکر و راه و روش سلطه‌گری، ج - اما مراجعه به قدرت خارجی، در هر حال، جایز نیست. دو موقعیت ایران و افغانستان که چهارراه روابط در مقیاس جهان هستند، وضعیت ایران و افغانستان را بیار می‌آورد. می‌پرسید کدام کشور بدون پیوندهای فرامای ملی و... توانسته‌اند آزاد و مستقل شوند. بار دیگر تأکید می‌کنم که جریان آزاد و مستقل شدن یک جریان درونی است. حتی یک انسان نیز که آزاد بگردد، هیچ قدرتی در جهان نمی‌تواند بر او مسلط شود. انقلاب ایران چنین جریانی بود. مقایسه آن انقلاب با استبداد ملاتاریا که بازگشت به موقعیت زیر سلطه و روابط آشکار و پنهان با قدرت مسلط است، تفاوت در حد تضاد دو جریان را بر شما آشکار می‌کند. انقلاب ایران از حمایت وسیع افکار عمومی در جهان برخوردار بود. این برخورداری از حمایت حاصل کوشش بلاوقفه ایرانیان، در همه جای جهان، در طول یک ربع قرن بود. شما می‌پرسید اگر بدون سپردن تعهد مراجعه بشود، چطور؟ آیا شما قدرت بی‌طرف می‌شناسید؟ اگر فکر می‌کنید قدرت می‌تواند بی‌طرف باشد، بر خطا هستید. قدرت بی‌طرف وجود ندارد. بنابر این قدرتی که به او مراجعه می‌شود. آن هم در امری که داخلی مراجعه‌کننده است، عامل مداخله آن قدرت خارجی شدن است. شما می‌نویسید اتهام «اجنبی پرستی» زدن در ایران رایج است. عرض می‌کنم: شاه سابق آلت فعل انگلیس و آمریکا در کودتا بود و مصدق را عامل خارجیان می‌خواند. ملاتاریا با امریکائیه سازش پنهانی کرد و مدعی است بنی‌صدر «امید آمریکا» بود! با وجود این، موقعیت ایران - مرکز برخوردها در سطح جهان - ایجاب می‌کند که نسبت به استقلال، حساسیت صد در صد داشته باشیم. اگر بازار اتهام به رواج است یکی به خاطر موقعیت ایران و اهمیت استقلال، در بقای ایران است و دیگری از این دو است که همواره زیر سلطه است که با مراجعه به قدرت خارجی، اسباب حضور آن را فراهم می‌آورد. چنان‌که ملاتاریا بود که برای استقرار استبداد خویش، پای قدرت خارجی را به میان کشید: گروگان‌گیری، جنگ ۸ ساله، ترورها نمی‌توانستند به دادن امتیازهای نقدی نیاجانند. به هشداری ۲۲ خرداد ۱۳۶۰ مراجعه فرمائید آنچه را که روی داده است، یک به یک، در آن هشدار خاطر نشان کرده‌ام. بدین قرار، مراجعه به قدرت خارجی به هیچ عذری جایز نیست، در عوض مراجعه به افکار عمومی و شرکت در مبارزه بزرگ همه عصرها برای آنکه در همه جا، انسانها، آزادی خویش را باز یابند و به جبهه جهانی مبارزه با سلطه سرمایه‌داری جهانی و اشکال قدرت همراه آن، بییوندد، همان کار است که هیچ نباید از آن غافل شد.

هشدار! با توجه به وضعیت روز، هرگز نباید، با مراجعه به قدرت خارجی، برای خائنان مجوز صادر کرد.

اردشیر مهر داد: پیش از پرداختن به سؤال دیگر شاید بجا باشد اندکی بیشتر روی مفهوم منفی «استقلال» و «حاکمیت ملی» تأمل کنیم. در بعد سیاسی، برای شما مرز میان «استقلال» و «عدم استقلال» در کجا رسم می‌شود: در برقرار شدن رابطه‌ی سلطه؟ در وابستگی یک دولت به «قدرت» و یا قدرت‌های خارجی؟ و یا در هر گونه وابستگی، از جمله وابستگی متقابل؟ اساساً، به گمان شما استقلال در جهان امروز تا چه اندازه می‌تواند مفهومی مطلق فرض شود؟ در شرایطی که هیچ دولتی، هر اندازه هم نیرومند باشد، نمی‌تواند خود را

از حوزه‌ی نفوذ و جاذبه‌ی سایر قدرت‌های جهان بیرون قرار دهد، تا چه اندازه می‌توان تصور کرد که در تدوین سیاست خارجی، و حتی داخلی، مصالح و مقاصد سایر قدرت‌ها مطلقاً دخالت داده نشود و از محاسبات کاملاً حذف شود؟ در غیر این صورت، دولت‌های موجود تا چه اندازه می‌توانند مستقل بمانند؟

ابوالحسن بنی‌صدر: الف - فرق است میان همبستگی متقابل و وابستگی متقابل، هم اینجا یادآور شوم که یک مشکل بزرگ، مبهم بودن ادبیات سیاسی در ایران است. در جاهای دیگر نیز ابهام وجود دارد و اما نه به این شدت. علت هم اینست که زبان قدرت به ضرورت مبهم است. بهررو، در جهان ما حتی یک دولت مستقل نیز وجود ندارد. زیرا یا در موقعیت مسلط هستند و یا در موقعیت زیر سلطه. امریکائیه از وابستگی متقابل دم می‌زنند. الا در این «وابستگی متقابل» آنها مسلط هستند و نیروهای محرکه جامعه‌های دیگر، مغزها سرمایه‌ها، نفت و دیگر منابع طبیعی و... را می‌برند و زیر سلطه‌ها امریکا را وابسته به نیروهای محرکه خویش، از راه صدور به امریکا کرده‌اند!! و ما پیشنهاد می‌کنیم همبستگی متقابل جانشین وابستگی متقابل شود. یعنی ۱- نظام‌های اجتماعی تحول‌پذیر شوند بدان معنی که نیروهای محرکه در درون جامعه‌ها فعال شوند و ۲- جریان اطلاعات و دانش و فنی و علم در مقیاس جهان برقرار شوند. به ترتیبی که رشد هماهنگ جهانیان را میسر سازد و ۳- مبادلات میان جامعه‌ها به رشد متقابل این ملت‌ها مدد رسانند. یعنی ۳/۱- برابر باشند و ۳/۲- امکان کار (همانطور که صدور نفت خام امکان کار را از ایران به قطب مسلط منتقل می‌کند) را از جامعه‌های به جامعه دیگر منتقل نکنند. در عوض، امکان‌های کار را در همه جامعه‌ها بیشتر کنند. ۳- خشونت در همه اشکال خود، نقش خویش را در روابط میان ملت‌ها از دست بدهد و ۵- تمامی تبعیض‌ها از میان بر خیزند و ۶- رشد حاصل فعالیت خودجوش انسان، به مثابه مجموعه‌ای از استعدادها، پذیرفته شود. بنابر این، همه مکانی و همه زمانی تلقی شود و با عمران طبیعت هم عنان بگردد و محور سیاست جهانی و سیاست‌های داخلی تمامی دولت‌ها بگردد. و ۷- روابط میان ملت‌ها که امروز رابطه با قدرت در مقیاس جهان است - ایجاد، بزرگ شدن و انحلال قدرت در مقیاس جهان و زمان حال و آینده رابطه همبستگی متقابل به ترتیب بالا شود. و این تغییر بنیادی شدنی نیست مگر اینکه ۷/۱- رابطه انسان با طبیعت جهت خویش را از تخریب به عمران طبیعت تغییر دهد و ۷/۲- رابطه‌ها در درون جامعه‌ها و میان جامعه‌ها با رابطه با واقعیت تنها باشد. یعنی رابطه‌ها، رابطه‌ها میان انسان‌ها و خالی از زور و میان انسانها و طبیعت باز هم خالی از زور باشند. توجه شما را به این امر جلب می‌کنم که بدون مجاز، قدرت پدید نمی‌آید. پس اگر رابطه‌ها خالی از مجاز باشند، رابطه‌های سلطه نیستند. اگر هنوز حیات ادامه دارد بدین خاطر است که بخش بزرگی از رابطه‌ها خالی از مجاز و خالی از زور هستند. و ۸ - سیاست‌گزارهای رشد در همه جامعه‌ها با توجه به رشد جامعه جهانی و طبیعتی که از آن همه موجودها است، نسل بعد از نسل، انجام بگیرند. از اینجا نیز به کوشش برای واقعیت پیدا کردن جامعه جهانی و رهبری مردم سالار جهانی با شرکت برابر همه ملت‌ها که می‌باید نظام مردم‌سالار پیدا کنند، کوشش در خور زمان ما است. و ۹- در سیاست‌گذاری رشد، بهمان ترتیب که باید بنابر این باشد که بر امکان‌های هر فرد افزوده گردد، در مقیاس جهان نیز نباید سیاست‌گزاریه را بر تخریب منابع و خود طبیعت و امکان‌های جامعه‌ها دیگر و یا محدود کردن امکان‌ها بنا شود. توجه شما را به این واقعیت جلب می‌کند که در حال حاضر غیر از ارقام نجومی سرمایه که از جریان تولید خارج و در بورس‌ها، در قمارها بکار می‌افتند، دو سوم تولید و خدمات نیز تخریبی است. نتیجه آنست که حیات طبیعت تجدید و تهدید می‌شود و نسل‌های آینده - در صورتی که حیات باشد - کره زمینی با منابع از میان رفته را به ارت خواهند برد. و ۱۰- میزان هم در درون جامعه‌ها و هم در روابط جامعه‌ها باید نه «مصالح» دولت‌ها که حقوق بشر باشد این تدبیر را اگر میزان بگردانیم و آن را عدالت بخوانیم و توجه داشته باشیم که عدالت، هدف نیست و میزان است یعنی از آغاز، می‌باید پندار و گفتار و کردارها بدان سنجیده شود، الگویی از روابط میان جامعه‌های مستقل بدست می‌آوریم. در «سیاست خارجی بر اصل موازنه عدمی»، این تدابیر را بیشتر توضیح داده‌ام و بر آنم که روابط قدرت که گروه‌بندی‌های قدرت مدار میان

جامعه‌ها برقرار می‌کند به زبان اکثریت بسیار بزرگ انسانها هم در جامعه‌های مسلط و هم در جامعه‌های زیر سلطه هستند. اگر این روابط برقرار مانده‌اند، یکی به این خاطر است که راه حل جانشین پیشنهاد نشده است. جامعه‌ها بیان قدرت را می‌شناسند اما بیان آزادی را نمی‌شناسند. گمان می‌برند هر چیز که هست واقعیتی از خود دارد. از جمله روابط سلطه‌گر - زیر سلطه واقعیت است. حال این که این روابط تخریب واقعیت هستند. امروز، انسانها اگر نه همه، اهل اندیشه به اهمیت الگو توجه پیدا کرده‌اند. بر اصل استقلال، می‌باید الگویی برای روابط میان جامعه‌ها پیشنهاد شود و این الگو در اختیار انسانها قرار گیرد تا اکثریت بسیار بزرگ از غفلت بدر آید و جهان دیگری را مطالبه کند.

اردشیر مهر داد: به شورای ملی مقاومت اشاره کردید. ممکن است بفرمائید کدام اقدام شورا را نقض یکی از اصول سه‌گانه‌ی مؤسس آن می‌دانید؟ صرف رفتن به کشور عراق؛ و یا تهدیداتی که، به نظر شما، با رفتن به این کشور می‌تواند همراه باشد؛ و یا سیاست‌ها و جهت‌گیری‌های متفاوتی که در پی انتقال به عراق در پیش گرفت و یا بالاخره جایگاه و نقش دیگری که این شورا رفته رفته پیدا کرد؟

ابوالحسن بنی‌صدر: رفتار آقای رجوی و گروه او، در رابطه با رژیم صدام، دیگر نباید جا برای تردید گذاشته باشد که قدرت بی‌طرف وجود ندارد:

الف - آقای رجوی میثاق را امضاء کرده و به تعریف استقلال متعهد شده بود. بنابراین آن تعریف، مراجعه به قدرت خارجی در مسائل داخلی، نقض استقلال ایران بود. آیا کسی گمان می‌کند رژیم مستبدی که می‌خواست به موجودیت ایران، از راه تصرف غرب آن و تقسیمش به ۵ جمهوری پایان بدهد، عاشق آزادی مردم ایران بود که آقای طارق عزیز را نزد آقای رجوی بفرستد و به مدت ۵ ساعت به او وعده‌های هر چه چرب‌تر بدهد؟  
ب - عراق با ایران در حال جنگ بود، پذیرفتن عراق به مثابه میزبان، نمی‌توانست همکاری‌ها با متجاوز را در پی نیاورد و آورد و...

اردشیر مهر داد: در اشاره‌ای به آقای خمینی گفتید ایشان در جریان انقلاب تعریف شما از استقلال را پذیرفتند، اما پس از رسیدن به قدرت آن را نقض کردند. اجازه می‌خواهم با استفاده از فرصتی که این نکته فراهم ساخته گریز کوتاهی بزنم به یک موضوع فرعی. روشن است که آقای خمینی بسیاری از تعهدات و وعده‌های خود، از جمله آنچه شما به آن اشاره دارید، را پس از تحکیم رژیم دلتخواه خود زیر پا نهاد. اما، این هم شاید قابل انکار نباشد که آقای خمینی برخی از نظرات و دیدگاههای اساسی خود، از جمله نظریه‌ی ولایت فقیه و حکومت اسلامی، را سالها پیش از انقلاب و در جریان انقلاب بیان کرده بود و پس از انقلاب هم به آن‌ها وفادار ماند. شما فکر می‌کنید، یک روشنفکر طرفدار آزادی و مردم‌سالاری می‌تواند حمایت خود از رهبری آقای خمینی و همکاری نزدیک با حکومت ایشان را به اعتبار قول و وعده‌هایی که می‌داد درست بداند و احیاناً توجیه کند؟ آیا کسانی که همان زمان با انکاء به نظرات دیگری که ایشان بیان می‌کردند و یا جهت‌گیری عملی حکومت ایشان، نه تنها این وعده‌ها را جدی نمی‌گرفتند، بلکه، استقرار حکومت اسلامی و به قدرت رسیدن روحانیت را شکست انقلاب مردم و آرمان‌های آزادی و برابری می‌دانستند در اشتباه بودند؟

ابوالحسن بنی‌صدر: نظر شما بر نیمی از حقیقت، یعنی بزرگ‌ترین دروغ‌ها بنا شده است. توضیح اینکه الف - تدریس ولایت فقیه در نجف تدریس یک نظر بود. اما آنچه آقای خمینی در پاریس و خطاب به مردم جهان بیان کرد، نه یک نظر فقهی که یک تعهد بود. یک مقام دینی نمی‌تواند بدون تغییر نظر فقهی، تعهدی را آن‌هم در حضور جهانیان بر عهده بگیرد. و ۲ - وقتی تعهدی را بر عهده گرفت، به نص قرآن، (به عهدهای خود وفا کنید) می‌باید به عهدها وفا می‌کرد. او در پاریس تصریح کرد که «ولایت با جمهور مردم است». آن زمان، کسی نبود فکر کند یک مرجع تقلید عهد خویش را با مردم ایران، آنهم در حضور جهانیان نقض می‌کند. با اینحال، اینجانب به او نوشتم و در حضور، گفتم که وقتی در مقام

قدرت قرار گرفتید، می‌توانید همان کس نباشید که اکنون هستید و من می‌خواهم، در همان حال هم، با شما صریح باشم. به فراوان تدابیر متوسل شدم از جمله مراجعه به گروه‌های «چپ»، که می‌بایست آزادی را این نسل مستقر بگرداند و انقلاب اجتماعی را به نسل آینده بگذارند. اما آنها به تقلید از لنین، به «انقلاب دوم» می‌اندیشیدند. بگذرم...

ب - از کسانی صحبت کرده‌اید که می‌دانسته‌اند آقای خمینی چه خواهد کرد. اگر کسانی را می‌شناسید که پیش از انقلاب این هشدار را داده‌اند، بر شما است که آنها را با سندها، یعنی گفته‌ها و نوشته‌هاشان معرفی کنید. اما «از جهت‌گیری عملی حکومت ایشان، یعنی بعد از استقرار ایشان بر سریر قدرت، نخستین مراجعه به کسانی مورد اشاره شما از سوی اینجانب به عمل آمد و نسبت به خطر «فاشیسم مذهبی» هشدار دادم. در این باره شاید به موقع باشد مصاحبه‌ای با آقای هوشنگ کشاورز صدر به عمل آورید.

ج - با آن که توضیح دادم که در جریان انقلاب، سخن از ولایت فقیه، حتی یک نوبت نیز نکرد و از ولایت جمهور مردم به تکرار صحبت کرد، یادآور می‌شوم که وقتی کتاب ولایت فقیه به پاریس رسید، اینجانب و آقای حسن حبیبی آن را مطالعه کردیم و به این نتیجه رسیدیم که محتوی ندارد. در سفر دوم به نجف، درباره این کتاب با آقای خمینی صحبت کردم. گفتم آیا قصد شما از تدریس ولایت فقیه این بود که رژیم شاه ابدی شود؟ او پرسید: چطور؟ گفتم نجف مرکز روحانیت است افزون بر ۱۰۰۰ سال، شما یک شهر را نتوانسته‌اید دست کم نظیف نگهدارید. حتی حرم حضرت علی را چطور می‌خواهید ملتی بر خیزد و اختیار را از شاه بگیرد بدهد به شما؟ گفت: قصد من فتح باب بود تا امثال شما و آقای مطهری بنشینید و یک نظر صحیح تدوین کنید. از او خواستم از اهل دانش دعوت کند در این باب بیاندیشند و در تدوین نظر شرکت کنند و نوشت. آن نوشته، در همان زمان منتشر شد. آقای خمینی به ولایت فقیه باوری نداشت. پیش از آن اظهار نظر فقهی کرده و با این ولایت مخالفت کرده بود. غیر از کتاب بیخ او، خاطرات آقای منتظری نیز در این باره صریح است. اما از آنجا که از علوم سیاسی ناآگاه بود، وقتی خود را ناگزیر دیده بود، نظری را اظهار کند، نظر فقهی ملا احمد نراقی را تکرار کرد. فرزند او، مرحوم آقا مصطفی خمینی نیز نامه‌ای به اینجانب نوشت و خواست که قوانین اساسی کشورهای اروپایی را به نجف بفرستم تا نظری را تدوین کنند. با توجه به این امور که شما از آنها اطلاع نداشته‌اید و بر اساس نصف حقیقت نظر داده‌اید، عنایت می‌فرمائید که آن ایام ما خود را بطور کامل پیروز گمان می‌بردیم. زیرا اسلام به مثابه بیان آزادی را از زبان یک مرجع و در جریان انقلابی با شرکت تمامی یک ملت، یک انقلاب بزرگ در طرز فکر دینی مردم از روحانی و غیر روحانی تصور می‌کردیم. هیچ احساسی به تلخی احساس خیانت به اعتماد و امید نیست و به اعتماد و امید ما خیانت شد. این احساس بسیار تلخ هنوز ما را رها نکرده است.

اردشیر مهر داد: آیا در یک نظام سیاسی می‌توان بطور هم‌زمان به اصولی چون استقلال و حاکمیت ملی، و «آزادی و حاکمیت مردم» وفادار ماند بدون آنکه لوی را از دومی استنتاج کرد و تابعی از آن ساخت؟ آیا در نظام‌هایی نظیر جمهوری اسلامی، آنطور که در قانون اساسی مصوب سال ۱۳۵۸ ترسیم شده، «آزادی و حاکمیت مردم» می‌توانست سرنوشته‌ی جز این داشته باشد که در پای «امنیت ملی» و مقابله با «توطئه بیگانگان» قربانی شود؟ در این صورت آیا برجسته شدن شعار «استقلال» و «مبارزه ضد امپریالیستی» از سوی طبقات گوناگون فکری - سیاسی‌ای که در انقلاب بهمین شرکت داشتند بیانگر ناتوانی عمومی آنان در تشخیص کار کرد واقعی این شعار در آن دوره، خصوصاً از مقطع برافتادن رژیم پهلوی به بعد، نبود؟

ابوالحسن بنی‌صدر: الف - به ترتیبی که در پاسخ به پرسش اول عرض کردم، آزادی به معنای استقرار ولایت جمهور مردم و نقض بلا برگشت ولایت شاه و فقیه و... به استقلال به معنای پایان بخشیدن به حاکمیت بیگانه، همراهند. رابطه آزادی و استقلال، رابطه آزادی با آزادی است. پرسش شما گویای این واقعیت تلخ است که برغم کوشش‌های مستمر، هنوز استقلال تعریف روشنی پیدا نکرده و گمان می‌رود «آزادی و حاکمیت مردم» از «استقلال و حاکمیت ملی» استنتاج می‌شود. به مناسبت و از لحاظ اهمیتی که دارد

تاریخچه‌ای را یاد آور می‌شوم: در روزهای اول «فضای باز سیاسی» و با امریکا به راه تفاهم رفتن، این نظر پیدا و تبلیغ شد که ایران، همواره استقلال داشته - یا در بخش بزرگی از تاریخ خود اما این آزادی است که هیچگاه نداشته است. بنابر این، آزادی بر استقلال مقدم است. مرحوم بازرگان به پاریس آمده بودند. اینجانب نظر ایشان را نقض آزادی و استقلال هر دو دانستم. از اینجانب خواستند، جدائی ناپذیری استقلال و آزادی را برای ایشان توضیح دهم. چنین کردم. گفتند: قانع شدم. متأسفانه، در عمل، بنابر تقدم شد و آنچه بر سر انقلاب و ایران آورد، تقدم این اصل بر آن اصل آورد. برای مثال، اگر از لحاظ ولایت مردم و حاکمیت ملی، دو اصل آزادی و استقلال، با هم اجرا می‌شدند، ایران گروگانگیری و جنگ ۸ ساله و استبداد ملاتاریا را به خود نمی‌دید.

در حقیقت، در حد پرسش شما، آزادی به معنای استقرار اصل برابری مردم در اداره امور کشور از راه اعمال حق ولایت (از حاکمیت رستور است زیر حاکمیت بیانگر روابط قوا بنابر این پذیرش زیری و زبری گروه بندیهای اجتماعی در رابطه با یکدیگر است) کجا می‌تواند در جامعه‌ای مستقر باشد که سلطه قدرت خارجی آن را از حق حاکمیت خویش بر نیروهای مخرج‌کش در درون و تنظیم روابطش بر میزان عدم سلطه با بیرون، باز می‌دارد؟ و کجا ممکن است کشوری استقلال داشته باشد وقتی ولایت برابر آحاد مردم مستقر نیست؟ از این دید که بنگرید، می‌بینید هر نابرابری در ولایت در درون با استقرار روابط سلطه‌گر - زیر سلطه با بیرون همراه است و محال است جز این باشد. مردم سالاریهای غرب، مردم سالاریهای سالمی نیستند. زیرا همه آنها بر سرمایه‌داری مسلط بنا شده‌اند و ادامه یافته‌اند. بدون موقعیت مسلط، یا در جهت برابری‌ها از جمله برابری در ولایت تحول می‌کنند، یا گرفتار استبداد می‌شوند. تمایلی که از ۱۱ سپتامبر بدین سو، در امریکا پیدا شده، پیش از آن در امریکا و اروپا نیز دیده شده است. در اروپا، با نازیسم و فاشیسم به قدرت نیز رسیده است. الا اینکه پیدایش تمایل استبدادی، مقابله در برابری تحول اجتماعی از راه حفظ موقعیت مسلط ولو به قیمت جنگ، حتی جنگ اتمی است. پرهیز از این خطر، به اینست که جامعه‌های زیر سلطه به انتظار تحول بخش مسلط در جهت آزاد شدن از سلطه‌گری ننشینند و آزاد کردن جهان را در آزاد شدن خود ببینند. بدین قرار، آزادی و استقلال در آنچه به ولایت و حاکمیت مربوط می‌شود، یک حرکت و یک برنامه با یک هدف است. دو امر جدا که یکی تابع دیگری باشد نیز نیستند که استقلال را تابع آزادی و آزادی را مقدم بر آن بدانیم یا به عکس.

ب - نظام‌های نظیر جمهوری اسلامی با نقض آزادی و استقلال پدید آمدند. می‌بینید که پیشاپیش توجه به این امر واقع شده بود که بنام «توطئه امریکا» و نیز به نام «جنگ با صدام کافر»، آزادی و استقلال در تعریف‌ها که کردم، نقض خواهد شد. در حقیقت، از لحاظ اول، گروگانگیری را نقض اصل استقلال خواندم و محور کردن «قدرت امریکا» در سیاست داخلی شمردم. و نیز، با شروع جنگ، مقابله با متجاوز را از مبارزه با تمایل استبداد طلب جدا شمردم. یکبار دیگر می‌پرسم اگر همگان چنین می‌کردند، چه اقبالی برای ساخت‌های استبدادی در مقاومت و برای گروه‌بندیهای جانبدار استبداد، برای بازسازی استبداد می‌ماند؟ حال و آینده نیز چنین است: تا وقتی ابهام، بخصوص در تعریف اصل‌های راهنما وجود دارند، بدیل مردم سالار و تحول مطلوب از استبداد به مردم سالاری واقعیت پیدا نمی‌کند.

بهر رو، گروگانگیری و جنگ ۸ ساله و استبداد با آن بیان مبهم از «امپریالیسم» و استقلال سازگار بود که بی‌خبر از سازشهای پنهانی (اکتبر سورپرایز)، آقای خمینی را ضد امپریالیست می‌خواند و حمایت از او را واجب می‌شمرد. به سخن دیگر، عیب در ۱- برداشت غلط از امپریالیسم و بنابر این «مبارزه ضد امپریالیستی» و ۲- ناتوانی از - یا اصرار و عمد در - تعریف روشنی از آزادی و استقلال بود که این دو اصل را، جدا و بسا مقابل با یکدیگر نگرداند و ۳- در نتیجه، بازگشت به بازی و قمار همه چیز بر باد ده تقدم، تقدم آزادی بر استقلال و تقدم «مبارزه ضد امپریالیستی بر آزادی» و تقدم «عدالت اجتماعی» بر آزادی و تقدم اسلام بر همه، و ... بود.

بدین قرار عیب در تعریف و بهتر است شفاف بگوئیم، در اصرار در ماندن در ابهام، به قصد زیر پا گذاشتن آزادی و استقلال و حقوق انسان برای رسیدن به قدرت بود.

عیب در هدف مبارزه گرداندن قدرت بود. و بدین تقدم بود که آزادی و استقلال تعریف‌هایی را پیدا می‌کردند سازگار با قدرت طلبی.

در آن هنگامه، اصرار اینجانب برای آنکه تعریف‌های دقیق از آزادی و استقلال در قانون اساسی بیابند و تمامی اصول قانون اساسی بر وفق این تعریف‌ها نوشته شوند، موفق نشد. اصل جدائی ناپذیری آزادی و استقلال، با آنکه تعریف‌ها وجود نداشتند، بنام ضرورت جنگ، نقض شدند. درست وارونه کاری که بنابر همان اصل اینجانب می‌کردم.

ج - بدینسان، کار بایسته اینست که مطالعاتی بی‌غرض، در نظرها و رفتارهای گروه‌های سیاسی آن دوران - از آن دوران تا امروز نیز - به عمل آید تا نسل امروز از تجربه درس آموزد. نظرها را همانا و رفتارها، اندازه زورباوری و یا آزادی باوری هر گروه را بدست می‌دهد و اهمیت شفافیت تعریف‌ها را مبرهن می‌گرداند: از مجرم‌های اصلی، یکی ابهام است.

ا. رشید مهر داد: در حاشیه‌ی پرسش قبلی ابتدا اجازه دهید یک نکته را توضیح دهم. در سؤال من بطور ضمنی این باور وجود ندارد که باید، و یا می‌توان، آزادی و حاکمیت مردم را تابعی ساخت از استقلال و حاکمیت ملی. بعکس، پرسش اینست که اگر اصل استقلال و حاکمیت ملی از اصل آزادی و حاکمیت مردم استنتاج نشود، یعنی اراده‌ی عمومی آن را تعریف نکند (و در اینجا اضافه می‌کنم، حتی اگر این اصول یکسان فرض شوند)، آیا می‌توان امیدوار بود در دنیای واقعی (و نه در تجرید فلسفی) آنها را به قدرتی حکومتی را در اختیار دراند استقلال و حاکمیت ملی را بگونه‌ای تعریف نکنند که آزادی و حق حکومت بر خود از مردم سلب شود؟ آیا در بررسی تاریخ سیاسی کشورهای نظیر ایران (و حتی دموکراسی‌های غربی) برای چنین پرسشی یک پاسخ مثبت می‌توان یافت؟ این تأکید که آزادی و استقلال با هم همراهند و در تعریف نباید آنها را در مقابل یکدیگر قرار داد قابل درک است. اما جدائی ناپذیر فرض کردن این مفاهیم و خصوصاً هم عرض تلقی کردن آنها می‌تواند گمراه کننده باشد. روشن است، اگر استقلال را یک مفهوم قائم به ذات ندانیم، آنجا که سخن از یک «ملت» و یا یک «دولت - ملت» در میان است این مفهوم ناظر است بر تعریف «خود» و «دیگری» و ترسیم مرزهای میان «داخل» و «خارج» و نیز تعیین چگونگی رابطه میان آنها. نیز روشن است که، نه ملت یک موجودیت طبیعی و ابدی است و نه تعریفی که از روابط «خود» با «دیگری» دارد ازلی و الهی: ملت یک موجودیت تاریخی است. موجودیتی که ساخته و دوباره ساخته می‌شود. تعریف و باز تعریف آن و روابط آن نیز تابع اراده‌ی نیرویی است که آن را می‌سازد و شکل می‌دهد. یک گروه از مردم می‌تواند خود را از دیگران جدا سازد و به عنوان یک ملت متفاوت تعریف کند و با این کار داخلی و خودی امروز را روز دیگر بیگانه و خارجی بخواند. به همین گونه گروه دیگری از مردم که خود را یک ملت می‌پندارند می‌تواند با ملت و یا ملتهای دیگری در آمیزد و جزئی از یک ملت بزرگ‌تر شود که در آن خارجی و بیگانه‌ی دیروز به داخلی و بیگانه‌ی امروز تبدیل شود. بدیهی است صرف وجود اشتراکات و یا تمایزات (اعم از فرهنگی، تاریخی، سرزمینی و...) نه ملت‌ها را بوجود می‌آورد و نه استقلال آنها را یکدیگر را تعریف می‌کند. پیدایش و تحول یک ملت تابعی است از وجود یک اراده‌ی سیاسی. این اراده است که استقلال را تعریف و باز تعریف می‌کند و رابطه آن با آزادی و حقوق فردی و اجتماعی را تعیین می‌کند. با این مقدمه، پرسشی که وجود دارد این است: کدام اراده‌ی سیاسی می‌تواند یک گروه از مردم را یک ملت بنامد و استقلال آن ملت را تعریف کند بدون آنکه آزادی و حق آن مردم را برای حکومت بر خود و تعیین سرنوشته خود به خطر اندازد: اراده‌ی عمومی آن مردم و یا اراده‌ی نخبگان سیاسی‌ای که به نام آنها سخن می‌گویند و یا گروه‌هایی که با تصرف قدرت سیاسی خود را تجسم «استقلال و حاکمیت ملی» معرفی می‌کنند؟

ابوالحسن بنی‌صدر: در مقدمه شما، ابهام وجود دارد: نخست توجه شما را به این امر جلب می‌کنم که تقدم و تأخر اصلی بر اصلی، بازگو کردن اصل تثبیت تک محوری و بنابر این قدرت مداری است. چنانکه تقدم آزادی بر استقلال و یا استقلال بر آزادی وقتی مورد نیاز می‌شود که بنام اصلی بخواهند اصل دیگر را فرعی و قابل زیر پا گذاشتن کنند. در تاریخ ایران، هر دو نظر آزمایش شده و مصیبت به بار آورد. مرحوم مهندس بازرگان، در نوظل

لوشاتو، می‌گفت: آزادی مقدم است. ایران همواره - تا دوران معاصر - استبدال داشته است اما آزادی نداشته است.

پس نخست آزادیها را باید مستقر کرد و بعد به سراغ استقلال رفت. عرض کردم آزادی را نمی‌توان از استقلال جدا کرد. هر دو میان تهی می‌شوند. از اینجانب خواست برای او ثابت کنم. پس از استبدال پذیرفت. اما در عمل، همان تقدم آزادی رویه شد و حاصل آن خالی ماندن فضای استقلال و پر شدن آن با گروگانگیری و پپی آمدهای آن و از جمله، از دست رفتن آزادی شد.

و آنگاه خاطر نشان می‌کنم که آزادی از استقلال جدا کردنی نیست. زیرا استقلال هیچ جز آزادی از سلطه، آزادی یک جامعه از سلطه نیست. جدا کردن استقلال از آزادی جدا کردن آزادی از آزادی است. شما در مقدمه خود، آزادی و حاکمیت مردم را مترادف آورده‌اید و آن را از استقلال و حاکمیت ملی جدا کرده‌اید. حال آنکه نه آزادی با حاکمیت مردم مترادف است و نه استقلال با حاکمیت ملی - حاکمیت ملی چه چیزی غیر از حاکمیت مردم است؟ آیا به نظر شما حاکمیت ملی را دولت تصدی می‌کند از این رو آن را از حاکمیت مردم جدا کرده‌اید چون این حاکمیت را مردم تصدی می‌کنند؟ در مردم سالاریهای غرب، جدا کردن حاکمیت مردم از حاکمیت ملی، اگر به تصور کسی بیاید، او را مردم سالار نخواهند شمرد. چون مردم سالاری یعنی انتقال حاکمیت به مردم و استقرار حاکمیت در مردم. چرا که حاکمیت مردم که همان حاکمیت ملی است - به این دلیل نیز مردم سالاری بر اصل انتخاب را ناقص می‌خوانند چرا که اکثریت بنام تمامی ملت اعمال حاکمیت می‌کند - از نتایج آزادی و استقلال است: از لحاظ مردم سالاری، آزادی یعنی در درون مرزهای ملی، هیچ شخص و مقام و سازمانی در حاکمیت، شریک مردم نیست و استقلال یعنی هیچ قدرت خارجی - بیاد شما می‌آورم «حاکمیت محدوده» بروز نرف را - شریک حاکمیت یک ملت نیست. بنابر این، برای رفع نگرانی شما الف - این دوگانگی حاکمیت مردم و حاکمیت ملی است که باید الغاء کرد. حاکمیت یکی است و آنهم از آن مردم است و ب - تقدم و تأخر آزادی و استقلال است که می‌باید الغاء کرد و ج - دروغ جدائی پذیری آزادی از استقلال است که می‌باید افشاء کرد و د - بخصوص نباید دوگانگی مصلحت و حق را پذیرفت. تاریخ سیاسی که شما به آن مراجعه می‌کنید، بازی میان حق و مصلحت است: مصلحت بیرون از حق را همواره قدرت می‌سجد و بنام آن حق را زیر پا می‌گذارد. بنابر این، یک دهه اصلی را به اینجانب پیشنهاد کرده بودند. نویسندگان آن، بگمان خود، ظاهر آراسته‌ای به آن داده بودند. غافل از اینکه عقل قدرت مدار همواره با تخریب و با تخریب خود شروع می‌کند. در آن ۱۰ اصل، یک اصل راهنما و بقیه بزرگ بودند. آن اصل، اصل تقدم مصالح ملی بر ایندولورژیا بود! بدینسان طرز فکر استبدادی خویش را لو داده بود. مدار دولت باید حقوق باشد و حق هیچ مصلحت سنجی در بیرون از حقوق را نداشته باشد.

اما توجه دیگری نیز بایسته است: کشاکش دیر پا میان جانبداران تقدم آزادی و حقوق جمعی و آزادی و حقوق فردی در غرب، دو تمایل عمده بوجود آورده است. این دو تمایل در حال حاضر در بن بست هستند. بر اصل ثنویت از بن بست خارج نیز نمی‌توانند شد. بر اصل موازنه عدلی می‌توان به تقدم این آزادی با آن آزادی پایان داد. نظرها که در غرب وجود دارند و راه و روش پیشنهادی خود را در کتاب عدالت جمع آورده‌ام. آنچه در اینجا، به ضرورت می‌باید خاطر نشان کنم، اینست که نخست این مفهومها هستند که می‌باید شفاف کرد. برای مثال، اگر بخواهی تعریف آزادی را بکاربری که لیبرالیسم بدست می‌دهد، ممکن نیست آزادی فرد با آزادی جمع مزاحم یکدیگر نباشند و اصلاً آزادی جمعی قابل تصور باشد. شاید جانبداران عدالت اجتماعی به اهمیت شفاف کردن تعریف آزادی توجه نکردند و نتوانستند خود را از دام لیبرالیسم رها کنند. بهر رو، این بحث را به فرصت دیگر باید نهاد و می‌نهم.

تصور شما اینست که یک ملت را اراده سیاسی بوجود می‌آورد. بر اساس این حکم از اینجانب می‌پرسید: کدام اراده سیاسی می‌تواند یک گروه از مردم را یک ملت بنامد... اما اراده سیاسی چیست؟ از جمله غلطها که قدرت مداری در ذهنها اصل ثابت گردانده است، جدائی وجه سیاسی از وجه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و جدا کردن این چهار

وجه از مفهوم وطن است. اگر از شما بپرسند: خانواده چگونه بوجود می‌آید؟ آیا یک وجه به ذهن شما می‌آید یا همه وجوه؟ آیا خانهای که در آن خانواده استقرار پیدا می‌کند. از یاد می‌برید؟ در تشکیل خانواده سهم خود جوشی و اراده را چگونه از یکدیگر جدا می‌کنید؟ حال اگر بگوئیم اراده سیاسی وجود خارجی ندارد و جامعه‌ها را اراده تنها بوجود نمی‌آورد، خواهید پرسید پس جامعه چگونه بوجود می‌آید؟ از اینجا شروع کنیم که نمی‌توان گفت در پیدایش یک ملت، قدرت هیچ نقش ندارد. اما از آنجا که ملت در جریان تاریخ و فعالیت در وطن و در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، یعنی بعدها یا وجوه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، واقعیت پیدا می‌کند، بدین فعالیتها در وطن، مبانی هیات دیرپای ملت تدارک می‌شود. بدیهی است روابط مجموعه‌های انسانی با یکدیگر هم، از عوامل پیدایش و دوام ملتها است. اما تجربه تاریخ می‌گوید که طول عمر مجموعه‌های ملی بستگی مستقیم دارد با وجود عوامل مساعد با حیات آزاد و مستقل و در رشد. به سخن دیگر، ایرانیت - اگر مثال را ایران بگیریم - مجموعه‌ای از خاصه‌هاست که به هر ایرانی امکان می‌دهند، در وطنی که ایران است، با هستی این همانی بجوید. یعنی بطور خودجوش، زندگی آزاد و مستقل و در رشد خویش را به مثابه موجود صاحب حقوق، از راه نسله، دائمی ببندارد. اینجانب ۱۴ خاصه را با مراجعه به تاریخ - تاریخ چهار بعد و طبیعت ایران - یافته‌ام. اگر خود فرصت کردم و گرنه دیگران، مطالعه را پی خواهند گرفت و آن را کامل خواهند کرد. بهر رو، اگر اراده سیاسی را قدرت تصور کنیم، پاسخ اینست که این اراده، اگر شکل بگیرد موجب انحلال یک مجموعه می‌شود. اگر اراده بیانگر فعالیتهای یک جامعه، در اعضای خود است، در طول زمانی بوجود می‌آید و بندریج هر آنچه خود جوش نیست را از دست می‌دهد و زیست مشترک در وطن در هویتی بیان می‌کند که ما آن را برای مثال، ایرانیت می‌خوانیم. از اینجاست که هر اندازه ولایت جمهور مردم، یعنی مشارکت برابر اعضای یک جامعه در اداره آن، کامل تر، دوام حیات ملی بیشتر است. در صورتی که جامعه ملی بدینسان واقعیت پیدا کرده باشد، جدا شدن از آن حتی اگر به زور و توسط یک قدرت خارجی بعمل آید، سرانجام جدا شده به مجموعه باز می‌گردد. ایران ما فراوان این جدا شدن و بازگشت به مجموعه ملی را به خود دیده است. در غرب، آلمان اتحاد خویش را در پی فرو ریختن دیوار برلین باز یافت. پرسیدنی است که اگر جنبش همگانی مردم آلمان نبود و اگر ملت آلمان حاضر نمی‌شد هزینه بسیار سنگین اتحاد را بپردازد، کدام اراده سیاسی، می‌توانست به اتحاد دو آلمان، واقعیت ببخشد؟ اما جنبش همگانی ترجمان و جدانهای همگانی و تاریخی و علمی جامعه است.

اردشیر مهر داد: شعار راه نمای سیاست خارجی جمهوری اسلامی از ابتدای استقرار آن «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» بود. درون مایه واقعی این شعار چه بود؟ آیا در عمل بیش از یک ابزار در خدمت سرکوب دگراندیشان و خصوصاً گرایشات لیبرال و کمونیست بود؟ شما در سائلهایی که عهده دار سمت‌هایی بالا در جمهوری اسلامی بودید نسبت به این شعار چه نظری داشتید؟

ابوالحسن بنی‌صدر: مدرس و مصدق موازنه عدلی (به تعبیر مدرس) و منفی (به تعبیر مصدق) را اصل راهنما در سیاست خارجی می‌شناختند. مصدق در پاسخ به حزب توده که خواهان دادن امتیاز نفت به «شوروی» سابق بود، می‌گفت: سخن شما به این می‌ماند که یک دست آدمی را بریده باشند و برای حفظ تعادل بگذاریم دست دیگر ما را نیز ببرند. روش صحیح اینست که یک دست خود را حفظ کنیم و سعی کنیم دست دیگر را هم بستانیم و وصل کنیم. بنابر این «نه شرقی» و «نه غربی» در جریان انقلاب پدید نیامد، دست کم از انقلاب مشروطیت به بعد - اگر نه، از مبارزه تنباکو - سابقه دارد. در جریان انقلاب، استفاده از شعار «نه شرقی (روسیه) و نه غربی (امریکا) از زمانی باب شد که خواستند از آن در مشروعیت بخشیدن به محتوای «جمهوری اسلامی» سوء استفاده کنند. آن ایام، گمان نمی‌دارم که قصد سرکوب «گرایشهای لیبرال و کمونیست» می‌بود. ملاتاریا قدرت خویش را تدارک می‌دید و نیازمند جانداختن امر می‌بود که بتواند آن را غیر از مرام غرب و مرام شرق بیاوراند.



بدیبهی است به این خطر که شعار «نه شرقی نه غربی» توجیه گر ولایت فقیه شود، توجه شد. این توجه از دو جهت شد:

الف - شعار «نه شرقی نه غربی» به مثابه استقلال، تنها با مرام آزادی سازگار است. به سخن دیگر با هر قدرتی که بنام اسلام بنا شود، سازگار نیست زیرا کار را به «هم شرقی و هم غربی» می‌کشاند. و متأسفانه کشاند.

ب - بنا بر این، اسلام را مرام قدرت کردن هم خیانت به اسلام و هم خیانت به استقلال ایران است.

این توضیح در سطح کشور و همه روزه و یادآوری این واقعیت که انقلاب اسلامی یعنی انقلاب در اسلام و بازگرداندن به بیان آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و گشاینده افق معنویت نوبری انسان، مؤثر افتاد و در پیش نویس قانون اساسی، کاربرد پیدا کرد.

واکنش استبدادیان آنطور که مدارک - بعد بدست آمده اند - آشکار می‌کنند، پیش کشیدن «سهم روحانیت» که در پیش نویس نادیده گرفته شده است شد. بنا بر مدارک (اسناد خانه دکتر مظفر بقائی) پیشنهاد ولایت فقیه از آن ناحیه و از طریق آقای حسن آیت، عنوان شد. در مجلس خبرگان، از دلایل مخالفت اینجانب با ولایت فقیه، یکی همین دلیل بود که در پاسخ به پرسش شما، شرح کردم.

اما طرح ولایت فقیه از سوی کسانی چون دکتر بقائی و حسن آیت، با توجه به سابقه او در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، درستی هشدار را ثابت می‌کند که آن زمان داده شد و توجه بایسته را به خود جلب نکرد؛ محتوای هر مرامی - از جمله اسلام - وقتی قدرت می‌شود، به ضرورت وابستگی به «شرق» و «غرب» را جبری می‌کند و کسانی که چنین می‌کنند، روزی «صدای انقلاب را می‌شنوند» و یا «جام زهر سر می‌کشند».

اردشیر مهرداد: به پیش نویس قانون اساسی اشاره کردید. منظور تان کدام پیش نویس است؟ در پیش نویس مورد اشاره شما بجز نادیده گرفتن «سهم روحانیت»، چه تفاوت اساسی دیگری با متن تصویری وجود داشت؟ بطور مثال آیا در این پیش نویس بر ضرورت تفکیک «ایرانیت» از «اسلامیت» (که بسیاری از نظریه پردازهای جمهوری اسلامی بر جدایی ناپذیری آنها پافشاری می‌کردند) و نیز بر برهائی حقوق مدنی از شریعت تأکید شده بود؟

ابوالحسن بنی‌صدر: نخست اینکه استقرار ولایت جمهور را در «نادیده گرفتن سهم روحانیت» ناچیز نمی‌توان کرد. بنا بر آن پیش نویس، برای نخستین بار در تاریخ ایران، ولایت جمهور مردم استقرار پیدا می‌کرد. هیچگاه از سرزنش خود باز نایستاده‌ام که چرا طمع کردیم و با همه پرسه موافقت نکردیم. در حقیقت، پیش نویس را بطور کامل بیان آزادی نمی‌دانستیم و امیدوار بودیم مجلس مؤسسان آن را بهتر کند. نتیجه یک قانون اساسی شد که جز تفاوت در بنیاد (ولایت جمهور مردم جای خود را به ولایت فقیه سپرد) تفاوت اساسی دیگری داشت که ناشی می‌شد از اینکه در پیش نویس، از توجه به بیان آزادی تا جایی که ممکن بود، غفلت نشده بود.

اما ایرانیت فصل مشترک باورهای ماندگار است. هر باوری از آن بیگانه شود می‌میرد. واقعیت اینست که پهلوی‌ها دست نشاندهی و استبداد خویش را با تقدم «ایرانیت» بر «اسلامیت» توجیه کردند و ملاتاریا وارونه آن، یعنی تقدم «اسلامیت» بر «ایرانیت» را دست مایه کرده بود. بار دیگر تکرار می‌کنم که الف - تقدم و تأخرهایی از این نوع، ترجمان طرز فکر استبدادی است و ب - محال است. توضیح اینکه ایرانیت خاصه‌هایی است که می‌باید در هر باوری که مردم ایران می‌پذیرند باشد و گرنه طرز همگانی نمی‌شود و دوام نمی‌آورد. مرام‌هایی که در قرن بیستم از غرب اخذ شدند، همگانی نشدند و دوام نیاوردند زیرا به جای انطباق با خاصه‌های ایرانیت می‌کوشیدند مرام را مقدم گردانند و ایرانیت را با آن سازگار کنند. باورهایی که ایرانیان پذیرفته‌اند و دوام تاریخی آورده‌اند، با خاصه‌های ایرانیت انطباق جسته‌اند. بنا بر این، یهودیت و مسیحیت و زردشتی‌گری و... را نیز نمی‌توان از ایرانیت جدا کرد. بسا می‌شود که باوری، در طول زمان، در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود تا آنجا که با ایرانیت ناسازگار می‌شود. اگر نتواند

انقلاب بپذیرد و بیان آزادی بگردد، مردم آن باور را رها می‌کنند. و اگر ایرانیت خاصه‌های خود را از دست بدهد، خطر انحلال جامعه ملی جدی می‌شود. از این رو، پیش از انقلاب و بعد از آن، با فریب تقدم و تأخر ایرانیت و اسلامیت، مبارزه کرده‌ام. کار بایسته، مرام را مرام آزادی کردن است. و گرنه خاصه‌های ایرانیت در باور هر ایرانی بیان می‌شود. دقیق‌تر بخواهی مشترک همه باورهایی است که ایرانیان پذیرفته‌اند و ماندگار شده‌اند. بدیبهی است بحث در این باره تفصیل می‌طلبد.

اما در باب «رهائی حقوق مدنی» از شریعت را پهلوی‌ها تصدی کردند و جز شکست حاصل نکردند. در غرب نیز دوگانگی پدید آورده است (قانون کلیسا و قانون دولت) راه حل انقلاب در بیان دینی و بازگرداندن آن به بیان آزادی است. این آن کار اساسی است که کوشش شجاعانه اندیشه‌های آزاد را می‌طلبد که نسل بعد از نسل پی گرفته شود و جامعه‌ای پدید آید با اعضائی که در طرز فکر هاشان، محور نه قدرت که آزادی باشد. به سخن دقیق‌تر، اصل راهنمای عقل‌ها نه ثنویت که موازنه‌ناهمی باشد.

با وجود این، مقایسه ترکیب شورای نگهبان و وظائف آن در دو قانون، پیش نویس و قانون مجلس خبرگان، شما را از تفاوت مهمی آگاه می‌کند.

اردشیر مهرداد: شما در مجلس خبرگان قانون اساسی با اصل ولایت فقیه مخالفت کردید. اما، آقای شیخ علی‌تهرانی در جایی مدعی شده‌اند که شما و ایشان نهایتاً به این اصل رأی منفی نداده‌اید. آیا شما این گفته‌ی ایشان را تأیید می‌کنید؟

ابوالحسن بنی‌صدر: آقای شیخ علی‌آقا‌تهرانی، در آن مجلس از موافقان پروپا قرص ولایت فقیه بود چند نوبت با او صحبت شد و عواقب آن به وی خاطر نشان شد. بی‌فایده بود. اگر او موافقت نمی‌کرد، دو سه تن هم که به تبع او رأی نمی‌دادند، اصل پذیرفته نمی‌شد. حالا غبن ولایت فقیه آشکار شده است و سخن او سخن بعد از تجربه است. اما ادعای او، اگر کرده است، راست نیست. از جمله به این دلیل که صورت مذاکرات مجلس خبرگان در سه جلد منتشر شده است. نام او جزء امضاء کنندگان قانون اساسی هست. نام اینجانب نیست. مراجعه به آن مذاکرات با آنکه شامل بخش مهم که مذاکرات صبح‌ها هستند، نمی‌شود، بسیار عبرت آموز است. بهر رو، اینجانب نه به اصل پنجم رأی دادم و نه به اصل ۱۱۰ با آنکه اصل ۱۱۰ در قسمتی، حاصل کوشش اینجانب بود: اصلی را که آقای حسن آیت تهیه کرده بود، شامل ۱۶ اختیار بوده که به نظارت فقیه تقلیل پیدا کرد.

اردشیر مهرداد: تا آنجایی که به سیاست خارجی برمی‌گردد، با فروپاشی شوروی و از بین رفتن نظام دو قطبی آیا «موازنه‌ی عدمی» به عنوان اصل راهنما موضوعیت خود را از دست نداده است؟

ابوالحسن بنی‌صدر: با آنکه موازنه عدمی را توضیح داده‌ام و با آنکه این موازنه، در «نه غرب و نه شوروی» خلاصه نمی‌شود، در پاسخ به پرسش شما، عرض می‌کنم: با توجه به وضعیت امروز، موازنه عدمی بیش از همیشه می‌باید اصل راهنمای سیاست خارجی باشد. در حقیقت موازنه عدمی، رابطه بر اساس حقوق (به جای منافع) و تن ندادن به روابط سلطه‌گر - زیر سلطه است. بنا بر این، موازنه عدمی واگذار نکردن «منافع» به قدرت خارجی، با فروپاشی شوروی، بیشتر می‌باید اساس سیاست خارجی شود. ملتهای جهان با راهنما کردن این اصل است که می‌توانند سلطه‌گر مهار گسیخته‌ای که این ایام امریکا شده است را مهار کنند و به آزاد شدن جامعه امریکائی از بند سلطه‌گری، شتاب بخشند.

\* این گفت‌وگو که به صورت کتبی انجام شده است دومین بخش از یک گفت‌وگوی سه بخشی است. بخش نخست به مسایل مربوط به قدرت و آزادی و رابطه آن با جمهوری اسلامی اختصاص داشت و در شماره‌ی ۱۶۷ راه کار گسترش یافت. بخش سوم و پایانی نیز به بررسی مسایل مربوط به حاکمیت ملی در شرایط جهان‌گستر سرمایه و تسلط ساختارهای فراملی اختصاص دارد و در شماره‌ی آتی به چاپ خواهد رسید.

## به یاد پی‌یر بردیو\*

### برژیت فاولر / برگردان: یاسمین میظر

روح‌گرایانه یک جانبه‌فرا تاریخی، از سوی دیگر می‌شناخت. شاید مهمترین کار او، با استفاده از تجربه‌اش در الجزیره، تحلیل از تحولات سرمایه‌داری پیشرفته در سال‌های ۱۹۵۰ در فرانسه بود. او بیش از همه متوجه همگانی شدن اجناس لوکس، گسترش آموزش و فردی شدن فرآیند انتقال به بازار کار بود. فرآیندی که ناکامی در آن برای طبقه فرودست بیش از آنکه شکست یک گروه اجتماعی درک شود به حساب بی‌کفایتی و بی‌لیاقتی فرد گذاشته می‌شود.

در ادامه این تم، در سال‌های ۶۰، تأکید او بر شکل جدیدی از بازتولید طبقاتی و جنسی بود. یک جنبه از این فعالیت، تأکید بر گسترش بازار اجناس فرهنگ‌سمبلیک بود. او اصرار داشت آنچه در گذشته به گونه‌ای مذهبی از یکدیگر جدا می‌شد را در کنار هم قرار دهد و ارزیابی کند.

به نظر او، مقوله‌ای چون «علاقه به استراویونسکی»، می‌بایست در کنار سلیقه‌های مختلف برای انتخاب کاغذ دیواری بررسی شود. در شماری از کتابها، «بردیو» همه تئوریهای موجود در این رابطه را به چالش گرفت: تمایز (سال ۱۹۲۹)، «منطق عمل» (۱۹۸۰)، «اشرافیت دولت» (۱۹۸۹) و «قوانین هنر» (۱۹۹۵).

این تئوری بود که به جای اتکاء بر اشیاء، بر ساختمان و مفاهیم روابط اجتماعی تأکید داشت. با استفاده از این دید ویژه، که بر اساس کارهای جامعه‌شناسان کلاسیک بود، او به بسیاری از ایدئولوژی‌های متناقض دوران ما برخورد کرد.

شاید مهم‌ترین این فعالیت‌ها به بخش تولیدات فرهنگی مربوط بود. تردید او نسبت به این فرض که همه‌ی مردم بطور یکسان و رایگانی از میراث‌های عمومی هنرمندانه بهره‌مند می‌شوند، باعث شد «بردیو» به صورت سیستماتیکی هر بار نشان دهد که علاقه به آثار هنر برتر، محدود به کسانی است که از آموزش بالایی برخوردارند (و در نتیجه در طبقات مرفه بزرگ شده‌اند). علاوه بر این، او نشان داد برخی از پسندها، مثلاً علاقه به موسیقی جاز، می‌تواند در جوامع گوناگون و در مقاطع زمانی متفاوت، نشانه‌ای از روابط ساختاری متغیر باشد.

به نظر «بردیو» خلاقیت، هدیه‌ای طبیعی یا ناشی از درون‌نگری هنرمند نیست، بلکه به طور مشخص، به زندگی کولی‌وار، متأثر از آموزش عالی در دوران جوانی، برای کسانی که حاضر باشند و از نظر مالی بتوانند این‌گونه تجربه را پشت سر بگذارند، میسر است.

از اواخر قرن ۱۹ در فرانسه، همیشه گروه کوچکی از روشنفکران فرانسوی در آموزش عالی و «آکادمی‌ها» درخشانند که به قول پی‌یر بردیو، «بازماندگان معجزه‌آسایی» بوده‌اند که شغل و حرفه خود را به آموزش رایگان، از دبیرستان تا مدارس عالی (گرانداکول) و پس از آن ورود به آکادمیا مدیون بوده‌اند. «بردیو» فرزند یک پستچی، یکی از این گروه افراد بود که بیشک از تحصیل در مدرسه عالی Ecole Normal Supérieur بهره‌مند شد و توانست پس از انتشار ۲۵ جلد کتاب، به راحتی در رده‌ی روشنفکران به نام این کشور قرار گیرد.

او هیچگاه نتوانست تبعیض عمیق طبقاتی در نظام آموزشی را فراموش کند. با اینهمه، برای او، تفاوتها و تبعیض‌ها، به جای این که او را دچار حسرت کند، روشنگر بود. آشنایی‌اش با دهقانان فرانسوی که از تجربه‌ی خانوادگی و در دوران کودکی در منطقه Hautes Pyrenees بدست آورده بود، به او کمک کرد تا با درکی عمیقتر از انسان‌شناسی‌های دیگر، بتواند به مسائل منطقه «کابیلیا» در الجزیره برخورد کند. در واقع، برخورد «بردیو» در تعقیب «کار عملی در فلسفه» با روی کرد بسیاری از متفکران عمده این دوره، متفاوت است.

آثار او، از تحلیل‌های فلسفی دهه ۵۰ فراتر رفته، به آموزش جغرافیا و بررسی‌های آنتروپولوژیک (انسان‌شناسانه) در منطقه کابیلیا و «هنر زندگی» انجامید. به برکت سربازی در اوج جنگ الجزیره، اولین کتابش در سال ۱۹۵۸ تحت عنوان «جامعه‌شناسی الجزیره» به زبان فرانسه منتشر شد. این کتاب در سال ۱۹۶۲، تحت عنوان «الجزایری‌ها» به انگلیسی ترجمه شد. پس از این کتاب، او به بررسی فرهنگ مصرف و دانشجویان در لیل و پاریس پرداخت.

جامعه‌شناسی او، از همین سالها، از عمق و متدشناسی خاصی برخوردار شد. تجربه گذشته، به او درک ویژه‌ای از عمق و ابعاد هدف‌هایی که باید برای آنها جنگید بخشید. و این همگی، چیزی کمتر از یک انقلاب سمبلیک در جامعه‌شناسی نبود. در واقع آنچه به نظر میرسد به کار «بردیو» وجه تمایزی چالش‌گرانه میدهد، اهمیت سمبلیک دنیا، با تأکید همزمان بر «ماتریالیسم فعال» است. نزد او، انتخاب مواضع تئوریک، همیشه از ارزش این تئوری‌ها برای بشریت ناشی می‌شد.

افکار فلاسفه، جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان بیشماری، بر کار «بردیو» تأثیر گذشته بودند، با این‌همه، او بیش از همه، خود را مدیون پاسکال و مارکس میدانست و این دورا، به مثابه دو منتقد بی‌همتای منطق عقلانیت فردگرایانه از یک سو، و تفسیر

## آدرس ها و شماره تلفن های سازمان

### آدرس روابط عمومی سازمان:

BP195  
75563 PARIS-Cedex 12  
FRANCE

### فاکس روابط عمومی سازمان

(33-1)43455804

### تلفن علنی برای تماس از خارج کشور

(49-40)6777819

برای آبانمان نشریه راه کارگر و سایر انتشارات سازمان، یا آدرس های زیر مکاتبه کنید.  
در اروپا

RAHE KARGAR  
Postach 103707  
50477 Kohn  
Germany

### آدرس بانکی:

HAZAREH ev  
19042035  
3705019  
StadtsparkasseKohn  
Germany

نام

شماره حساب

کد بانک

نام بانک

### در آمریکا و کانادا:

RAHE KARGAR  
P.O.BOX 3172  
B.C V6G 3X6 CANADA

### آدرس بانکی:

Name: A.K., M.N  
Account No: 12-72837  
Branch: 6810  
Bank: Vancouver, B.C  
CANADA

### آدرس الکترونیک سازمان:

ORWI-INF. @RAHEKARGAR.ORG  
HTTP://WWW.RAHEKARGAR.ORG

## رادیو برابری

تریبونی است برای شکستن دیوار سانسور و اختناق و انعکاس صدای همه کسانی که در ایران برای آزادی و برابری مبارزه می کنند.  
برنامه های «رادیو برابری» هر روز ساعت نه و نیم شب به وقت تهران برابر با هفت بعد از ظهر به وقت اروپای غربی بر روی فرکانس ۷۴۸۰ ردیو ۴۱ متر پخش می شود. برنامه های «رادیو برابری» هم زمان از طریق اینترنت در همه نقاط جهان قابل دریافت است.

آدرس سایت برابری در اینترنت: www.barabari.com

به نظر «بردیو»، اولین هنرمندان مدرنیست: مانه، فلور، و بودلر، شورش و مقاومت را در هنر خود منعکس کردند، اما هنرمندان مدرنیست دوره بعدی، لازم نبود این چنین شجاعتی از خود نشان دهند و هنرشان در برابر قدرت بطور محسوس سازگاری داشت. به دیگر بیان، آثار هنری از گفتمان سیاسی و اخلاقی فاصله گرفت.

در دهه گذشته، «بردیو» تمام انرژی خود را صرف جنبش علیه نئولیبرالیسم و جهانی شدن سرمایه کرد، یعنی دورانی که به نظر او، دوران شغل موقت، (بی ثباتی کار) منافع جهانگیر تولید اضافی بود و همراه بود با حرکت اجتماعی که بهای سنگین اجتماعی در بردارد، و تلاشی روابط خانوادگی، گسترش خودکشی... را در پی دارد.

در یکی از برجسته ترین آثارش، «بردیو» از «دستکش مخملی» که نظام انباشت پس از سال ۱۹۶۸ را تعریف میکند، سخن گفته بود. در پایان عمرش، او مجبور شد افکار قبلی خود را در این رابطه با فراموش کردن عواقب سیاسی جامعه شناسی، بازنگری کند. از دید او، نئولیبرالیسم، ایدئولوژی اقتصاددانان سرمایه، نوعی «انقلاب محافظه کار» است که میتواند نقشی مغرب، مانند نقش ارنست یونگر و مارتین هایدگر در دوره بین دو جنگ جهانی در آلمان داشته باشد، سیاست هایی که عمیقاً واپسگر هستند.

در سال ۱۹۹۵، «بردیو» از زبان کسانی صحبت کرد که معمولاً صدایشان شنیده نمی شود. روزنامه «لوموند»، در مقاله ای نوشت، چگونه کارگران بخش عمومی که بر علیه دولت «ژوپه» اعتصاب کرده بودند، در سکوت کامل به سخنرانی او گوش دادند. او دولت وقت را به اتهام الیتسیسم (نخبه گرایی) و نمایندگی از تکنوکرات ها، مورد حمله قرار داد.

دوره پایانی تدریس «بردیو» در «کلژ دو فرانس» همزمان بود با کوششی برای همگانی کردن بیان نوشته هایش. پاسخ به مصاحبه ها، جایگزین عبارات سنگین یا «پروستی» در نوشته هایش بودند. کتابی که در سال ۱۹۹۳ منتشر کرد، «سنگینی جهان»، مجموعه مصاحبه ها و گفتگوهای است که بعدها، در شکل یک فیلم مستند پخش شدند. برای کسانی که «بردیو» را می شناختند، او همیشه معلمی دست و دلباز، یاری دهنده، و مردی برای از هر گونه خودستایی بود. برای معدودی از دشمنان سیاسی اش، این مهربانترین مردان، هیولایی هولناک بود. یکی از دشمنان او، اخیراً کار او را معادل «تروریسم» در جامعه شناسی دانست.

برای برخی از منتقدان، مشکل ترین مسئله در برخورد به کار او، تغییر و تحولات در نظریاتش بود، تغییر و تحولاتی که الزاماً بریدگی و ناپیوستگی های خاص خود را داشت. برای دیگران، مرگ او به معنی از دست دادن یکی از معماران موفق ترکیب در تئوری اجتماعی است، کسی که از متد علمی در برابر نسبیت گرایی دفاع کرد. پاسخ های عمیق و ظریف او به معماهای دائمی ساختار و کارگزاری اجتماعی، بهترین ذهن های نسل های آینده را به خود مشغول خواهد کرد.

### پی نوشت:

\* پیر بردیو اول آگوست ۱۹۳۰، پرفسور جامعه شناسی در کالج فرانسه «۱۹۸۱ تا ۲۰۰۲» در ۲۳ ژانویه ۲۰۰۲ در پاریس در گذشت.

این برگردان برای نخستین بار در بولتن سیاسی خبری اتحاد چپ کارگری ایران در شماره ۱۰۵، ۱۵ فوریه ۲۰۰۲ انتشار یافت.

www.iran-archive.com

در گوشه‌ای از آسمان  
ستاره‌ی پیر  
چشمان خسته  
فرو می‌بندد.

ستاره‌ی نو،  
اما،  
می‌رود  
تاشب را  
آبی کند.

فدریکو گارسیالور کا  
ترجمان: سید آزاد

از شعر: «شب پره‌های شنگرف در دل شب»